



فیصلہ

قیصر و مسیح

تاریخ تمدن

ویل دورانت

مقدمه

منشأ

فصل اول

پیش در آمد اتر و سکی

۵۰۸-۸۰۰ ق م

I - ایتالیا

کلبه‌هایی ساکت در دل کوهپایه‌ها، مرغزارهایی وسیع بر دامنه کوهها، دریاچه‌هایی گردآمده در جام تپه‌ها، کشتزارهای سبز یا زردی که به دریای آبی می‌پیوندند، روستاها و شهرکهای نیم خفته در زیر آفتاب نیمروز و سپس برخاسته با شور و نشاط، شهرهایی که همه چیزشان، از کومه تا کلیسای جامع، در پرده‌ای از غبار و پلشتی نیز زیبا می‌نماید - چنین است ایتالیای دو هزار ساله. حتی پلینی مهمین، با آن سبک بیروح و خشکش، درباره زادگاه خود بدین گونه سخن گفته است: «در سراسر زمین و زیر سپهر برشده، سرزمینی بدین زیبایی نیست.» ویرژیل چنین سروده است: «در این دیار، بهار جاویدان است و تابستان بدان ماهها که از آن وی نیست نیز پا می‌گشاید. گاو در سال دوبار می‌زایند و درختان دو بار میوه می‌آورند.» در یانتسور، گل‌های سرخ دو بار می‌شکفند، و در نواحی شمال، دشتهای بارور، همچون دشت مانتوا، بسی هست که «قوهای سپیدش در نهرهای پر علف می‌چرند.» کوههای این همچون ستون فقرات بر سراسر این شبه جزیره عظیم می‌گذرد و کرانه‌های باختری را از گزند بادهای شمال خاوری نگاه می‌دارد و با رودهایی که خود را شتابان در خلیج‌های دلربا در می‌بازند، خاک را برکت می‌بخشد. در شمال، کوههای آلپ به نگاهبانی ایستاده‌اند؛ از هر سوی دیگر، آبهای محافظ، کرانه‌های دشوار و تند شیب را می‌شویند، این سرزمین، پاداشی شایسته به مردمی سختکوش بود، و از دیدگاه سوق‌الجیشی نیز چنان در عرض مدیترانه جای گرفته بود تا بر جهان کلاسیک

فرمان راند.

کوهها هم مرگ آور بودند، هم مایه فر و شکوه، زیرا زلزله‌ها و آتشفشانها، گاه گاه دستاورد قرن‌ها را در خاکستر سرد دفن می‌کردند. اما اینجا نیز، مثل همه جا، مرگ مایه زندگی بود. گدازه با مواد آلی درمی‌آمیخت تا خاک را برای صدها نسل بارور کند. بخشی از خاک، به سبب شیب تند، کشت پذیر نبود. بخشی دیگر نیز مرداب مالاریا را بود؛ اما باقی چندان حاصلخیز بود که [پولوبیوس](#) از فراوانی و ارزانی خوراک در ایتالیای کهن در شگفت می‌شد و می‌گفت که چند و چون فراورده‌های ایتالیا را می‌توان از چالاکي و دلیری مردان آن دریافت. [آلفیری](#) بر آن بود که «گیاه انسانی» در ایتالیا بهتر از هر جای دیگر می‌رویدحتی امروز، هر پژونده کم دلی از حس و حال شدید این قوم دلربا اندکی هراسان می‌شود – عضلات کشیده، تندمهری و زودخشمی، چشمان شررخیز یا آتشناک؛ غرور و خشمی که ایتالیا را در روزگار ماریوس و قیصر و رنسانس به اوج و عظمت رساند و سپس به خاک نشاند، هنوز در خون ایتالیایی روان، و چشم به راه آرمان یا دلیلی شایسته برای نشان دادن خویش است. مردان همگی کم و بیش از قوت مردی و خوش اندامی برخوردارند، و زنان همگی زیبا و تندرست و دلیرند؛ کدام دیار را یارای همسری با این سرزمین است که در طی سی قرن از بطن مادران خود چنین سلاله‌ای از نبوغ بیرون ریخته است؟ هیچ کشوری، برای اینهمه مدت، نخست در کار حکومت و آنگاه در امر دین و سپس در زمینه هنر، محور تاریخ نبوده است. روم، از زمان کاتوی [سنسور](#) تا دوران میکلائژ، هفده قرن تمام کانون جهان باختر بود.

ارسطو می‌گوید: «آنان که در کار این کشور بهترین داورانند، چنین آورده‌اند که چون ایتالوس به شهر یاری اوینوتریا رسید، مردم آن سامان نام خود بگر داندند، پس خود را، نه اوینوتری، بل ایتالیایی نامیدند.» اوینوتریا نوک چکمه ایتالیا بود، و چندان انگور به بار می‌آورد که نامش به معنی «سرزمین شراب» بود. توسیدید می‌گوید که ایتالوس، پادشاه سیکلها، بود که در راه فتح و نامگذاری سیسیل، اوینوتریا را اشغال کرد. همان‌گونه که رومیان همه قوم هلنی را از روی نام عده‌ای «گرایي»، که از شمال آتیک به ناپل کوچیده بودند، گرایکی نامیدند، یونانیان نیز کم کم نام «ایتالیا» را به سراسر آن شبه جزیره که در جنوب رودخانه «پو» قرار دارد. گسترش دادند.

بیگمان، بسیاری از فصلهای داستان ایتالیا زیر خاک پرجمیعت آن نهفته است. بازمانده‌هایی

از يك فرهنگ دوره دیرینه سنگی نشان می‌دهد که دست کم سی هزار سال قبل از میلاد در دشتهای ایتالیا آدمی سکونت داشته است. میان ده هزار و شش هزار قم، فرهنگ دوره نوسنگی پدید آمد: در این دوره، نژادی کله دراز، که بنا به روایات کهن، لیگوری و سیکلی نامیده می‌شدند، سفالینه‌های زمختی درست می‌کردند که آنها را از درازا نقش می‌دادند، از سنگ صیقل یافته افزار و سلاح می‌ساختند، جانوران را رام می‌کردند، شکار و ماهیگیری می‌کردند، و مردگان خود را به گور می‌سپردند. گروهی در غارها می‌زیستند و گروهی دیگر در کلبه‌های گردی از جگن و گل. از این معماری استوانه‌ای کلبه‌ها، نوع خاصی از معماری پدید آمد که «خانه رومولوس» بر فراز تپه پالاتینوس، معبد وستا در فوروم، و مقبره هادریانوس – قصرسانت آنجلوی امروزی – نمونه‌های رشد و کمال آنند.

در حدود سال ۲۰۰۰ قم، طوایفی از اروپای مرکزی بر شمال ایتالیا تاختند – که گویا برای نخستین بار نبود. همراه مهاجمان، رسم ساختن دهکده‌ها بر روی پشته‌های سنگ غرقه در آب، برای ایمنی از حمله جانوران یا آدمیان، به ایتالیا راه یافت. این طوایف کنار دریاچه‌های گاردا، کومو، مادجوره، و دریاچه‌های دلکش دیگری که هنوز بیگانگان را به ایتالیا جذب می‌کند، جایگیر شدند و بعدها به نواحی جنوبی کوچیدند و، چون دریاچه‌های کمتری یافتند، خانه‌های خود را بر روی خشکی، اما باز روی پایه‌ای از پشته‌های سنگی، می‌ساختند. عادت آنان به ساختن بارو و خندق در پیرامون این ماندگاه‌ها بعدها سیمای خود را به اردوگاه‌های رومی و کاخهای قرون وسطایی بخشید. اینان گله و رمه می‌چرانیدند، زمین را شخم می‌زدند، پارچه می‌بافتند، سفالینه می‌پختند، و از مفرغ که – در پایان دوره نوسنگی (حدود دو هزار و پانصد سال قبل از میلاد) در ایتالیا پدید آمد – صدها گونه افزار و سلاح، از جمله شانه، سنجاق زلف، تیغ، موچین، و ادوات دیگری که در همه ادوار مصرف دارند، می‌تراشیدند. زباله‌های خود را در پیرامون دهکده‌ها چنان

می‌انباشتند که فرهنگ آنان، به سبب خاصیت حاصل‌پرویی این زبان‌ها، تارماره، یعنی «کود»، نام گرفته است. تا آنجا که می‌دانیم، اینان نیاکان مستقیم ساکنان اصلی ایتالیا در دوران تاریخی بوده‌اند.

در دره پو، زادگاه این «کودیان» در حدود سال ۱۰۰۰ ق.م، شیوة کاربرد آهن را از سرزمین گرمانیا فرا گرفتند و افزارهای پرداخته‌تری از این فلز ساختند و، با مسلح شدن به آنها، فرهنگ ویلانوایی خود را از پایگاه آن در ویلانوا، نزدیک بولونیا، به قسمتهای پایین ایتالیا گسترش دادند. می‌توان باور داشت که خون، زبانها، و اساس هنرهای [اومبریاییان](#)، و [سابینها](#) و لاتینیان از همین مردم سرچشمه گرفته است. آنگاه در حدود سال ۸۰۰ ق.م، موج تازه‌ای از

کوچندگان در رسید و جمعیت ویلانوا را در کام خود فرو برد، و میان رود تیبر و کوههای آلپ یکی از شگفت‌ترین تمدنهای تاریخ بشر را بنیاد نهاد.

II - زندگی اتروسکی

اتروسکها از مبهمات آزار دهنده تاریخند. صد سال یا بیش، بر روم فرمان راندند و بر زندگی و رسوم رومی نفوذی چندان پر دامنه کردند که روم را بی مطالعه احوال ایشان نمی‌توان شناخت؛ با اینهمه، ادب رومی در حق ایشان به همان گونه خاموش است که بانوی خانداری، در حضور مردم، از به یاد آوردن عشاق روزگار جوانیش. تمدن ایتالیایی، به عنوان تمدنی دارای امکان خواندن و نوشتن، با آنان آغاز می‌شود؛ هشت هزار کتیبه و همچنین آثار فراوان هنری از آنان به دست آمده است، و قراین نشان می‌دهد که شعر و درام و تاریخ نیز داشته‌اند، اگرچه از این گونه آثار چیزی در دست نیست. از زبان اتروسکی، جز چند واژه، تاکنون رمزگشایی نشده، که آنها هم چیزی را روشن نمی‌کنند، و امروزه پژوهندگان از راز تمدن اتروسکی بیخبرتر از آنند که از تمدن مصر فرعون‌ی پیش از شامپولئون بودند.

حاصل آنکه هنوز در این باره گفتگوست که اتروسکها چه کسانی بوده‌اند و کی و از کجا آمده‌اند. شاید در رد روایات کهن زیاد شتاب کرده‌ایم؛ فضل فروشان خوش دارند مسلمانی را که به رغم حوادث موزیانه پایدار می‌مانند، انکار کنند. بیشتر مورخان رومی و یونانی این نکته را مسلم می‌گرفتند که اتروسکیان از آسیای صغیر آمده بوده‌اند. بسیاری از عناصر دین و پوشاک و هنرشان حکایت از اصل آسیایی ایشان دارد؛ و برخی دیگر نشان از فرهنگ بومی ایتالیا. چه بسا تمدن اتروریا شاخه‌ای از فرهنگ ویلانوایی بوده، که از نظر بازرگانی زیر نفوذ یونان و خاور نزدیک قرار داشته است، حال آنکه اتروسکها خود، همچنانکه می‌گفتند، مهاجمانی از آسیای صغیر، شاید لیدیای، بوده‌اند. به هر تقدیر، دراز دستی ایشان در کشتار، آنان را به صورت طبقه فرمانروای توسکان درآورد.

نمی‌دانیم که اتروسکها کجا به خشکی فرود آمدند، اما می‌دانیم که شهرهای بسیاری بنیاد کردند یا گشودند یا وسعت دادند. کار آنان نه همان ساختن دهکده‌هایی از کاه و گل بود که پیش از ایشان رواج داشت، بلکه شهرک‌هایی بارودار با خیابانهای عمود بر هم می‌ساختند، و خانه‌هایی نه تنها از گل و رزیده، که از آجر و سنگ. از اینها دوازده شهر در یک فدراسیون سست بنیاد اتروسکی به هم پیوستند، که تارکونی (اکنون کورنتو)، آرتیون (آرتسو)، پروژا (پروجا)، و ویی (ایزولا فارنزه) در آن دست بالا را داشتند. در اینجا نیز، مانند یونان، دشواری حمل و نقل از میان کوهستانها و جنگلها، همراه با ستیز مجوییهای غیرتمدنانه مردان، دست یکی کرده و کشور – شهرهای مستقلی پدید آورد که در برابر دشمنان خارجی نیز کمتر با هم متحد می‌شدند. هر شهری

امن خویش را جداگانه پاس می‌داشت و هنگامی که به شهرهای دیگر تاخت و تاز می‌شد، کنار می‌جست؛ همه آنها یکی پس از دیگری، در برابر روم از پای درآمدند. اما، در طی قسمت اعظم قرن ششم ق.م، همین شهرهای مستقل متحد بزرگترین نیروی سیاسی را در ایتالیا تشکیل می‌دادند، و سپاهی منظم و اسوارانی

نامور و ناوگانی نیرومند داشتند که مدتی بر آنچه هنوز دریای تیرنه (یعنی اتروسکی) نامیده می‌شود، حکومت می‌کردند.

حکومت شهرهای اتروسکی، مانند روم، نخست سلطنتی بود و سپس به اولیگارشی «خانواده‌های طراز نخست» دگرگونی یافت و بتدریج به مجمعی از شارمندان مالدار حق انتخاب سالیانه فرمانروایان را داد. تا آنجا که نگارهای قبور و سنگها نشان می‌دهد، این حکومت بر بنیاد جامعه‌ای یکسر فئودالی استوار بود که در آن آریستوکراسی زمیندار، غرق در تجمل، از مازاد محصول کار سرفه‌ای ویلانوایی و بردگان اسیر بهره می‌بردند. در سایه این نظم، توسکان از شهر مردابها و جنگلها رها شد، و در آبیاری روستاها و ساختن گنبد آبرو در شهرها روشی پدید آمد که نزد یونانیان همزمانشان چیزی همانند آن یافت نمی‌شود. مهندسان اتروسکی، برای استفاده از سرریز آب دریاچه‌ها، آبراهه می‌ساختند و در دل صخره‌ها و تپه‌ها راه‌های زهکشی شده می‌ساختند. در ۷۰۰ سال قبل از میلاد، صنعتگران اتروسکی از کرانه باختری مس، و از **الیا** سنگ آهن بیرون می‌کشیدند؛ در پوپولونیا آهن می‌گذاختند، و در سراسر ایتالیا آهن خام می‌فروختند. بازرگانان اتروسکی در سراسر دریای تیرنه سوداگری می‌کردند و از شمال اروپا، از راه رودخانه‌های راین و رن و از فراز کوه‌های آلپ، کهربا و قلع و سرب و آهن می‌آوردند و فراورده‌های اتروسکی را در همه بنادر عمده مدیترانه می‌فروختند. در حدود سال ۵۰۰ ق.م، شهرهای اتروسکی سکه‌هایی به نام خود زدند.

بر طبق تصاویر گورهاشان، اتروسکها مردمی کوتاه بالا و تنومند بودند، با کله‌هایی بزرگ و چهره‌هایی مانند مردم آناتولی، و خاصه زنانشان سرخ رو بودند؛ و اما، قدمت سرخاب به اندازه قدمت تمدن است. بانوان در زیبایی شهره بودند، و سیمای مردان گاه از ظرافت و والاتباریشان حکایت می‌کرد. تمدن در میان این مردم به چنان پایه بلندی رسیده بود که نمونه‌هایی از «پل»های کار دندانسازان در گورهاشان یافت شده است؛ اتروسکها دندانسازی را، مانند پزشکی و جراحی، از مصر و یونان فرا گرفته بودند. زنان و مردان، هر دو، موهای بلند داشتند، و مردان ریش می‌گذاشتند. جامه‌ها به شیوه یونانی دوخته می‌شد و مرکب بود از پیراهن زیرین بلند و روپوشی که بعدها به جبهه روی می‌مبدل گشت. مردان و زنان، هر دو، زیور و پیرایه را دوست می‌داشتند و گورهاشان آکنده از جواهر بود.

اگر نقوش گورها را ملاک قضاوت بدانیم، باید بگوییم که زندگی اتروسکها، مانند مردم کرت، با کارزار سخت، و با تجمل آسان می‌شد، و با جشنها و بازیها رونق می‌گرفت. مردان تشنه پیکار بودند و ورزشهای مردانه‌گوناگون می‌کردند؛ به شکار می‌رفتند، با گاووان در میدانها می‌جنگیدند،

و عرابه‌های خود را، که گاه چهار اسب داشت، در دواير پر خطر می‌رانند. گرده (دیسک) و نیزه پرتاب می‌کردند، با نیزه پرش می‌کردند، مسابقات دو می‌دادند، کشتی می‌گرفتند، مشت زنی می‌کردند و نبردهای گلاادیاتوری. این بازی‌های نشانی از بیرحمی در خود داشت، زیرا اتروسکها، مانند رومیان، بر آن بودند که نباید گذاشت تمدن از توحش بسیار دور شود. آنان که کمتر خوی پهلوانی داشتند، میل می‌گرفتند و طاس می‌ریختند و نی می‌نواختند یا می‌قصیدند. صحنه‌های شادی و میگساری به نقوش قبرها شکوه می‌بخشد. برخی از این صحنه‌ها فقط بزم مستانه مردانه است؛ و گهگاه زنان و مردان را با هم نشان می‌دهد، با لباسهای فاخر، که دو به دو روی بسترهای مجلل دراز کشیده‌اند و می‌خورند و می‌آشامند، بردگان فرمانشان را می‌برند، و رقاصان و خنیاگردان سرگرمشان می‌کنند. گاه، هماغوشی عاشقانه‌ای خورد و خوراک را رنگی دیگر می‌دهد.

در این مناسبات چه بسا بانو زنی روسپی است، یعنی همان که به یونانی «هتایرای» (روسپی آداب‌دان) می‌گویند. اگر سخن رومیان را بپذیریم، زنان جوان اترویا، همچون دختران یونان آسیایی و ژاپن در عصر سامورای، مجاز بودند که از راه روسپیگری جهیزیه به دست آورند. در نمایشنامه **یلاتوس** باختری به این گناه متهم می‌شود که می‌خواهد، «به شیوه مردم توسکان، تن خویش را به ننگ بیالاید تا از موهبت زناشویی بهره‌مند شود.» با اینهمه، زن در اترویا پایگاهی بلند داشت و، همچنانکه از نگارها و پیکرها

برمی‌آید در هنر زمینه‌ای از زندگی بالا دست بود. خویشاوندی از راه مادر معین می‌شد، که این نیز از خاستگاهی آسیایی حکایت دارد. آموزش و پرورش محدود به جنس مرد نبود، زیرا تاناکیل، زن تارکونیوس اول، در ریاضیات و پزشکی و همچنین دسیسه‌گری سیاسی مهارت داشت. تئوپومپوس گونه‌ای از مذهب اشتراک زن را به اتروسکا نسبت می‌دهد، اما مدرکی که حکایت از وجود چنین مدینه فاضله افلاطونی کند به دست ما نرسیده است. در بسیاری از تصاویر، هماهنگی زناشویی و زندگی خانوادگی هویداست و کودکان، بیخبر از همه جا، شادمانه به بازی سرگرمند.

رسوم منفی اخلاقی در میان اتروسکا از دین ایشان مایه می‌گرفت. ایزدان اتروسکی همه ساز و برگ لازم برای ارباب خویش را به رشد و آسان کردن وظایف پدري و مادري را در اختیار داشتند. بزرگترین خدایان تینیا بود که تندر و آذرخش را در فرمان داشت. پیرامون او دوازده‌گانه خدای بزرگ، همه با هم، فرمانهای تینیا را بی‌رحمانه اجرا می‌کردند. مقام این خدایان دوازده‌گانه چنان حرمتی داشت که حتی ذکر نام ایشان گناهی بزرگ بود (و ما نیز، به همین دلیل، شاید نباید نامهایشان را یاد کنیم). از میان این خدایان، مانتوس و مانیا، شهریار و شهبانوی جهان زیرزمینی، از همه هراس انگیزتر بودند و هر یک گروهی شیطان بالدار را در پی اجرای احکام خویش می‌فرستادند.

لاسا، یا مئان، الهه تقدیر، آشتی ناپذیرتر از دیگران، ماریا شمشیری را تهدیدکنان در دست می‌چرخاند و قلم و دواتی برای نوشتن، و چکش و میخهایی برای کوبیدن فرمانهای تغییرناپذیرش داشت. لارس و پئاتس طبعی شوخ داشتند، و مجسمه‌های کوچکشان در پرستشگاه نماینده روح کشتزار و خانه بود.

اتروسکا دانش مقدس پیشگویی از روی جگر گوسفند یا پرواز پرندگان را شاید از بابل

فرا گرفته بودند. اما بر طبق داستانهای کهن ایشان، نوه تینیا، که از شیار خاکی تازه شخم زده به وجود آمد و بیدرنگ مانند حکیمی زبان به سخن گشود، این دانش را به ایشان به الهام آموخت. مراسم دینی اتروسکا با فدیہ کردن گوسفند یا گاو یا انسان به اوج می‌رسید. قربانیان، اگر آدمیزاده بودند، کشته یا در تشریفات دفن بزرگان زنده به گور می‌شدند. در پارهای از موارد، اسیران جنگی را برای خشنود کردن خدایان قتل عام می‌کردند. بدین گونه بود که مردم [فوکایا](#) که در سال ۵۳۳ ق.م در آلالیا به اسارت درآمدند، در سال ۵۳۵ ق.م در بازار کایره سنگسار شدند، و ۳۰۰ رومی، که در سال ۲۵۸ به چنگ اتروسکا افتاده بودند، در تار کوینی قربانی گشتند. هر اتروسکی گویا می‌پنداشت که، با کشتن دشمن، روحی را از دوزخ نجات می‌دهد.

اعتقاد به دوزخ مردم پسندترین اصل اساطیر اتروسکی بود. روح مرده، بدان گونه که در تصاویر گورها نشان داده می‌شد، به راهنمایی اجنه، به دادگاه جهان زیرزمینی می‌رفت و، در لحظه واپسین داور، فرصتی برای دفاع از رفتار خویش در زندگی می‌یافت. اگر از عهده این دفاع بر نمی‌آمد به شکنجه‌های گوناگونی گرفتار می‌شد؛ این شکنجه‌ها، در آثار ویرژیل (بر پایه فرهنگ توده‌ای اتروسکی در مانتوا)، و عقاید اولیه مسیحیت درباره دوزخ، و از طریق آنها، بیست قرن بعد، در «دوزخ» دانته توسکانی، رد پای دارد. نیکوکاران از این بادافره معاف بودند، و رنج دوزخیان با نیایش یا فدیہ دادن دوستان زندیشان کاهش می‌یافت. روح رستگاران از جهان زیرزمینی به انجمن خدایان عروج می‌کرد تا آنها از جشنها و تجمعات و قدرتهایی بهره برد که تصاویرشان را با امید بسیار بر گورها نقش کرده‌اند.

اتروسکا معمولا مردگان خود را به خاک می‌سپردند. توانگران در تابوتی لعابی یا سنگی دفن می‌شدند، و رویه درجه تابوت به نقش انسانی خوابیده، اندکی شبیه به خود مرده و اندکی شبیه به چهره خندان آپولون یونان کهن، مصور بود؛ هنر قرون وسطایی از این سنت اتروسکی چیزها آموخته است. گاه مردگان را می‌سوزانند و خاکسترشان را در ظروف خاص می‌ریختند و روی ظرف چهره خود مرده را نقش می‌کردند. ای بسا که خاکسترشان را با گور به شکل یک خانه بود، گاه گورخانه‌ای که درون صخره‌ای ساخته می‌شد چند اتاق داشت و در آنها همه وسایل زندگی پس از مرگ، مانند اثاثه و افزار و گلدان و جامه و

سلاح و آینه و لوازم آرایش و جواهر، آماده بود. در یکی از گورخانه‌های کایره، اسکلت جنگجویی روی تختخوابی مفرغی و دست نخورده، و کنار آن سلاحها و عرابه‌های او، پیدا شد؛ در اطاق پشت این گورخانه زیورآلات و جواهر زنی، شاید همسر خود او، جمع آمده بود. خاکستر اندام دوست داشتنی آن زن نیز در جامه عروسیش نهاده شده بود.

III – هنر اتروسکی

هنر اتروسکی تقریباً تنها قسمت شناخته شده تاریخ اتروسکی است، و از راه آن می‌توانیم آداب و اخلاق مردم، قدرت دین و طبقه، و افت و خیز روابط اقتصادی و فرهنگی با آسیای صغیر، مصر، یونان و روم را ردیابی کنیم. هنر اتروسکی را آیینهای دینی مفید، و مهارت فنی آزاد می‌کرد. این

هنر، نماینده تمدنی خشن و تاریک اندیش بود، اما آن را با قدرت و به زبان خاص بیان می‌کرد. هنر شرقی – یونانی، قبرسی، و مصری – بر صورتها و سبکهای نخستین آن اثر گذاشته بود، و پیکر تراشی و کوزمگری آن در دوران بعدی نیز از نمونه‌های یونانی الهام می‌گرفت. و اما در معماری و نقاشی و ساختن مجسمه‌های مفرغی بود که هنر اتروسکی شخصیت و استقلال خود را آشکار می‌کرد.

بازمانده‌های آثار معماری جز تکه پاره‌هایی یا گورخانه‌هایی نیست. بخشی از باروهای شهر اتروریا، مرکب از آجرکاریهای کلان بیملاط، که استوار و دقیق به یکدیگر پیوسته، هنوز برجاست. خانه‌های توانگران اتروسکی پایه‌گذار طرح کلاسیک شیوه خانه‌های ایتالیایی است: یعنی، دیوار عبورناپذیر بیرونی، تالار پذیرایی یا ایوان مرکزی که در سقف آن حفراهی برای فرو ریختن باران به آب انبار تعبیه شده، و غرفه‌هایی کوچک در پیرامون ایوان، که غالباً دالان ستونداري در برابر آنها قرار داشت. [ویترولیوس](#) پرستشگاههای اتروسکی را، که گورخانه‌ها نیز گاه به سبک آنها ساخته می‌شده، وصف کرده است. طرح این ساختمانها بیشتر به تقلید از معماری یونانی ریخته می‌شده، اما «سبک توسکانی» یا معماری دوریک یونانی این فرق را داشت که ستونها بدون شیار و در عوض دارای پایه بود، و غرفه‌ها به شکل مستطیل شش در پنج ساخته می‌شد، حال آنکه در غرفه‌های دلکش آتیکی طول دوبرابر عرض بود. معبد اتروسکی از قسمتهای زیر تشکیل می‌شد: غرفه‌ای آجری، با ردیفی از ستونهای سنگی در پیرامون آن [آرشیتراوها](#) و آرایشهای سنتوری چوبین، و برجسته‌کاریها و تزیینات لعابی؛ همه اینها بر روی صفا یا پشته‌ای بنا می‌شد و از درون و بیرون رنگی روشن داشت. اتروسکها (تا آنجا که می‌دانیم) ساختن طاق و طاق ضربی را برای ساختمانهای غیر دینی – در بنای دروازه و دیوارها، آبراهه و زهکشها – در ایتالیا مرسوم کردند. آنان ظاهراً این صور پرشکوه معماری را از لیدیا (لودیا) اقتباس کردند، و لیدیاییان خود نیز آن را از بابل گرفته [بودند](#). اما آنان این اسلوب عالی، یعنی پوشاندن فضاهای بزرگ را، بی کمک ستونهای متعدد و با پرهیز از سنگینی آرشیتراوها، دنبال نکردند و بیشتر به همان راههایی رفتند که یونانیان پیموده بودند، و کار انقلاب طاقهای قوسی را برای رومیان بازگذاشتند.

معروفترین فراورده اتروریا کوزه‌ها و سفالینه‌های آن است. نمونه‌های این آثار در هر موزه‌ای فراوان است و رهروان خسته تالارهای آثار سفالین را به حیرت می‌اندازد که این گنجینه‌ها چه کمال نادیده‌ای در خود نهفته دارد. کوزه‌های اتروسکی، اگر به تقلید از آثار یونانی ساخته نشده باشد، دارای طرحی میانمایه، ساختی خام، و آرایشی بربرانه است. هیچ هنر دیگری سیمای آدمی را چنین مسخ نکرده و اینهمه نقابهای نفرت آور و جانداران هولناک و شیطانهای غول آسا و خدایان هراس انگیز نساخته است. اما «سفالهای سیاه» قرن ششم قم حاکی از شور و نشاط خاص ایتالیایی است، و شاید تکامل بومی شیوه‌های ویلانوایی را نشان می‌دهد. در ولجی و تارکونی

کوزه‌های زیبایی به دست آمده که گویا در آتن، یا به تقلید از سفالهای سیاه آتیکی ساخته شده است. «گلدان فرانسوا»، که ظرفی است با دو دسته و به همت یک تن فرانسوی به همین نام کشف شده، گویا کار دو استاد

یونانی به نام کلیئاس و ارگوتیموس بوده است. خاکستر دانه‌های متعلق به ادوار بعدی، که نقوشی سرخ بر زمینه‌ای سیاه دارد، زیباست. اما، باز برحسب قراین، به دست یونانیان ساخته شده است. فراوانی این گونه ظرفها نشان می‌دهد که سفالگران آتیکی بازار اتروسکی را در دست گرفته و کارگران رومی را واداشته بودند که فقط به تولیدات صنعتی مشغول باشند. رویهم‌رفته، دزدانی که گورخانه‌های اتروسکی را غارت می‌کردند حق داشتند اینهمه کوزه و افزار سفالی را به جا گذارند.

در باره آثار مفرغی اتروسکی نمی‌توانیم با این بیحرمی سخن بگوییم. مفرغکاران اتروسکی در حرفه خود سرآمد دیگران بودند. از نظر کمیت تولید با کوزه‌گران رقابت می‌کردند. چنانکه، بنا بر روایات، تنها یک شهر دو هزار مجسمه مفرغی داشته است. آنچه از ساخته‌های ایشان به دست ما رسیده، بیشتر به دوره تسلط رومیان تعلق دارد. در میان این برجسته‌کاریها، دو اثر ارزنده‌تر از دیگران است: یکی مجسمه «خطیب» که با جلال خاص رومی و وقار مفرغ در موزه باستانشناسی فلورانس به حال سخن گفتن ایستاده است؛ و دیگری، باز هم در فلورانس، مجسمه «[خیمایرا](#)» که در سال ۱۵۵۳ در آرتسو به دست آمده و بخشی از آن را چلینی بازسازی کرده است. این شمایل نفرت انگیز، غولی را تصویر می‌کند که گویا به دست [بلروفون](#) کشته شد و دارای سر و بدن شیر، دمی به شکل مار، و کله بزی است که به طور غیر طبیعی از پشت آن بیرون آمده است. اما قدرت و پرداختکاری آن ما را با عجایب بدنیش خوی می‌دهد. مفرغکاران اتروسکی غالباً میلیونها تندیسک (مجسمه کوچک)، شمشیر، کلاه خود، جوشن، نیزه، سپر، افزار، ظرف خاکستر مرده، سکه، قفل، زنجیر، بادبز، آیینه، تختخواب، چراغ، چلچراغ، و حتی عرابه برای صدور به کشورهای دیگر می‌ساختند. در آستانه موزه متروپلیتن نیویورک یک عرابه اتروسکی به دیدارگران خوشامد می‌گوید، که بدنه و چرخهای آن چوبین، و غلاف و دوره چرخها از مفرغ است و در قسمت جلوی آن تصاویر برجسته زیبایی نقش کرده‌اند. روی بسیاری از اشیای مفرغی به ظرافت حکاکی شده است. برای این کار، رویه شیء را با موم می‌پوشانند و با قلم روی آن صورتی حک می‌کردند، و سپس شیء را در تیزاب فرو می‌کردند تا نقش خطوط روی فلز بیفتد، و بعداً موم را نیز آب می‌کردند تا پاک شود. هنرمند اتروسکی، در ساختن و پرداختن اشیای سیمین و زرین و استخوانی و عاجی، وارث و همپایه هنرمند مصری و یونانی بود.

تراشیدن مجسمه سنگی هیچ گاه در اتروریا رواج نداشت. مرمر کمیاب بود و کانه‌های کارارا گویا کشف نشده بود، اما خاک رس نرم و خوب فراوان بود و بزودی به مقدار زیاد در برجسته کاریهای لعابی و مجسمه‌های کوچک و تزیینات خانه‌ها یا گورخانه‌ها به کار رفت. در حدود اواخر قرن ششم، یک هنرمند ناشناخته اتروسکی مدرسه‌ای برای پیکرتراشی در ویی تأسیس کرد و شاهکار هنر اتروسکی، یعنی پیکره «آبولون ویی» را ساخت که در سال ۱۹۱۶ در همان محل کشف شد و تا



يك گورخانه اتروسكي در چروتري



آپولون وي، ويلاي پاپ يوليوس، رم



خطیب، موزه باستانشناسی، فلورانس

چندی پیش در وبلاگولای رم بود. این تندیس دلفریب، که از روی نمونه آبولونهای یونانی و آتیکی زمان ساخته شده، زنی را نشان می‌دهد که چهره‌ای زنانه و کم و بیش شبیه به «مونالیزا»، با لبخندی بر گوشه لب و چشمانی کشیده و شیطنت آمیز و بدنی سرشار از شادابی و زیبایی و زندگی، دارد. ایتالیاییها آن را «آبولون جاندار» می‌نامند. در این زمینه، و همچنین در بسیاری از نقوش عالی گورخانه‌ها، بیکرترشان اتروسکی سبک آسیایی را در تصویر مو و جامه به کمال رساندند، در حالی که در ساختن مجسمه «خطیب» خود یا وارثان رومی‌شان سنت چهارمردازی واقعی را بنیاد کردند.

نقاشی اتروسکی، به یاری نقاشی ایتالیایی یونانی نشین، هنر دیگری را به روم منتقل کرد. پلینی مهین در وصف فرسکوهای آردنا می‌گوید که «قدمشان از رم بیشتر است»؛ و در کایره فرسکوهایی است که حتی «از اینها هم کهنتر و بسی زیباترند». هنرمندان روی سفالها و اندرونه‌خانه‌ها و گورخانه‌ها را نقاشی می‌کردند. از همه اینها فقط فرسکوهای گورخانه‌ها و تصاویر گلدانها باقی است، اما چندان که همه مراحل نقاشی اتروسکی را، از سبک شرقی و یونانی گرفته تا یونانی و اسکندریه‌ای و سرانجام رومی و پومپینی، می‌توان در آنها باز شناخت. در برخی گورخانه‌ها نخستین نمونه‌های ایتالیایی پنجره و سردر و ستون و رواق و دیگر صور معماری، که شکلهایشان به سبک پومپینی روی دیوارهای درونی اطاقها نقش شده است، دیده می‌شود. بسیاری از فرسکوها رنگ باخته‌اند، و عجب آنکه معدودی از آنها پس از بیست قرن تازگی و درخشندگی خود را نگاه داشته‌اند. نقاشیها از نظر فنی میانمایه‌اند. در تصاویر اولیه، از اصول مناظر و مرایا، نمایش حجم، و کاربرد سایه روشن برای نمایش تمامیت و ژرفا، نشانی نیست. بدنها به سبک مصری باریکند، گویی که در آئینه افقی محدبی انعکاس یافته‌اند؛ چهره‌ها همه نیمرخ، در جهت پاها، تصویر شده‌اند. در نمونه‌های بعدی، اصول مناظر و مرایا و نمایش حجم پدیدار می‌شود، و اجزای بدن

تناسب دقیقتر و ماهرانه‌تری دارند. اما در همه این نقاشیها چنان شور و نشاط بازیگوش خاصی دیده می‌شود که آدمی را انگشت به دهان می‌دارد که اگر گورخانه‌های اتروسکی به این شادمانگی است، پس زندگیشان چگونه بوده است!

در همه آنها مردانی را می‌بینیم که می‌جنگند و از آن لذت می‌برند، یا در کارزار به جست و خیز و بازی سرگرمند. مردانی که به جنگ شیر و خرس می‌روند، با دلاوری کسانی مبارزه می‌کنند که گویی تماشاگرانی دارند. در میدانهای ورزش، کشتی می‌گیرند و مشت می‌زنند، در حالی که تماشاگران، خود، سخت‌تر از حریفان نبرد با هم گلاویزند؛ با اسب یا گردونه بر گرد آملی تئاترها می‌تازند؛ و گاه در گوشه آرامی ماهی می‌گیرند. لوح نقاشی دلپذیری مرد و زنی را نشان می‌دهد که روی رودی آرام خوش خوش بلم می‌رانند: خرد تا این پایه کهنسال است. بر گوری، در کایره، صورت مرد و زنی هست که بر بستری دراز کشیده‌اند؛ مرد، که تاجی از خرده‌هره بر سر دارد، با جامی شراب به زن و عده وفاداری جاودانه می‌دهد؛ زن لبخند می‌زند و قول او را باور می‌کند. گرچه می‌داند که مرد دروغ می‌گوید. در گورخانه‌های دیگر، نقاش اتروسکی تصور خود را از بهشت نشان می‌دهد: بزم عشرتی بی‌پایان، که در آن دختران بی‌پروا به آهنگ نی دولول و چنگ و در رقص، سر از پا نمی‌شناسند. نی و چنگ و شپیور، و گویا ساز دهنی، از لوازم هر بزم و عروسی و تشییع جنازه بوده است؛ عشق به موسیقی و رقص یکی از وجوه درخشان تمدن اتروسکی است. در گورخانه



سر يك زن از يك گورخانه اتروسكي در كورنتو

«شیرزن» در کورنتو، شمالیها، چرخ زنان، با تن برهنه در شور و جنون مستانه اند.

تقدیر اتروسکها چنین بود که سلطه خویش را از شمال و جنوب تا کوهپایه‌های آلپ و شهرهای یونانی‌نشین کامپانیا گسترش دهند، و آنگاه کنار رود تیبر خود را با قدرت فزاینده روم رو به رو ببینند. اتروسکیان در ورونا، پادوا، مانتوا، پارما، مودنا، بولونیا، آن سوی کوه‌های آپنین در ریمینی، راونا، و آدریا کوچگاه‌هایی ایجاد کردند؛ دریای آدریاتیک نام خود را از همین پایگاه کوچک آدریا گرفته است. کوچشینیان اتروسکی در فیدنه، پرایسته (پالسترینا)، کاپوا، و شاید توسکولوم (توسکان کوچک)، زادگاه سیسرون، روم را در میان گرفتند و سرانجام در سال ۶۱۸ ق.م، بر طبق روایتی دقیق اما سست، یک حادثه‌جوی اتروسکی بر دیهیم روم دست یافت؛ بدین ترتیب قدرت و تمدن اتروسکی برای مدت صد سال حاکم و مربی ملت رومی شد.

IV- روم زیر فرمان پادشاهان

در حدود سال ۱۰۰۰ ق.م مهاجران ویلانوایی از رود تیبر گذشتند و در لاتئوم جایگزین شدند. معلوم نیست که مهاجران، ساکنان عصر سنگی آن سامان را به قید اسارت خویش درآوردند یا از میان بردند یا فقط با آنان زناشویی کردند. مردم کشاورز دهکده‌های این منطقه تاریخی، میان تیبر و خلیج ناپل، اندک اندک گرد هم آمدند و چند کشور - شهر پدید آوردند که همواره با یکدیگر هم‌چشمی می‌کردند و از اتحاد با هم دریغ داشتند، مگر به هنگام جشن‌های دینی یا جنگ‌ها. نیرومندترین کشور - شهر، آلبالونگا در پای کوه آلبان بود، یعنی ای بسا همان جایی که اکنون به نام کاستل گاندولفو مقر تابستانی پاپ است. شاید در قرن هشتم ق.م گروهی از مهاجران لاتینی - یا در پی کشورگشایی یا بر اثر فشار افزایش جمعیت - آلبالونگا را ترک کردند و به ناحیه‌ای تقریباً در سی و دو کیلومتری شمال غربی آن منطقه رفتند و مشهورترین زیستگاه بشر، یعنی رم، را بنیاد نهادند.

دربارۀ منشأ رم، تاریخ جز این چند سطر، که بشدت فرضی است، چیزی برای گفتن ندارد. اما روایات رومی آگاهی‌های بیشتر به دست می‌دهد. هنگامی که گله‌ها در سال ۳۹۰ ق.م رم را آتش زدند، چه بسا بسیاری از اسناد تاریخی نابود گشت و از آن پس خیالپردازی میهن پرستانه میدان آزادی برای نقش کردن چگونگی تولد رم پیدا کرد. بر حسب اصطلاح امروزی ما، روز ۲۲ آوریل سال ۷۵۳ ق.م را تاریخ تأسیس رم می‌دانستند و رویدادها را بر مبنای سال بنیانگذاری شهر ضبط می‌کردند. یکصد داستان و یک هزار شعر بیان می‌کرد که چگونه آییناس یا انه، فرزند آفرودیته یا ونوس، از تروای سوخته گریخت، و پس از دیدن

بلاها، از بسی سرزمین‌ها و مردمان، خدایان و تمثال‌های مقدس شهر **پریاموس** را به ایتالیا آورد. آییناس یا انه با لاوینیا، دختر شهریار لاتئوم، زناشویی کرد، و آورده‌اند که هشت نسل بعد، نومی‌تور، از نوادگان‌شان، به پادشاهی آلبالونگا، پایتخت لاتئوم، رسید. غاصبی، نامش آمولیوس، نومی‌تور را بیرون راند و، برای آنکه نسل آییناس را از میان بردارد، فرزندان نومی‌تور را کشت. تنها دختر او، رئاسیلویا، را واداشت تا راهبه و ستا شود و بکارت خویش را پاس دارد. اما رنا روزی کنار جویباری دراز کشید و «آغوش خود را گشود تا نسیم بخورد». از آنجا که به آدمیان و خدایان اعتماد فراوان داشت، به خواب رفت؛ مارس (مریخ)، که شیفته زیبایی او شده بود، او را با دو بچه در شکم وانهاد. پس رنا دو برادر توأمان زایید. آمولیوس فرمان داد تا هر دو را در آب غرق کنند. دو کودک را بر تخته پارهای روی آب رها کردند، اما امواج مهربان آنان را به خشکی رساند. ماده گرگی یا - بنا بر یک روایت مشکوک - زن چوپانی به نام آکالارنتیا، که چون مانند گرگ در شهوترانی بی بند و بار بود ملقب به «لوپا» (گرگ) شد، دو برادر را از آب برگرفت و به شیر خود پروراند. وقتی رومولوس و رموس بزرگ شدند، آمولیوس را کشتند، دیهیم پادشاه را به نومی‌تور باز گرداندند و همت بر آن مقصور کردند تا مملکتی خاص خود به روی تپه‌های روم برپا دارند.

باستانشناسي هيچ مدرک و دليلي در تأييد اين حکايات روزگار جواني ما نمي‌آورد، گرچه شايد هم حقيقي در آنها باشد. شايد لاتينها مهاجراني گسيل داشتند تا رم را به سنگر دفاع در برابر اتروسکهاي مهاجم مبدل کنند. جايي که اين مهاجران براي مقصود خود برگزيدند در سي و دو كيلومتری دريا بود و در خور بازرگاني دريايي نبود، اما، در آن روزهاي گرمي بازار دريا زني، صرفه در آن بود که شهرها را اندکي درون خشکي بسازند. رم از نظر بازرگاني داخلي موقعي مناسب داشت، چه در برخوردگاه حمل و نقل رودخانه‌اي و زميني شمال و جنوب قرار گرفته بود. اما از لحاظ بهداشتي در وضعي نامساعد بود، زيرا باران و سيل، خاصه به هنگام بهار، در دشتهاي پيرامون آن، حتي در بخشهاي پايين دست شهر، مردابهاي مالاريا خيز ايجاد مي‌کرد؛ به همين دليل بود که هفت تپه رم دلخواه همگان شد. بر طبق روايات، نخستين تپه‌اي که مسکون شد پالاتينوس بود، شايد به اين دليل که وجود جزيره‌اي در پاي آن کار گذار زدن و پل ساختن به روي تير را آسان مي‌کرد. تپه‌هاي مجاور نيز يك به يك مسکون گشت تا آنکه، از شدت تراکم جميعت، عده‌اي از ايشان از رودخانه گذشتند و روي واتیکان و يانيکولوم منزل ساختند. سه طایفه - لاتينها، سابینها، و اتروسکها -

که روي تپه‌ها سکنا گزيدند، اتحاديه‌اي به نام «هفت تپه» پديد آوردند و بتريج در شهر رم فرو رفتند.

در داستانهاي کهن مي‌خوانيم که چگونه رومولوس، براي آنکه ساکنان رم را صاحب زن کند، مسابقتي ترتيب مي‌داد و سابینها و طوايف ديگر را به آنها دعوت مي‌کرد. در طي اين مسابقات، روميان زنان سابيني را بزرو نگه مي‌داشتند و مردان سابيني را تارومار مي‌کردند. تيتوس تاتئوس، پادشاه طایفه سابيني کوريائي، به رم اعلام جنگ داد و به شهر تاخت. تارپيا، دختر يکي از سرداران رومي که پاسدار قلعه‌اي به روي تپه کاپيتولينوس بود، دروازه قلعه را به روي مهاجمان گشود. روميان او را، به سزاي اين خيانت، ميان سپرهاي خود خرد کردند، و نسلهاي بعدي به صخره‌اي که محکومان را از آنجا به پرتگاه فرود مي‌انداختند نام «صخره تارپيائي» دادند. چون سپاهيان تاتئوس به نزديک پالاتينوس رسيدند، زنان سابيني، که اسارت را خوش نداشتند، به اين بهانه اسباب ترک جنگ را فراهم کردند که اگر کوريائيان جنگ را ببرند آنان شوهرانشان را از دست خواهند داد، و اگر بيازند پدرانشان را. رومولوس، تاتئوس را برانگيخت تا هر دو با هم حکومت کنند و، با پيوستن طایفه خود به لاتينها، مملکت واحد پديد آورند؛ از آن پس، آزادگان رومي را کوريائي يا کويريائي ناميده‌اند. اين افسانه شايد تا اندازه‌اي به حقيقت نزديک باشد. همچنين ممکن است که روميان به انگيزه ميهن‌پرستي آن را براي پرده‌پوشي غلبه سابینها بر رم ساخته باشند.

پس از آنکه رومولوس مدتي دراز شاهي کرد، گردبادي وي را به آسمان برکشيد، و از آن پس به نام کويرينوس آرخون پاسيلئوس پرستش شد و جزو خدايان محبوب رم درآمد. نيز، چون تاتئوس درگذشت، سران خانواده‌هاي اعيان سابيني ديگري، به نام نوما پومپيليوس، را به شهرياري برگزيدند. شايد ميان تاريخ بنيانگذاري رم و زمان تسلط اتروسکها قدرت حقيقي حکومت در دست همين شيوخ يا «سناتور»ان، بوده باشد، حال آنکه پادشاه، مانند حکام نهگانه آتن در آن زمان، به طور عمده نقش کاهن اعظم را داشته است. روايات کهن نوما را مردی همانند مارکوس اورليوس، هم فيلسوف و هم قدیس، تصوير کرده است.

مي‌نويسد:

نوما کوشيد تا ترس از خدايان را همچون شگرفترين نيروي مؤثر ... بر مردمی درندمخو درآورد. اما چون بي دعوي حکمت بالغه اين کوشش سودي نمي‌بخشيد، چنين فرا نمود

که شبها، با اگريا، الاله چشمه‌ها و زايمان، سخن مي‌گويد، و به اندرز اوست که نوما آداب ديني خویش را آن گونه بنياد نهاده است که از همه بيش پذيرفته خدايان است، و براي هر خدای عمده، کاهنان ويژه گمارده است.

نوما، با یکدست کردن آیین پرستش در میان طوایف گوناگون روم، وحدت و ثبات حکومت را قوت داد؛ و به عقیده سیسرون، با دیندار کردن رومیان پرخاشجو، چهل سال آرامش به مردم خویش ارزانی داشت.

جانشین او، تولوس هوستیلیوس، رومیان را به زندگی عادی خود بازگرداند. «وي، چون یقین یافت که کاهلی از نیروی کشور می‌کاهد، در پی زمینه‌چینی برای جنگ برآمد.» پس آلبالونگا، یعنی شهری را که زاینده رم بود به نام دشمن نشانه کرد و بر آن تاخت و یکسره ویرانش کرد. هنگامی که شاه آلبا پیمان اتحاد را شکست، تولوس او را به دو عرابه بست و، با کشیدن عرابه‌ها از دو سو، شقه‌اش کرد. جانشین وی، آنکوس مارتیوس، حکمت سپاهیگری او را دستور کار خویش ساخت. به گفته دیون کاسیوس، آنکوس دریافت که:

برای کسانی که می‌خواهند در صلح به سر برند کافی نیست از تبهکاری دوری جویند... اما هرچه آدمی بیشتر شوق صلح داشته باشد، گزندپذیرتر می‌شود. آنکوس دانست که آرامش طلبی نمی‌تواند انسان را نگاه دارد، مگر آنکه با فراهم آوردن ساز و برگ جنگ همراه باشد؛ و همچنین دریافت که شوق رهایی از یوغ بیگانه کسانی را که شور این رهایی را ناسزاوار در سر داشته‌اند بزودی به خاک سیاه نشانده است.

V - سلطه اتروسکها

باز طبق روایات، در حدود سال ۶۵۵ ق.م، بزرگان توانگری به نام دماراتوس، که از کورنت تبعید شده بود، در تارکوینی سکنا گزید و زنی اتروسکی را به همسری انتخاب کرد. پسرش، لوکیوس تارکوینیوس، به رم مهاجرت کرد و آنجا مقام و منزلتی به هم زد و، پس از مرگ آنکوس، یا تخت شاهی را غصب کرد یا، به احتمال بیشتر، بر اثر ائتلاف خانواده‌های اتروسکی در روم، به شاهی گزیده شد. لیویوس می‌گوید: «او نخستین کسی بود که، برای رسیدن به مقام سلطنت، میان مردم به نفع خود به تبلیغ پرداخت و برای جلب حمایت پلینها (مردم یا عوام الناس) - یعنی شامندانی که نمی‌توانستند نسبتشان را به بانیان روم برسانند خطابه‌ای را که از پیش فراهم کرده بود برای ایشان خواند.» در زمان این تارکوینیوس پریسکوس، سلطنت بر آریستوکراسی فایق آمد و نفوذ اتروسکی در سیاست، مهندسی، دین، و هنر رومی نیرو گرفت. تارکوینیوس در جنگ با سابینها آنان را شکست داد و سراسر لاتئوم را زیر سلطه خود آورد. آورده‌اند که از همه منابع روم برای آراستن تارکوینی و شهرهای دیگر

به پایتخت خود آورد و آن را با معابد پرشکوه زیور **بخشید**. گویی وی نماینده قدرت رو به رشد بزرگانی و مالی در برابر زمینداران آریستوکرات بود.

پس از سی و هفت سال حکومت، تارکوینیوس به دست **یاتریسینها** کشته شد؛ اینان می‌خواستند که دوباره وظایف پادشاهی را به امور دینی محدود کنند. اما بیوه تارکوینیوس، به نام تاناکیل، بر اوضاع مسلط شد و توانست سلطنت را به پسرش سرویوس تولیوس منتقل کند. سیسرون می‌گوید سرویوس نخستین کسی بود که، «بی‌آنکه از سوی مردم انتخاب شود، سلطنت کرد.» مراد از «مردم» در این عبارت خانواده‌های اعیان است. سرویوس مدیرانه حکومت کرد و برای حفظ رم از مهاجمان، بارو و خندق پیرامون آن ساخت؛ اما زمینداران بزرگ حکومت او را خوش نداشتند، پس برای برانداختنش به دسیسه‌چینی پرداختند. سرویوس ناچار با توانگران پلینها متحد شد و برای تقویت موقع خود سپاهیان و رأی دهندگان را سازمان و نظم تازه‌ای بخشید. پس از آنکه آمار و افراد و دارایی ایشان را فراهم آورد، شامندان را بر حسب دارایی تقسیم‌بندی کرد، نه بر حسب تبار، تا در عین آنکه آریستوکراسی قدیم دست نخورده بماند، در برابر آنها، طبقه **اکوئیس** را ایجاد کند. این طبقه شامل کسانی بود که می‌توانستند برای خود اسب و زرهی به دست آورند و در سپاه سوار شرکت **جویند**. سرشماری او نشان می‌دهد که ۸۰,۰۰۰ نفر از مردم قادر به حمل سلاح بوده‌اند؛ اگر هر سرباز را صاحب یک زن و یک فرزند فرض کنیم، می‌توانیم تخمین بزنیم که جمعیت رم در حدود سال ۵۶۰ ق.م بالغ به ۲۶۰,۰۰۰ تن بوده است. سرویوس مردم را به سی و پنج طایفه

تازه بخش کرد، و مبنای تقسیم را نیز نه خویشاوندی و مقام، بل اقامتگاه ایشان قرار داد و، بدین گونه، مانند کلیستنس در يك قرن بعد، از انسجام و قدرت آریستوکراسی در انتخاب کاست، زیرا این طبقه‌ای بود که، به حکم تبار، برتر از دیگران شمرده می‌شد. هنگامی که تارکوینیوس دوم، نوه تارکوینیوس پریسکوس، سرویوس را به بیقانونی در حکومت متهم کرد، سرویوس از عامة مردم رأی اعتماد خواست و، به گفته لیویوس، «مردم به اتفاق به او رأی دادند.» اما تارکوینیوس مجاب نشد و سرویوس را کشت و شاهی خود را

اعلام کرد.

در زمان تارکوینیوس سرپریوس («مغرور») سلطنت روم مطلقه شد و نفوذ اتروسی به اوج خود رسید. پاتریسینها شاه را مجری اراده سنا و پاسدار دین قوم می‌دانستند و نمی‌توانستند دیر زمانی قدرت نامحدود او را گردن نهند. از همین رو، تارکوینیوس پریسکوس را کشته، به سلطنت سرویوس گردن نهاده بودند. اما، این تارکوینیوس تازه بدتر از تارکوینیوس اول بود. گروهی نگهبان را به حفظ جانش گماشت، آزادگان را با محکومیت به ماهها کار اجباری خوار گرداند، شارمندان را در بازار شهر به دار آویخت، بسیاری از رهبران طبقه فرادست را از دم تیغ گذراند، و با چنان گستاخی ددمنشانه‌ای حکومت کرد که منفور همه مردم با نفوذ شد. تارکوینیوس، به خیال آنکه با فتوحات تازه می‌تواند مردم را با خود بر سر مهر آورد، بر روتولیان و ولسکیها هجوم آورد. هنگامی که در این نبردها همراه سپاهیان می‌رفت، اعضای سنا گرد هم آمدند و او را خلع کردند (۵۰۸ ق م)، و این یکی از گشتگاههای عمده تاریخ روم بود.

VI- پیدایی جمهوری

در اینجا روایت بدل به ادبیات می‌شود و نثر سیاست با نظم عشق در می‌آمیزد. لیویوس می‌گوید که يك شب در اردوی شاه در آردئا، پسر او، سکستوس تارکوینیوس، و یکی از خویشاوندانش، به نام لوکیوس تارکوینیوس کولاتینوس، درباره فضایل زنانشان نسبت به یکدیگر گفتگو داشتند. کولاتینوس پیشنهاد کرد که هر دو سوار اسب شوند و به رم بروند و، در آن دیرگاهان شب، زنانشان را شگفتزده کنند. پس چنین کردند؛ اما وقتی به رم رسیدند، دیدند که زن سکستوس با فاسقانش بزم برپا کرده است، حال آنکه لوکرتیا، زن کولاتینوس، برای بافتن جامه شوهرش پشم می‌ریسد. آتش هوس در دل سکستوس افتاد تا وفای لوکرتیا را بیازماید و از عشق او برخوردار شود. پس، چند روز بعد، در نهان به خانه لوکرتیا رفت و به زور و نیرنگ از او کام

برایشان باز گفت، آنگاه با دشنه‌ای خود را کشت. بر اثر این سانحه، لوکیوس یونیوس بروتوس، یکی از دوستان کولاتینوس، از همه نیکمردان خواست تا خانواده تارکوینیوس را از رم برانند. وی خود برادرزاده شاه بود، اما پدر و برادرش به فرمان شاه کشته شده بودند. بروتوس، برای آنکه زنده بماند و انتقام بگیرد، خود را به دیوانگی زده بود و از این رو او را بروتوس لقب داده بودند، یعنی «خل». بروتوس همراه کولاتینوس به پایتخت رفت و داستان لوکرتیا را برای سنا شرح داد و آنان را برانگیخت تا همه افراد خانواده سلطنت را از رم تبعید کنند. در این میان، شاه سپاهیان را ترک گفت و به رم شتافت. بروتوس، چون از این کار خبر یافت، نزد سپاهیان تاخت و داستان لوکرتیا را برای آنان نیز بازگفت. سپاهیان به حمایت بروتوس برخاستند. تارکوینیوس به شمال گریخت و از اتروریا خواست تا تخت شاهی را به او بازگرداند.

در این هنگام، مجلسی از شارمندان سرباز برپا شد و، به جای انتخاب پادشاهی که برای تمام مدت عمر حکومت کند، دو کنسول، با قدرتهای برابر و رقیب یکدیگر، برای يك سال حکومت معین کرد. نخستین کنسولها، بر طبق روایات، بروتوس و کولاتینوس بودند؛ اما کولاتینوس کناره گرفت و جای خود را به پوبلیوس والریانوس داد. پوبلیوس والریانوس، با وضع قوانینی اصولی در روم، به پوبلیکولا یا «دوست

خلق» نامدار شد. از جمله این قوانین آن بود که: هر کسی بخواهد به پادشاهی برسد، بی محاکمه، باید اعدام شود؛ و نیز سزای کسی که بخواهد بی رضایت مردم به منصبی دولتی دست یابد، مرگ است؛ شامندی که محکوم به مرگ یا تازیانه خوردن می شود، حق استیناف از مجمع نمایندگان را دارد. والریانوس بود که این رسم را نهاد که هر کنسول، هنگام ورود به مجمع نمایندگان، به علامت اعتراف به حاکمیت مردم و حق مطلق آنان در زمان صلح به صدور حکم اعدام، تبرها را از چوبدستیها جدا کند و فرو آورد.

انقلاب دارایی دو اثر عمده بود: یکی آنکه روم را از سلطه اتروسکها رهایی بخشید، و دیگر آنکه به جای سلطنت، تا زمان قیصر، آریستوکراسی را بر کارها مسلط کرد. وضع سیاسی شامندان تهیدست بهتر نشد؛ بر عکس، آنان مجبور بودند زمینهایی را که از سرویوس گرفته بودند به صاحبان اصلی باز گردانند، و به علاوه آن حمایت مختصری را نیز که سلطنت در برابر آریستوکراسی از ایشان می کرد، از دست دادند. فاتحان، انقلاب را پیروزی آزادی

خواندند؛ اما، در قاموس صاحبان قدرت، آزادی گاه به معنای بی بندوباری در بهره کشی از ناتوانان است.

اخراج خانواده تارکوینیوس از رم، و شکست اتروسکها به دست مهاجران یونانی در کوماي در ۵۲۴ ق م، سیادت اتروسکها را در مرکز ایتالیا به خطر انداخت. به همین علت، لارس پورسنا، حکمران کلوسیوم، دعوت تارکوینیوس را اجابت کرد؛ پس، سپاهی از شهرهای متحد اتروریا فراهم آورد و رو به رم نهاد. در عین حال، در خود رم نیز دسایسی برای بازگرداندن تارکوینیوس به سلطنت صورت گرفت. دو پسر بروتوس جزو دسیسه گران گرفتار آمدند، و بروتوس، نخستین کنسول تندخوی رومی، خاموش و صابرا نه، ناظر تازیانه زدن و سر بریدن فرزندان خود شد؛ این رفتار او برای رومیان بعدی سرمشق و شاید اسطوره گشت. رومیان، پیش از آنکه پورسنا به ایشان برسد، پلهای روی تیر را ویران کردند. هوراتیوس یک چشم (کوکلس)، با دفاع خود از سر پلهای، نام خویش را در ترانه های لاتینی و انگلیسی جاودان ساخت. با وجود این، و دیگر افسانه هایی که برای افتخار آموختن نمودن شکست رومیان ساخته شد، روم در برابر پورسنا تسلیم اختیار کرد، و پاره های از اراضی خود را به وی و شهرهای لاتینی که به دست شاهان رومی غارت شده بود و گذاشت. پورسنا بازگشت تخت سلطنت به تارکوینیوس را خواستار نشد، و با این کار خوش ذوقی خویش را آشکار کرد. در این زمان در اتروریا نیز آریستوکراسی بساط سلطنت را برمی چید. رم برای مدت یک نسل ناتوان شد، اما انقلاب آن همچنان ادامه یافت.

نیروی اتروسکها در رم از میان رفت، اما آثار و نشانه های نفوذ اتروسکی در تمدن رومی تا پایان حیات آن باقی ماند، ولی این نفوذ در زبان لاتینی گویا از همه کمتر بوده است. با اینهمه، ارقام رومی چه بسا اتروسکی هستند. و چه بسا که نام روما از واژه اتروسکی رومون، به معنای رودخانه، آمده باشد. رومیان باور داشتند که آیین استقبال از فاتحان بازگردانده به میهن را از اتروریان گرفته اند، و نیز جامه های حاشیه ارغوانی، کرسی عرابه مانند فرمانروایان، و تبرها و چوبدستیهایی را که به دست دوازده **لیکتور**، در برابر هر کنسول، به نشانه قدرت و اعتبار او برای ضرب و قتل، حمل می شد. **قرنها** پیش از آنکه

رم صاحب ناوگانی شود، بر سکه های رومی تصویر دماغه یک کشتی را نقش کرده بودند. که مدتها در سکه های اتروریایی، به علامت قدرت و فعالیت دریایی آن، نقش می شد. از قرن هفتم تا قرن چهارم ق م، رسم بود که اشراف رومی فرزندان خود را برای گذراندن مراحل عالی آموزش به شهرهای اتروسکی بفرستند، تا در آنجا، از جمله، درس هندسه و مساحی و معماری را فرا گیرند. رومیان جامعه خود را از اتروریا، یا شاید هر دو از منبع واحدی، اقتباس کرده بودند.

نخستین بازیگران، همراه نامشان، یعنی هیستریونس، از اتروریا آمدند. اگر قول لیویوس را بپذیریم، تارکوینیوس پریسکوس بود که تماشاخانه سیرکوس ماکسیموس را ساخت و از اتروریا اسب و مشتزن برای مسابقات رومی آورد. رومیان مسابقات وحشیانه گلاادیاتوری را از اتروسکها تقلید کردند، اما برتری مقام زن در روم، در مقایسه با یونان، نیز معلول نفوذ اتروسکها بود. مهندسان اتروسکی دیوارها و گند

آبروهای روم را ساختند و آن را، از صورت يك باتلاق، به شکل شهر متمدن و محفوطي درآوردند. سرچشمه آيينهاي ديني و کاهنان و غیگويان رومي نیز اتروريا بود. حتي تا زمان يوليائوس (۳۶۳ میلادي)، غیگويان اتروسكي رسماً جزو سپاهيان رومي بودند. در آيينهاي اتروسكي چنين تصور مي‌شد که رومولوس حدود رم را معين کرده است. مراسم عروسي، با آيين سميوليك ربودن عروس به دست داماد، و همچنين آيين تشييع جنازه رومي از اتروسکها، اقتباس شده بود. روم سازها و الحان موسيقي خویش را نیز از اتروريا گرفت. بیشتر هنرمندان رومي اتروسكي بودند، و آن خیابان رومي که محله هنرمندان بود «ويکوس توسکوس» نامیده می‌شد، و اما خود انواع هنر از يونانيان کامپانيائي به وسيله لاتيوم به روم راه يافت. ماسک صورت مرده، که براي نمايشگاههاي خانوادگي برداشته می‌شد، بر پیکرتراشي از روي چهره در روم اثری عميق داشت، که اين نیز رسمي بود که از اتروريا سرچشمه گرفته بود. پیکرتراشان رومي معابد و کاخها را با مجسمه‌هاي مفرغي، هياکل، و برجسته‌کاريهاي لعابي زيور مي‌دادند. معماران اتروسكي شيوه توسکان را، که هنوز در رديف ستونهاي کليساي سان پيترو نمايان است، براي روم بازگذاشتند. گویا نخستين ساختمانهاي روم به دست شاهان اتروسكي برپا شد و هم ايشان بودند که، به جاي کلبه‌هاي خاكي و چوبين روم، خانه‌هايي از چوب و آجر و سنگ ساختند. فقط در روزگار قيصر بود که در روم به اندازه زمان اتروسکها خانه ساخته شد.

خویش را در همه زمینه‌هاي اصلي زندگي حفظ کرد. در تاريخ اتروسكي، چيزي که بکمال حکايت از وجود منش رومي داشته باشد يافت نمی‌شود، يعني انضباط شديد روميان، بيرحمي و جسارت آنها، ميهن‌پرستي و سرسپردگي صبورانه‌اي که باعث شد روميان، با شکیبائي، دولتهاي مدیترانه را به تصرف درآورند و سپس با شکیبائي بر آنها حکومت کنند. اکنون روم آزاد بود، و صحنه براي نمايش شگرف اعتلا و انحطاط کافر **کيشي** در دنياي قديم خالي شده بود.

کتاب اول

جمهوري

۵۰۸ - ۳۰ ق م

جدول گاهشماری

ق م

۸۱۳(?) : بنيادگذاري کارتاژ

۵۵۸ و بعد : کارتاژ سيسيل باخترى، ساردني، کرس، و غيره را متصرف مي‌شود.

۵۰۹ : تأسيس جمهوري روم

۵۰۸ : جنگ با اتروسکها؛ هوراتيوس يك چشم (کوکلس)

۵۰۰ : هانون کرانه باخترى افريقا را کشف مي‌کند.

۴۹۴ : نخستين انشعاب پلينيها؛ تأسيس مقام تريبوني

۴۹۲ : کوریولانوس (?)

۴۸۵ : محکومیت سپوریوس کاسیوس

۴۵۸ – ۴۳۹ : کینکیناتوس، دیکتاتور

۴۵۱ : نخستین شورای دهگانه

۴۵۰ : الواح دوازدهگانه

۴۴۹ : دومین انشعاب پلینینها

۴۴۵ : قانون کانولیا درباره زناشویی

۴۴۳ : تأسیس مقام سنسوری

۴۳۲ : نخستین قانون برای جلوگیری از تباہکاری در انتخابات

۳۹۶ : رومیان وی را تصرف می‌کنند.

۳۹۰ : گلها روم را تاراج می‌کنند.

۳۶۷ : قانون لیکینیا قانون وام را تعدیل می‌کند.

۳۴۳ – ۳۴۱ : نخستین جنگ سامنیته‌ها

۳۴۰ – ۳۳۸ : جنگ با لاتینها؛ انحلال اتحادیه لاتینی

۳۳۹ : قانون پوبلیلیایی، اختیار وتو را از سنا می‌گیرد.

۳۲۷ – ۳۰۴ : دومین جنگ سامنیته‌ها

۳۲۶ : قانون پونتیلیا قانون وام را تعدیل می‌کند.

۳۲۱ : رومیان در دوراهه کودی شکست می‌خورند.

۳۱۲ : آپوس کلاودیوس در مقام سنسوری؛ آغاز ساختن آپیاویا

۳۰۰ : قانون والریا درباره حق فرجام؛ قانون اوگولنیا درباره شرایط احراز مقام کهانیت

۲۹۸ – ۲۹۰ : سومین جنگ سامنیته‌ها

۲۸۷ : انشعاب نهایی پلینینها؛ قانون هورتنسیا درباره اختیارات انجمن

۲۸۳ : روم بخش بیشتر ایتالیایی یونانی نشین را تصرف می‌کند

۲۸۰ – ۲۷۵ : پورهوس در ایتالیا و سیسیل

- ۲۸۰ - ۲۷۹ : پیروزیهای پورهوسی در هراکلیا و اسکولوم
- ۲۷۲ : روم تارنتوم را می‌گیرد.
- ۲۶۴ - ۲۴۱ : نخستین جنگ پونیک
- ۲۴۸ : هامیلکار بارکا بر سیسیل حمله می‌کند.
- ۲۴۱ : ناوگان کارتاژی در کنار جزایر اگادی شکست می‌خورد؛ سیسیل به گونه‌ی یکی از ایالات روم در می‌آید.
- ۲۴۱ - ۲۳۶ : جنگ سربازان مزدور بر ضد کارتاژ
- ۲۴۰ : نخستین بازی لیویوس آندرونیکوس
- ۲۳۹ : کارتاژ ساردنی و کرس را به روم تسلیم می‌کند.
- ۲۳۷ : هامیلکار در اسپانیا
- ۲۳۵ : نخستین بازی تایویوس
- ۲۳۰ : جنگ با راهزنان ایلیریایی
- ۲۲۲ : روم گل سیزالپین را تصرف می‌کند.
- ۲۲۱ : هانیبال فرمانروای اسپانیا
- ۲۱۹ - ۲۰۱ : دومین جنگ پونیک
- ۲۱۸ : هانیبال از آلپ می‌گذرد و رومیان را در تیکینوس و تربیا شکست می‌دهد.
- ۲۱۷ : هانیبال در دریاچه‌ی ترازیمنه رومیان را شکست می‌دهد؛ فابیوس ماکسیموس دیکتاتور
- ۲۱۶ : هانیبال در کانای پیروز می‌شود.
- ۲۱۵ : پیمان هانیبال با فیلیپ پنجم
- ۲۱۴ : رونق پلاوتوس
- ۲۱۴ - ۲۰۵ : نخستین جنگ مقدونی
- ۲۱۲ : رومیان سیراکوز را تصرف می‌کنند.
- ۲۱۰ - ۲۰۹ : سکپیو آفریکانوس مهین در اسپانیا
- ۲۰۷ : هاسدروبال در متاوروس شکست می‌خورد.

۲۰۳ : هانیبال به افریقا (کارتاژ) فراخوانده می‌شود.

۲۰۲ : سکیپیو هانیبال را در زاما شکست می‌دهد؛ «کوینتوس فابیوس پیکتور» نخستین تاریخ روم را منتشر می‌کند.

۲۰۱ : اسپانیا به صورت ایالتی از روم در می‌آید.

۲۰۰ – ۱۹۷ : دومین جنگ مقدونی

۱۹۹ : رونق انیوس

۱۸۹ : جنگ ماگنسیا

۱۸۶ : منع نیایش باکوس (خدای شراب)

۱۸۴ : کاتوی مهین سنسور می‌شود.

۱۷۱ – ۱۶۸ : سومین جنگ مقدونی

۱۶۸ : جنگ پودنا

۱۶۷ : پولوبیوس در روم

۱۶۰ : نمایشنامه آدلفی اثر ترنتیوس

۱۵۵ : کارنئادس در روم حکمت تقریر می‌کند.

۱۵۵ – ۱۳۸ : جنگ با لوستیاتیاییها

۱۵۰ – ۱۴۶ : سومین جنگ پونیک

۱۴۷ – ۱۴۰ : پیروزیهای ویریاتوس بر روم در اسپانیا

۱۴۶ : سکیپیو آفریکانوس کهین کارتاز را از میان می‌برد؛ مومیوس کورنت را غارت می‌کند؛ دامنه حکومت روم به افریقای شمالی و یونان گسترده می‌شود.

فصل دوم

تنارع برای دموکراسی

۵۰۸ – ۲۶۴ ق م

I - اتریسینها و پلینها

پاتریسینها که بودند؟ لیویوس بر آن بود که رومولوس یکصد تن از سران خانواده‌های قبیله خود را برگزیده بود تا او را در پی افکندن رم یاری کنند و شورا یا سنای وی را تشکیل دهند. اینان را بعدها پاترس (پدران)، و نوادگانشان را پاتریچی (از تبار پدران) نامیدند. نظریه جدید، که مایه عیش خود را از نفی روایات کهن می‌گیرد، پاتریسینها را کشور گشایانی بیگانه، شاید سابیینی، برمی‌شمرد که بر لاتیوم هجوم آوردند و از آن پس بر پلینها یا پلینینها یا توده مردم - به عنوان طبقه‌ای پست تر - حکومت راندند. می‌توان پنداشت که پاتریسینها از خانواده‌هایی فراهم می‌آمدند که، در پرتو فرادستی اقتصادی یا نظامی، بهترین زمینها را به چنگ آورده و برتری کشاورزی خویش را به سروری سیاسی مبدل کرده بودند. از این طایفه‌های پیروز - یعنی مانلیها، والرینها، آمیلیها، کورنلیها، فابیها، هوراتیها، کلاودیها، یولیها و غیره - تا پنج قرن، سرداران و کنسولان رومی برمی‌خاستند و برای روم قانون می‌نهادند. هنگامی که سه طایفه اصلی از میان اینان متحد شدند، سران طایفه‌ها سنایی مرکب از سیصد عضو فراهم آوردند. اینان چنان خداوندان آسودگی و فراخی نعمت نبودند که نوادگانشان. بیشتر خود، تیر، یا خیش به دست می‌گرفتند؛ با قوتی ساده در سختی می‌زیستند؛ و جامه‌هایی خانه بافت بر تن می‌کردند. پلینها، حتی به هنگامی که با پاتریسینها در ستیز بودند، آنان را می‌ستودند و کم و بیش به هر چه به ایشان تعلق داشت نام کلاسیکوس (کلاسیک) می‌دادند، یعنی از برترین رده یا طبقه.

نزدیکترین کسان به پاتریسینها در ثروت، اما بسی فرودست‌تر از ایشان در نیروی سیاسی، اکویتسها بودند. برخی چندان ثروت داشتند که توانستند به سواره‌ایان، و در آنجا دومین گروه اصلی، یعنی «پاتریسینها و مردان زیر سلاح» را تشکیل دادند. این دو طبقه «برجستگان» نام داشتند و «نیکان» شمرده می‌شدند؛ زیرا تمدنهای دیرین فضیلت را از مقوله مرتبت، توانایی، و قدرت می‌شمردند. ویرتوس (فضیلت) برای رومی به معنای مردی یا خصالی بود که مرد

را پدید می‌آورد. لفظ پوپولوس (مردم) فقط طبقات برتر را شامل می‌شد، و آن حروف آغازین مشهور، یعنی SPQR (Senatus Populusque Romanus)، که چنان غرورآمیز بر صدها هزار بنای یادگار نقش بسته بود، در اصل به همین معنی به کار می‌رفت. بتدریج که دموکراسی در نبرد خویش پیش رفت، واژه پوپولوس پلینها را نیز در بر گرفت.

اینان توده اصلی شارمندان رومی را تشکیل می‌دادند. برخی افزارمند یا پیشه‌ور، گروهی آزادمرد، و بسیاری روستایی بودند. شاید در آغاز همه ایشان همان ساکنان مغلوب تپه‌های شهر بودند. جمعی به نام **کلینتس** (وابستگان) به یک پاترونوس (حامی) از طبقه فرادست تعلق داشتند و، به پاداش آنکه از او زمین می‌گرفتند و در پناهش می‌زیستند، او را در صلح یاری و در جنگ خدمت و در انجمنها فرمانبرداری می‌کردند.

زیردست‌تر از همه، بندگان بودند. در زمان پادشاهان بهایی ایشان گزاف و شمارشان کم بود؛ از این رو، همچون اعضای پر ارزش خانواده، رفتاری مهرآمیز با ایشان می‌شد. در قرن ششم ق م، یعنی هنگامی که روم روزگار جهانگشایی خود را آغاز کرد، شماری فزاینده از اسیران جنگی به اشراف، بازرگانان، و حتی پلینها فروخته شدند، و از این رو مقام بنده پستی گرفت. از آن پس، به حکم قانون، بنده در ردیف سایر اموال به شمار رفت؛ در عالم نظر، و هم طبق سنت پیشینیان، شکست در جنگ حق زندگی را از او گرفته بود و بندگان بخشی بود که او را از مرگ می‌رهانید. گاه بنده مال و تجارت و پول خدایگان را سرو سامان می‌داد؛ گاه به مقام آموزگاری، نویسندگی، بازیگری، صنعتگری، کارگری، پیشه‌وری یا هنرمندی می‌رسید و بخشی از درآمد خویش را به خدایگان می‌پرداخت. گاه، از همین راه یا از راههای دیگر، چنان توانگر می‌شد که آزادی خویش را باز می‌خرید و عضو پلینها می‌گشت.

خرسندی در میان آدمیان به همان پایه نادرست است که در میان جانوران طبیعی است، و هیچ حکومتی تاکنون فرمانگزاران خویش را خرسند نساخته است. در این نظام، بازرگانان از اینکه به سنا راه نمی‌یافتند، و پل‌ها از اینکه در شمار اکوئیس یا طبقه سرمایه‌دار نمی‌آمدند، آزرده بودند. پل‌های تهیدست نیز از فقر و حجر سیاسی، و احتمال دچار آمدن به بندگی در صورت نپرداختن دین خود، ناخشنود بودند. قانون جمهوری نخستین به بستانکار اجازه می‌داد تا بدهکاری را که به هیچ روی به پرداخت دین خود تن در نمی‌داد، در سیاهچالی خصوصی زندانی کند یا به بردگی بفروشد یا حتی بکشد. باز، برابر همان قانون، چند بستانکار می‌توانستند بدن بدهکار متخلف را پاره پاره و میان خود بخش کنند؛ اما این حکم، گویا هیچ گاه به مرحله

یابد؛ زمین‌هایی که بر اثر جنگ فتح شده و به جنگ حکومت افتاده بود، به جای آنکه به توانگران داده شود، میان تهیدستان بخش گردد، و همچنین پل‌ها حق دستیابی به مقامات قضا و کاهنی، و اجازه زناشویی با «برجستگان» را دارا شوند و از میان فرمانروایان بالادست همواره یک تن نماینده ایشان باشد. سنا کوشید تا، با جنگ افروزی، آشوب را سرکوب کند، اما با شگفتی دید که مردم صلاي جنگ را نشنیده گرفتند. به سال ۴۹۴ ق.م، جماعات بزرگی از پل‌ها به «تپه مقدس» بر کرانه رود انیو، در ۵ کیلومتری شهر، کوچیدند و اعلام کردند تا زمانی که خواستهایشان روا نشود، برای روم نه می‌جنگند و نه خدمت می‌کنند. سنا از هر وسیله سیاسی یا دینی بهره جست تا بلکه سرکشان را به فریب بازگرداند؛ آنگاه، از بیم آنکه هجوم خارجی با جنگ خانگی درآمیزد، رضا داد تا دیون فسخ شود یا کاهش یابد و دو عضو هیئت مدافع حقوق و آزادی مردم، و دو شهردار مدافع، برگزیده پل‌ها باشند. پل‌ها بازگشتند، اما میان خود نخست سوگند خوردند تا هر کس را که به جان نمایندگانشان گزند برساند، بکشند.

این سرآغاز نبردی طبقاتی بود که فقط هنگامی فرو نشست که به زندگی جمهوری پایان داد. در سال ۴۸۶، کنسول سپوریوس کاسیوس پیشنهاد کرد تا زمین‌های فتح شده میان تهیدستان بخش شود؛ پاتریسین‌ها او را متهم کردند که قصد دارد خود را در دل عوام جا کند تا به شهریار برسد، پس او را کشتند. شاید این نخستین حلقه از سلسله دراز پیشنهاد‌های مربوط به زمین‌داری و آدمکش‌های سنا نبوده باشد. در سال ۴۳۹ سپوریوس مایلیوس که، در زمان قحطی، گندم را به بهایی ناچیز یا برایگان میان تهیدستان بخش کرده بود، باز به جرم آنکه قصد شاهی دارد، در خانه‌اش به دست فرستاده سنا کشته شد. در سال ۳۸۴، مارکوس مانلیوس، که دلیرانه از روم در برابر گل‌ها دفاع کرده بود، پس از آنکه ثروت خود را برای رهایی وامداران تهیدست به کار انداخت، به همین جرم به قتل رسید.

گام بعدی در سیر صعودی پل‌ها، درخواست تدوین قوانین معین و مکتوب و جدا از دین بود. تا آن زمان کار ثبت و تفسیر قوانین با کاهنان پاتریسین بود، مدارک خود را نهان می‌داشتند و از حق انحصاری خویش، و آیین اجرای قانون، همچون سلاحی برای جلوگیری از تغییرات اجتماعی استفاده می‌کردند. سنا، پس از آنکه دیری در برابر این تقاضا مقاومت کرد، در سال ۴۵۴ هیئتی مرکب از سه پاتریسین به یونان فرستاد تا درباره قوانین سولون و دیگر قانونگذاران پژوهش کنند و گزارش دهند. پس از بازگشت این هیئت، سنا در سال ۴۵۴ ده تن را به نام «ده مرد» برگزید تا مجموعه قوانین جدید را فراهم آورند، و در عین حال برای دو سال به ایشان قدرت عالی حکومت بر روم را بخشید. این هیئت به ریاست مرتجعی مصمم، به نام آپوس کلاودیوس، قانون مرسوم کهن روم را به گونه الواح [دوازدهگانه](#) درآورد و

آنها را به مجلس عرضه کرد (و مجلس نیز، پس از تغییراتی، آنها را به تصویب رساند) و در [فوروم](#) شهر، برای همه کسانی که میل یا توانایی خواندن داشتند، فراز آویختند. این حادثه، که به ظاهر کم اهمیت می‌نماید، در تاریخ روم و تاریخ بشریت نماینده آغاز دورانی نو بود، زیرا نخستین نوع مکتوب از آن بنای قانون بود که نمایانترین دستاورد و بزرگترین خدمت روم به تمدن به شمار می‌آید.

هنگامی که دهمین سال خدمت هیئت پایان پذیرفت. از بازگرداندن حکومت به کنسولان و نمایندگان مردم سرباز زد و همچنان به اعمال قدرت خود - که این زمان صورتی بی‌بند و بار به خود گرفته بود - ادامه

داد. روایتی، که مانند داستان لوکرتیا محل تردید است، می‌گوید که آپوس کلاودیوس سودازده خوبرویی از پلها به نام ویرگینیا شد و، چون می‌خواست که کام از او بگیرد، وی را بنده اعلام کرد. پدر دختر، لوکیوس ویرگینیوس، اعتراض کرد؛ چون کلاودیوس وقعی به او نهاد، دختر خود را بکشت و شتابان نزد تریون خود رفت و از آنان برای برانداختن این خودکامه تازه یاری خواست. پلهای خشکین یک بار دیگر به تپه مقدس پناه بردند و به گفته آپوس «با پرهیز از زور ورزی، همچون پدران خود بر نهج اعتدال رفتند». پاتریسینها، چون دانستند که سپاهیان از پلها پشتیبانی می‌کنند، در سنا گرد آمدند و «ده مرد» را عزل کردند، کلاودیوس را از شهر راندند، شورای کنسولی را به جای خود بازگرداندند، شورای مدافع حقوق خلق را وسعت دادند، وجوب حرمت و مصونیت تریونهای خلق را به رسمیت شناختند، و حق پلها را در فرجام‌خواهی از «انجمن سدان» درباره رأی هر دادرسی مسجل کردند. چهار سال بعد (۴۴)، یکی از تریونها به نام کاپوس کانولیوس پیشنهاد کرد تا پلها حق زناشویی با پاتریسینها را داشته باشند و همچنین بتوانند به عضویت شورای کنسولی برگزیده شوند. سنا، که دوباره از همسایگان کینه‌جوی خود تهدید جنگ می‌شنید، درخواست نخست را پذیرفت، اما، با تقریر اینکه از آن پس شش تن از تریونهای برگزیده «انجمن سدان» باید قدرت کنسولان را داشته باشند، از قبول درخواست دوم طفره رفت. پلها نیز، با انتخاب همه این تریونها از میان طبقه پاتریسین، پاسخی شایسته از خود نشان دادند.

جنگ دراز با وی، و هجوم گله‌ها به روم، مات را یک چند متحد کرد و نزاع خانگی را فرو نشاند. اما پلها، چه در زمان پیروزی و چه در وقت شکست، محروم می‌ماندند. هنگامی که برای میهن خویش می‌جنگیدند، کشتزار هاشان فراموش یا پایمال می‌شد، و ربح دیونشان چنان فزونی می‌یافت که سر به آسمان می‌زد. بستانکاران هیچ گونه پوزشی را نمی‌پذیرفتند، بلکه با اصل

و بهره را می‌خواستند یا حبس و بندگی و امداران را در سال ۳۷۶ دو تریون، به نامهای لیکینیوس و سکستیوس، پیشنهاد کردند تا بهره‌هایی که تا آن زمان پرداخت شده بود از اصل وام کاسته شود؛ مانده وام در ظرف سه سال پرداخته آید؛ هیچ کس بیش از پانصد «ایوگر» (نزدیک به سیصد جریب) زمین نداشته باشد؛ به تناسب با شماره بزرگران آزاد، بیش از عده معینی بده برای کشت آنها نگیرد، و یک یا دو تن از کنسولان همواره از میان پلها برگزیده شوند. پاتریسینها تا ده سال از قبول این درخواستها رو برتاقتند و، در عین حال، به روایت دیون کاسیوس، «جنگ پشت جنگ به پا کردند تا مردم فراغتی برای آشوب انگیزی بر سرزمین نیابند». سرانجام، سنا، که برای سومین بار با تهدید تجزیه مملکت رو به رو شده بود، قوانین لیکینیایی را پذیرفت، و کامیلوس، رهبر محافظه‌کاران، با ساختن معبد باشکوه کنکور در فوروم، آشتی طبقات را جشن گرفت.

این گامی بلند در مسیر دموکراسی محدود روم بود. از آن دم، پلها بتندی در راه برابری سیاسی و حقوقی با برجستگان پیش رفتند. در سال ۳۵۶ یکی از پلها برای مدت یک سال به مقام دیکتاتوری رسید؛ در سال ۳۵۱ مقام «سنسوری»، یا محتسبی (نظارت بر اخلاق و رفتار مردم)، در ۳۴۷ مقام «پرایتوری»، و در سال ۳۰۰ مقام کاهنی برای پلها مجاز شد. سرانجام، در سال ۲۸۷، سنا موافقت کرد تا تصمیمات انجمن قبیله‌ای قدرت قانون را داشته باشد، اگرچه با مصوبات سنا در خلاف افتد. چون در این انجمن آرای پلها بر پاتریسینها فزونی داشت، این «قانون هورتنسیا» آیت پیروزی دموکراسی روم بود.

با این وصف، بزودی قدرت سنا از زیر این شکستها قد راست کرد. با فرستادن رومیان کوچترین بر زمینهای گشوده شده، طلب زمین ارضا شد. هزینه یافتن و نگاه داشتن مقام - که مزدی برای آن پرداخته نمی‌شد - به خودی خود تهیدستان را از مناصب محروم می‌کرد. پلهای توانگرتر، که اکنون به برابری و فرصت دستیابی به قدرت سیاسی دست یافته بودند، با پاتریسینها در جلوگیری از وضع قوانین تندرو بار شدند؛ پلهای تهیدست‌تر که از مال محروم شده بودند، تا دو قرن، در اداره امور روم سهمی نمایان نداشتند. بازرگانان پشتیبان سیاست پاتریسینها شدند، زیرا به برکت آن، برای بنا ساختمانهای عمومی، چنان مقاطعه‌کاری با حکومت می‌بستند و راه بهره‌کشی در ایالات و مستعمرات به رویشان گشوده می‌شد، و در ازای گردآوری مالیات برای دولت، حق العمل می‌گرفتند. انجمن سدان، که روش رأی‌گیری در آن اشراف

را یکسره بر کارها مسلط کرده بود، همچنان فرمانروایان، و در نتیجه اعضای سنا، را برمی‌گزید. تریبون‌ها، که وابسته به پشتیبانی پل‌های توانگر بودند، منصب خود را همچون نیرویی برای حفظ وضع موجود به کار می‌بردند. هر کنسول، اگرچه برگزیده پل‌ها می‌بود، در پایان سال خدمتش، چون برای مدت عمر به عضویت سنا پذیرفته می‌شد، بر اثر مصاحبت همگان، سخت پشتیبان نظام موجود می‌گشت. سنا ابتکار قانونگذاری را در دست گرفت، و به حکم سنت، اختیار آن بر نص قانون فایق آمد. چون روابط با کشورهای بیگانه اهمیت بیشتر یافت، روش استوار سنا در اداره آنها اعتبار و نیرویش

را فزونی بخشید. هنگامی که در سال ۲۶۴، روم، بر سر سیادت بر مدیترانه، جنگ صد ساله‌ای را با کارتاژ آغاز کرد. این سنا بود که ملت را از خلال هر آزمونی به پیروزی راهبر شد، و مردمی گرفتار خطر و درمانده به رهبری و سلطه آن گردن نهادند.

II – قانون اساسی جمهوری

۱ – قانونگذاران

بکشیم تا این مملکت پیچیده را، که پس از پنج قرن تکامل به این حالت درآمده بود، برای خود تصویر کنیم. همگان بر آنند که روم کهن تواناترین و کامیابترین دولتی بوده است که جهان تاکنون به خود دیده؛ **بولوبیوس** برآستی آن را، کمابیش، تحقق محض قانون اساسی مطلوب ارسطو می‌شمرد. این قانون چارچوب و گاه صحنه کشاکشهای تاریخ روم را فراهم می‌آورد.

شارمندان در میان این مردم چه کسانی بودند؟ به تعبیر اهل فن، آنان که در میان یکی از سه طایفه مردم زاده، و یا به جمع آنان پذیرفته می‌شدند؛ و این در عمل یعنی همه مردان بیش از پانزده سال که نه بنده باشند و نه بیگانه، و همه بیگانگانی که مقام شarmندی یافته باشند. چه پیش از آن تاریخ و چه پس از آن، هیچ گاه شarmندی چنین به غیرت پاس داشته و این سان پرارج نبوده است. حاصل آن عضویت در گروه کمابیش کوچکی بود که بزودی بر سراسر منطقه مدیترانه حکومت یافت و مردم را در برابر شکنجه قانونی و عنف مصونیت بخشید و حق دادخواهی از عمل هر صاحبمنصب در امپراطوری را با شکایت بردن به «انجمن» - یا سپس به امپراطور - مقرر کرد.

همراه با این امتیازات، تکالیفی هم بود. شarmند می‌بایست از شانزده سالگی تا شصت سالگی سپاهیگری کند مگر آنکه سخت تهیدست باشد، و نمی‌توانست به منصب سیاسی برسد مگر آنکه ده سال در سپاه خدمت کرده باشد. حقوق سیاسی او با تکالیف نظامی چنان در آمیخته بود که مهمترین رأی خود را به عنوان عضو هنگ یا «دسته سدنتی» خود می‌داد. در روزگار شاهان نیز در «کمیته کوریاتا» چنین رأی داده بود، بدین معنی که وی و دیگر سران خانواده‌ها در انجمنی مرکب از سی «کوریا»، که سه طایفه یا قبیله اصلی در میان آنها تقسیم می‌شدند، گرد هم می‌آمدند و، تا پایان جمهوری، همین انجمن کوریایی به فرمانروایان برگزیده قدرت می‌بخشید. پس از برافتادن پادشاهی، انجمن کوریایی بسرعت قدرت خود را به

کمیته‌های صد نفره سپرد، یعنی به سربازانی که در «دسته‌های سدنتی» که در اصل از یکصد مرد فراهم می‌آید، جمع شده بودند. همین انجمن سدانه بود که فرمانروایان را برمی‌گزید، اقداماتی را که صاحبمنصبان یا سنا به آن پیشنهاد می‌کرد تصویب یا رد می‌کرد، فرجام خواهی از داوران فرمانروایان را می‌شنید، به همه گونه جنایات کبیره‌ای که شarmندان رومی به ارتکاب آنها متهم می‌شدند رسیدگی می‌کرد، و درباره صلح یا جنگ تصمیم می‌گرفت. انجمن سدانه بنیان سپاه و دولت روم، هر دو، بود. با این وصف، اختیارات آن بسیار محدود بود. انجمن حق داشت که فقط به دعوت یک کنسول یا تریبون برپا شود، و فقط می‌توانست درباره اقداماتی که از طرف فرمانروایان یا سنا به آن پیشنهاد می‌شد رأی بدهد؛ نمی‌توانست

در باره چنین پیشنهادهایی بحث کند یا در آنها دست ببرد، بلکه فقط می‌توانست رأی مثبت یا منفی به آنها بدهد.

خصوصیت محافظه‌کارانه تصمیمات انجمن از ترکیب طبقاتی اعضای آن برمی‌خاست. در رأس آنان هجده دسته سدنتی پاتریسینها و اکوییتسها بودند. سپس «طبقه اول» قرار می‌گرفت، یعنی کسانی که داراییشان برابر با ۱۰۰,۰۰۰ آس بود؛ اینان هشتاد دسته سدنتی یا ۸۰۰۰ مرد در انجمن داشتند. طبقه دوم شارمندانی را که از ۷۵,۰۰۰ تا ۱۰۰,۰۰۰ آس، طبقه سوم کسانی را که از ۵۰,۰۰۰ تا ۷۵,۰۰۰ آس، و طبقه چهارم کسانی را که از ۲۵,۰۰۰ تا ۵۰,۰۰۰ آس دارایی داشتند، در برمی‌گرفت؛ هر یک از طبقات هجده دسته سدنتی داشت. طبقه پنجم شامل شارمندانی می‌شد که میان ۱۱۰۰۰ تا ۲۵,۰۰۰ آس دارایی و سی دسته سدنتی داشتند. همه شارمندانی که داراییشان کمتر از ۱۱۰۰۰ آس بود در یک دسته سدنتی جمع می‌آمدند. هر دسته سدنتی یک رأی می‌داد، که چگونگی آن به وسیله اکثریت اعضا معین می‌شد؛ گاه یک اکثریت کوچک در یک دسته، رأی اکثریت بزرگتری را در دسته دیگر خنثی می‌کرد و گروهی را که از لحاظ عده در اقلیت بود پیروز می‌گرداند. چون هر دسته سدنتی بر حسب رتبه مالی خود رأی می‌داد، و رأی آن به محض اخذ اعلام می‌شد، توافق دو گروه اول نود و هشت رأی، یعنی اکثریت کل را پدید می‌آورد، به طوری که طبقات پست‌تر بندرت رأی می‌دادند. رأی دادن مستقیم بود. شارمندانی که نمی‌توانستند برای شرکت در جلسات به رم بیایند در انجمن نماینده‌ای نداشتند. همه اینها جز نیرنگی برای محروم کردن دهقانان و پلپها از حق رأی نبود. طبقه‌بندی دسته‌ها به وسیله آمار، به قصد تعیین مشخصات افراد برای دریافت مالیات و اعزام آنان به جنگ صورت می‌پذیرفت. رومیان روا می‌شمردند که حق رأی دادن با مالیات پرداخت شده و وظایف مفروض سپاهی متناسب باشد. شارمندانی که کمتر از ۱۱۰۰۰ آس دارایی داشتند، رویهم‌رفته یک رأی داشتند؛ اما، در مقابل، مالیاتی اندک می‌پرداختند و در مواقع عادی از خدمت نظام معاف بودند. از پرولتاریا، تا زمان ماریوس، جز فرزانده‌آوری بسیاری چیزی نمی‌خواستند. انجمن سدانه، به رغم تغییرات بعدی، همچنان سازمانی بدرستی محافظه‌کار و آریستوکراتیک باقی ماند.

بیشک به تلافی این بود که پلپها، از آغاز تشکیل جمهوری، انجمنهای خاص خود یعنی «انجمن پلپی» را برپا کردند. شاید از این شوراها بود که «کمیته‌های تربیون خلق» پدید آمد، که از سال ۳۵۷ قم به اعمال قدرت قانونگذاری خود پرداخت. در این انجمن قبیله‌ای خلق، رأی دهندگان بر حسب قبیله و جای سکونت، بر اساس آمار سر ویوسی، سامان می‌یافتند، هر قبیله یک رأی داشت، و توانگران را بر تهیدستان رجحانی نبود. انجمن قبیله‌ای، پس از آنکه در سال ۲۸۷ قدرت قانونگذاریش از جانب سنا به رسمیت شناخته شد، رو به توسعه گذاشت، تا آنکه در سال ۲۰۰ مأخذ اصلی حقوق فردی در روم گشت. این انجمن، تربیونهای (یعنی نمایندگان قبایل) خلق را انتخاب کرد که با نمایندگان نظامی، یعنی برگزیدگان دسته‌های سدنتی، فرق داشتند. در اینجا نیز خلق درباره امور نظر نمی‌داد، یک فرمانروا قانونی پیش می‌نهاد و از آن دفاع می‌کرد؛ گاه فرمانروای دیگری در ذم آن قانون سخن می‌گفت؛ انجمن همه اینها را می‌شنید و آن پیشنهاد را رد یا تصویب می‌کرد. اگرچه، به حکم سازمان، خود از انجمن سدانه پیشروتر بود، اما به هیچ رو دگرگونی کلی اوضاع را نمی‌خواست. از سی و پنج قبیله، سی و یک قبیله روستایی بودند و اعضای آنها، که بیشتر زمین داشتند، مردانی محتاط به شمار می‌آمدند. پرولتاریای شهری، که به چهار قبیله محدود بود، از لحاظ سیاسی، پیش از ماریوس و بعد از قیصر نیرویی نداشت.

سنا همچنان برتر از همه بود. سران خانواده‌ها، که اعضای اصلی آن را فراهم می‌آوردند، از میان کنسولان و سنسورها سابق برگزیده می‌شدند، و سنسورها مجاز بودند که با نصب افرادی از طبقه پاتریسینها یا اکوییتسها عده کارکنان دستگاه را تا ۳۰۰ تن برسانند. عضویت سنا برای همه عمر بود، اما سنا یا یکی از سنسورها می‌توانست هر عضوی را، که به هنگام ارتکاب جنایت یا معصیت عمده اخلاقی دستگیر می‌شد، از مقام خود خلع کند. این مجمع شکوهمند، به دعوت هر یک از فرمانروایان، در کوریا، یا مقر سنا، روبروی میدان شهر اجلاس می‌کرد. بر طبق سنت پسندیده، اعضای سنا فرزندان خود را همراه خویش می‌آوردند تا خاموش در جلسه بنشینند و دولتمداری و نیرنگبازی را بیواسطه فرا گیرند. از لحاظ نظری، سنا فقط می‌توانست درباره موضوعاتی که از طرف یک فرمانروا به آن پیشنهاد می‌شد گفتگو کند،

و تصمیماتش نیز صرفاً به عنوان «نظر مشورتی سنا» جنبه مشورتی داشت، بی آنکه قدرت قانونی داشته باشد. در واقع، اعتبار سنا چندان بود که فرمانروایان، کم و بیش همیشه، توصیه‌های آن را می‌پذیرفتند و بندرت اقدامی را که پیشتر به تصویب سنا نرسیده بود به انجمنها پیشنهاد می‌کردند. اما هر تریبونی می‌توانست تصمیمات سنا را «وتو» کند، و اقلیت مغلوب سنا نیز می‌توانست از انجمنها فرجام بخواهد. اما این آیینها، جز در زمان انقلاب، کمتر به کار می‌آمد، فرمانروایان فقط برای مدت يك سال قدرت داشتند، حال آنکه سناتوران برای همه عمر برگزیده می‌شدند، و ناگزیر این شهریار بيمرگ بر آن صاحبان دولت مستعجل حاکم بود. اداره روابط خارجی، عقد اتحادها و پیمانها، دست یازیدن به جنگ، گرداندن امور مستعمرات و ایالات، اداره و توزیع زمینهای عمومی، نظارت بر خزانه و خرجهای آن، همگی

از وظایف خاص سنا بود و به آن نیرویی شگرف می‌داد. سنا، در آن واحد، قدرت مقننه و مجریه و قضاییه بود. در جرایمی چون خیانت، توطئه، یا قتل، چون دادرس عمل می‌کرد، و در موارد عمده محاکمات مدنی، دادرسان را از میان اعضای خود برمی‌گزید. هنگامی که بحرانی پدید می‌آمد، سنا می‌توانست پرهیبت‌ترین حکم خود، یعنی «اتمام حجت» را صادر کند که «کنسولان باید مراقبت باشند که به کشور گرندی وارد نیاید» - و این فرمانی بود که حکومت نظامی را برقرار می‌کرد و کنسولان را بر جان و مال همه افراد مسلط می‌ساخت.

سنای **جمهوری** بسا هنگام از قدرت خود بهره نادرست می‌جست، صاحبمنصبان نادرست را حمایت می‌کرد، بیرحمانه به جنگ برمی‌خاست، آزمندانه از ایالات گشوده شده بهره‌مکشی می‌کرد و خواستهای مردم برای برخورداری بیشتر از رفاه و رونق روم را زیر پا می‌گذاشت. اما هیچ گاه در هیچ جایی دیگر، مگر از زمان تریائوس تا اورلیوس، اینهمه نیرو و فرزاندگی و مهارت در راه کشورداری صرف نشده و هیچ جا اندیشه خدمت به مملکت تا این پایه بر دولت و ملت حکم نرانده است. این سناتوران ابرمرد نبودند؛ خطاهای بزرگ مرتکب می‌شدند، گاه در سیاستهای خود دو دل و گردان رأی می‌گشتند، و بیشتر به سودای سود فردی صلاح امپراطوری را از یاد می‌بردند، اما بیشتر آنان فرمانروا و مدیر و سپاهسالار بودند؛ برخی از ایشان، به عنوان نایب کنسول، بر ایالاتی به اندازه يك کشور حکومت کرده بودند؛ بیشتر آنان از خانواده‌هایی برمی‌خاستند که برای صدها سال به روم زمامدار و سردار بخشیده بودند؛ محال بود که گروهی مرکب از چنین مردانی برخی معیارهای والایی را نادیده بگیرد. سنا در بدترین وضع پیروز بود و در بهترین وضع شکست می‌خورد. می‌توانست سیاستهایی را که نسلها و قرنهای او در برمی‌گرفت اجرا کند؛ می‌توانست جنگی را در سال ۲۶۴ ق م آغاز کند و در سال ۱۴۶ ق م به پایان ببرد. چون کیناس فیلسوف، که به سفارت از جانب **یور هوس** (۲۸۰) به روم آمده بود، کنکاشگریهای سنا را شنید و مردانش را دید، به آن اسکندر تازه گزارش کرد که سنای روم مجمع سیاستمداران خودفروش یا شورای اتفاقی اذهان تنگ مایه نیست، بلکه، در شرف و دولتمردی، راستی را که «انجمن شهریاران است.»

۲ - فرمانروایان

قبیله‌ای برگزیده می‌شدند. هر منصبی از آن يك «کولگیوم» مرکب از دو همکار یا بیشتر، بود که قدرت برابر داشتند. همه مناصب، جز سنسور، يك سال مدت می‌گرفت. هر منصب را يك تن، در ظرف ده سال، فقط يك بار می‌توانست عهده‌دار شود؛ میان ترك يك منصب و قبول منصب دیگر باید يك سال فاصله باشد، و در این فاصله می‌توانستند صاحبمنصب را به جرم خطای اداری پیگرد قانونی کنند. هر کس که در پی منزلت سیاسی بود، اگر ده سال در سپاه خدمت می‌کرد، می‌توانست به مقام خزانهدار (کرایستور) برسد؛ این خزانهدار، زیر نظارت سنا و کنسولان، مصارف دارایی عمومی را تدبیر می‌کرد و به پراپتورها، در پیشگیری از جرم و رسیدگی به آن، یاری می‌رساند و، اگر برگزینندگان یا پشتیبانان بانفوذ خود را خرسند می‌کرد، بعداً به عنوان یکی از چهار شهربان (آیدیلیس) مأمور رسیدگی به ساختمانها، آبگذرها، خیابانها، بازارها، تماشاخانهها، روسپیخانهها، تالارها، محاکم خلاف، و ورزشگاههای همگانی می‌شد. و اگر باز

کامیاب می‌گشت، یکی از چهار پرایتوری می‌شد که، در زمان جنگ، سپاهیان را رهبری می‌کردند و، در زمان صلح، دادرسی و تفسیر قانون را به عهده می‌گرفتند.

در این نقطه «سلسله مناصب»، شارمندی که به تقوا و انصاف نامور شده بود به مقام یکی از دو سنسور (یا «ارزیاب») برگزیده می‌شد، که هر پنج سال یک بار از جانب انجمن سدانه برگزیده می‌شدند. یکی از این دو، آمار پنجساله شارمندان را می‌گرفت و دارایی آنان را برای تعیین وضع سیاسی و نظامی ایشان، و همچنین برای وضع مالیات، ارزیابی می‌کرد. وظیفه سنسوران بود که خصلت و پیشینه نامزد هر منصب را بررسی کنند و عفت زنان، تربیت کودکان، رفتار با بندگان، گردآوری یا واگذاری مالیات، بنای ساختمانهای عمومی، واگذاری اموال دولت، پیمانهای مقاطعه، و کشت درست زمین را مراقب باشند. ناظران می‌توانستند مقام هر شارمند را پایین بیاورند یا هر عضو سنا را، که به نظرشان جنایت یا عملی خلاف اخلاق مرتکب شده بود، از منصب خود عزل کنند، و در این کار هیچ یک از دو سنسور نمی‌توانست عمل آن دیگری را «وتو» کند. همچنین می‌توانستند، با افزایش مالیات اشیای تجملی، اسراف را جلو گیرند. بودجه مملکتی را بر طبق یک نقشه پنجساله مرتب و نشر می‌کردند. در پایان هجده ماه خدمتشان، چه بسا شارمندان را با تشریفاتی پر جلال برای تزکیه ملی گرد هم می‌آوردند تا پیوندشان با خدایان مهر آمیز بماند. آپوس کلاودیوس کایکوس (ملقب به کور)، نبیره یکی از «ده مرد»، نخستین کسی بود که کوشید تا اعتبار مقام

همسری کند. وی در زمان خدمتش (۳۱۲) آبراهه اپانوسی و جاده آپیایا را ساخت؛ پلهای توانگر را به عضویت سنا رساند، قوانین ارضی و امور مالی مملکت را اصلاح کرد؛ از امتیازات کاهنان و پاتریسینها کاست و ایشان را از دستبرد در قوانین باز داشت، بر دستور و فن خطابه و شعر رومی اثر نهاد؛ و، با نطقی که در بستر مرگ بر ضد پورهوس تقریر کرد، تسلط روم را بر ایتالیا مقدر ساخت.

نظر بر این بود که یکی از دو کنسول (یا «مشاور») از پلهای باشد؛ اما در عمل، پلهای کمتر به این مقام می‌رسیدند، زیرا حتی خود توده مردم ترجیح می‌دادند منصبی که با همه مراحل اجرایی صلح و جنگ در سراسر مدیترانه سروکار داشت، به دست مردانی فرهیخته و کار آزموده باشد. در آستانه انتخابات، فرمانروایی که متصدی امور آن کار بود، ستارگان را نظاره می‌کرد تا ببیند که آیا گردش آنها بر میمنت معرفی چند نامزد دلالت دارد یا نه، و روز بعد، هنگام ریاست بر انجمن سدانه، فقط آن نامها را بر می‌گزید که طالعشان نیکو بود. و، بدین گونه، آریستوکراسی «نو دولتان» و مردمفریان را دلسرد می‌کرد؛ در اغلب موارد، انجمن - که مجذوب یا مرعوب بود - به نیرنگبازان پارسا تسلیم می‌شد. نامزد، توگای سپید ساده‌ای، به نشانه سادگی زندگی و وجدان خویش، و شاید ساده‌تر، برای نشان دادن زخمهایی که در کارزار برداشته بود، بر تن می‌کرد و خود در انجمن حضور می‌یافت. اگر برگزیده می‌شد، خدمت خود را از روز پانزدهم ماه مارس بعد آغاز می‌کرد. کنسول، با رهبری کشور در پرشکوهرترین آیینهای مذهبی، از قداست برخوردار می‌شد؛ در زمان صلح، انجمن و سنا را به اجلاس فرا می‌خواند و بر آنها ریاست می‌کرد؛ قانون می‌نهاد و داد می‌گسترده، و به طور کلی مجری قوانین بود؛ در زمان جنگ، سپاه فراهم می‌آورد و پول گرد می‌کرد و به اتفاق کنسول همکاری بر لژیونها حکم می‌راند. اگر هر دوی ایشان در مدت خدمت می‌مردند یا اسیر می‌شدند، سنا اعلام فترت می‌کرد و، برای پنج روز، یک شاه موقت بر می‌گزید و، در همان حال، مقدمات انتخابات را فراهم می‌آورد. همین واژه «شاه موقت» دلالت بر آن دارد که کنسولان، در مدت کوتاه خدمت خود، وارث اقتدارات شاهان بودند.

اقتدار هر کنسول را اقتدار مساوی همکاری، فشار سنا، و حق وتوی تریبون محدود می‌کرد. پس از سال ۳۶۷ ق.م، چهارده تریبون نظامی برای رهبری طوایف در جنگ، و ده تریبون پلبی نیز به عنوان نمایندگان مردم در زمان صلح انتخاب شدند. ده تن احترام تام داشتند: یعنی گزند رساندن به ایشان، مگر به فرمان دیکتاتوری قانونی، و هنی به مقدسات و جنایتی بزرگ بود. وظیفه تریبونها آن بود که مردم را در برابر دولت حفظ کنند، و هر گاه یکی از ایشان صلاح بداند، سراسر

از کار بیندازد. تربیون می‌توانست به عنوان ناظری خاموش در جلسات سنا شرکت کند، مذاکرات آن را به مردم گزارش دهد، و با وتوی خود تصمیمات سنا را از قدرت قانونی محروم سازد. در خانه وی، که مصون از هر تجاوزی بود، شب و روز به روی هر شارمندی که حمایت یا یاری او را می‌جست باز بود، و این حق پناهندگی یا بست تقریباً معادل «حکم احضار به دادگاه» به شمار می‌آمد. هنگامی که وی بر تربیونال (کرسی) خود می‌نشست، می‌توانست چون دادرس عمل کند، و هیچ کس از تصمیماتش نمی‌توانست فرجام بخواهد، مگر از انجمن قبایل. وظیفه او تأمین دادرسی منصفانه متهم و، در صورت امکان، تخفیف محکومیت او بود.

چگونه آریستوکراسی، با وجود این قدرتهای مزاحم، فرادستی خود را حفظ کرد؟ نخست با محدود کردن آنها به شهر رم و به زمان صلح - در زمان جنگ، تربیونها از کنسولان پیروی می‌کردند. دوم، با ترغیب انجمن قبیله‌ای به انتخاب پل‌های توانگر به مقام تربیونی - هیبت مال، و شرمساری فقر، مردم را و می‌داشت تا ثروتمندان را به دفاع از تهیدستان برگزینند. سوم، با تجویز افزایش عده تربیونها از چهار به ده - اگر یکی از این ده تن با دلیل یا رشوه راضی می‌شد، وتوی او می‌توانست کار بقیه را بی‌اثر کند. بتدریج تربیونها چنان اعتمادپذیر شدند که اختیار آن را یافتند تا سنا را به اجلاس فرا خوانند و در مذاکرات آن شرکت کنند و، پس از پایان مدت خدمت خود، تا پایان عمر عضو آن باشند.

اگر همه این نیرنگها به ناکامی می‌انجامید، باز سنگر دیگری برای دفاع از نظام اجتماعی باقی بود - دیکتاتوری. رومیان دریافته بودند که، به هنگام آشوبهای ملی یا خطر، آزادیها و امتیازات آنان، و همه ضوابط و موازینی که برای حفظ خود آفریده بودند، چه بسا مانع از آن می‌شد که یکدله برای نجات کشور برخیزند. در چنین مواردی، سنا می‌توانست حالتی فوق‌العاده اعلام کند و یکی از دو کنسول را به مقام دیکتاتوری برساند. جز یک بار، دیکتاتوران همیشه از طبقات بالادست برگزیده می‌شدند؛ اما باید گفت آریستوکراسی بندرت از امکانات این منصب بهره‌نادرست می‌گرفت. دیکتاتور بر جان و مال همه افراد کمابیش تسلط کامل می‌یافت، اما نمی‌توانست از خزانه عمومی، بی‌رضایت سنا، چیزی خرج کند؛ مدت خدمت او به شش ماه یا یک سال محدود بود. همه دیکتاتوران، جز دو تن، به این محدودیتها گردن نهاده و از امثال کینکیناتوس پیروی کردند که از کنار خیش به نجات کشور دعوت شد و، همینکه وظیفه‌اش را به انجام رساند، به کشتزارش بازگشت (۴۶۵ ق.م). هنگامی که سولا و قیصر این سنت را شکستند، جمهوری به نظام سلطنتی، یعنی به اصل خود، بازگشت.

۳- سر آغاز قانون رومی

مرد» پاس می‌داشتند. پیش از تدوین این مجموعه تاریخی، قانون رومی آمیزه‌ای از رسوم قبیله‌ای، فرمانهای شاهان، و دستورهای کاهنان بود. شیوه پیشینیان، تا پایان عصر روم غیر مسیحی، سر مشق اخلاقیات و سرچشمه قانون به شمار می‌رفت، و اگر چه نیروی پندار و آموزش اخلاقی، شارمندان بیرحم سر آغاز جمهوری را صاحب کمال جلوه می‌داد، داستانهایی که از آنان بر سر زبانها بود آموزگاران را یاری می‌کرد تا جوانان رومی را خویشتندار و پرهیزگار به بار آورند. از این گذشته، قانون اولیه رومی عبارت بود از حاکمیت کاهنان، و شعبه‌ای از دین در حلقه‌ای از تأییدات قدسی و آیینهای هیبت‌آور. قانون عبارت بود از فرمان و داد، هر دو؛ پیوندی بود نه همان میان انسان و انسان، بلکه میان انسان و خدایان. بزه، بر هم زدن این رابطه بود، یعنی بر هم زدن صلح خدایان. در عالم نظر، هدف قانون و کیفر آن بود که این پیوند و صلح را نگاه دارد یا بازگرداند، تمیز حق از باطل و تعیین روزهای اجلاس دادگاهها و انجمنها با کاهنان بود. همچنین همه مسائل مربوط به زناشویی یا طلاق، تجرد یا زنا با محارم، وصیت یا نقل و انتقال اموال یا حقوق کودکان به کاهن ارجاع می‌شد؛ همچنانکه اکنون بسیاری از آنها به وکیل دعاوی ارجاع می‌شد. فقط کاهنان بودند که قواعدی را می‌دانستند که بی آنها هیچ چیز صیغه قانونی نمی‌یافت. آنان نخستین رایزنان حقوقی و همچنین نخستین کسانی بودند که نظر حقوقی می‌دادند. قوانین در دفاتر ایشان ضبط می‌شد، و این مجلدات چنان از دسترس توده مردم دور نگاه داشته می‌شد که بدبینان

کاهنان را متهم می‌کردند که گهگاه، بنا به مصالح دستگاه روحانیت یا آریستوکراسی، در متنها دست می‌برند.

الواح دوازدهگانه انقلابی دوگانه در نظام دادگستری پدید آورد: نخست نشر قانون رومی و دوم جدا کردن آن از دین. الواح دوازدهگانه، مانند دیگر قانون نامه‌های قرون ششم و پنجم - مجموعه‌های خارونداس، زالوکوس، لوکورگوس، وسولون - نماینده گذار از رسم نامعلوم و نانوشته به قوانین معلوم و نوشته، و فراورده فزونی سواد و رشد دموکراسی بود. قانون مدنی، در این الواح، خود را از قید قانون الاهی رهانید؛ روم تصمیم گرفت که دیگر حکومت دینی نباشد. هنگامی که منشی آپوس کلاودیوس کور در سال ۳۰۴ تقویم روزهای دادرسی (به نام «روزهای تقریر») و «دستورنامه‌ای» از آیین درست دادرسی را فراهم کرد، قدرت انحصاری کاهنان باز کاهش یافت، زیرا از این تقویم و دستورنامه تا آن هنگام جز کاهنان خبر نداشتند. با شروع تدریس همگانی قانون رومی از جانب کورونکانیوس (در سال ۲۸۰)، روم یک قدم دیگر از دین جدایی گرفت؛ از آن زمان باز، وکیل دعاوی به جای کاهن نشست و بر اندیشه و زندگی روم حکومت یافت. بزودی الواح اساس تربیت گشت، و تا زمان سیسرون همه شاگردان مدرسه می‌بایست آنها را از بر کنند. در تأثیر الواح بر پروراندن روحیه سختگیر و نظم‌پرست و دادخواه و قانون‌گرای رومی جای تردید نیست. الواح دوازدهگانه که بارها - از راه قانونگذاری و احکام پراستوری و

شاهانه - اصلاح و تکمیل شد، نهصد سال پایه حقوق رومی بود.

در این قانون نامه، آیین دادرسی صورتی پیچیده داشت. هر فرمانروایی کمابیش می‌توانست دادرسی کند؛ اما معمول این بود که پراستورها وظیفه دادرسی را به عهده داشته باشند، و تجدید نظرها و تفسیرهای ایشان از قانونها به حقوق رومی زندگی و بالندگی می‌بخشید، نه آنکه آن را به صورت تن بیجانی از رویه‌های پیشینیان نگاه دارد. سرکرده شهر هر سال فهرست یا «سپید لوحه‌ای» از سناتوران و اکویتهای شایسته مقام هیئت منصفه فراهم می‌آورد؛ در هر دادگاه دادرسی که ریاست می‌کرد هیئت منصفه را از این فهرست بر می‌گزید و فقط نامه‌های عده محدودی از آنان را، در صورت اعتراض خوانده یا خواهان، حذف می‌کرد. وکیلان دعاوی اجازه داشتند موکلان خود را راهنمایی کنند و در دادگاهها به دفاع از موکلان برخیزند؛ برخی از سناتوران در محافل همگانی یا در خانه خود افراد را در مسائل قضایی راهنمایی می‌کردند. قانون کینکیوس (سال ۲۰۴ ق.م) مزد گرفتن را در برابر خدمات قضایی ممنوع می‌کرد، اما مهارت قضایی راههای گریز از این دستور پرهیزگاری را می‌یافت. از بندگان غالباً به شکنجه شهادت می‌گرفتند.

الواح دوازدهگانه یکی از سختگیرانه‌ترین قانون نامه‌های تاریخ به شمار می‌آید، و روح قدرت مطلق پدرانه کهن در جامعه‌ای نظامی کشاورزی را در خود نگاه داشته بود؛ به پدر اجازه می‌داد تا هر یک از فرزندان را تازیانه بزند و به زنجیر بکشد و حبس کند و بفروشد و یا بکشد، و بر این حکم فقط می‌افزود که فرزندی که سه بار فروخته شود از قید حکومت پدر خود آزاد است. اختلاف طبقاتی با منع از دواج پاتریسینها با پلپها حفظ می‌شد. بستاکاران بر بدهکاران خود همه گونه حقی داشتند. مالداران می‌توانستند از ادانه اموال خود را با وصیت واگذار کنند؛ حقوق مالکیت چنان مقدس بود که اگر دزدی در حین عمل گرفتار می‌شد، بنده صاحب مال می‌گشت. مجازات دزدی از جریمه ساده تا تبعید و بندگی یا مرگ بود. برخی از انواع مجازات به صورت قصاص بود؛ بسیاری از جریمه‌ها بر طبق مقام و مرتبت شخص جور دیده معین می‌شد. «برای شکستن استخوانهای یک آزادمرد، ۳۰۰ آس؛ و استخوانهای یک بنده، ۱۵۰ آس.» مجازات افتراء، ارشاء، سوگندشکنی، خرمن دزدی، شبانه آسیب زدن به محصول همسایه، فریفتن فردی از وابستگان از سوی سرور، «اجرای جادو»، برپا کردن آتشسوزی در اموال دیگران، قتل، و برپا کردن اجتماعات آشوبگرانه شبانه در شهر مرگ بود. قاتل پدر را در کیسه‌ای، گاه با یک خروس یا سگ یا میمون یا مار، بسته، به درون رودخانه می‌افکندند. در پایتخت، هر شامند که به مرگ محکوم می‌شد، می‌توانست از انجمن سدانه فرجام بخواهد، مگر به هنگامی که حکم مرگ از طرف دیکتاتور صادر شده باشد؛ و اگر متهم حدس می‌زد که رای انجمن به زیان او خواهد بود، می‌توانست با ترک شهر رم، حکم قتل خویش را به

تبعید تخفیف دهد حاصل آنکه، با وجود خصلت سختگیرانه الواح دوازدهگانه، اعدام آزادمردان در جمهوری روم بندرت صورت می‌پذیرفت.

۴- سپاه جمهوری

قانون اساسی رومی بر پایه پیروزمندترین سازمان نظامی تاریخ استوار بود. شمارندان و سپاهیان یکی بودند؛ ارتشی که در دسته‌های سده‌تایی فراهم می‌آمد، هیئت اصلی قانونگذاری را در

کشور پدید می‌آورد. هجده دسته سده‌تایی نخستین، سواره نظام را فراهم می‌کردند، «طبقه اول» پیادگان سنگین اسلحه را تشکیل می‌داد، که به دو نیزه و یک دشنه و یک شمشیر مجهز بودند و با خود مفرغی و جوشن و ساقپوش و سپر حفظ می‌شدند؛ طبقه دوم همه اینها را داشت جز جوشن؛ طبقه سوم و چهارم زره نداشتند؛ طبقه پنجم فقط به فلاخن و سنگ مجهز بود.

هر لژیون مرکب از ۴۲۰۰ پیاده، ۳۰۰ سوار و دسته‌های امدادی گوناگون بود. از دو لژیون، سپاه کنسول فراهم می‌آمد، هر لژیون به دسته‌های صد نفری یا «کنتوریا» بخش می‌شد، که در آغاز شامل صد و سپس دویست تن بودند و کسانی به نام کنتوریون بر آنها فرماندهی می‌کردند. هر لژیون صاحب «وکسیلوم» یا درفش خاص خود بود؛ شرف حکم می‌کرد که این درفش به دست دشمن نیفتد و فرماندهان هوشیار گاه آن را به میان صفوف دشمن می‌انداختند تا سربازان زیر دست خود را به کوشش بیمحابا برای رهایی خویش برانگیزند. در نبرد، صفوف پیشین پیاده، در ده یا بیست قدمی خود، بارانی از زوبین بر سر دشمن فرو می‌ریختند؛ این زوبینها نیزگانی کوتاه و چوبین بودند با نوک آهنین. در دو جناح سپاه، کمانگیران و فلاخنداران با تیر و سنگ می‌تاختند، و سپاه سوار نیز با نیزه و شمشیر حمله می‌کرد؛ سرنوشت نبرد را پیکار تن به تن، که با شمشیرهای کوتاه در می‌گرفت، معین می‌کرد. به هنگام محاصره، فلاخنهای عظیم چوبی، که کشیدنی یا تابیدنی بود، سنگاره‌های بزرگ به وزن قریب پنج کیلوگرم را تا فاصله نزدیک به ۲۷۰ متر پرتاب می‌کرد؛ تیرکوبهای بزرگ، آویخته به طناب، همچون تابی، واپس کشیده و سپس به سوی دیوار دشمن رها می‌شد. گاه بر فراز بلندیهایی از خاک و الوار، برجهای گردانی برپا می‌کردند که از فرازشان دشمن را زیر باران گلوله می‌گرفتند. در حدود سال ۴۶۶ ق.م، به جای «فالانکسها» - یعنی شش ستون سرباز، هر یک مرکب از پانصد تن - که در دوران نخستین جمهوری از اتروریا آموخته بودند و واحدهایی دیر جنب بودند، لژیونها به صورت دسته‌هایی ((مانیپولوس)) مرکب از دو کنتوریا دوباره سازمان یافتند. میان هر دسته و مجاوران آن، جایی خالی گذاشته می‌شد که دسته‌های ستون بعدی آن را اشغال می‌کردند. با این ترتیب، هر ستون بسرعت به یاری ستون دیگر می‌شتافت و هر دسته بآسانی برای مقابله با حملات جناحی نقل و انتقال می‌یافت، و مجال نبردهای تن به تن نیز، که سرباز رومی در آن آزمودگی خاص داشت، فراهم بود.

علت اصلی کامیابیهای این سپاه انضباط آن بود. جوان رومی از زمان کودکی برای جنگ پرورش می‌یافت، فن سپاهگیری را بیش از هر چیز دیگر می‌آموخت، و ده سال از روزگار سازندگی عمرش را در میدان کارزار یا اردو می‌گذراند. در آن سپاه، جبن گناهی نابخشودنی و کیفر آن نازیانه خوردن تا پای مرگ بود. سردار سپاه حق داشت که هر سرباز یا فرمانده را، نه همان به جرم فرار از جنگ، بلکه به سبب هر گونه سرپیچی از فرمان، اگر هم فرجامش سودمند می‌بود، سر ببرد. جزای گریزندگان از جنگ، و دزدان، بریدن دست راست آنان بود. خوراک در اردوها ساده، و عبارت بود از نان یا شوربا، برخی از سبزیها، شراب تلخ، و بندرت گوشت؛ سپاه روم با گیاهخواری جهان را فتح کرد؛ لشکریان فیصله هنگامی که غله تمام می‌شد و مجبور به

گوشتخواری می‌شدند، زبان به شکایت می‌گشودند. کار کردن چنان سخت و دراز بود که سربازان، به جای آن، خواستار عزیمت به جنگ می‌شدند؛ دلیری با زیرکی سازگار می‌آمد. تا سال ۴۰۵ ق.م، سرباز مزدی

نمی‌گرفت، و پس از آن سال نیز مزدش اندک بود. اما، بر حسب منصب خود، حق داشت که از غنایم، خواه شمشیر یا زر باشد خواه پول، خواه زمین باشد خواه آدمی و اموال منقول، بهره ببرد. این شیوه تربیت نه تنها جنگجویانی دلیر و مشتاق، بلکه سردارانی بیباک می‌پروراند؛ انضباط در فرمانبرداری توانایی فرماندهی را افزون می‌کرد. سپاه جمهوری نبردهای موضعی را می‌باخت، اما هرگز جنگی را به طور کلی نباخت. مردانی که، بر اثر تربیت آمیخته با صبر و حوصله و نمایشهای سنگدلانه، با مرگ آشنا بودند و آن را خرد می‌شمردند، پیروزیهایی آفریدند که به گشودن ایتالیا و سپس کارتاژ و یونان و آنگاه جهان مدیترانه‌ای انجامید.

چنین بود اساس آن «قانون اساسی مرکب» که پولوبیوس آن را به نام «بهترین همه حکومت‌های کنونی» ستود: دموکراسی محدودی که در حاکمیت قانون‌گذارانه انجمنها جلوه می‌یافت؛ یک آریستوکراسی با رهبری پاتریسینها بر سنا؛ نظام «دو شاهی» اسپارتی با مدت کوتاه شهریارِ کنسولان؛ پادشاهی در دوران برقراری گاه‌گاه دیکتاتوری. اما در اصل یک آریستوکراسی بود که در آن خانواده‌های توانگر، به نیروی لیاقت و امتیاز، صدها سال فرمان راندند و به سیاست روم همان تداوم و استواری را بخشیدند که راز کامیابیهایش بود.

اما این حکومت عیب‌هایی نیز داشت. مجموعه در هم و برهم و ناهنجاری بود از ضوابط و میزانهایی که به سبب آنها هر فرمانی در زمان صلح با فرمانی مساوی و مخالف خود بی‌اثر می‌شد. تقسیم قوا، که یکپند یاور آزادی بود و سدی در برابر خطاکاریها، از دیگر سو به مصیبت‌های نظامی، مانند نبردکانای، انجامید و دموکراسی را به حکومت جماعت مبدل کرد و سرانجام دیکتاتوری پایدار امپراتوران را بر سر کار آورد. شگفت این است که چنین حکومتی توانست تا آن اندازه بپاید (از ۵۰۸ تا ۴۹۰ ق.م) و آنهمه خدمت کند. شاید دوام آن به علت توانایش به سازگار با دگرگونی و میهن پرستی غرورآمیزی بود که در خانه و دیستان و پرستشگاه و سپاه و انجمن و سنا تکوین می‌یافت. فداکاری در راه کشور، جمهوری را به اوج رساند، همچنانکه فساد بیمانند آن را به خاک نشاند. رم تا آن هنگام بزرگ ماند که دشمنانی داشت که وی را به یگانگی و روشن بینی و پهلوانی و می‌داشتند. هنگامی که بر همه آن دشمنان چیره آمد، چند صباحی شکفت و سپس رو به مرگ نهاد.

III – گشودن ایتالیا

رم هیچ گاه به اندازه آن زمان که پس از حکومت سلطنتی به صورت حکومت شهری ناتوان، به مساحت نهصد کیلومتر مربع - معادل با منطقه‌ای سی کیلومتر در سی کیلومتر - درآمد، محصور از دشمن نبود. هنگامی که لارس پورسنا بر رم هجوم آورد، بسیاری از جوامع همسایه

آن، که به فرمان شاهانش درآمده بودند، آزادی از سر گرفتند و اتحادیه‌ای لاتینی برای مقاومت در برابر رم پدید آوردند. ایتالیا ترکیبی بود از طوایف یا شهرهای مستقل که هر یک دولت و گویشی خاص خود داشت: در شمال، لیگورها، گلها، اومبریاییان، اتروسکها، و سابینها؛ و در جنوب، لاتینها، ولسکیها، سامنیتها، لوکانیان، و بروتیان؛ در طول کرانه‌های باختری و جنوبی، مهاجرنشینهای یونانی در کومای، ناپل، پومپئی، پائستوم، لوکری، رگیوم، کروتونا، متاپونتوم، و تارنتوم. رم در مرکز همه آنها واقع بود و از نظر سوق‌الجیشی موقعی مناسب برای توسعه داشت؛ اما در آن واحد از هر جانب نیز در معرض خطر حمله قرار داشت. بخت یارش بود که دشمنانش بندرت به زیان او یا هم یار می‌شدند. در سال ۵۰۵، هنگامی که با سابینها در جنگ بود، خانواده مقتدری از سابینها - از قبیله (گنس) کلاودیوس - به رم کوچید و از شارمندی رم با شرایطی مساعد برخوردار گشت. در سال ۴۴۹، سابینها شکست خوردند؛ تا سال ۲۹ همه سرزمین آن به رم پیوست و تا سال ۲۵۰ سابینها حقوق کامل شارمندی رم را کسب کردند.

در سال ۴۹۶، تارکوینیوسها برخی از شهرهای لاتیوم - مانند توسکولوم، آرنه، لانوویوم، آریکیا، تیور و غیره - را ترغیب کردند تا در جنگ با رم شرکت کنند. رومیان چون خود را با این ائتلاف بظاهر مقاومتناپذیر رو به رو دیدند، نخستین دیکتاتور خود، یعنی آولوس پوستومیوس، را منصوب کردند؛ در دریاچه رگیلوس، بر طبق روایات متواتر، به یاری دو خدا، کاستور و پولوکس، که اولمپ را برای جنگیدن در صف آنها به جا گذاشتند، پیروزی نجاتبخشی به دست آوردند. سه سال بعد، رم با اتحادیه لاتین پیمانی امضا کرد که به موجب آن همگی متعهد شدند که «تا آسمان و زمین بر جاست، میان رم و شهرهای لاتین صلح برپا خواهد بود». و هر دو طرف همه غنایمی را که بر اثر جنگی مشترک به دست آید میان خود بخش خواهند کرد. رم نخست عضو اتحادیه و سپس رهبر و سرانجام سرور آن شد. در سال ۴۹۳ با ولسکیها جنگید؛ در این نبرد بود که کایوس مارکیوس با تصرف کوریولی، پایتخت ولسکیان، به کوریولانوس ملقب شد. مورخان، شاید با اندکی چاشنی خیالپردازی، می افزایند که کوریولانوس مرتجع و سختگیر شد، و به اصرار توده مردم (در سال ۴۹۱) روانه تبعید گشت، نزد ولسکیها گریخت، پس آنان را سازمانی نو بخشید و در محاصره رم رهبری کرد. بر طبق روایات، رومیان بیهوده سفیر در پی سفیر نزد او فرستادند تا از این قصد منصرفش کنند، تا آنکه مادر و زنش پیش او رفتند و، چون دیدند که خواهشهایشان بی اثر است، تهدید کردند که با بدنهای خود راه پیشرفت او را سد می سازند. پس کوریولانوس نیروی خود را پس خواند و به دست ولسکیها گشته شد؛ به نقل روایتی دیگر، تا زمان پیری میان ایشان ماند. در سال ۴۰۵، وی و رم، برای تسلط بر رودخانه تیبر، جنگی را تا سر حد مرگ آغاز نهادند. رم نه سال تمام شهر وی را بی نتیجه محاصره کرد، و شهرهای جرئت یافته اترووسکی نیز وارد جنگ شدند. رومیان چون خود را از هر سو آماج حمله و حیات خویش را در خطر دیدند، دیکتاتوری به نام کامیلوس برگزیدند؛ کامیلوس سپاهی گرد آورد و وی را فتح کرد و زمینهای آن را به شارمندان رم بخشید. در سال ۳۵۱، پس از جنگهای پراکنده دیگر، اتروریا زیر نام جدید توسکیا منضم به روم شد.

اما، در سال ۳۹۰، خطر تازه و بزرگتری پدید آمد، و آن جنگ میان روم و گل بود، که تنها قیصر بود که به آن پایان داد. در همان حال که اتروریا و رم در چهارده جنگ با یکدیگر سرگرم بودند، قبایلی سلتی از گل و گرمانیا (سرزمین ژرمنها)، از راه آلپ، به پایین گریز زده تا حد پو، در جنوب، سکنا گزیده بودند. مورخان قدیم اینان را کلتها یا سلتها نامیده اند. از اصل آنان چیزی نمی دانیم، می توانیم آنان را از آن شاخه نژاد هند و اروپایی بدانیم که مردم بخش باختری گرمانیا، گل، اسپانیای مرکزی، بلژیک، ویز، اسکاتلند، ایرلند، و زبانهای پیش از رومی آن نواحی را پدید آوردند. پولویوس ایشان را مردمی تصویر می کند «بلند و خوش اندام» که از جنگ لذت می بردند و جز تعویذ و زرمپوششی در جنگ نداشتند. هنگامی که سلتهای جنوب گل شراب ایتالیایی را چشیدند، چنان از طعم آن سرخوش شدند که به دیدار دیاری که چنین میوه های هوشربا برمی آورد کمر بستند. شاید انگیزه ایشان در کوچ، جستن زمینها و چراگاههای تازه نیز بود. چون به آن سرزمین درآمدند، یکچند با کشاورزی و گلهداری و مایه گیری از فرهنگ اترووسکی در شهرها به صلح زیستند. در حدود سال ۴۰۰ ق م، بر اتروریا حمله بردند و آن را غارت کردند؛ اترووسکها اندک مقاومتی کردند، چون که بیشتر نیروهای خود را برای دفاع از وی در برابر روم فرستاده بودند. در سال ۳۹۱، سی هزار تن از گلها به کلوسیوم رسیدند و سال بعد کنار رودخانه آلیا با رومیان جنگیدند و آنان را شکست دادند، پس بیرادع به رم درآمدند و بخشهای بزرگی از شهر را تاراج کردند و سوزاندند و هفت ماه مانده نیروهای رومی را در کاپیتول - بر فراز تپه کاپیتولینوس - به محاصره گرفتند. سرانجام رومیان تسلیم اختیار کردند و هزار لیره طلا به گلها دادند تا **بروند**، و گلها رفتند، اما در سالهای ۳۶۷، ۳۵۸، و ۳۵۰ بازگشتند؛ چندین بار پس زده شدند تا عاقبت به شمال ایتالیا قناعت کردند، که از آن پس گل سیزالپین نام گرفت.

رومیان بازمانده شهر خود را چنان ویران و بر هم ریخته دیدند که بسیاری از ایشان خواستند تا آن را یکسره ترک کنند و وی را به عنوان پایتخت برگزینند. کامیلوس ایشان را از این قصد منصرف کرد و دولت برای ساختمان دوباره خانه ها مساعدت مالی فراهم ساخت. این بازسازی سریع، در برابر فشار دشمنان بسیار، یکی از علل بقوارگی رم و کژ و کوژی دلبخواه کوچه های تنگ آن شد. ملتهای تابع، که

روم را چنین نزدیک به تباہی دیدند، پی در پی سر به شورش برداشتند، و جنگ‌های متناوبی به مدت نیم قرن ادامه یافت تا هوس آزادی ایشان را فرو نشاند.

لاتین‌ها، آکی‌ها، هرزی‌ها، و ولسکی‌ها به نوبت یا با یکدیگر هجوم می‌آوردند؛ اگر ولسکی‌ها کامیاب شده بودند، ارتباط روم را با جنوب ایتالیا و دریا قطع می‌کردند و شاید به تاریخ آن پایان می‌دادند. در سال ۳۴۰، شهرهای اتحادیه لاتینی شکست خوردند؛ دو سال بعد، روم اتحادیه را ملغا کرد و کم و بیش سراسر لاتئوم را به خود منضم ساخت.

در همین حال پیروزی‌های روم بر ولسکی‌ها آن را با سامنی‌ها، که قبایلی نیرومند بودند، رو در رو کرده بود. این قوم بخش بزرگی از ایتالیا را، از ناپل تا آدریاتیک، با شهرهای ثروتمندی چون نولا، بنونتوم، کوما، و کاپوا در دست داشتند. بیشتر مناطق مهاجرنشین اتروسکی و یونانی، ساحل باختری را تصرف کرده، از تمدن هلنیستی به آن اندازه مایه گرفته بودند که هنر مشخص کامپانیا را بیافرینند؛ شاید از رومیان متمدتر بودند. سه بار بر سر تصرف ایتالیا با رم جنگ‌های دراز و خونبار کردند. در کاودین (به سال ۳۲۱) رومیان یکی از گرانترین شکست‌های خود را متحمل شدند و سپاه مغلوب ایشان، به علامت تسلیم، «در زیر یوغ»، یعنی طاقی از نیزه‌های دشمن عبور کرد. کنسولان حاضر در جبهه به صلحی ننگین تن در دادند، که سنا از تصویب آن سرباز زد. سامنی‌ها، اتروسکی‌ها، و گل‌ها را با خود متحد کردند، و یکچند رم کمابیش با سراسر ایتالیا در مصاف بود. اما لژیون‌ها در سنتینیوم (در سال ۲۹۵) پیروزی قاطعی به چنگ آوردند، و رم، کامپانیا و اومبریا را بر قلمرو خود افزود. دوازده سال بعد، رم بار دیگر گل‌ها را به آن سوی رود پو عقب نشاند و بار دیگر اتروس‌ها را به زیر فرمان خود درآورد.

بدین سان، میان گل‌ها در شمال و یونانیان در جنوب، رم سرور ایتالیا شد و چون خود را کام نیافته و ناامن یافت، شهرهای [ماگنا گراسیا](#) را مخیر کرد که یا زیر سلطه اش متحد شوند یا به جنگ پیش آیند. اهالی توری‌ای، لوکری، و کروتونا به این امر رضا دادند، زیرا تسلط روم را بر مستحیل شدن در طوایف «بربر» (یعنی ایتالیایی)، که بر گرد و میان آنان رو به فزونی بودند، ترجیح می‌دادند؛ شاید آنها نیز، مانند شهرهای لاتئوم از جنگ طبقاتی در امان نبودند و سپاهیان رومی را همچون محافظ مالداران در برابر پلبی‌های عاصی پذیره می‌شدند. تارنتوم سرسختی کرد و پورهوس، پادشاه اپیروس، را به یاری خواست. این جنگجوی دلیر، که از یاد اخیل و اسکندر شورها به سر داشت، با نیرویی از مردم اپیروس از آدریاتیک گذشت و در هراکلیا رومیان را شکست داد و، با اسف بردن بر بهای گران پیروزی خویش، صفتی بر زبان‌های اروپایی [افزود](#). آنگاه همه شهرهای یونانی ایتالیا به وی پیوستند و لوکانیان و بروتیان و سامنی‌ها خود را یار او خواندند. پورهوس، کیناس را به رم فرستاد و صلح خواست، و دو هزار زندانی رومی را با این پیمان آزاد کرد که اگر رم جنگ گزیند، همگی نزد وی باز گردند. سنا می‌خواست صلح را بپذیرد که آپوس کلاودیوس کور و کهنسال، که مدتها از زندگی اجتماعی کناره گرفته بود، خود را به سنا رساند و درخواست کرد که روم هرگز نباید با نیرویی

بیگانه در خاک ایتالیا پیمان صلح ببندد. سنا زندانیان آزاد شده را نزد پورهوس پس فرستاد و جنگ را از سر گرفت. شاه جوان پیروزی دیگری به دست آورد و سپس، چون از تناسایی و جبن متحدان خود آزاده شده بود، با سپاه نیرو باخته خود از راه دریا روانه سیسیل شد. محاصره سیراکوز به دست کارتاژیان در هم شکست و آنان را کمابیش از همه مواضع خود در جزیره بیرون راند، اما حکومت دیگناتوری وی یونانیان سیسیل را، که گمان می‌کردند می‌توانند آزادی بی‌نظم و دلآوری داشته باشند، سخت آزرده یونانیان از پشتیبانی او دست برداشتند، و پورهوس به ایتالیا بازگشت و درباره سیسیل گفت: «چه غنیمتی برای جنگ میان رم و کارتاژ به جا می‌نهم!» سپاه وی در بنونتوم با رومیان برخورد کرد - جایی که پورهوس برای نخستین بار شکست خورد (۲۷۵). دسته‌های سبک اسلحه و پرتحرک بر فالانکس‌های دیرجنب چیره شدند و در تاریخ نظامی باب تازه‌ای آغاز گشت. پورهوس از متحدان ایتالیایی یاری خواست؛ متحدان، که در وفاداری و پایداری وی تردید داشتند، خواهش را رد کردند. پورهوس به اپیروس بازگشت و در یونان به حادثه‌جویی مرد. در همان سال (۲۷۲) میلو، تارنتوم را به عذر به رم تسلیم کرد. بزودی همه شهرهای

یونانی تسلیم شدند، سامنیتها با ترشروی سپر انداختند و سرانجام، رم، پس از دو قرن جنگ، فرمانروای ایتالیا شد.

فتح ایتالیا با فرستادن مهاجران به کوچنشینها سرعت استوار شد. گروهی از این مهاجران را اتحادیه لاتینی می‌فرستاد و گروهی را رم. این مهاجران به چند کار می‌آمدند: بیکاری را از میان می‌بردند؛ کمی وسایل معیشت جمعیت را جبران می‌کردند و، در نتیجه، از شدت نبرد طبقاتی در رم می‌کاستند؛ در میان اتباع عاصی، همچون گروههای نظامی یا هسته‌های وفادار (به سلطه رم)، به کوشش برمی‌خاستند و برای کالاهای رومی بازار و انبار برپا می‌کردند و به گرسنگان پایتخت خوراک اضافی می‌رساندند. پیروزیهای رم در ایتالیا، بزودی، پس از آنکه با شمشیر به دست آمد، باخیش به کمال رسید. در آن روزها صدها شهر ایتالیایی، که تا امروز بر جا مانده‌اند، بنیاد یافتند یا رنگ رومی گرفتند. زبان و فرهنگ ایتالیایی در سراسر ایتالیا، که هنوز تا آن زمان مردمی بربر بودند و به چندین زبان سخن می‌گفتند، نشر یافت و ایتالیا کم‌کم به صورت کشوری متحد درآمد. رم در سایه نظامی سیاسی - که در عمل بیرحم بود، اما نتایجی درخشان به بار می‌آورد - نخستین قدم را برداشت.

اما، در کرس و ساردنی و سیسیل و افریقا، نیرویی کهنتر و توانگرتر از رم به پا خاسته بود که راه مدیترانه باختری را بر تجارت رم می‌بست و ایتالیا را در دریاهای خود در بند می‌کرد.

فصل سوم

هانیبال رو در روی رم

۲۶۴ - ۲۰۲ ق م

I - کارتاژ

هزار و هفتصد سال قبل از میلاد، بازرگانان کنجاو فنیقیه بر ثروت خفته در کانهای اسپانیا آگاهی یافتند. بزودی کشتیهای بازرگانی میان صیدا و صور و بولوس در یک سوی مدیترانه، و تارتسوس، در دهانه گوادالکویبر در سوی دیگر، به رفت و آمد پرداختند. چون در آن هنگام این گونه سفرها نمی‌توانست بی‌توجهیهای بسیار صورت گیرد و کوتاهترین و امنترین راهها از کرانه جنوبی مدیترانه می‌گذشت، فنیقیان پاسگاهها و منزلهایی بر کرانه افریقا در لپتیس ماگنا (لبدۀ کنونی)، هادرومتوم (سوس)، اوتیکا (اوتیکه)، هیپودیروتوس (بیزرت)، هیپورگیوس (بونه)، و حتی فراتر از جبل طارق در لیکسوس (جنوب طنجه) برپا کردند. ساکنان سامی این پاسگاهها برخی از زنان بومی را به زنی گرفتند و مانده مردم را، به رشوت، به صلح خرسند گردانیدند. در حدود سال ۸۱۳ ق م گروه تازه‌ای از استعمارگران، شاید از فنیقیه، یا شاید از اوتیکا که رو به گسترش نهاده بود، بر روی دماغه‌ای در شانزده کیلومتری شمال باختری تونس کنونی سکونت گزیدند. این شبه جزیره باریک باسانی دفاع پذیر بود و زمین آن، که از رودخانه باگراس (مجرده) سیراب می‌شد، چندان حاصلخیز بود که بزودی، به رغم ویرانیهای بسیار، حیات و باروری خود را بازیافت. روایات کهن بنیادگذار این شهر را الیسا یا دیدو، دختر شاه صور، می‌دانند. الیسا، چون شویش به دست برادرش کشته شد، با گروهی خطر جو به کشتی نشست و رهسپار افریقا گشت. زیستگاه وی، برای آنکه از اوتیکا مشخص باشد، کارتهاداشت یا نوشهر نام گرفت، یونان این نام را به کار خدو، و رومیان به کارتاگو برگرداندند. لاتینیان نام افریقا را بر خطه پیرامون کارتاژ و اوتیکا نهادند و، به پیروی از یونانیان، جمعیت سامی آن را پوننی (فنیقی) نامیدند. به هنگام شهر بندان صور به دست شلمنصر و

بختنصر و اسکندر، گروه بسیاری از صوریان توانگر به افریقا گریختند. بیشتر ایشان به کارتاژ رفتند و آن شهر را کانون بازرگانی فنیقیه کردند. همانگاه که صور و صیدا سر در تباهی می‌نهادند، کارتاژ توان و شکوه روزافزون می‌یافت.

کارتاژ چون نیرومند شد، بومیان افریقایی را به سوی سرزمینهای دورتر درون افریقا راند و نه فقط از پرداخت خراج به آنان سر باز زد، بلکه آنان را به خراجگزاری و بندگی در خانه‌ها و کشتزارها واداشت. املاکی که گاه بیست هزار مرد در آنها کار می‌کردند پدید آمد. کشاورزی به دست فنیقیان کارآمد به گونه دانش و صنعتی درآمد که ماگو، نویسنده کارتاژی، ملخص اصول آن را در رساله کوچکی فراهم آورد. زمین، به یمن آبی که از نرعه‌ها می‌گرفت، بستانها و گندمزارها و تاکستانها و باغهای زیتون و انار و گلابی و گیلان و انجیر برمی‌آورد. پرورش اسب و گاو و گوسفند و بز روایی یافت؛ الاغ و استر بار می‌کشیدند، و فیل از جمله حیوانات اهلی بود. صنعت شهری، جز در زمینه فلزسازی، بالنسبه کم رشد بود؛ کارتاژیان، مانند نیاکان آسیایی خویش، ترجیح می‌دادند آنچه را که دیگران می‌ساختند خرید و فروش کنند؛ هم ایشان در پی فیل و عاج و زر و بنده، با استران بارکش خود به خاور و باختر می‌رفتند و پهنه صحرا را می‌پزدیدند. کشتیهای بزرگ آنان، در صدها بندر میان آسیا و بریتانیا، کالا می‌آوردند و می‌بردند، زیرا، به خلاف بسیاری از دریانوردان دیگر، در «ستونهای هرکول» راهشان را کج نمی‌کردند و بر نمی‌گشتند. شاید هم ایشان بودند که در حدود سال ۴۹۰ ق.م، هزینه‌های سفر اکتشافی **هانون** را تا چهار هزار و دویست کیلومتر بر کرانه‌های افریقا در اقیانوس اطلس، و سفر هیمیلکو را به کرانه‌های شمالی اروپا فراهم کردند. اگرچه در سکه‌سازی چندان هنرمند نبودند، نخستین ملتی به شمارند که چیزی همانند اسکناس اختراع کردند، و آن باریکه‌ای چرمین بود که مهری به علامت ارزش بر رویش می‌خورد و در سراسر قلمرو کارتاژ روایی داشت.

شاید سپاهیان و ناوگانی که کارتاژ را از صورت یک پاسگاه بازرگانی به مقام یک امپراطوری درآوردند، وظیفه و نعمت خویش را از بازرگانان محتشم می‌گرفتند، نه از آریستوکراتهای زمیندار. کرانه افریقایی، از سیرنائیک تا جبل طارق (جز اوتیکا) و فراتر از آن، به دست آنان فتح شد. تارتسوس، کادیث یا گادس، و دیگر شهرهای اسپانیا به تصرف درآمد و کارتاژ به برکت زر و سیم و آهن و مس اسپانیا توانگر گشت. دامنه قدرت کارتاژ تا جزایر بالئار کشیده شد و حتی به مادرآ رسید؛ مالت، ساردنی، کرس، و نیمه باختری سیسیل را در برگرفت. کارتاژ بر این سرزمینهای مغلوب بقاوت سخت می‌گرفت؛

خارجی و بازرگانی آنها سخت نظارت می‌کرد. در عوض، آنها را از حمایت نظامی، خودمختاری محلی، و ثبات اقتصادی برخوردار می‌کرد. ثروت این متصرفات را می‌توان از آنجا دریافت که شهر لپتیس صغیر سالانه ۳۶۵ تالنت (برابر ۱,۳۱۴,۰۰۰ دلار) به خزانه کارتاژ خراج می‌داد.

بهره‌کشی از این امپراطوری و بازرگانی، کارتاژ را در قرن سوم ق.م ثروتمندترین شهر مدیترانه ساخت. کارتاژ، از محل تعرفه و خراج، هر ساله دوازده هزار تالنت، یعنی بیست برابر آتن در اوج قدرت خود، درآمد داشت. طبقات بالادست در کاخ می‌زیستند، جامه‌های فاخر به تن می‌کردند و خوراکیهای لذیذ می‌خوردند. شهر کارتاژ، که پانصد هزار تن جمعیت داشت، به سبب پرستشگاههای پرشکوه و گرمابه‌ها و، خاصه بندرگاههای امن و باراندازهای وسیعش شهره عالم بود. هر یک از دویست و بیست باراندازش دو ستون به شیوه یونانیایی داشت، بدان گونه که محوطه داخلی بندر («کوتون») دایره عظیمی مرکب از چهار صد و چهل ستون مرمر بود. از این نقطه خیابانی عریض به میدان شهر می‌پیوست؛ در این میدان، چهار راهی پر ستون آراسته به تندیسهای یونانی، مراکز اداری و دفترخانه‌های بازرگانی و دادگاهها و پرستشگاهها برپا بود؛ در خیابانهای پیوسته به میدان، که به شیوه شرقی باریک بود، هزاران دکان با کالاهای گونه‌گون و بیشمار قرار داشت که هر زمان فریاد سوداگران از آنها برمی‌خاست. خانه‌ها تا شش طبقه داشتند، و غالباً هر اتاق خانواده‌ای را در خود جا می‌داد. در مرکز شهر تالار یا دژی به نام بورس دیده می‌شد که بنایان بعدی روم از آن، همچون بسیاری ساختمانهای دیگر کارتاژی، تقلید کردند؛ در اینجا خزانه و ضرابخانه و مقابر و ستونهای دیگر و پرشکوهترین پرستشگاه کارتاژی که به خدای بزرگ

اشمون نیاز شده بود، برپا بود. پیرامون آن بخش شهر را که رو به خشکی داشت، دیواری در سه رده، به بلندی 13.5 متر، با برجها و باروهای بلندتر حفظ می‌کرد؛ درون دیوار، چهار هزار اسب، سه هزار فیل، و بیست هزار سپاهی جای می‌گرفتند. بیرون دیوار، املاک توانگران، و فراتر از آنها کشتزارهای تهیدستان قرار داشت.

کارتاژیان از نژاد سامی، و با یهودیان روزگار کهن همخون و به چهره همانند بودند. زبانشان گاه طنین عبری می‌گرفت، مثل واژه شوقس، به معنای فرمانروا، که از شوقنیم عبری به معنای دادرس می‌آید. مردان ریش می‌گذاشتند، اما غالباً بخش زیرین لب را با تیغ مفرغی می‌تراشیدند. بیشتر آنان فینه یا عمامه بر سر داشتند، کفش یا پایی افزار چوبین به پا می‌کردند، و جبهه‌ای گشاد و بلند می‌پوشیدند. اما افراد طبقات بالادست، به تقلید از یونانیان، جامه‌هایی ارغوانی رنگ و مطرز به مهره‌های شیشه‌ای به تن می‌کردند. زنان بیشتر در حجاب و انزوا به سر می‌بردند؛ می‌توانستند در کاهنی به مقامات بالا برسند، اما در غیر این حال می‌بایست به قدرت فریباییهای خویش خرسند باشند. مرد و زن، هر دو به خود جواهر می‌بستند و عطر

می‌زدند و گاه حلقه‌ای به بینی می‌کردند. از خوی و سیرت ایشان، جز از قلم دشمنانشان، چیزی نمی‌دانیم. نویسندگان یونانی و رومی آنان را مردمی شکمبازه و میخواره وصف کرده‌اند که خوش داشتند در ناهارخانه‌ها گرد هم آیند، و در روابط جنسی خود به همان اندازه بی‌پروا بودند که در سیاست تباهکار، رومیان دغل، «ایمان کارتازی» را مرادف دغلی می‌شمردند. پولوبیوس می‌نویسد که «در کارتاز چیزی که منبع سود باشد هیچ گاه شرم آور نتواند بود.» پلوتارک، کارتازیان را به عنوان مردمی «سختگیر و عبوس، بفرمان در برابر فرمانروایان خود، و سنگدل در حق زیردستان، بغایت ترسو، در خشم درنده‌خو، سرسخت در تصمیم، ترشرو، و ذوق‌ناپذیر از لطف و مواهب زندگی» نکوهیده است. اما پلوتارک، هر چند که غالباً جناب انصاف را نگاه می‌داشت، به هر تقدیر یونانی بود و پولوبیوس نیز دوست رازدار سکپیو بود، که کارتاز را به خاکستر نشاندد.

نابسندترین مظهر زندگی کارتازیان دینشان بود، که آگاهی ما درباره آن نیز از جانب دشمنانشان بوده است. نیاکانشان، در فنیقه، بعل – مولک و آستارته را به نام فرشتگان موکل بر مردی و زنی در طبیعت و بر خورشید و ماه در آسمان می‌پرستیدند، کارتازیان به دو خدا همانند این دو، یعنی بعل همان و تانیت، ایمان می‌ورزیدند. تانیت به ویژه در ایشان پارسایی مهرآمیزی پدید می‌آورد؛ مردم پرستشگاههای او را از هدایا پر می‌کردند و به نامش سوگند می‌خوردند. سومین خدا در مراتب حرمت، ملکارت یا «مفتاح شهر» بود، و سپس اشمون خدای ثروت و تندرستی، و آنگاه گروهی از خدایان کوچک (بعلها یا سروران)؛ دیدو نیز پرستیده می‌شد. به هنگام بحرانهایی بزرگ، کودکانی تا سیصد تن، در عرض یک روز در پای بعل همان قربانی می‌شدند. کودکان را روی بازوی فروخمیده بت می‌نهادند و به درون آتش زیر آن می‌گلتاندد؛ فریادهای آنان در میان صدای شیپورها و سنجها محو می‌شد، در حالی که مادرانشان مجبور بودند که این صحنه را بی‌مویه و لابه‌نظاره کنند، و گرنه به گناهکاری متهم می‌شدند و پاداش درخور خویش را از خدایان نمی‌گرفتند. گاه توانگران از فدیة کردن فرزندانانشان خودداری می‌کردند. اما، هنگامی که آگاتوکلس سیراکوزی کارتاز را محاصره کرد، توانگران، به این پندار که طفره‌های گذشته‌شان خدا را آزرده است، دویست فرزند و الاثبار را به درون آتش انداختند. این داستانها را دیودوروس، یونانی سیسیلی، برای ما باز گفته است، که در باب فرزندکشی یونانیان چندان سخت نمی‌گرفت. شاید رسم کارتازیان، در قربانی کردن کودکان، به کوشش برای جلوگیری از فرزندآوری بسیار رنگ دینداری می‌داد.

هنگامی که رومیان کارتاز را ویران کردند، کتابخانه‌هایی را که یافتند به متحدان افریقایی خود بخشیدند. از مجموعه آن کتابها، جز سفرنامه هانن و رسالات پراکنده‌ای از ماگو درباره کشاورزی، چیزی باز نمانده است. قدیس آگوستینوس، به اشارت، این اطمینان را به ما می‌بخشد که

«در کارتاژ بسیاری چیزها را خردمندان به ذهن می‌سپردند». و سالوستیوس و یوبا نیز از مورخان کارتاژی بهره جستند؛ اما از خود کارتاژیان گزارش‌های درباره تاریخ کارتاژ به دست نداریم. رومیان از ساختمانهای کارتاژ حتی یک سنگ به جا نهند. چنین گزارش داده‌اند که شیوة معماری کارتاژ ترکیبی از اسلوبهای فنیقی و یونانی، و معابدش عظیم و پرآرایش بود، و پرستشگاه و تندیس بعل همان پوششی از زر داشت و هزار تالنت می‌ارزید؛ حتی یونانیان مغرور، کارتاژ را یکی از زیباترین پایتختهای جهان می‌شمردند. قطعاتی از سنگتراشیهایی تابوتهایی که در گورهای نزدیک کارتاژ پیدا شده، در موزه‌های تونس موجود است؛ زیباترین آنها تندیس انسانی نیرومند و خوش اندام، شاید تانیت، و به شیوة یونانی است. تندیسهای کوچکتر، که از گورهای کارتاژی جزایر بالنار به دست آمده، ناهنجار و غالباً بی‌تناسب است: گویی که برای فریفتن کودکان یا گریزانیدن شیاطین ساخته شده است. سفالینه‌های بازمانده یکسره جنبه مصرفی دارند. اما می‌دانیم که صنعتگران کارتاژی در زمینه نساجی و جواهرسازی مهارت داشتند و از عاج و آبنوس و شیشه آثار جالبی به جا نهاده‌اند.

توصیف روشن دولت کارتاژ از عهده ما بیرون است. ارسطو قانون اساسی کارتاژ را «از بسیاری لحاظ برتر از دیگران» دانسته و ستوده است، زیرا «یک کشور هنگامی سامان درست دارد که توده مردم پیوسته به قانون اساسی وفادار باشند، و هیچ کس نتواند حاکم خودکام شود.» شارمندان گاه گاه در انجمنی گرد می‌آمدند، و حق داشتند لوایحی را که از طرف سنایی مرکب از سیصد تن از شیوخ پیشنهاد می‌شد، رد یا تصویب کنند؛ اما به بحث درباره آنها یا اصلاح آنها مجاز نبودند. اگر سنا می‌توانست بر سر لایحه‌ای اتفاق کند، مجبور نبود آن را به انجمن تفهیم کند. مردم اعضای سنا را برمی‌گزیدند، اما رشای علنی از فضیلت یا هیبت این سازمان دموکراتیک کاست و آن را به صورت مجمعی از والاتباران و جرگه منحصر مالداران درآورد. انجمن، از میان کسانی که سنا پیشنهاد می‌کرد. دو «شوقس» یا فرمانروا را برای ریاست بر منصبهای قضایی و اداری حکومت برمی‌گزید، بر رأس این مقامات، دادگاهی مرکب از صد و چهار دادرس قرار داشت که، برخلاف قانون، تا پایان عمر بر منصب خود باقی بودند. این دادگاه، چون حق داشت که بر سراسر نظام اداری نظارت کند و از هر صاحب‌منصبی در پایان مدت خدمتش حساب بخواهد، در زمان جنگهای پونیک، همه سازمانهای دولتی و همه شارمندان را زیر نظارت خود گرفت.

فرمانده سپاهیان از جانب سنا معین، و به وسیله انجمن برگزیده می‌شد. وضع این فرمانده از کنسول رومی بهتر بود، زیرا می‌توانست تا هر زمان که سنا بخواهد فرماندهی کند. رومیان لژیونهای مرکب از زمینداران میهن‌دوست بر ضد کارتاژ بسیج کردند، و حال آنکه سپاه کارتاژ از مزدوران بیگانه - و بیشتر اهل لیبی - فراهم می‌آمد؛ این مزدوران در حق کارتاژ مهری به دل نداشتند، بلکه به وظیفه‌رسان و گاه سردار خود وفادار بودند. ناوگان کارتاژی، بی‌گفتگو، نیرومندترین ناوگان آن زمان بود و، با پانصد کرجی با پنج ردیف پاروزن، به رنگهای روشن، و باریک و تندرو، به شایستگی از مهاجرنشینان و بازارها و راههای بازرگانی کارتاژ دفاع می‌کرد. تصرف سیسیل به دست آن سپاه، و بسته شدن مدیترانه غربی بر تجارت رومی به دست این ناوگان بود، که جنگهای مرگبار دوجانبه‌ای را آغاز نهاد که یک قرن مدت گرفت و آنها را به نام سه جنگ پونیک می‌شناسیم.

II - رگولوس

این دو دولت، زمانی که یکی از ایشان به قوت بر دیگری مسلط بود، با هم دوستی داشتند. در سال ۵۰۸، پیمانی میان ایشان بسته شد که حکومت کرانه لاتئوم را بر رم مقرر می‌کرد، اما رومیان را متعهد می‌ساخت که در کرانه غربی کارتاژ در مدیترانه کشتیرانی نکنند و در ساردنی و لیبی، مگر برای تعمیر مختصر یا رفع نیاز مندی کشتیها، لنگر نیندازند. جغرافیدانی یونانی می‌گوید که میان کارتاژیان رسم بود که هر دریانوردی را که میان ساردنی و جبل طارق بیابند در دریا غرق کنند. یونانیان ماسالیا (مارسی) میان گل جنوبی و اسپانیای شمالی به تجارت مسالمت آمیزی اشتغال داشتند. گفته‌اند که کارتاژ، با راهزنی، در اختلال این تجارت می‌کوشید و ماسالیا متحد وفادار رم بود. (نمی‌دانیم چه اندازه از این روایت تبلیغات

جنگی است که به نام تاریخ فضیلت یافته است.) اکنون، رم، که بر ایتالیا فرمان می‌راند، تا هنگامی که دو قدرت متخاصم - یونان و کارتاژ - بر سیسیل، در کمتر از ۱۶۰۰ متری کرانه ایتالیا، دست داشتند، خود را در امان نمی‌دید. وانگهی سیسیل خاکی حاصلخیز داشت و می‌توانست به نیمی از ایتالیا غله برساند. اگر سیسیل فتح می‌شد، ساردنی و کرس، به خودی خود، به دست رومیان می‌افتادند. این بود حکم آشکار تقدیر و قدم طبیعی بعدی در توسعه روم.

اما «بهانه جنگ» چگونه پیدا شد؟ در حدود ۲۶۴ ق م گروهی از سامنیتهای مزدور، که خود را «آدم مریخی» می‌نامیدند، شهر مسانا را، که بر نزدیکترین کرانه سیسیل به ایتالیا واقع بود، تصرف کردند. شارمندان یونانی را کشتند یا از شهر بیرون راندند، زنان و کودکان و اموال قربانیان را میان خود بخش کردند و، با دستبرد به شهرهای یونانی نشین مجاور، وسیله‌ای برای امرار معاش یافتند. هیرون دوم، دیکتاتور سیراکوز، آنان را محاصره کرد؛ یک دسته از قوای کارتاژی در مسانا پیاده شد، هیرون را پس راند، و شهر را فرا گرفت. آدم مریخیها، برای بیرون راندن این نجات بخشان، از رم یاری خواستند. سناي رم، که بر نیرو و ثروت کارتاژ آگاه بود، مردد شد؛ اما پلپهای توانگر، که بر انجمن سدانه تسلط داشتند، ندای جنگخواهی و پشتیبانی از سیسیل را بلند کردند. رم بر آن شد که کارتاژیان را، به هر قیمت، از بندری چنین نزدیک و دارای چنان اهمیت نظامی دور نگاه دارد. به رهبری کایوس کلاودیوس ناوگانی فراهم شد و عازم رها کردن آدم مریخیها گشت. اما آدم مریخیها، به ترغیب کارتاژیان، درخواست یاری را از رم پس گرفتند، و این خبر در رگیوم به گوش کلاودیوس رسید. کلاودیوس این را نشنیده گرفت و از تنگه گذشت. نخست فرمانده کارتاژیان را به گفتگو فراخواند و بعد او را زندانی کرد و به سپاه کارتاژ پیام فرستاد که اگر مقاومت کنند، فرمانده کشته خواهد شد. سربازان مزدور کارتاژی چنین بهانه‌خوش ظاهری را برای پرهیز از برخورد با لژیونها بشادی پذیره شدند.

در این نخستین جنگ پونیک، دو قهرمان پدید آمدند: رگولوس نزد رومیان، هامیلکار نزد کارتاژیان. شاید قهرمانان سوم و چهارمی را هم باید بر اینان بیفزاییم، یعنی سنا و مردم رم. سنا، هیرون سیراکوزی را پشتیبان رم ساخت و بدین گونه مهمات و آذوقه سپاهیان رومی را در سیسیل تأمین و، با عقل و اراده، ملت را بسیج کرد و از میان مشکلات توانفرسا به پیروزی رهنمون شد. شارمندان از خود پول و مصالح کار و مرد گذاشتند تا نخستین ناوگان روم را بنیاد کنند. این ناوگان از سیصد و سی کشتی فراهم می‌آمد، که تقریباً همگی کرجیهایی با پنج ردیف پاروزن، به طول چهل و پنج متر، حامل سیصد پاروزن و صد و بیست سرباز بود، و بیشتر آنها چنگکهای غریب و تخته پلهایی برای نگاه داشتن کشتیهایی دشمن، و پیاده شدن به آنها، داشتند؛ با این وسایل، نبرد دریایی، که نزد رومیان ناشناخته بود، به جنگی تن به تن، که در آن افراد لژیونها همه مهارت منظم خویش را به کار می‌بردند، مبدل می‌شد. پولوبیوس می‌نویسد: «این حقیقت آشکارا نشان می‌دهد که هنگامی که رومیان به کاری تصمیم گیرند، چه سرزنده و دلبرند... آنان هرگز درباره ناوگان اندیشه‌ای به سر نداشتند؛ با اینهمه، چون از طرح آن آگاهی یافتند، چنان دل بر آن نهادند که، بی‌آنکه در این مقولات آزمونی یافته باشند، یکباره کارتاژیان را، که قرن‌ها خداوند بیهمتای دریاها بودند، به چالش گرفتند.» نزدیک اکنوموس، بر کرانه جنوبی سیسیل، ناوگان دشمن، حامل سیصد هزار مرد، بزرگترین نبرد دریایی عصر عتیق را آغاز کردند (۲۵۶). رومیان، به رهبری رگولوس، پیروزی قطعی به دست آوردند و، بی‌آنکه قدرتی راهشان را سد کند، روانه آفریقا شدند. هنگامی که به آنجا فرود آمدند، چون بازدید مقدماتی دقیقی از محل نکرده بودند، به نیروی بزرگتری از کارتاژیان برخوردند که کمابیش همگی رومیان را کشتند و کنسول بی‌پروای ایشان را به اسارت گرفتند. چندی بعد، ناوگان رومی بر اثر طوفان به صخره‌ای سنگی برخورد کرد، ۲۸۴ کشتی و نزدیک به هشتاد هزار مرد غرق شدند؛ آدمیزادگان مصیبتی از این بدتر برای نوابیان به یاد ندارند. رومیان با ساختن دویست کشتی نو در ظرف سه ماه، و آموختن هشتاد هزار مرد برای اداره آنها، کارآمدی خویش را آشکار کردند.

کارتاژیان پس از آنکه پنج سال رگولوس را به اسارت نگهداشتند، به او اذن دادند تا همراه گروهی کارتاژی، به سفارت برای عقد صلح، به رم برود، اما از او پیمان گرفتند که اگر سنا شرایط ایشان را نپذیرد، به کارتاژ بازگردد. هنگامی که رگولوس از این شرایط آگاه شد، به سنا توصیه کرد که آنها را رد

کند و، به رغم التماس خانواده و دوستانش، با فرستادگان به کارتاژ بازگشت. آنجا چندان به شکنجه بیدارش نگاه داشتند تا جان سپرد. فرزندانش نیز در رم دو اسیر عالیمقام کارتاژی را گرفتند و در صندوقی که بدنه‌هایش از نیزه پوشیده بود بستند و همچنان بیدارشان نگاه داشتند تا مردند. هیچ يك از این دو داستان باور کردنی نمی‌نماید، مگر آنکه درنده‌خوییهای زمان خویش را به یاد آوریم.

III - هامیلکار

کارتاژ مردان بسیاری به نامهای هامیلکار، هاسدروبال، و هانیبال داشت، زیرا کمابیش در هر نسل این نامها را بر مردانی از کهنترین خانواده‌ها می‌نهادند. اینها نامهایی مقدس بودند و از نامهای خدایان ریشه می‌گرفتند: هامیلکار یعنی «آن که ملکارت نگهدارش است»؛ هاسدروبال یعنی «آن که بعل یاورش است»؛ هانیبال یعنی «رحمت بعل». کینه هامیلکار کنونی بارکا یعنی آخرش بود؛ عادت داشت که تند و ناگهان در هر جا حمله برد. هنگامی که هنوز جوان بود، کارتاژ فرماندهی عالی سپاهیان خود را به او بخشید. وی ناوگانی کوچک برگزید و، با دست‌اندازیهای ناگهانی بر کرانه‌های ایتالیا، و از میان برداشتن پاسگاههای رومی، و به اسارت بردن مردمی بسیار، از سراسر آن خطه آرامش را باز گرفت. سپس، در برابر دیدگان يك ارتش رومی مقیم پانورموس (پالرمو)، سپاهیان خود را به خشکی پیاده کرد و تپه‌ای مشرف بر شهر را به تصرف درآورد. نیرویش کوچکتر از آن بود که خطر کند و نبردی بزرگ بیاغازد؛ اما هر زمان که هجوم می‌برد، غنایمی با خود باز می‌آورد. وی از سنای کارتاژ خواست تا مهمات و نیروی امدادی برایش بفرستد؛ سنا دریغ کرد و به او فرمان داد تا خوراک و پوشاک سپاهیان را از ممالک مجاور فراهم آورد.

در این میان، ناوگان رومی پیروزی دیگری به دست آورد، اما در دریانا شکست سختی خورد (۲۴۹). هر دو ملت، که یکسان خسته شده بودند، نه سال آرامیدند. اما، اگر در آن سالها کارتاژ با پشتگرمی بر نبوغ هامیلکار کاری نکرد، در عوض گروهی از شارمندان رمی داوطلبانه ناوگانی مرکب از ۲۰۰ کشتی جنگی، حامل ۶۰ هزار سپاه، به مملکت بخشیدند. این ناوگان جنگی جدید، در نهان، از دریاها گذشت و ناوگان کارتاژی را کنار جزایر اگادی بر کرانه باختری سیسیل غافلگیر کرد و چنان شکستی بر آن وارد آورد که کارتاژ خواستار صلح شد (۲۴۱). سیسیل کارتاژی به رم تسلیم شد، و کارتاژ تعهد کرد که، در ظرف ده سال، ۴۴۰ تالنت غرامت به رم بپردازد و همه موانعی را که کارتاژ بر سر راه تجارت رم برپا داشته بود از میان بردارد. جنگ تقریباً بیست و چهار سال به طول انجامیده و رم را چنان به ورشکستگی نزدیک کرده بود که ارزش پولش ۸۳ درصد کاهش یافته بود، اما، بر اثر این جنگ، سرسختی مقاومت ناپذیر منش رومی و برتری سپاه آدمردان بر مزدورانی که با ریختن خونی کم در پی غنایمی گران بودند، آشکار شد.

کارتاژ اکنون از آتش از خویش به خاکستر سرد نشسته بود. مقرری سپاهیان مزدور، حتی آنان که به هامیلکار خوشخدمتی کرده بودند، یکچند پس افتاده بود. اینان به شهر هجوم آوردند و مزد خود را خواستند؛ و هنگامی که دولت کار را به وقت گذرانی کشاند و کوشید تا آنان را پراکنده کند، دیوانه‌وار به شورش برخاستند. ملتهای تابع کارتاز، که در طی

بیش از توان خویش خراج پرداخته بودند، به شورشیان پیوستند، و زنان لیبی پیرایه‌های گرانبهای خود را فروختند تا معاش شورشیان را فراهم آورند. بیست هزار سرباز مزدور و شورشی، به رهبری ماتو، از آدمردان لیبی، و سپندیوس، بنده‌ای از مردم کامپانیا، کارتاز را، در حالی که حتی يك سرباز برای دفاع از خود نداشت، محاصره کردند. بازرگانان توانگر بر جان خویش بیمناک شدند و از هامیلکار یاری خواستند. هامیلکار، که از يك سو به سربازان مزدور خود مهر می‌ورزید و از دیگر سو شهر خویش را دوست می‌داشت، ده هزار تن از مردم کارتاز را گرد آورد، و چون ایشان را فن سپاهی آموخت، آغاز حمله نهاد و شارمندان کارتاز را در هم شکست. مزدوران شکست خورده، به کوهستانها عقب نشستند و دستها و پایهای گسکو، سردار کارتاژی، و هفتصد زندانی دیگر را بردند، سپس آنان را زنده زنده در

گورستانی روی هم دفن کردند. هامیلکار چهل هزار تن از شورشیان را در تتگنا انداخت و چنان راه گریز بر ایشان بست که از گرسنگی به جان آمدند. اینان، نخست مانده اسیران و سپس بندگان خود را خوردند و سرانجام سپندیوس را به آشتی خواهی مأمور کردند. هامیلکار، سپندیوس را به چهار میخ کشید و صدها تن از اسیران را از زیر پاهای پیلان کشت. سربازان مزدور خواستند تا به ستیزه راهی برای گریز بیابند، اما نیرویشان در هم شکسته شد. ماتو به اسارت درآمد و، هنگامی که میان خیابانهای کارتاژ دوانده می‌شد، چندان از مردم تازیانه خورد و شکنجه دید، تا مرد. این جنگ مزدوران چهل ماه به طول انجامید (۲۳۷ - ۲۴۱)، و به گفته پولوبیوس «خونینترین و تبهکارانه‌ترین جنگ تاریخ بود.» هنگامی که نبرد به سر رسید، کارتاژ دریافت که روم ساردنی را فرو گرفته است. پس، معترض شد، و رم دوباره آهنگ جنگ کرد. کارتاژیان، که به جان آمده بودند، با پرداخت ۱۲۰۰ تالنت دیگر و تسلیم ساردنی و کرس به روم، صلح را باز خریدند.

می‌توان خشم هامیلکار را از این گونه رفتار در حق میهنش حدس زد. وی به دولت خود پیشنهاد کرد که به او سپاه و زر دهد تا قدرت کارتاژ را دوباره در اسپانیا برپا دارد و پایگاهی برای حمله بر ایتالیا به دست آورد. اشراف زمیندار، از بیم آنکه جنگ دیگری درگیر شود، با این طرح مخالفت کردند؛ اما بازرگانان طبقه متوسط، که از دست رفتن بازارها و بندرهای بیگانه را مصیبتی می‌شمردند، به پشتیبانی آن برخاستند. برای آنکه سازشی میان این دو گروه صورت گیرد، به هامیلکار سپاهی کوچک داده شد و وی با آن از دریا گذشت و به اسپانیا رسید. (۲۳۸). همه شهرهایی را که، در طی جنگ، بیعت خود را با کارتاژ زیر پا گذاشته بودند، دوباره به تصرف درآورد و سپاه خود را با افزودن سربازانی از مردم محل گسترش داد و هزینه زندگی آنان را از فرآورده‌های کانهای اسپانیا فراهم کرد، و هنگام یورش بر یک قبیله اسپانیایی جان سپرد. (۲۲۹).

هامیلکار، در اردوی خود، دامادش هاسدروبال، و پسرانش هانیبال، هاسدروبال، و

ماگو - یعنی «شیر بچگان» خویش - را باز نهاد. داماد به فرماندهی سپاه گزیده شد و هشت سال خردمندانه حکومت کرد؛ اسپانیاییان را با خود همراه ساخت و، نزدیک کانهای سیم، شهری بزرگ، که نزد رومیان به نوواکاراتاگو یا کارتاژ جدید معروف بود (کارتاخنا؛ قرطاجنه امروزی) بنیاد نهاد. چون کشته شد (۲۲۱)، سپاهیان، پسر مهتر هامیلکار، یعنی هانیبال، را که در آن زمان بیست و شش سال داشت، به رهبری خود برگزیدند. پیش از ترک کارتاژ، در سن نه سالگی، پدرش وی را به مذب «بعل همان» برد و وادارش کرد تا سوگند بخورد که روزی کین میهن خویش را از روم برآورد. هانیبال سوگند را خورد و از یاد نبرد.

IV – هانیبال

چرا روم روا داشت تا اسپانیا دوباره به تصرف کارتاژ درآید؟ چون از جنگ طبقاتی به ستوه آمده و در آدریاتیک رو به گسترش نهاده و با گل در جنگ بود. در سال ۲۳۲، تریبونی به نام کایوس فلامینیوس، به رغم مخالفت شدید سنا، لایحه‌ای از انجمن گذراند که به موجب آن پاره‌ای از زمینهایی که از گلها به دست رم افتاده بود میان تهیدستان بخش شد؛ در این کار، فلامینیوس پیشگام برادران گراکوس بود. در سال ۲۳۰، روم، با پاک کردن آدریاتیک از راهزنان و تصرف بخشی از کرانه ایلیریا برای حفظ بیشتر بازرگانی ایتالیا، نخستین قدم را برای فتح یونان برداشت. چون اکنون از جنوب و خاور در امان بود، مصمم شد تا گلها را از آلپ براند و ایتالیا را به گونه حکومتی کاملاً متحد درآورد. برای آنکه از غرب نیز در امان باشد، با هاسدروبال پیمانی بست که به حکم آن کارتاژیان مقیم اسپانیا متعهد شوند تا در جنوب رودخانه ابرو بمانند، و در همان حال شهرهای نیمه یونانی ساگونتوم و امپوریاس را در اسپانیا با خود یار کرد. سال بعد (۲۲۵)، گلها با سپاهی مرکب از ۵۰,۰۰۰ پیاده و ۲۰,۰۰۰ سوار به جنوب شبه جزیره سرازیر شدند. ساکنان پایتخت چنان به هراس افتادند که سنا عادت بدوی قربانی کردن انسان را از سر گرفت و فرمان داد تا دو گلی را زنده در میدان شهر دفن کنند مگر خشم خدایان فرو نشیند. لژیونها نزدیک

تلامون با مهاجمان رو به رو شدند، چهل هزار تن را کشتند و ده هزار اسیر گرفتند و همچنان پیش رفتند تا همه گل‌هایی را که بر دامنه رومی آلف مقیم بودند سرکوب کنند. این کار در ظرف سه سال به انجام رسید؛ در پلاستیا و کرمونا مهاجرنشینیهایی برای دفاع از کشور پدید آمد، و ایتالیا، از آلف تا سیسیل، یکی شد.

این توفیقي نابهنگام بود. اگر گلها چند سالي ديگر به حال خود واگذاشته شده بودند، همانا جلوي هانيبال را مي‌گرفتند؛ اما اکنون سراسر گل از خشم بر ضد روم مي‌جوشيد. هانيبال که ديري در پي اين فرصت بود، پس از رو به

سردار کارتاژي اکنون بيست و هشت ساله و روان و تنش در اوج کمال بود. گذشته از آنکه مانند بزرگ‌زادگان ديگر کارتاژي در زبانها و ادبيات و تاريخ فنيقيه و يونان آموزش ديده بود، نوزده سال نیز در اردوگاهها سربازي آموخته بود. تن خویش را به سختي، شهوتش را به اعتدال، زبانش را به خاموشي، و اندیشه‌اش را به واقعي‌بنی خو داده بود. مي‌توانست در نوبدن يا سواري با تندروترين و در شکار و نبرد با دليرترين مردان برابري کند. ليويوس، که دشمن او به شمار است، مي‌گويد که وي «نخستين کسي بود که به نبرد آغاز مي‌کرد و واپسين مردی بود که از کارزار دست مي‌کشيد. سربازان آزموده وي را دوست داشتند، چون در حضور هيبت آميز و چشمان نافذش سردار کهنسال خود هاميلکار را مي‌ديدند که جوانيش را باز يافته است؛ سربازان تازه کار به او مهر مي‌ورزیدند، چون هيچ گاه جامه‌اي که نشانه برتري او بر ديگران باشد به تن نمي‌کرد و تا نيازهاي سپاهيانش را بر نمي‌آورد آرام نمي‌نشست و در رنج و شادي با ايشان شريك بود. روميان او را به آزمندي، درندخويي، و عذر متهم مي‌کردند، زيرا در به چنگ آوردن ساز و برگ براي سپاهيانش از هيچ چيز پروا نداشت، سرکشان را سخت گوشمالي مي‌داد، و براي دشمنانش چه دامها که نمي‌گسترد. با اين وصف، او را هميشه بخشنده و جوانمرد مي‌يابيم. [موسن](#) با انصاف مي‌گويد: «در گزارشهاي احوال او چيزي نتوان يافت که به حکم اوضاع يا بر طبق قوانين بين‌المللي زمان توجيه‌پذير نباشد.» روميان او را، به سبب آنکه جنگها را بيشتري به نيروي اندیشه‌اش مي‌برد تا با جانبازي سربازانش، هيچ گاه نمي‌بخشودند. فريبهائي که به زبان روميان مي‌انگيخت، و مهارتش در جاسوسي و باريک بينيش در استراتژي و غافلگيري تاکتيکهايش تا زمان ويرانی کارتاژ، از حوصله فهم روميان بيرون بود.

در ۲۱۹ ق م دست نشانده‌هاي روم در ساگونتوم کودتايي به راه انداختند و دولتي را بر سرکار آوردند که از سر ميهن‌پرستي با کارتاژ مخالف بود. هنگامي که مردم ساگونتوم به آزار قبائل دوستار هانيبال پرداختند، هانيبال ايشان را فرمان داد تا سر جاي خود بنشينند؛ و چون سر پيچيدند، شهر را محاصره کرد. روم زبان اعتراض به کارتاژ گشود و تهديد به جنگ کرد. کارتاژ پاسخ داد که چون ساگونتوم در صد و شصت كيلومتری جنوب ابرو واقع است، روم به هيچ رو حق مداخله ندارد و، با عقد اتحاد با ساگونتوم، پيمان خویش با هاسدروبال را گسسته است. هانيبال همچنان به محاصره شهر ادامه داد، و روم دوباره به جنگ برخاست، بي‌آنکه هرگز به دلش بگذرد که اين دومين جنگ پونيك (کارتاژي) سهمناکترين جنگ در تاريخش خواهد بود.

هانيبال هشت ماه به سرکوبي مردم ساگونتوم گذراند؛ اما جرئت آن نداشت که به سوي

ايتاليا پيش رود و بندري چنين مناسب را براي پياده شدن روميان در پشت سر خود باقي گذارد. در سال ۲۱۸ از ابرو گذشت و، مانند قيصر، در روبیكون با سرنوشت پنجه درافکند. سپاهي مرکب از پنجاه هزار پياده و نه هزار سوار داشت که بيشتريشان اسپانيائي و ليبيائي بودند و هيچ يك مزدور نبودند. اما سه هزار سرباز اسپانيائي، هنگامي که دانستند هانيبال قصد گذار از آلف را دارد، پا به گريز نهادند؛ و هانيبال هفت هزار سرباز ديگر را نیز، که طرحش را غير ممکن مي‌دانستند، آزاد کرد. گذشتن از پيرنه خود همانا بسيار دشوار بود؛ اما ناگهانيتري از آن، مقاومت سرسختانه برخي قبائل گل بود که با مارسي بودند. هانيبال

سراسر تابستان را جنگید تا توانست به رن برسد و، پس از يك جنگ بزرگ، از آن بگذرد. هنوز از کرانه‌هاي رودخانه نگذشته بود که يك سپاه رومي به دهانه رودخانه رسيد.

هانيبال سپاهيان خود را به شمال، به سمت وين، راهبر شد و سپس از جانب خاور بر آلپ تاخت. پيش از هانيبال، قبایل سلتی از این کوهها گذشته بودند؛ اگر قبایل مقيم آلپ در برابر هانيبال مقاومت نکرده بودند، و گذراندن پيلهايش از گذرگاههاي تند شیب سخت نمی‌نمود، او نیز بی‌دشواری بسيار از کوهها می‌گذشت. در پایان تابستان، پس از آنکه نه روز از کوهها بالا رفت، به ستیغ رسید و آن را پوشیده از برف یافت؛ آنجا دو روز با سپاهيان و ستورانش آرمید، و سپس از گذرگاههاي تندشيبتر از آنچه هنگام بالا آمدن دیده بود، از راههاي که گاه زیر بهمن دفن می‌شد و بیشتر پوشیده از یخ بود، راه پايين را در پيش گرفت. بسياری از سربازان و ستوران در راه لغزیدند و به کام مرگ فرو افتادند. هانيبال کشتزارهاي سبز و جویبارهاي درخشان ایتالیا را در دشتهای دوردست جنوب به سربازان نومید خود نشان می‌داد و نوید می‌بخشید که بزودي آن بهشت جایگاه رهنوردان خواهد بود، و بدین گونه سربازان را به پیشرفت دلگرم می‌کرد. پس از هفده روز رهسپري در آلپ، به دشت رسیدند و یکچند آسودند. هنگام گذشتن از کوهها، بسياری از سربازان و اسبان تلف شده بودند و از این رو اکنون شمار سپاهيان به ۲۶۰۰۰ تن رسیده بود، يعني نیم آن عده‌اي که چهار ماه پيش از کارتاژ جدید به راه افتاده بود. اگر گلهاي این سوي آلپ نیز مانند گلهاي آن سوي آلپ در برابر هانيبال مقاومت کرده بودند، شاید پیشرفت او همانجا پایان می‌یافت. اما قبیله بوي‌اي و قبایل دیگر هانيبال را همچون نجاتبخش پذیره و یار شدند؛ در همان حال، رومياني که بتازگی در آن خطه سکنا گزیده بودند، از راه پو به جنوب گریختند.

سنا، که بدین گونه در عرض هفت سال هستي روم را دوباره در خطر می‌دید، همه نیروهاي خود را بسیج کرد و همه حکومتهاي ایتالیایی را فرا خواند تا برای دفاع از سرزمین خود متحد شوند. روم، به یاري این حکومتها، سپاهي مرکب از ۳۰۰,۰۰۰ پیاده و ۱۴,۰۰۰ سوار ۴۵۶,۰۰۰ ذخیره فراهم آورد. دسته‌اي از این سپاهيان، به سرداري يکي از آن سکيبوهاي

متعدد و مشهور، کنار تیچینو - رودخانه‌اي کوچک که در پلویا به پو می‌ریزد - به هانيبال برخورد. سواره نظام نومیدیایی هانيبال، روميان را به هزیمت واداشتند، و سکيبو، که زخمي سهمگین برداشته بود، با دخالت دلیرانه پسرش نجات یافت؛ تقدیر چنین حکم کرده بود که این پسر، شانزده سال بعد، در زاما به هانيبال برخورد کند. در دریاچه ترازیمنه، هانيبال با سي هزار تن دیگر از سپاهيان رومي، به سرداري تربیون کایوس فلامینیوس، رویارو شد. به همراه این سپاه برده فروشانی بودند که برای اسیران احتمالي غل و زنجیر به همراه داشتند تا آنان را بعداً بفروشند. هانيبال با بخشي از قوای خود این سپاه را به درون دشتي محصور از تپه و جنگل کشاند؛ آنگاه به يك علامت، سپاهياني که در این تپه‌ها و جنگلها پنهان شده بودند، از هر سو، از نهانگاههاي خود بیرون ریختند و همه روميان، و از جمله خود فلامینیوس، را کشند. (۲۱۷).

هانيبال اکنون بر سراسر شمال ایتالیا دست یافته بود، اما می‌دانست که هنوز نیرويش ده يك دشمن مصمم است. تنها امیدش آن بود که برخي از حکومتهاي ایتالیا را به شورش بر ضد روم برانگیزد. وي همه زندانیانی را که از متحدان روم گرفته بود آزاد کرد، زیرا بر آن بود که قصد رها کردن ایتالیا را دارد نه سر ستیزه با آن. هانيبال از میان اتروریای سیلزده - جایی که تا چهار روز تکه زمین خشکی برای چادر زدن یافت نمی‌شد - گذشت؛ آیین را در نوردید و به آدریاتیک رسید و در آنجا به سربازانش اجازه داد تا مدتی دراز بیاسایند و زخمهاي خویش را مرهم نهند. وي خود به چشم درد مبتلا شد، اما زمان برای درمان آن نیافت و از يك چشم نابینا گشت. آنگاه از کرانه خاوري به پايين سرازير شد و از قبایل ایتالیایی دعوت کرد تا به او بپیوندند. حتي يك قبیله نیز به او نپیوست؛ بر عکس، هر شهري دروازه خود را به روي او بست و آماده جنگ شد. چون راه جنوب را در پيش گرفت، متحدان گلي او، که فقط به زادگاههاي خود در شمال علاقه داشتند، او را ترك کردند. دامگستري برای کشتنش چنان دامنه گرفت که ناچار هر دم خود را به رنگ و جامه‌اي تازه در می‌آورد. پس، از حکومت کارتاژ خواست تا از راه يکي از بنادر آدریاتیک برایش

مرد جنگی و سلاح و توشه بفرستد؛ اما حکومت دریغ کرد. هانیبال از برادر کوچکترش، هاسدروبال، که در اسپانیا از او جدا شده بود، خواست تا سپاهی جمع کند و از گل و آلب بگذرد و به او بپیوندد؛ اما رومیان به اسپانیا هجوم آوردند، و هاسدروبال زهرة عزیمت از آن خطه را نیافت. ده سال گذشت تا هاسدروبال به برادر پیوست.

روم اکنون، در برابر بزرگترین دشمن خود، سیاست گنج کننده حزم و فرسایش را پیش گرفته بود. کوینتوس فابیوس ماکسیموس، که در سال ۲۱۷ به دیکتاتوری رسیده بود، چندان از رویارویی با سپاهیان هانیبال پرهیز کرد که شیوه‌اش در تاریخ سمر شد؛ وی بر آن بود که سرانجام گرسنگی و ناسازگاری و بیماری، مهاجمان را از پا در خواهد آورد. پس از

روفوس به همپایگی با فابیوس در دیکتاتوری، رأی سنا و سنت و منطق را زیر پا گذاشت. به رغم اندرز فابیوس، مینوکیوس بر دشمن تاخت، اما به دام افتاد و شکستی سخت خورد؛ آنگاه معنای این سخن هانیبال را دریافت که گفته بود از فابیوس که به جنگ دست نمی‌یازد بیشتر می‌ترسد تا از مینوکیوس که آهنگ ستیزه دارد. یک سال بعد، فابیوس معزول شد و لوکیوس ایمیلیوس پاولوس و کایوس ترنتیوس وارو فرماندهی سپاهیان رومی را به عهده گرفتند. پاولوس، که آریستوکرات بود، جانب احتیاط را گرفت؛ وارو، که از میان پل‌ها برخاسته بود، خواستار سختکوشی شد؛ مانند همیشه، احتیاط در این کشاکش بازنده شد. وارو در پی کارتاژیان به راه افتاد و در کانای، واقع در آپولیا در شانزده کیلومتری کرانه آدریاتیک، به آنان برخورد. رومیان هشتاد هزار پیاده داشتند و شش هزار سواره؛ هانیبال نوزده هزار سرباز کار آزموده داشت، شانزده هزار گلی غیر قابل اعتماد، و ده هزار اسب؛ وی وارو را برای ستیزه به دشتی پهن‌آور، که برای حمله سواره نظام دلخواه بود، کشاند. گل‌ها را در قلب سپاه گذاشت، چون بیم داشت که بگریزند. چنین نیز شد، و هنگامی که رومیان در پی آنان به درون دشت آمدند، کارتاژی زیرک، که خود در گرما گرم نبرد بود، به سربازانش فرمان داد تا راه را بر دو جناح رومیان ببندد و آنگاه سواره نظام را فرمود تا صف سواران دشمن را در هم شکنند و از پشت سر بر لژیونها بتازند. سپاه روم در محاصره افتاد، امکانی برای جنگ و گریز نیافت، و نابود شد. چهل و چهار هزار تن از آنان به خاک هلاکت افتادند، از جمله خود پاولوس و هشتاد سناتوری که به سربازی آمده بودند. ده هزار تن به کانوسیوم گریختند، از جمله وارو و سکپیو، که بعدها لقب آفریکانوس مهین را یافت (۲۱۶). هانیبال شش هزار سپاهی از دست داد، که دو سوم ایشان از مردم گل بودند. این جنگ نمونه‌ای عالی از سپهسالاری به جا نهاد که در تاریخ برتر از آن نمی‌توان یافت. به روزهای اتکالی روم بر سپاه پیاده پایان داد و، تا دو هزار سال، مبانی و اصول فن سپاهیگری را معین کرد.

V – سکپیو

این مصیبت پشت سلطه روم را در جنوب ایتالیا شکست. سامنیت‌ها، بروتیان، لوکانیان، اهالی متاپونتوم، مردم توریایی، کروتوناییان، کوکریان، و کاپواییان با گل‌های مقیم دامنه ایتالیایی آلب به نیروی هانیبال پیوستند؛ فقط اومبریا، لاتئوم، و اتروریا در وفاداری به روم استوار ماندند. هیرون سیراکوزی تا زمان مرگ هواخواه روم بود، اما جانشینانش جانب کارتاژ را گرفتند. فیلیپ پنجم مقدونی، که از گسترش تسلط روم از راه ایلیریا به خاور بیمناک بود، با هانیبال یار شد و بر ضد روم اعلان جنگ کرد. کارتاژ اینک به ماجرا علاقه یافت و مختصری نیرو و توشه برای هانیبال فرستاد. برخی از والاتباران جوانی رومی، که از معركة

کانوسیوم جان به در برده بودند، یکسره امید از اوضاع بریدند و آهنگ گریز به یونان کردند، اما سکپیو آنان را، شرمزده، به دلیری برانگیخت. روم یک ماه از هراس آرام نداشت؛ فقط یک هنگ کوچک برای دفاع از آن در برابر هانیبال به جا مانده بود. بانوان اشراف گریان به پرستشگاه‌ها شتافتند و تندیسهای خدایان را با موهای خویش پیراستند؛ برخی که شوهران و فرزندان خود را در کارزار از دست داده بودند با

بیگانگان و بندگان همخوابه شدند تا نژادشان نابود شود. سنا، برای آنکه خدایان بظاهر آزرده را باز بر سر مهر آورد، دوباره حکم قربانی کردن آدمیان را داد و دو گلی و دو یونانی را زنده به گور کرد.

پولوبیوس می‌گوید که، اما رومیان «هنگامی که برآستی در خطر می‌افتادند، هراس‌انگیزتر از هر زمان دیگر بودند... اگرچه اکنون شکست خورده و حیثیت نظامیشان نابوده شده بود، با اینهمه، به سبب فضایل ذاتیشان، و در پرتو خردمندی، نه همان بالادستی خویش را در ایتالیا باز یافتند، بلکه در عرض چند سال سرور جهانیان شدند.» نبرد طبقاتی فرو نشست و همه گروه‌ها به راهی میهن شتافتند. میزان مالیات از حد توان مردم در گذشته بود، اما اکنون شارمندان، حتی بیوه زنان و کودکان، به دلخواه خود ذخایر پنهان خویش را به بیت‌المال می‌پرداختند. هر مردی که توانایی سلاح کشیدن داشت، در صف جنگجویان درآمد؛ بندگان نیز به سربازی پذیرفته شدند و نوید یافتند که به هنگام پیروزی آزاد خواهند گشت. حتی یک سرباز نیز رضا نداد که مزد بگیرد. روم آماده شد تا از هر وجب خاک میهن در برابر شیر نوحاسته کارتاژ دفاع کند.

اما هانیبال رخ ننمود. به گمان او، چهل هزار تن سپاهی، برای محاصره شهری که سپاهیانی بسیار از جانب حکومت‌های وفادار به دفاع از آن برمی‌خاستند، نیرویی بسیار کوچک بود؛ وانگهی، اگر شهر را فرو می‌گرفت، چگونه آن را نگاه می‌داشت؟ متحدان ایتالیاییش او را، به جای آنکه نیرو بخشد، ناتوان کردند. روم و دوستانش برای حمله به این متحدان سپاه گرد می‌آوردند و، بی‌یاری هانیبال، هر آینه همه ایشان را مغلوب می‌کردند. نزدیکانش او را به سبب احتیاط به ملامت گرفتند، و یکی از ایشان اندوه‌زده به او گفت: «خدایان همه مواهب را به یک تن نبخشیده‌اند. ای هانیبال! تو می‌دانی که چگونه پیروز شوی، اما نمی‌دانی که چگونه از پیروزی بهره‌گیری.» هانیبال تصمیم گرفت که صبر کند تا کارتاژ و مقدونیه و سیراکوز با هم برای باز گرفتن سیسیل و ساردنی و کرس و ایلیریا به حمله آغاز کنند، و روم ناگزیر قدرت خویش را به ایتالیا محدود سازد. وی همه اسیران را، جز رومیان، آزاد کرد، و آنگاه برای آزادی این اسیران رومی نیز فدیهای مختصر خواست. چون سناي روم از پرداخت فدی سر باز زد، هانیبال بیشتر اسیران را به بندگی به کارتاژ فرستاد و مانده را، به شیوه رومیان، واداشت تا، با نبردهای گلابداتوری تا پای مرگ، سپاهیان را سرگرم کنند. وی چند شهر را محاصره و تصرف کرد، آنگاه برای فصل زمستان سپاهیان را در کاپوا مستقر کرد.

این دلپذیرترین و خطرناک‌ترین نقطه‌ای بود که هانیبال می‌توانست برگزیند. زیرا این دومین شهر ایتالیا - که در نوزده کیلومتری شمال ناپل قرار داشت - از اتروسکها و یونانیان، عیب و هنر تمدن، هر دو، را فرا گرفته بود؛ و سپاهیان هانیبال در این اندیشه شدند که بحق باید چند صباحی تن را، که آن همه سختی‌ها کشیده و زخم‌ها برداشته بود، با آسایش و ناز آشنا کنند. اما دیگر از آن سربازان شکست‌ناپذیری که در کوره نبردهای بیشمار آزموده و از سرشت اسپارتي استاد خویش الهام گرفته بودند، نشانی نماند. در ظرف پنج سال بعد، هانیبال آنان را به پیروزی‌هایی جزئی رهنمون شد؛ اما، در همان روزهایی که چنین آسوده و سرگرم بودند، رومیان کاپوا را محاصره کردند. هانیبال کوشید تا با هجوم به حوالی روم، خط محاصره را بشکنند؛ رومیان بیست و پنج لژیون جدید، یعنی دویست هزار مرد، فراهم آوردند، و هانیبال، که هنوز نیرویش به چهل هزار تن محدود بود، به سمت جنوب عقب نشست. در سال ۲۱۱ کاپوا به دست رومیان افتاد؛ رهبران شهر، که امکان کشتار رومیان را در شهر فراهم کرده بودند، یا خود را کشتند یا سرشان از تن جدا شد؛ و مردم شهر، که سخت پشتیبان هانیبال بودند، ناگزیر در سراسر ایتالیا پراکنده گشتند. یک سال بعد، مارکوس سیراکوز را گرفت، و یک سال پس از آن، آگریگنتوم به روم تسلیم شد.

در این میانه، یک سپاه رومی به رهبری دو تن از خاندان سکویپو به اسپانیا فرستاده شد تا هاسدروبال را سرگرم کنند. اینال هاسدروبال را در ابرو شکست دادند (۲۱۵)؛ اما هر دو بزودی در کارزار کشته شدند، و هنگامی که سکویپو آفریکانوس، فرزند یکی و برادرزاده دیگری، به فرماندهی سپاه در اسپانیا رسید، متصرفات گذشته نیز از دست روم رفت. سکویپو آفریکانوس بیست و چهار سال بیش نداشت، یعنی، به قیاس با چنین مقام خطیری، هنوز به سن قانونی نرسیده بود، اما سنا می‌خواست حدود سازمان حکومت را

وسعت دهد تا خود حکومت را رهایی بخشد. و انجمن نیز در این زمان خود را فرمانبردار سنا ساخته بود. مردم سکپیو را دوست می‌داشتند، نه فقط از آن رو که خوش‌اندام و گشاده‌زبان و هوشیار و دلیر بود، بلکه از این رو که پارسا و مردمدار و دادگر نیز بود. سکپیو عادت داشت که پیش از اقدام به هر کار در پرستشگاه‌های فراز کاپیتول با خدایان به راز و نیاز بنشیند و، پس از پیروزی، سه گاو به پاداش برای آنان قربانی کند. وی خویشان را برخوردار از تأیید آسمانی می‌پنداشت یا وانمود می‌کرد؛ کامیاب‌هایش به این پندار قوت می‌داد و پشتیبانانش را قوی‌دل می‌کرد. سکپیو بزودی سپاهیان را دوباره سامان بخشید، و کارتاژ نو را، پس از یک محاصره طولانی، تصرف کرد و فلزها و سنگ‌های گران‌بهای را که به دستش افتاده بود، با امانت بسیار به بیت‌المال تحویل داد. بیشتر شهرهای اسپانیا به او تسلیم شدند، و در حدود ۲۰۵، اسپانیا به صورت یکی از ایالات روم درآمد.

با اینهمه، بخش اصلی نیروهای هاسدروبال گریخته و اکنون پس از عبور از گل و آلب

به ایتالیا رسیده بود. رومیان یکی را که سردار جوان برای هانیبال فرستاده بود، گرفتند و از نقشه نبردش آگاه شدند. یک سپاه رومی به نیروی مختصر او در کنار رودخانه متاوروس برخورد (۲۰۷) و او را به رغم رهبری استادانه‌اش در نبرد شکست داد. هاسدروبال، چون شکست را عیان و امید دیدار برادرش را تباہ دید، بر قلب لشکریان رومی زد و دل بر مرگ نهاد. مورخان رومی، شاید از باب داستانی‌پردازی، روایت می‌کنند که سکپیو سر هاسدروبال را برید و کس فرستاد تا آن را، از راه آپولیا، از فراز باره به درون اردوی هانیبال ببرد. هانیبال، که از مرگ برادری که به جان دوستش می‌داشت دلشکسته شده بود، لشکریان ناتوان گشته خود را به بروتیوم پس کشید. لیویوس می‌گوید: «آوازه قدرت هانیبال، حتی به هنگامی که کارش از هر سو رو به پریشانی داشت، چنان هیبت انگیز بود که در آن سال نه او خود به جنگی دست یازید و نه رومیان به سراغش آمدند.» کارتاژ صد کشتی گرانبار از مرد جنگی و خواربار برایش فرستاد، اما طوفان کشتی‌ها را به ساردنی راند؛ ناوگان رومی هشتاد کشتی را از آن میان غرق کردند یا به تصرف درآوردند و باقی راه گریز در پیش گرفتند.

در سال ۲۰۵، سکپیوی جوان، سرزنده از پیروزی‌هایش در اسپانیا، به کنسولی برگزیده شد، سپاهی تازه گرد آورد، و از راه دریا رهسپار آفریقا شد. دولت کارتاژ از هانیبال خواست تا به یاری شهری بشتابد که مدتی چنان دراز از یاری با او دریغ کرده بود. چگونه می‌توان دریافت که سردار نیمه نابینایی که به فشار خیل بیکران دشمنان به گوشه‌ای از ایتالیا رانده شده بود و حاصل پانزده سال رنج و سختی را در آستانه نابودی، و فرجام پیروزی‌هایش را در بیهودگی و گریز می‌دید، از شنیدن این خواهش چه اندیشه‌ها کرده است؟ نیمی از سپاهیان او همراهی با او برای عزیمت به کارتاژ سر باز زدند؛ به گزارش مورخان بد خواه، هانیبال بیست هزار تن از اینان را به جرم سرکشی یا از ترس پیوستنشان به قوای روم از دم تیغ گذراند. چون پس از سی و شش سال غیبت به زادگاهش رسید، سپاهی فراهم کرد و برای مقابله با نیروی سکپیو در زاما، واقع در پنجاه میلی جنوب کارتاژ، حرکت کرد (۲۰۲). این دو سردار، پس از آنکه با ادب تمام به گفتگو نشستند و آشتی را ناممکن یافتند، به نبرد آغاز کردند. هانیبال برای نخستین بار در زندگی‌اش شکست خورد؛ کارتاژیان، که بیشتر سپاهی مزدور بودند، در برابر پیادگان رومی و سواره نظام بی‌پروای ماسینیس، شاه نومیדיا، پشت بدادند. بیست هزار کارتاژی در کارزار کشته شد؛ هانیبال، که اینک چهل و پنج‌ساله بود، با نیروی مردی جوان بر سکپیو حمله برد و او را زخم زد، آنگاه بر ماسینیس تاخت، سپاهیان پریشان را منظم کرد و نومیدانه به حملاتی دست زد. هنگامی که جایی برای امید نماند، از اسارت گریخت و سواره به کارتاژ رفت و اعلام کرد که نه پیکاری کوچک، بلکه جنگی بزرگ را باخته است، و به سنا اندرز داد تا خواستار صلح شود. سکپیو

جنگی کارتاژی، جز ده کشتی، به وی تسلیم شود و کارتاژ تعهد کند که بی‌رضایت روم در خارج یا داخل آفریقا به جنگی دست نزند و هر سال دویست تالنت (قریب به ۷۲۰,۰۰۰ دلار) تا پنجاه سال به روم غرامت بپردازد. هانیبال این شرایط را منصفانه دانست و دولتش را به پذیرفتن آنها مجاب کرد.

جنگ روم پونیک سیمای مدیترانه غربی را دگرگون کرد. اسپانیا و همه ثروتهای آن را به روم باز گرداند و، بدین گونه، هزینه تصرف یونان به دست نیروهای رومی را فراهم کرد. ایتالیا را زیر سروری بیهمتای روم متحد ساخت و همه راهها و بازارهای آن را به روی کشتیها و کالاهای رومی گشود. اما این جنگ پرهزینهترین نبرد روزگاران کهن بود، زیرا نیمی از کشتزارهای ایتالیا را تباه و زیر و زیر کرد، چهار صد شهر را به ویرانی کشاند، و سیصد هزار مرد را به کشتن داد؛ چنانکه ایتالیای جنوبی تا به امروز از پیامدهای آن رهایی نیافته است. جنگ دوم پونیک، با اثبات اینکه انجمنها و مجالس ملی نمیتوانند خردمندانه سرداران را برگزینند و جنگها را رهبری کنند، دموکراسی را ناتوان کرد و با گزند رساندن به کشاورزی و یاری کردن به بازرگانی، با بیرون آوردن افراد از روستاها و آشنا کردن ایشان با سختیهای نبرد و نابسامانیهای اردوگاهها، با بهره گرفتن از فلزات گرانبهای اسپانیا برای تأمین تجملات و کشورگشاییهای تازه، و با گذراندن معاش ایتالیا از راه گندمهایی که بزور از اسپانیا و سیسیل و افریقا ستانده می شد، تحولی در زندگی و روحیات رم پدید آورد. این جنگ محور وقایع همه دوره های تاریخ روم بود.

برای کارتاژ، جنگ سر آغاز نابودیش بود. کارتاژ که بخش عمده بازرگانی و امپراطوری خویش را بازیافته بود، نمیتوانست باسانی دوباره زندگی از سر گیرد. اما حکومت اولیگارشی چنان ناپاک بود که بار غرامت سالیانه روم را بر دوش طبقات فرو دست انداخت و بخشی از آن را نیز به سود خود ضبط کرد. خلق از هانیبال خواست تا از گوشه نشینی به درآید و میهن را رهایی بخشد. در سال ۱۹۶ هانیبال به مقام سوفس برگزیده شد. پیشنهاد وی، که دادرسان دادگاه صد و چهار نفری باید فقط برای یک سال برگزیده شوند و حق انتخاب دوباره را، مگر پس از گذشت یک سال، نداشته باشند، سنا را سخت رنجاند. چون سنا از تصویب این پیشنهاد سر باز زد، هانیبال آن را به انجمن ملی ارائه کرد و به تصویب رساند؛ وی، به یاری این قانون و این شیوه، یکباره کارتاژ را در دموکراسی همپایه روم کرد. جلو رشوه خواری را گرفت و سخت کیفر داد و ریشه برکند؛ شارمندان را از بار مالیات اضافی رهاوند، به رغم آن، بنیه مالی کارتاژ را قوت بخشید، چنانکه تا سال ۱۸۸ مملکت توانست همه غرامت روم را بپردازد.

اولیگارشی کارتاژی، برای آنکه از شر هانیبال رها شود، پنهان به رم خبر فرستاد که وی برای از سر گرفتن جنگ دسیسه می چیند. سکپیو همه نفوذ خویش را به کار بست تا از حریف خود پشتیبانی کند، اما مغلوب شد؛ سنا با درخواست تسلیم هانیبال، کارتاژیان توانگر را خرسند کرد. سردار پیر شبانه گریخت و سواره، پس از طی دویست و پنجاه کیلومتر، به تاپسوس رسید و از آنجا با کشتی به انطاکیه رفت (۱۹۵)؛ وی آنتیوخوس سوم را از میان جنگ و صلح با روم مردد یافت؛ پس به جنگ اندرز داد و در زمره کارگزاران شاه درآمد. هنگامی که رومیان آنتیوخوس را در ماگنسیا شکست دادند. (۱۸۹)، یکی از شرایط صلح را تحویل هانیبال به ایشان قرار دادند. هانیبال نخست به کرت و سپس به بیتینیا گریخت. رومیان سر در پی او گذاشتند و نهانگاهش را محاصره کردند. هانیبال مرگ را بر اسارت برگزید و گفت: «بگذار که رومیان را از این اضطرابی که دیری آزارشان می دهد رهایی بخشیم، چون از شکیبیدن برای مرگ مردی پیر به تنگ آمده اند.» وی زهری را که با خود داشت سرکشید و به سن شصت و هفتسالگی، در سال ۱۸۴ قم مرد. چند ماه بعد، شکست دهنده و ستاینده او، سکپیو، به دنبالش رخت به سرای آرامش کشید.

روم رواقی

۵۰۸ - ۲۰۲ ق م

این رومیان شکست‌ناپذیر چگونه مردمی بودند؟ چه نهادهایی سرشت و سیاست ایشان را چنین قدرت‌سنگدلانه‌ای بخشیده بود؟ کدام خانه و مدرسه، کدام دین و آیین اخلاقی؟ روزی خود را چگونه از خاک بر می‌گرفتند، و با کدام سازمان اقتصادی و مهارت ثروتی را قالب‌گیری می‌کردند که برای تهیه ساز و برگ شهرهای روینده و سپاهیان همواره نو شونده هرگز نیارمنده آنان ضروری بود؟ در کوی و برزن، در پرستشگاه و تماشاخانه، در دانش و فلسفه، و در پیری و مرگ به چه حال بودند، تا هنگامی که ما روم را در دوران نخستین جمهوری به تفصیل شناسیم، هرگز بر چگونگی تحول دامن‌دار عادت و اخلاقیات و اندیشه‌هایی که، در یک زمان، کاتوی پرهیزکار و فسادناپذیر و، دیری بعد، نرون اپیکوری را پرورد و، سرانجام، امپراطوری روم را به کلیسای روم مبدل کرد، آگاهی نخواهیم یافت.

I - خانواده

تولد در روم خود حادثه‌ای خطرناک بود. اگر کودک کژ و کوژ یا دختر بود، پدر به حکم سنت می‌توانست او را بکشد. و گر نه، مقدمات گرامی بود؛ زیرا اگرچه رومیان این دوره تا اندازه‌ای از گسترش خانواده جلوگیری می‌کردند، سخت آرزو داشتند که دارای پسر شوند. زندگی روستایی به کودکان ارزش و اهمیت می‌بخشید؛ بی‌فرزندی در نظر عامه بسیار نکوهیده بود، و دین نیز، با تقریر اینکه اگر رومی پسری از خود برای نگاهداری از گورش به جا نگذارد، روانش تا ابد در عذاب خواهد ماند، فرزندآوری را تشویق می‌کرد. هر کودک هشت روز پس از زاده شدن، طی تشریفات پرشکوه در کنار آتشدان خانه، به عضویت خانواده یا قبیله پذیرفته می‌شد. **گنس** گروهی بود از خانواده‌های آزاده تبار که نیایی واحد

داشتند، نام او را بر خود می‌نهادند، و در آیین پرستش با هم یگانه و در صلح و جنگ به یاری با یکدیگر موظف بودند. نام هر فرزند پسر مرکب بود، نخست، از نام کوچک - مانند پوبلیوس، مارکوس، کایوس؛ سپس نام طایفه - مانند کورنلیوس، تولیوس، یولیوس؛ و سرانجام نام خانواده - مانند سکویپو، کیکرو، کایسار. زنان را فقط نام طایفه کافی بود - مانند کورنلیا، تولیا، کلاودیا و یولیا. چون در روزگار باستان فقط پنجاه نام کوچک برای مردان معمول بود، که در بسیاری از نسل‌های خانواده‌ای واحد به کار می‌رفت و مایه اشتباه می‌شد، معمولاً به ذکر حرف نخست این نامها اکتفا می‌شد، و در عوض نام چهارم - و حتی پنجمی - برای باز شناختن، به دنبال نامهای دیگر می‌آمد. بدین گونه پ. کورنلیوس سکویپو آفریکانوس مایور (مهمین)، شکست دهنده هانیبال، از پ. کورنلیوس سکویپو ایمیلیانوس مینور (کهن)، ویران کننده کارتاژ، باز شناخته می‌شد.

کودک، خود را در ژرفنای خانواده پدرشاهی، یعنی اساسی‌ترین و اختصاصی‌ترین نهاد جامعه رومی، می‌یافت. اختیار پدر کمابیش مطلق بود، چنانکه گویی خانواده یکانی بود از ارتشی همواره به حال جنگ؛ از همه افراد خانواده؛ پدر تنها کسی بود که در دوران نخستین جمهوری در برابر قانون از بعضی حقوق برخوردار می‌شد؛ تنها هم او بود که می‌توانست مال بخرد و بفروشد و نگاه دارد و در عقود شرکت کند. در آن دوره، وی حتی صاحب جهیزیه زن خویش نیز بود. اگر زنش به جرمی متهم می‌شد، وی حق دادرسی و کیفر او را داشت و می‌توانست همسر خود را، به گناه زنا یا دزدیدن کلیدهای انبار شرابش، به

مرگ محکوم کند. در حق فرزندان نیز اختیار مرگ و زندگی و فروختن یا اسارت با او بود. هر چه پسر به دست می‌آورد، بنا به قانون، متعلق به پدر می‌شد. بی‌رضایت پدر، زناشویی فرزند ممکن نبود. دختر شوهردار همچنان در قید اقتدار پدر می‌ماند، مگر آنکه پدر به وی اجازه ازدواج کوم مانو بدهد - یعنی دختر را به دست یا اختیار شوی بسپارد. اما نسبت به بندگان خود اختیاری بیحد داشت. اینان، و نیز زن و فرزندان وی، در ید او بودند، و، صرف نظر از سن و وضعشان، چندان زیر قدرتش باقی می‌ماندند تا او به رها کردن یا خلع ید خود از ایشان اراده کند. این حقوق «پدر خانواده» تا اندازه‌ای به وسیله سنت و رأی عامه و شورای طایفه‌ای و قانون پرایتوری محدود می‌شد؛ و گرنه تا زمان مرگ پدر دوام داشت و با جنون یا حتی به خواست خود او پایان‌پذیر نبود. اثر این حقوق استوار کردن یگانگی خانواده، همچون پایه اخلاقیات و دولت روم، و برقراری نظم بود که سرشت رومی را قوام رواقی بخشید. این حقوق، در نظر خشونت آمیز بود تا در عمل؛ افراطیترین آنها بندرت اعمال می‌شد، و باقی نیز کمتر مورد

سوءاستفاده قرار می‌گرفت. وجود آنها از برقراری «مهر احترام آمیز» عمیق و صمیمانه میان اولیا و فرزندان مانع نمی‌شد. عبارات سنگ قبر رومیان همان قدر مهرآمیز است که عبارات سنگ قبر یونانیان یا سنگ قبر مردم زمانه ما.

مقام زن در روم را نباید از روی محرومیتهای قانونیش داورى کرد، زیرا نیاز مرد به زن همیشه زن را با افسونهای بسیار نیرومندتر از هر قانونی مجهز می‌کند. زن حق حضور در محاکم را، حتی به عنوان شاهد، نداشت. چون بیوه می‌شد، هیچ گونه ادعا یا حق زوجیت بر دارایی شوهر نمی‌یافت؛ شوهر اگر می‌خواست، می‌توانست برای او چیزی باقی نگذارد. در هر سنی، از عمرش زیر قیمومت مردی - خواه پدر، خواه برادر یا شوهر، خواه فرزند یا سرپرست - بود که بی‌اجازه او حق زناشویی یا استفاده از اموالش را نداشت. اما می‌توانست ارث ببرد، اگرچه نه بیش از صد هزار سسترس (یا ۱۵۰۰۰ دلار)؛ بر حق داراییش نیز حدی نبود. در موارد بسیار، هنگام گذار جمهوری از مراحل نخستین به ادوار بعدی، به سبب آنکه مردان، برای فرار از تعهدات و رشکستگی و دعای غرامت و مالیات بر ارث و دیگر خطرات مداوم، دارایی خود را به نام همسران خویش ثبت می‌کردند، زنان ثروت هنگفت یافتند. در دین، مقام زن یاورى کاهن بود؛ هر کاهن می‌بایست همسری داشته باشد؛ چون کاهن می‌مرد، زن منصب خود را از دست می‌داد. در خانه، زن «کدبانوی محترم» بود. برخلاف زن یونانی، زن رومی مجبور نبود که در «چهار دیواری زنان» محصور باشد. خوراکش را با همسر خود می‌خورد؛ اگرچه هنگامی که شوی لم می‌داد، او می‌نشست. از کارهای پست خانگی تا اندازه‌ای معاف بود، چون کمابیش هر شارمند بنده‌ای داشت. به نشانه کدبانویی، ریسندگی می‌کرد، اما وظیفه خاص او در تدبیر منزل نظارت بر کار بندگان بود، اگر چه می‌کوشید که فرزندان خویش را جز خود کسی نپرورد. کودکان، به پاداش بردباریهای مادر، مهر و آزر می‌بیکران در حق او به دل داشتند، و شوی نیز روا نمی‌داشت که سروری قانونی وی به دلبستگی گزندی برساند.

پدر و مادر و خانه و زمین و دارایی، فرزندان، دامادان، نواده عروسان، بندگان، و پناه یافتگان ایشان خانواده (فامیلیا) رومی را تشکیل می‌دادند. این فامیلیا، بیشتر يك سازمان خانوادگی بود تا خود خانواده؛ نه يك گروه خویشاوندی، بلکه اجتماعي از کسان و چیزهایی بود که همگی از آن کهنسالترین مرد خانواده بودند. در دامن این اجتماع كوچك، که وظایف خانواده و سازمان دین و دبستان و صنعت را شامل بود، كودك رومی، پارسا و فرمانبردار، پرورش می‌یافت تا شارمند استوار دل كشوري شكست‌ناپذیر بار آید.

II – دین روم

۱ – خدایان

خانواده رومي پيوندی بود هم میان کسان و چیزها، هم میان کسان و چیزها و خدایان.

ALIGN="JUSTIFY">بخشی از دارایی، و هر وجهی از هستی آن، با رشته‌ای مقدس به جهان معنوی پیوسته بود. مظهر این اصل، یعنی آتش نامیرا در آتشدان، که نشانه و عین ذات و ستای الهه بود - آن شعله مقدسی که نشانه زندگی و پایدگی خانواده بود - این رابطه را به زبان بی‌زبانی، اما بروشنی، به کودک می‌آموزاند. چنین آتشی هرگز نباید خاموش گردد، بلکه باید با مهری «دینی» نگاه داشته، و با پاره‌ای از هر وعده خوراک روزانه مدد شود. کودک، بر فراز آتشدان، تندیسهایی با تاجهایی از گل می‌دید که نماینده خدایان یا ارواح خانواده بودند: از آن میان یکی لارس بود، که کشتزارها و ساختمانها و دارایی و سرنوشت خانواده به دست او بود، و دیگر پئاتس یا خدایان درون خانه، که اندوخته‌های خانواده را در انبارها و گنج‌ها و طویله‌هایش حفظ می‌کردند. در آستانه خانه، یانوس ناپیدا و پر مهابت بال گسترده بود، و او خدایی بود که دو چهره داشت، نه برای آنکه کسی را بفریبد، بل برای آنکه همه کسانی را که به خانه در می‌آیند یا از آن بیرون می‌روند خوب ببیند. کودک فرا می‌گرفت که پدر روح نگهبان یا روح قدرت آفرین درونی خانه است، و با از میان رفتن تن نابود نمی‌شود، بلکه باید او را در گورخانه پدران برای همیشه خورش داد. مادر نیز آیتی ایزدی بود و سزاوار بود که همچون خدایان قدر ببیند. هر مادر در خود يك یونو داشت که روحی بود مظهر توانایی زایمان؛ همچنانکه پدر نیز در خود فرشته نگهبانی داشت که همانا روح و قدرت فرزند آوری او بود. کودک نیز هر دو فرشته زربنه و مادینه (یونو و گنیوس) را داشت، که هم فرشته موکل و هم روح او به شمار می‌رفتند، و روح هسته‌ای خدایی در پوسته‌ای فانی بود. وی هر اسناک می‌شنید که «سایه‌های مهربان»، آن نیاکانی که ماسک‌های چهره عبوسشان هنگام مرگ روی دیوارهای خانه آویخته بود، همه جا بر گرد اویند و او را می‌پایند و از انحراف از راه نیاکانش برحذر می‌دارند و به یادش می‌آورند که خانواده تنها از کسانی که در روزگار او زنده‌اند فراهم نمی‌آید، بلکه نیز شامل آنانی است که بیشتر به تن خویش اعضای آن بوده‌اند یا روزی خواهند شد؛ آنها که هر يك جزئی از انبوه ارواح خانواده و بخشی از یگانگی بی‌آغاز و انجام آنند.

چون کودک رشد می‌یافت، ارواح دیگری به یاریش می‌آمدند: کوبا او را در خواب پاس می‌داشت، آبنونا راهنمای نخستین قدمهایش بود، فابولینا او را سخن گفتن می‌آموخت. هنگامی که خانه را ترک می‌کرد، باز خودش را همه جا در حضور خدایان می‌یافت. زمین، خود، خدایی بود. گاه تلوس یا «خاک مام» نام داشت؛ گاه مارس، که همان خاک زیر پایش و تجسم بار آوری الهی آن بود؛ و گاه بوندانا، یا «الهه نیکوکار» که زنان را زهدانهای بارور می‌بخشید و کشتزارها را بارور می‌کرد. در روستاها، برای هر کاری خدایی یاور حاضر بود: پومونا برای بستانهای میوه، فاونوس

برای رمه، پالس برای مرغزار، سترکولوس برای کود، ساتورنوس (کیوان) برای دانه‌افشانی، کرس برای محصول، فورناکس برای پختن ذرت در کوره، و ولکانوس برای آتش افروزی. بر مرزها ترمینوس خدای بزرگ نظارت داشت. که در قالب سنگها یا درختانی که مرزهای کشتزار را نشانه می‌زدند، تصور و پرستیده می‌شد. دینهای دیگر چه بسا چشمشان به آسمان بوده باشد، و رومی نیز باور داشت که آنجا نیز خدایانی هستند، اما پاکترین نیایشها و بیریاترین پیشکشهایش را به زمین نیاز می‌کرد که سرچشمه و مادر زندگی و آرامگاه مردگان و پرستار جادوکار دانه روینده او بود. هر سال، در ماه دی، در جشن شادی‌بخش «چهار راهها» لارس، یعنی نگهبانان زمین، نیایش می‌شدند؛ در ماه بهمن، با نیاز کردن پیشکشهای بسیار به تلوس، از او فراوانی محصول را می‌خواستند؛ در ماه اردیبهشت، کاهنان آیین «انجمن شخص‌زی» پیشاپیش دسته‌ای آوازخوان، از کنار مرزهای کشتزارهای به هم پیوسته می‌گذشتند و به درگاه مارس (زمین) نماز می‌بردند تا بار را فراوان کند. بدین گونه، دین، مالکیت و صبغة قدسی می‌بخشید، کشمکشها را فرو می‌خواند، به نیروی شعر و درام، کار در کشتزارها را بزرگ می‌داشت، و تن و روان را با ایمان و امید نیرو می‌داد.

رومیان، برخلاف یونانیان، خدایان خویش را آدمی شکل نمی‌پنداشتند و آنان را ارواح یا «نومینا» می‌نامیدند؛ گاه خدایان مفاهیم مجردی چون تندرستی، جوانی، حافظه، بخت و آزر، امید، بیم، فضیلت، پاکدامنی، سازش، پیروزی و روم بودند. برخی از ایشان، چون «لمور»‌ها یا اجنه، ارواح بیماریزا بودند و بدشواری خرسند می‌شدند. برخی ارواح فصلهای سال بودند، مانند مایا، روح ماه مه (اردیبهشت). دیگر خدایان آب بودند، مانند نپتون؛ یا پریان جنگل، مانند سیلوانوس؛ یا خدایانی که در درختان می‌زیستند. پاره‌ای دیگر در تن جانوران مقدس می‌زیستند، همچون اسب یا گاو قربانی؛ یا در تن غازهای مقدسی که دینداری بازیگوشانه‌ای آنها را در کاپیتول از آسیب نگاهداری می‌کرد. بعضی دیگر ارواح توالد بودند: توتوموس بر آبستنی نظارت داشت؛ لوکینا موکل بر حیض و زایش بود. پریاپوس، خدای یونانی بارآوری، بزودی مقیم روم شد؛ به گفتهٔ قدیس آگوستینوس، که سخت از این رسم ناخرسند بود، دختران و کدبانوان روی آلت مردانگی مجسمهٔ پریاپوس می‌نشستند تا آبستنیشان مسلم باشد. تصاویر قبیح وی زیور بسیاری از باغها بود؛ مردمان ساده تمثالهای کوچک ذکر وی را به خود می‌پسندند تا بارآور و بختیار باشند، یا از «چشم بد» گزند نبینند. هیچ دینی تاکنون ایله‌همه خدا نداشته است. وارو خدایان رومی را تا سی هزار برشمرد، و پترونیوس شکایت داشت که در برخی از شهرهای ایتالیا شمارهٔ خدایان بیش از آدمیان است. اما نزد رومیان، «دئوس» هم به معنای قدیس می‌آمد و هم خدا.

زیر قشر این تصورات اساسی، باورهای رنگارنگ عامیانه به جانگرایی، فتیشیسم، توتمپرستی، سحر، معجزه، ورد، خرافه، و تابو پنهان بود، که بیشتر آنها یادگار ساکنان ماقبل تاریخ ایتالیا و شاید نیاکان هندو اروپایی ایشان در زیستگاه کهن آسیاییشان به شمار می‌آمد. چیزها و جاها یا کسان بسیاری «نجس» و، از این رو، نابسودنی بودند، یعنی دست زدن یا نزدیک شدن به آنها ممنوع بود: از آن جمله نوزادان، زنان حایضه، و تبهکاران محکوم. صدها تعویذ یا اسباب مکانیکی به کار می‌رفت تا مقاصد طبیعی با وسایل ماورای طبیعی حاصل شود؛

کما بیش، هر کودک طلسمی طلایی به گردن آویخته داشت. تمثالهای کوچک به دریاها یا درختان آویزان بود تا ارواح بد را بگریزند. از افسون یا ورد برای جلوگیری از حوادث، درمان بیماریها، آمدن باران، و در هم شکستن سپاه دشمن و از میان بردن محصول او و یا تباه کردن او یاری می‌جستند. پلینی می‌گوید: «ما همه از آن هراسانیم که نفرین و ورد بر جا خشکمان کند.» در آثار هوراس و ویرژیل و تیولوس و لوکیانوس، جادوگران بسیارند. چنین می‌پنداشتند که جادوگران مار می‌خورند و شبها پرواز می‌کنند؛ از گیاهان رازناک زهر می‌سازند و کودکان را می‌کشند و مردگان را برمی‌انگیزند. جز تنی چند شکاک، همه به معجزه و تفال، یا به تندیسهای سخنگو و عرقریز، به خدایانی که از اولمپ فرو می‌آمدند تا برای روم بجنگند، به روزهای خجستهٔ طاق و شوم جفت، و به پیشگویی آینده به یاری حوادثی غریب عقیده داشتند. تاریخ لیویوس مشتمل بر صدها تفال از این گونه است که با وقایع فیلسوفانه گزارش شده است؛ و در مجلدات آثار پلینی مهین از این تفالها چندان یافته می‌شود که عنوان آن آثار را «تاریخ خرق طبیعت» نیز می‌توان نهاد. با اعلام اینکه کاهن شگونی بد، چون دل و رودهٔ غیر عادی در جانور قربانی یا غرش تندر در آسمان، دیده یا شنیده است، مهمترین امور بازرگانی، حکومت، یا جنگ معلق یا تعطیل می‌شد.

حکومت تا آنجا که می‌توانست این افراط کاریها را جلو می‌گرفت و آنها را بدرستی «خرافه» می‌نامید، یعنی آنچه در بالا قرار دارد. اما، زیرکانه از دینداری مردم به سود ثبات اجتماع و دولت بهره می‌گرفت. حکومت، خدایان روستایی را با زندگی شهری سازگار کرد و آتشکده‌ای ملی برای الاهی و سنا ساخت و هیئتی از دوشیزگان آتشبان را به نگهداری آتش شهر برگماشت؛ از خدایان خانواده و کشتزار و دهکده، خدایان محلی دولت را پدید آورد و، به نام همهٔ شارمندان، شیوه‌ای پرشکوه و خوشنما در نیایش آنان بنیاد کرد.

در میان این خدایان ملی باستان، یوپیتر یا یووه، اگرچه هنوز مانند زنوس به مقام شاهی نرسیده بود، از همه محبوبتر بود. وی در قرنهای نخستین تاریخ روم هنوز جلوه‌ای غیر انسانی داشت - پهنهٔ بیکران آسمان و نور خورشید و ماه و غرش تندر یا (به نام یوپیتر پلوویوس) ریزشی از باران برکت بخش، مظاهر آن به

شمار می‌آمدند. حتی ویرژیل و هوراس گاه لفظ یووه را به گونه مترادف باران یا آسمان به کار می‌بردند. در زمان خشکسالی، توانگرترین زنان روم با پای برهنه از تپه کاپیتول به سوی پرستشگاه یوپیتز تونانس - یووه تندرزن - بالا می‌رفتند تا برای باران دعا کنند. شاید این نام شکل مسخ شده دیوسپاتر یا دیسپیتز، پدر آسمان بوده است. شاید در آغاز یانوس - در اصل دیانوس - با او یکی بوده است؛ یانوس نخست روح دو چهره کلبه‌ها، و سپس دروازه شهرها، و بعدها روح هر گشایش یا آغازی، همچون روز و سال، بود. درهای پرستشگاهش فقط به هنگام جنگ گشوده می‌شد تا بتواند همراه سپاهیان رومی به سرکوب خدایان دشمن برود. خدایی که به قدمت یوپیتز از آزر

مردم بهره داشت، مارس (مریخ) بود. نخست خدای کشت، و سپس خدای جنگ، و آنگاه مظهر و نشانه‌روم شد؛ هر قبیله‌ای در ایتالیا نام او را بر یکی از ماههای سال نهاد. دیگر از این گونه خدایان کهنسال، ساتورنوس، خدای ملی «بذر تازه افشان» بود. در افسانه‌ها وی را شاهی در روزگار ماقبل تاریخ برشمرده‌اند که همه قبایل را زیر یک قانون آورد و کشاورزی آموخت و صلح و زندگی اشتراکی را در عصر زرین «حکومت ساتورنوس» برقرار کرد.

الاهه‌های رومی از اینان ناتوانتر، اما محبوبتر بودند. یونورگینا شهبانوی بهشت و همزاد موکل بر زنانگی و زناشویی و مادر بود؛ ماه خاص او، ژوئن، مبارکترین ماه زناشویی به شمار می‌آمد. ۷مینروا الهه فرزاندگی یا حافظه، صنایع دستی و اصناف، بازیگران، و خنیاگران و منشیا بود؛ **یالادیوم**، که حفظ آن اساس امن روم پنداشته می‌شد، تصویری از پالاس مینروا بود، سراپا غرق در اسلحه، که می‌گفتند آییناس به نیروی عشق و جنگ از تروا به روم آورده است. ونوس روح شوق، جفتگیری، و بارآوری بود؛ ماه مقدس وی، آوریل، را ماه «جوانه‌های شکوفا» می‌دانستند. شاعرانی چون لوکرتیوس و اووید، او را گوهر عشق آمیز همه زندگان می‌دانستند. دیانا الهه ماه، زنان و زایش، شکار، جنگل، و ساکنان وحشی آنها، و یک روح درخت بود که، هنگامی که لاتیوم به زیر حکومت روم درآمد، از فرهنگ ناحیه آریکیا واقع در آن خطه گرفته شد. نزدیک آریکیا، دریاچه و بیشه نمی‌قرار داشت، و در آن بیشه، پرستشگاه پرشکوه دیانا ساخته شده بود، که زیارتگاه همه کسانی شد که این الهه را زمانی همخوابه ویربیوس، «شاه جنگلها»، می‌دانستند. جانشینان ویربیوس، یعنی کاهنان و شوهران الهه شکار، برای آنکه دیانا و زمین بارور بمانند، هر یک بنوبت جای خود را به بنده‌ای می‌دادند که، پس از بریدن ترکه‌ای از درخت مقدس کولی (یا شاخه زرین) برای ساختن طلسم، بر شاه حمله می‌کرد و او را می‌کشت؛ این رسم تا سده دوم میلادی دوام داشت.

اینان بودند خدایانی بزرگی که رسماً معبود رومیان به شمار می‌آمدند. خدایان ملی کوچکتری نیز وجود داشتند که در محبوبیت با این خدایان همسری می‌کردند: هرکولس، خدای شادی و شراب، که سبکسرا نه با گنجینه‌دار پرستشگاهش بر سر یک روسپی قمار می‌کرد؛ مرکوریوس خدای نگهبان بازرگانان و خطیبان و دزدان؛ اوپس الهه ثروت؛ بلونا الهه جنگ؛ و بسیاری دیگر. چون قلمرو حکومت روم گسترش یافت، خدایان تازه پدید آمدند. گاه خدایی از یک شهر مغلوب، به نشانه و ضمانت پیروزی، به پرستشگاه عمومی خدایان روم آورده می‌شد، مانند یونو از ویی که به اسارت به رم آورده شد. بر عکس، اگر افراد جامعه‌ای

به پایتخت می‌آمدند، خدایان خویش را نیز با خود می‌آوردند تا مبادا ریشه‌های روانی و اخلاقی ایشان یکباره برکنده شود؛ به همان گونه که مهاجران امروزی خدایان خود را به آمریکا می‌آورند. رومیان در وجود این خدایان بیگانه شک نمی‌کردند؛ بیشتر آنان عقیده داشتند که هر خدایی همراه تندیس خود است؛ بسیاری می‌پنداشتند که خدا همان تندیس است.

اما برخی از این خدایان تازه، نه مغلوب، بلکه غالب بودند؛ اینان، از راه ارتباطات بازرگانی و نظامی و فرهنگی با تمدن یونان، به روم راه یافتند. رومیان با تمدن یونان، نخست در کامپانیا، سپس در جنوب ایتالیا، آنگاه در سیسیل، و سرانجام در خود یونان ارتباط یافتند. خدایان رسمی دین رومی، سرد و غیر انسانی بودند؛ هدیه و قربانی به رشوه می‌گرفتند، اما بندرت می‌توانستند آرامی دهنده و الهامبخش باشند. بر عکس، خدایان یونانی، همچون آدمیزادگان، آکنده از حادثه‌جویی و ذوق و شعر بودند. توده مردم روم از

این خدایان استقبال کردند و برایشان پرستشگاه ساختند و، به رغبت، آیین پرستش ایشان را فرا گرفتند. کاهنان رسمی، خدایان یونانی را، همچون یاوران برقراری نظم و خشنودی، بر خانواده خدایان رومی پذیرفتند و هر جا که ممکن بود آنها را با خدایان همانند خود یکی کردند. در سال ۴۹۶ ق.م، دمترو دیونوسوس وارد روم شدند. و با کرس و لیبر (خدای انگور) بستگی یافتند. دوازده سال بعد، نوبت کاستور و پولوکس بود که نگهبانان روم شوند؛ در سال ۴۳۱، پرستشگاهی برای آپولون در مانبخش ساخته شد، به امید آنکه از بروز طاعون جلوگیری شود. در سال ۲۹۴، آسکلیپوس، خدای یونانی پزشکی، به شکل ماری عظیم، از اپیداوروس به روم آورده شد، و به احترام وی پرستشگاه و بیمارستانی به روی جزیره‌ای در رودخانه تیبر برپاگشت. کروئوس به صورت خدایی در اصل برابر با ساتورنوس، و پوسیدون با نپتون، و آرتمیس با دینا، و هفایستوس با وولکانوس، و هرakles با هرکولس، و هادس با پلوتون، و هرمس با مرکوریوس، پذیرفته شدند. به یاری شاعران، یوپیتتر به مقام زئوس دیگر، یعنی شاهد سختگیر سوگندها و داور کهنسال اخلاقیات، پاسدار قوانین و خدای خدایان، اوج یافت؛ اندک اندک رومیان فرهیخته برای پذیرش دینهای یکتاپرستی رواقی، یهودیت و مسیحیت، آماده شدند.

۲ – کاهنان

ایتالیا برای خرسند کردن این خدایان و یاری جستن از آنان کاهنانی کار آمد در اختیار داشت. در هر خانه، پدر، خود کاهن بود؛ اما رهبری نیایش همگانی با چند کولگیا یا انجمنهای پونتیفکس ماکسیموس (پونتیفکس اعلا) کاهنان بود که هر یک در امور خود استقلال داشت، ولی همه از جانب یک کاهن اعظم، که برگزیده انجمنهای سدانه بود، رهبری می‌شد.

عضویت یابد یا آنها را ترك كند. انجمنها صنف یا طبقه جداگانه‌ای تشکیل نمی‌دادند و از قدرت سیاسی بی‌بهره بودند، مگر به عنوان افزارهای حکومت. درآمد بعضی زمینهای دولتی را برای گذراندن امور خود دریافت می‌کردند و بندگانی برای خدمتگزاری داشتند، و با سهم الارثی که دینداران نسل اندر نسل برایشان می‌گذاشتند، توانگر می‌شدند.

در قرن سوم ق.م انجمن کاهنان اعظم نه عضو داشت که سالنامه‌ها را فراهم می‌آوردند، قوانین را ضبط می‌کردند، فال می‌زدند، قربانی نیاز می‌کردند، و با مراسم گنامشویی پنج‌ساله، روم را از گناه پیراسته می‌ساختند. کاهنان اعظم، در اجرای آیینهای دینی، پانزده دستیار داشتند به نام «فلامین» که کارشان برافروختن آتش قربانی بود. انجمنهای کوچکتر دارای وظایف خاص بودند. «سالیها» (در لغت به معنی جهندگان یا رقاصان) حلول هر سال نو را با برگزاری رقص آیینی در پیشگاه مارس (مریخ) اعلام می‌کردند؛ «فتیالس» یا قتیالها پیمانها و اعلانهای جنگ را توشیح می‌کردند. «لوپریکی»، یا «انجمن گرگ»، آیین شگفت‌انگیز لوپرکالیا را به جا می‌آورد. انجمن دوشیزگان آتشیان، تشکده ملی را پاس می‌داشت و هر روز از چشمه پری مقدس، اگر یا، آب به روی آن می‌پاشید. این راهبهای سپیدجامه و سپید چادر از میان دختران شش تا دهساله برگزیده می‌شدند و تا سی سال باکره می‌مانند و خود را وقف خدمت به خلق می‌کردند، اما در عوض از بسیاری از احترامات و امتیازات عمومی بهره‌مند می‌شدند. اگر یکی از میان ایشان به گناهکاری در روابط جنسی متهم می‌شدند، او را با چوب می‌زدند و زنده می‌سوزاندند؛ مورخان رومی دوازده مورد از این گونه مجازات را یاد کرده‌اند. راهبه‌ها پس از سی سال می‌توانستند این کار را ترك و زناشویی کنند، اما کمتر چنین فرصتی می‌یافتند.

متفقدترین هیئت کاهنان، هیئتی مرکب از نه پرنده (غیگو و فالگیر) بود که در روزگار باستان با نظاره پرواز **پرندهگان**، و بعدها با بررسی احشای حیوانات قربانی شده، قصد یا اراده خدایان را باز می‌دیدند. پیش از اقدام به هر عمل خطیر سیاسی یا دولتی، یا آغازیدن به جنگ، فرمانروایان تفأل می‌زدند، و غیبگویان و فالگیران یا جگربینان خاص تفأل ایشان را تأویل می‌کردند؛ هنر این جگربینان از کلد و ماورای آن، از راه اتروریا، به روم راه یافته بود. چون کاهنان گاه رشوه می‌پذیرفتند، تقریرات خود را در بعضی موارد با

نیازهای مشتری مطابق می‌کردند؛ مثلاً با اعلام اینکه تطیر ایشان از نحوست حکایت دارد، مانع از تصویب قوانین نامطلوب می‌شدند، یا به عکس، با خبر دادن از شگون خجسته، انجمن را به تصویب اعلان جنگ تشویق می‌کردند. دولتیان در بحرانهایی عمده با رجوع به «کتابهای سیولایی» یعنی پیشگوئیهای ثبت شده سیولا، راه‌های آبولون در کومای، از خشنودی خدایان خبر می‌دادند. با این وسایل و هیئت‌هایی که نزد وختش دلفی گلسیل می‌شد، آریستوکراسی می‌توانست مردم را، در هر جهت، به سوی هر هدفی بکشاند.

هدف آیین پرستش اهدافی پیشکش و قربانی به خدایان برای جلب یاری یا دفع خشم ایشان بود. کاهنان می‌گفتند که این آیینها، برای آنکه پذیرفته خدایان گردد، باید با چنان دقتی در گفتار و اطوار برگزار شود که فقط از عهده ایشان ساخته است. اگر خطایی رخ می‌داد، آیین پرستش می‌بایست تکرار شود. اگرچه تا سی بار لازم آید. Religio به معنای برگزاری آیینهای پرستش با دقت دینی بود. جوهر هر آیینی عبارت بود از عمل قربانی کردن یا، به معنای لفظی، «چیزی را از آن خداوند کردن» (sacer). در خانه‌ها، پیشکش، تکه‌ای نان شیرینی یا جامی از شراب بود که به روی آتشدان گذارده، یا به درون آتش انداخته می‌شد؛ در روستاها، عبارت بود از نخستین بر کشتزاران، یا یک قوچ یا سگ یا خوک، در روزهای پر قدر، اسب یا گراز یا گوسفند یا گاو؛ در احیاء بزرگ، این سه حیوان را با هم قربانی می‌کردند. اورادی که بالای سر قربانی می‌خواندند آن را به خدایی که حیوان به او نیاز می‌شد مبدل می‌کرد؛ به این اعتبار، خدا خود قربانی می‌گشت؛ و، چون فقط احشای جانور در قربانگاه سوزانده می‌شد و کاهنان و مردم مانده اعضای قربانی را می‌خوردند، امید آن بود که نیرو و شکوه خدایان به نیایش کنندگان شریک در جشن منتقل شود. گاه آدمیزادگان خود قربانی می‌شدند؛ گفتنی است که فقط در سال ۹۷ قم قانونی برای منع این رسم گذشت. بر اثر نوعی از همین اعتقاد به کفاره برای گناه دیگران، چه بسا مردان جان خود را در راه دولت فدا می‌کردند، چنانکه دکیوسها کردند و یا مارکوس کورتیوس، که برای فرو نشاندن آتش خشم قدرتهای زیرزمینی، به درون شکافی که در فوروم روم بر اثر زلزله دهان باز کرده بود پرید، و، بنا بر روایات شکاف فراهم آمد و وضع رو به راه شد.

آیین «پاکسازی» دلپذیرتر بود. آن را در مورد محصول، رمل، سیاه، و یا شهر به کار می‌یستند. دسته‌ای بر گرد چیزهایی که می‌بایست پاک شود می‌گشت و دعا می‌خواند و قربانی نیاز می‌کرد و، بدین گونه، ارواح تباہکار را می‌پراکند و مصیبت را می‌گریزند. این دعاها شکل ناقصی بود از اوراد ساحران؛ کلمات آن نه همان به گونه سرود. که در حکم افسون نیز بود؛ پلینی دعاخوانی را بصراحت از شمار ورد جادوگرانه دانسته است. اگر ورد بدرستی ادا می‌شد و بر حسب فهرست منظم نامهای خدایان، که به توسط کاهنان گردآوری و حفظ می‌گشت، به درگاه خدای سزاوار آن گزارده می‌شد، یقین بود که دعا مستجاب خواهد شد؛ اگر دعا پذیرفته نمی‌شد، می‌بایست در به جا آوردن آیین خطایی رخ داده باشد. از آیینهای پیوسته به سحر نذر بود، که به برکت آن یاری خدایان جلب می‌شد. گاه، پس از وفای این گونه نذرها، معابدی بزرگ سر به آسمان می‌افراشت. شماره بی‌پایان چنین پیشکشهای نذری در آثار رومی نشان می‌دهد که دین خلق، در پرتو دینداری و شکرگزاری و احساس پیوستگی با خدایان طبیعت و شور و شوق برای هماهنگی با همه آنان، دینی گرم و پر مهر بوده است. اما، برعکس، دین دولتی بی‌اندازه رسمی بود و نوعی رابطه عقدی میان دولت و خدایان به شمار می‌آمد. هنگامی که آیینهای نو پرستش از خاور زمین به روم راه یافت، پیش از همه، این نیایش رسمی رو به انحطاط گذارد، و حال آنکه ایمان و آیین پرستش چشم‌نواز و صمیمانه روستاها با شکیبایی و سرسختی پایدار ماند. مسیحیت چون پیروز شد، تا حدی راه تسلیم در پیش گرفت و بسی چیزها را خردمندانه از این ایمان و آیین بر گرفت و به قالب و عباراتی تازه درآورد که تا این زمان نیز در جهان لاتین رواج دارد.

اگر آیین نیایش ملال آور و سخت بود، در عوض جشنواره‌های آن این عیب را جبران می‌کرد و مردمان و خدایان را خوشخوتر نشان می‌داد. در هر سال، بیش از یکصد روز مقدس بود، از جمله روز اول و گاه روز نهم و پانزدهم هر ماه. برخی از این روزها وقف مردگان یا ارواح جهان زیرزمینی بود. این ارواح در مراسم خود «دور کننده شر» بودند و غایتشان خرسند کردن رفتگان و دور کردن خشم بود. در روزهای یازدهم تا سیزدهم ماه مه، خانواده‌های رومی جشن لمورها یا ارواح مرده را با ابهت برگزار می‌کردند. پدر دانه‌های لوبیایی سیاه از دهان به بیرون تف می‌کرد و فریاد می‌زد: «با این لوبیاها روح خود و شما را رستگار می‌کنم... ای سایه‌های نیاکانم، دور شوید!» آیینهای پارتالیا، و فرالیا در ماه فوریه، به همین گونه، کوششهایی بود برای فرو نشاندن خشم مردگان هراس انگیز. اما جشنواره‌ها، خاصه در میان توده‌های مردم، بیشتر فرصتی بود برای شادی و کامرانی آمیخته با گریز از قیود جنسی. قهرمان یکی از آثار [پلاوتوس](#) می‌گوید که در این روزها «هرچه بخواهی می‌توانی خورد، و هر جا بخواهی می‌توانی رفت... و هر که را خوش داری دوست بدار، به شرط آن که از زنان شویدار، بیوگان، دوشیزگان، و پسران آزاد بهره‌یزی.» گویا گوینده می‌پنداشته است که به خارج کردن اینها باز کسان بسیاری برای عشق‌بازی باقی خواهند ماند.

روز پانزدهم فوریه، نوبت لوپر کالیا یا جشنی شگفت‌انگیز می‌رسید که وقف فاونوس، رمانده گرگان بود: بزها و گوسفندها قربانی می‌شدند و کاهنانی که فقط کمربندی از پوست بز به تن داشتند، بر گرد تپه پالاتینوس می‌دویدند و برای فاونوس دعا می‌خواندند تا ارواح تباہکار را برانند، و به هر زنی که می‌رسیدند، او را با تازیانه‌ای از پوست حیوانات قربانی می‌زدند تا روانشان را از گناه پیراسته و زهدانشان را بارور کنند؛ آنگاه عروسک‌هایی گاهی به درون رودخانه تیر انداخته می‌شد تا خدای رودخانه، که در روزهای پرهیاهوتر جان آدمیزاده می‌خواست، خرسند یا فریفته شود. روز پانزدهم مارس تهیدستان از کلبه‌های خود بیرون می‌ریختند و، همچون یهودیان در جشن میوه بندان، در میدان مارس برای خود سابیانه می‌زدند و آمدن سال نو را جشن می‌گرفتند و به درگاه الاله آنایرنا (حلقه سالیان)، به شماره سالهایی که جامهای شراب سرکشیده بودند، دعا می‌خواندند. تنها ماه آوریل شش عید داشت که به فلورالیا می‌انجامید، و آن عید فلورا، یا الاله گلها و چشمه‌ها، بود که شش روز در شادمانی بی‌پندوبار و می‌گساری دوام می‌یافت. نخستین روز ماه مه عید الاله نیکوکار (بونادنا) بود. روز نهم و یازدهم و سیزدهم مه عید لیبر و لیبرا، خدا و الاله انگور، در جشن لیبرالیا برگزار می‌شد؛ خیل مردان و زنان دلشاد آلت مردانه، نماد باروری؛

را آشکارا تقدیس می‌کردند. در پایان ماه مه، انجمن شخم‌زنی، خلق را در جشنهای شادی‌انگیز اما پروقار آمباروالیا رهبری می‌کردند. در ماههای پاییز، پس از آنکه محصول را با خیال آسوده گرد آورند، خدایان را از یاد مردم می‌پرند، اما دسامبر باز از جشنهای گونه‌گون پرمایه بود. جشن ساتورنالیا از هفدهم تا بیست و سوم این ماه برگزار می‌شد؛ و در طی آن مردم برای دانه‌افشانی سال بعد شادی می‌کردند و از روزگار پادشاهی شاد و بی‌طبقه ساتورنوس یاد می‌کردند. در این جشن، مردم به یکدیگر هدیه‌ها می‌دادند، و بسیاری از امور حرام مجاز شمرده می‌شد، فرق میان خدایگان و بنده چندی از میان برمی‌خاست و حتی بنده بر خدایگان برتری می‌یافت؛ بندگان می‌توانستند با صاحبان خود بنشینند و به آنان فرمان دهند و به ریشخندشان بگیرند؛ صاحبان، بندگان را خدمت می‌کردند و، تا همه بندگان سیر نمی‌شدند، لب به خوراک نمی‌زدند.

این جشنها اگرچه ریشه‌ای روستایی داشت، در شهرها محبوب ماند و به رغم همه رخدادهای تا قرون چهارم و پنجم میلادی دوام کرد. شمار آنها چندان گنج کننده بود که یکی از مصارف عمده تقویم رومی فهرست کردن آنها برای راهنمایی مردم بود. رسم ایتالیاییان آغازین این بود که کاهن اعظم در آغاز هر ماه شازمندان را فرا می‌خواند و نام جشنهایی را که می‌بایست در سی روز بعد برگزار شود یاد می‌کرد؛ این

فراخوانی سبب شد که به روز نخست هر ماه نام کالندا دهند. نزد رومیان، تا اندازه‌ای مانند سنت کاتولیک‌های کنونی یا یهودیان سخت‌متدین، تقویم عبارت بود از فهرستی که کاهنان از روزهای تعطیل و روزهای کار فراهم می‌کردند، انباشته از آگاهی‌هایی دربارهٔ امور مقدس، قضایی، تاریخی، و نجومی. بر طبق روایات، تقویمی که بر نظم روزشماری و زندگی رومیان تا زمان قیصر حکومت می‌کرد، از آن نوما بوده است. این تقویم، سال را به دوازده ماه بخش می‌کرد و، با شیوه پیچیده خود در افزودن روزها، شماره روزهای سال را تقریباً به ۳۶۶ می‌رساند. برای جلوگیری از افراطکاری روزافزون در این شیوه، در سال ۱۹۱ قم به کاهنان اعظم اختیار داده شد تا روزها و ماههای افزون شده بر سال را بازنگری کنند، اما این کاهنان از اختیار خود برای دراز کردن یا کوتاه کردن مدت فرمانروایی کسانی که خوشایند یا ناخوشایندشان بودند بهره جستند، چنانکه در پایان دوره جمهوری، تقویم رومی، که در آن هنگام تا سه ماه خطای حساب داشت، به هیولای سراپا نابسامانی و نیرنگبازی بدل شده بود.

در روزهای نخست، زمان را فقط از روی ارتفاع خورشید در آسمان اندازه می‌گرفتند. در سال ۲۶۳ قم يك ساعت آفتابی از کاتانا واقع در سیسیل آورده و در میدان بزرگ شهر نصب کردند؛ اما چون کاتانا چهار درجه در جنوب رم بود، این ساعت زمان درست را نشان نمیداد، و کاهنان تا يك قرن نمی‌توانستند آن را دستکاری کنند. در سال ۱۵۸ قم، سکپیو ناسیکا نوعی ساعت آبی برای همگان معمول کرد. ماه با روزهای کالند (نخستین)، نونس (پنجم یا هفتم) و ایدس (سیزدهم یا پانزدهم) به سه دوره بخش می‌شد و نام روزها را به شیوه‌ای

ناآزموده، بر حسب بعدشان از این فصول، معین می‌کردند: مثلاً دوازدهم مارس را «روز چهارم پیش از ایدس مارس» می‌نامیدند. از روزهای نهم ماه، هفته‌هایی نامنظم برای امور اقتصادی معین می‌کردند که در خلال آنها روستاییان به بازارهای شهرها می‌آمدند. سال با بهار آغاز می‌شد، و ماه نخست، مارتیوس، نام خدای دانه‌افشانی را بر خود داشت؛ ماه بعد، آپریلیس، خدای جوانه زنی؛ مایوس، ماه مایا، یا شاید ماه فزونی؛ یونیوس، ماه یونو، گویا ماه بالیدن؛ سپس ماههای کوینتیلیس (پنجم)، سکستیلیس (ششم)، سپتمبر (هفتم)، اکتبر (هشتم)، نومبر (نهم)، و دکمبر (دهم)، که همه بر حسب ترتیب شماره‌های آنها در سال نامگذاری شده است؛ سپس یانوار یوس، ماه یانوس، و فبروار یوس، ماه فبروا، یعنی چیزهای سحرآمیزی که به دستیار آنها آدمیان از گناه پیراسته می‌شوند. خود سال را آنوس یا انگستری می‌نامیدند، شاید بدین گونه می‌خواستند بگویند که برآستی آغاز و انجامی در کار نیست.

۴ – دین و منش

آیا این دین به اخلاق رومی یاری می‌کرد؟ دین رومی از پاره‌ای لحاظ اخلاق بود؛ تکیه آن بر آیین پرستش چنین معنی می‌داد که خدایان، نه به نیک منشی، بلکه به هدایا و اوراد پاداش می‌دهند؛ و دعا‌های آن نیز کمابیش همیشه خواهان نعمتهای مادی یا پیروزی نظامی بود. مراسم دینی، زندگی انسانی و خاکی را به صورت نمایشی شورانگیز در می‌آورد، اما شماره آنها همواره در فزونی بود؛ گویی که جوهر راستین دین همین مراسم است نه بندگی جزء در برابر کل. خدایان، جز چند تن، ارواحی هراس‌انگیز بودند، بری از اخلاق و بزرگمنشی.

با این وصف، دین کهن روم سرچشمه اخلاقیات و نظم و نیرو در فرد و خانواده و دولت بود. پیش از آنکه کودک بتواند معنی شك را دریابد، خمیره سرشتش در پرتو ایمان از فرمانبرداری و وظیفه و راستگی مایه می‌گرفت. دین، خانواده را از ضمان و حمایت الهی برخوردار می‌کرد و پدران و مادران و کودکان را به نگاهداشت حرمت یکدیگر و پایبندی به وظایف، به پایه‌ای بیمانند، و می‌داشت. زاد و مرگ را شرف و ارجی قدسی می‌بخشید، وفاداری به پیمان زناشویی را تشویق می‌کرد، و، با لازم شمردن وجود دودمان برای آرامش روح مرده، تکثیر نسل را افزون می‌کرد. با تشریفات که پیش از هر نبرد و جنگی برگزار می‌شد، سرباز را قویدل و معتقد می‌کرد که قوای فوق طبیعی به پشتیبانی او می‌جنگند. با بخشیدن اصل

آسمانی و صورت مذهبی به قانون، و با شناختن جرم در حکم بر هم زدن نظام و آرامش «آسمان»، و با نهادن قدرت یووه (پوپتر) در پس هر سوگند، قانون را استوار می‌کرد. به هر شأنی از زندگی عامه هیبتی دینی می‌داد، و در آغاز هر کاری از کارهای حکومت، برگزاری آیین و دعا را مقرر می‌کرد، و حکومت را با خدایان چنان مرتبط می‌ساخت که دینداری با

میهن پرستی یکی می‌شد، و عشق به میهن را چنان شور و بخشیده بود که تاکنون تاریخ در هیچ اجتماعی نیرومندتر از آن را به یاد ندارد. دین و خانواده، دست در دست هم، افتخار مسئولیت پروراندن آن سرشت آهنی را داشتند که راز سروری روم بر جهان بود.

III - اخلاق

از این زندگی در دامن خانواده و در پناه خدایان، کدام اصول اخلاقی پا گرفت؟ ادبیات رومی، از زمان انیوس یا یوونالیس، این نسل‌های نخستین را نمونه کمال برمی‌شمرد و بز زوال سادگی و فضیلت کهن اسف می‌خورد. صحایف این ادب همچنین روم شکلیا و پرحوصله فابیوس و روم لذت طلب نرون را درست رویاروی یکدیگر نشان می‌دهد. اما با تکیه یکجانبه بر شواهد نباید در باب این رویارویی (کنتراست) گزافه‌گویی کرد. به روزگار فابیوس هم مردمی لذت طلب بودند، و به زمان نرون هم مردمی شکلیا، و پر حوصله.

از آغاز تاریخ روم، آیین اخلاقی روابط جنسی میان مردم عادی به یک حال ماند، یعنی ناپرداخته و بی‌بند و بار، اما نه ناسازگار با کامیابی در زندگی خانوادگی. در همه طبقات آزاده، از زنان جوان توقع بکارت می‌رفت، و داستان‌هایی پرآوازه در ستایش آن پرداخته می‌شد؛ زیرا در مرد رومی حس مالکیت قوی بود و می‌خواست که همسرش دارای آنچنان طبع ثابتی باشد که او را در برابر خطر انتقال اموالش به زن‌زاده حریف خویش حفظ کند. اما در روم نیز، مانند یونان، تردامنی پیش از زناشویی میان مردان، به شرط رعایت دقیق ریاکاری‌های آدمیزادگان، نکوهیده نمی‌بود. از زمان کاتوی مهین تا زمان سیسرون، مدارکی آشکار در توجیه این نکته می‌یابیم. آنچه همراه با تمدن افزایش می‌یابد، بیشتر امکان تظاهر فسق است تا نیت فسق. در سرآغاز تاریخ روم، روسپیان بسیار نبودند و حق نداشتند جامه خاص کدبانوان را، که نشانه زنان نیکام بود، بر تن کنند؛ آنان را و می‌داشتند تا از گوشه‌های تاریک شهر رم و جامعه رومی قدم فراتر نگذارند. تا آن هنگام هنوز روسپیان آداب‌دان، نظیر هتایرای آتن یا فاحشه‌های نازک طبعی که در اشعار اووید مدح شده‌اند، پدید نیامده بودند.

مردان معمولاً زود - به سن بیست سالگی - زن می‌گرفتند، اما نه از سر عشقی پر شور، بلکه با این نیت خیر که همسری مددکار و کودکانی سودمند و زندگی جنسی سالم داشته باشند. در زبان زناشویی در روم کلمات ناظر بر این امر به معنی «ازدواج برای فرزند آوری» بود؛ در کشتزارها، کودکان، مانند زنان، از مقوله اموال بودند، نه در حکم بازیچه‌هایی جاندار، زناشویی معمولاً به همت پدران و مادران ترتیب می‌یافت و گاه افراد در کودکی نامزد یکدیگر می‌شدند. در هر مورد رضایت پدران زن و شوی، هر دو، لازم بود. نامزدي جنبه‌اي رسمي داشت و پیوندي قانوني به شمار می‌رفت. خویشاوندان به بزم فراهم می‌آمدند تا گواه عقد

باشند؛ دو گروه به نشانه موافقت شاخه‌ای را می‌شکستند؛ شرایط قرارداد، خاصه آنها که مربوط به جهیزیه بود، نوشته می‌شد؛ هر مرد حلقه آهنین به انگشت چهارم دست چپ دختر می‌کرد، زیرا گمان می‌رفت که از آنجا عصبی به دل آدمی می‌پیوندد. حداقل سن زناشویی برای دختر دوازده سال و برای پسر چهارده سال بود. در قوانین اولیه روم، زناشویی اجباری شمرده می‌شد. اما در سال ۴۱۳ ق.م، هنگامی که کامیلوس در مقام سنسوری روم مالیاتی برای مردان مجرد مقرر کرد، این حکم اعتبار خود را از دست داد.

ازدواج بر دو نوع بود: کوم مانو و سینه مانو؛ در ازدواج نوع اول، زن کاملاً در اختیار شوی بود، و شوهر یا پدر شوهر نسبت به او و اموالش قدرت مطلق داشتند. ازدواج نوع دوم به آیین دینی نیازی نداشت و فقط رضایت عروس و داماد کافی بود. زناشویی نوع نخست یا به حکم یک سال زندگی مشترک، یا بر اثر خرید، یا «با هم کیک خوردن» صورت می‌پذیرفت؛ این نوع ازدواج، که در آن رعایت آیین دینی لازم می‌آمد، خاص پاتریسینها بود. زناشویی بر اثر خریداری در همان آغاز تاریخ روم از رواج افتاد، و بلکه شکل معکوس یافت؛ جهیزیه زن چه بسا مرد را برآستی می‌خرید. این جهیزیه معمولاً در اختیار شوی بود، اما، به هنگام طلاق یا مرگ شوی، می‌بایست معادل آن به زن بازگردانده شود. بز مهایی زناشویی از تشریفات و ترانه‌های عامیانه سرشار بود. خانواده‌های عروس و داماد در خانه عروس گرد می‌آمدند، آنگاه صفی پر زیور و دل انگیز می‌بستند و، همراه با نوای نی‌زنان و ترانه‌های خاص عروسی و بازی دلقکان، روانه خانه پدر داماد می‌شدند، در آستانه در، که دسته‌های گل بر آن بسته شده بود، داماد از عروس می‌پرسید: «تو کیستی؟» و عروس این عبارت ساده را در بیان دل‌بستگی و برابری و یگانگی به پاسخ می‌گفت: «اگر تو کایوس باشی، من هم کایا هستم». آنگاه داماد او را از روی آستانه در به بالا می‌کشید و کلیدهای خانه را به او می‌داد و، به نشانه هم‌پیمانی، گردن خود و همسرش را زیر یوغی می‌گذاشت؛ از این رو، زناشویی «همیوگی» نامیده می‌شد. سپس عروس، به نشانه پیوستگی به خانواده جدید، همراه دیگران در نیایش خدایان خانه شوی شرکت می‌جست.

در ازدواجی که بر اثر «با هم کیک خوردن» صورت می‌گرفت، طلاق دشوار بود. فسخ زناشویی، از نوعی که در آن اختیار زن به دست مرد بود، به اراده شوهر بود، اما در نوع دوم طلاق به اراده هر یک از دو طرف، بی‌رضایت طرف دیگر، امکان‌پذیر بود. نخستین طلاق که در تاریخ روم ثبت شده در سال ۲۶۸ ق م است، روایت مشکوکی مدعی است که، از زمان پیدایی شهر رم تا آن زمان، هیچ‌گونه طلاق در روم صورت نپذیرفته است. به حکم عادات طایفی، مرد می‌بایست زن زناکار یا بی‌فرزند را طلاق دهد. کاتوی مهین می‌گفت: «اگر زنت را به زنا مشغول دیدی، به حکم قانون، مجازی که او را بی‌دادرسی بکشی. اما اگر او از روی تصادف تو را در چنین حالی ببابد، نباید حتی سرانگشتش را به تو بزندی، چون

قانون وی را از این کار منع می‌کند.» به رغم این تفاوتها، زناشوییهای شادمانه در روم بسیار بود. سنگهای گور از تأثرات پس از مرگ حکایتها دارد. در یک جا، زنی که دو شوهرش را نیک خدمت کرده ستایشی دلنشین شده است:

ای ستایلیا که بی‌اندازه زیبا بودی و به شوهرانت صدیق! ... آن که نخست شوی تو بود، اگر یارای مقابله با تقدیر را داشت، این سنگ برای تو برپا می‌کرد؛ اما دریغا که من، که در این شانزده سال از دل پاک تو برکت می‌یافتم، اکنون ترا از دست دادم.

شاید زنان جوان روم باستان به اندازه زنانی که کاتولوس آزموده آنان را به داشتن «بري به نرمي كرك و دستهاي نرم و كوچك» وصف کرده است، زیبا نبودند. شاید در آن عصر روستایی، رنج و زحمت زندگی این زیباییهای جوانانه را زود تباه می‌کرد. زنان چهره‌هایی با خطوط منظم، بینی‌هایی کوچک و نازک، و گیسوان و چشمانی معمولاً سیاه داشتند. زنان موبور سخت مطلوب بودند، همان‌گونه که رنگ موهای آلمانی برای بور کردن مو مطلوب زنان بود. و اما مرد رومی به ظاهر بیشتر هیبت داشت تا زیبایی. شیوه‌ای سخت در تربیت، و سالها خدمت سپاهی، چهره‌اش را پرعصبانیت می‌کرد، همچنانکه تن آسای بعدی آن را نرم و فربه می‌ساخت. کلئوپاترا می‌بایست آنتونیوس را به سبب چیزی جز گونه‌های متورم از شرایش، و قیصر را به هوای حسنی غیر از سر و بینی عقابیش دوست داشته باشد. بینی رومی مانند منش رومی بود - تیز و ناهموار. تا سال ۳۰۰ ق م، که آرایشگران در روم به پیشروی پرداختند، ریش و موی بلند رواج بسیار داشت. جامه‌ها اصولاً به همان شیوه یونانی بود. پسران، دختران، فرمانروایان، و کاهنان بلند پایه جبهه‌ای با حاشیه ارغوانی به نام توگاپر ایتکستا به تن می‌کردند؛ جوانان چون به سن شانزده می‌رسیدند، این را از تن به در می‌آوردند و به جای آن، توگای مردی را، به نشانه احراز حق رأی در انجمنها و تکلیف خدمت در سپاه، می‌پوشیدند، زنان در خانه جامه‌ای به نام ستولا به تن داشتند که در زیر

سینه یا کمر بند بسته می‌شد و تا نوک پا می‌رسید؛ بیرون از خانه، این جامه را با ردایی می‌پوشاندند. مردان، درون خانه، پیراهنی ساده یا تونیکا، و بیرون خانه به روی آن توگا و، وگاه، ردایی به تن می‌کردند. توگا (از واژه تاگره، به معنای پوشیدن) به جامهٔ پشمی یکپارچه‌ای گفته می‌شد که در عرض دو برابر و در طول سه برابر قد پوشنده بود. آن را به دور تن می‌پیچیدند و آنچه را که می‌ماند به روی شانهٔ چپ می‌انداختند، از زیر بازوی راست به جلو می‌آوردند و باز به روی شانهٔ چپ می‌انداختند. چینهایی که نزدیک سینه در جبهه پدید می‌آمد در حکم جیب بود؛ بازوی راست آزاد می‌ماند.

در یک دستگاه آریستوکراسی، که نخست بر یک ملت و سپس بر یک شبه جزیره و سرانجام بر یک امپراطوری فرمان می‌راند، مرد رومی وقاری پرصلابت در خود می‌پرورد که ناراحت کننده اما ضروری بود. عاطفه و نرم‌دلی به زندگی خصوصی تعلق داشت؛ هر مرد که از طبقات بالادست بر می‌خاست، در میان همگان می‌بایست به همان اندازه ترشرو باشد که تندیس او، و

آن طبع سرکش و شوخی را که نه همان در کمدهای پلاوتوس، بلکه در خطابه‌های سیسرون فغان می‌کند، پشت نقابی از آرامش تلخ بپوشاند. حتی در زندگی خصوصی نیز از مرد رومی آن زمان چشم داشتند که به شیوهٔ اسپارتیان زیست کند. سنسورها تجمل در جامه و خوان را می‌نکویدند. حتی کوتاهی در کار زرع ممکن بود که مردی از نوع کاتو را به دشنام‌گویی در حق برزگر وادارد. در نخستین جنگ پونیک، سفیران کارتاژی که از روم باز می‌گشتند، بازرگانان توانگر کارتاژ را، با نقل اینکه چگونه در هر خانه‌ای که به میهمانی می‌رفتند ظروف نقرهٔ یکسانی می‌یافتند، به خنده می‌انداختند: یک دست از این ظروف پنهانی از این خانه به آن خانه فرستاده می‌شد و تمامی پاتریسی‌ها را بس بود! در آن زمان، اعضای سنا به روی نیمکتهای چوبی سخت، در تالاری که حتی در زمستان نیز هرگز گرم نمی‌شد، به بحث می‌نشستند. با این وصف، میان جنگ اول و جنگ دوم پونیک، ثروت و تجمل در روم آغاز فراوانی گذاشت. هانیبال از انگلستان رومیانی که در کانای کشته شده بودند، تلی از انگشتریهای زرین بیرون کشید؛ و قوانین محدود کننده، بارها - و از این رو بیهوده - داشتن جواهر و جامه‌های تجملی و خوردن خوراکهای گران را منع می‌کرد. در قرن سوم قم، خوراک رومی هنوز ساده بود: صبحانه نان با عسل یا زیتون یا پنیر؛ نهار و شام حبوب و سبزی و میوه؛ فقط تواگران ماهی یا گوشت می‌خوردند. شراب، که معمولاً با آب آمیخته می‌شد، کم و بیش به هر سفره‌ای لطف می‌بخشید؛ نوشیدن شراب نیامیخته با آب ناپرهیزی شمرده می‌شد. جشنها و بزمها، در این عصر شکیبایی و پرهیزگاری، تقریحی لازم بود؛ آنان که نمی‌توانستند بدین گونه خاطر خویش را شاد کنند، سخت گرفته دل می‌شدند و خستگی عصبی خویش را در تندیسهایی که برای آیندگان به جا می‌گذاشتند، نمایان می‌کردند.

در این زندگانی بخل آمیز جایی برای نیکوکاری به افتادگان نبود. در روزگاری که مهمانخانه‌ها فقیرانه و دور از هم بودند، غریب نوازی رسمی بود مایهٔ آسایش برای همه. اما پولوبیوس، که دوستار رومیان بود، گزارش می‌دهد که «در روم، اگر کسی بتواند چیزی را پنهان کند، به کسی نمی‌دهد.» - و این بی‌گفتگو مبالغه است. جوانان در حق پیران مهربان بودند، اما به طور کلی مواهب و لطف رفتار در زندگی هنگامی به روم آمد که جمهوری سر به بالین مرگ نهاد. جنگ و جهانگشایی قالب رفتار و اخلاق را معین می‌کرد و مردانی اغلب درشتخو و معمولاً سختگیر می‌پروراند که آماده بودند تا بی‌پروا بکشند و بیدریغ کشته شوند. اسیران جنگی، هزار هزار، به بندگی فروخته می‌شدند، مگر آنکه شاه یا سردار باشند؛ اینان را معمولاً به هنگام پیروزی می‌کشتند یا به حال خود می‌گذاشتند تا، آسوده از گرسنگی بمیرند. خصلتی که گفته شد، در عالم بازرگانی شکلی مطبوع‌تر به خود می‌گرفت. رومیان پولدوست بودند، اما پولوبیوس (در حدود سال ۱۶۰ قم) آنان را کوشا و شریف وصف کرده است. یونانیان می‌گفتند که هیچ یونانی را نمی‌توان از اختلاس بازداشت، اگرچه چندین مرد دیوانی

به نظارت او برگماشته باشند؛ اما رومیان فقط در مواردی بسیار نادر وجوه هنگفتی از دارایی همگان را به نادرستی حیف و میل می‌کردند. با این حال، می‌بینیم که در سال ۴۳۲ قم قانونی برای جلوگیری از خلافتکاری در انتخابات به تصویب می‌رسد. مورخان رومی روایت می‌کنند که در سه قرن اول جمهوری، تقوای سیاسی به بالاترین پایه خود رسید؛ اما این مورخان، با ستایش بیحد از والریوس کوروس که پس از احراز بیست و یک مقام دولتی، به همان تهیدستی آغاز کارش، به کشتزار بازگشت، و کوریوس دنتاتوس که از غنایمی که از دشمن گرفته بود سهمی برای خویش بر نداشت، و فابیوس پیکتور و همکارانش که هدایای گرانبهایی را که در زمان سفارت خود در مصر گرفته بودند به حکومت تحویل دادند، شک ما را برمی‌انگیزند. دوستان مبالغه‌سپاری پول بی‌ریح به یکدیگر وام می‌دادند. دولت روم در رفتار با حکومت‌های دیگر غالباً پیمان می‌شکست؛ شاید امپراطوری روم، از دیدگاه روابط خارجی، از جمهوری روم صدیق‌تر بود. اما سنا در برابر توطئه مسموم کردن پورهوس خاموش ننشست و او را از ماجرا آگاه کرد. هنگامی که هانیبال، پس از واقعه کانای، ده اسیر را به روم فرستاد درباره خونبهای هشت هزار اسیر دیگر گفتگو کنند و از آنان پیمان گرفت که باز گردند، همه جز یکی چنین کردند؛ سنا این اسیر دهمین را دستگیر کرد و به زنجیر کشید و برای هانیبال پس فرستاد؛ پولوبیوس می‌نویسد که شادی هانیبال از پیروزی «چندان نبود که افسردگی از پایداری و سرسختی رومیان».

کوتاه سخن، رومی تربیت یافته این عصر، فرمانبردار، محافظه کار، وفادار، شکیب، حرمتگذار، محکم، جدی، و اهل عمل بود. از انضباط لذت می‌برد و هیچ گونه ژاژخایی در باره آزادی را نمی‌پذیرفت. فرمانبرداری می‌کرد تا فرمانروایی بیاموزد. حق دولت می‌دانست که در امور اخلاقی و درآمد او پژوهش کند و ارج او را از روی خدماتش بر مملکت معلوم گرداند. به فردگرایی و نبوغ بدگمان بود. از دلرباییها و شوخ و شنگی و نرمی ناستوار یونانی - آتیکی هیچ بهره‌ای نداشت. برمنشی و اراده را می‌ستود، همچنانکه یونانی، آزادی و فرزاندگی را؛ و تشکیلات فن او بود. از خیالپردازی به دور بود؛ چندانکه حتی نتوانست اساطیری خاص خود پدید آورد. با اندکی کوشش می‌توانست زیبایی را دوست داشته باشد، اما بندرت می‌توانست آن را بیافریند. برای علم محض مصرفی نمی‌یافت و به فلسفه نیز بدبین بود، چون آن را گدازنده اهریمنی باورها و شیوه‌های کهن می‌یافت. به سبب شیوة زندگی، از افلاطون یا ارشمیدس یا مسیح هیچ در نمی‌یافت. فقط می‌توانست بر جهان فرمانروایی کند.

IV – ادبیات

رومی نه تنها پرورده خانواده، دین، و آیین اخلاقی، بلکه به درجه‌ای کمتر، پرداخته مدرسه، زبان، و ادب نیز بود. پلوتارک تاریخ نخستین مدرسه رومی را سال ۲۵۰ قم می‌داند؛

اما لیویوس، شاید در مقام داستانپردازی، نقل می‌کند که ویرگینیا، محبوب «ده مرد»، بسی پیشتر، یعنی در سال ۴۵۰، به «دبستانی واقع در فوروم می‌رفت». نیاز به قوانین نوشته و انتشار الواح دوازدهگانه گواه بر آن است که در آن زمان بیشتر شارمندان خواندن می‌دانستند.

آموزگار معمولاً بنده یا آزادمردی بود که از جانب خانواده برای آموزش فرزندان، یا تشکیل مدرسه‌ای خصوصی و تدریس به هر کودکی که از راه می‌رسید، به خدمت گرفته می‌شد. کار او آموزش خواندن و نوشتن و صرف و نحو و حساب و تاریخ و فرمانبرداری بود؛ تربیت اخلاقی اصل بنیادی و پایان ناپذیر آموزش بود. حافظه و منش را، با ازبر کردن الواح دوازدهگانه قانون، ممارست می‌دادند. هاینه گفته است که «اگر قرار می‌بود که رومیان اول از همه زبان لاتینی بیاموزند، فرصت چندان برای جهانگشایی نمی‌یافتند.» با این وصف، رومیان می‌بایست افعال بیقاعده لاتینی را صرف کنند، سپس یونانی را فرا گیرند. هر پسر رومی، با خواندن نظم و نثر، بر پیروزیهای میهن و قهرمانانش آگاهی می‌یافت و، از رویدادهای آموزنده‌ای که هرگز رخ نداده بود، درس میهن‌پرستی می‌گرفت. به ورزش توجهی نمی‌شد؛

رومیان صلاح در آن می‌دیدند که بدن را بیشتر با کار سودمند در کشتزار یا اردوگاه ریاضت و پرورش دهند تا از راه مسابقه در ورزشگاه یا زورخانه.

زبان رومی، مانند گویندگانش، به درد عمل می‌خورد، و خالی از زواید بود و نظامی وار، تند و کوتاه؛ جملات و عبارات آن، با دنباله‌روی منظم، به سویی هدفی روشن روان بود. همانندیهای بیشمار، آن را، درون خانواده زبانه‌های هند و اروپایی، با سانسکریت و یونانی و سلتی - یعنی زبانه‌های مردم گل و ویلز و ایرلند - پیوند می‌داد. زبان لاتینی، در پرداختن کنایات و نرمش‌پذیری و آسانی ترکیب‌سازی، از یونانی تهیدست‌تر بود؛ لوکرتیوس و سیسرون از دامنه محدود و اثرها در این زبان، و فقدان سایه روشنهای ظریف در آن، شکوه می‌کردند. با اینهمه، لاتینی زبانی بود با شکوهی پر آوا و قوت مردانه و، در پرتو همین صفات، بهترین دستمایه برای فن خطابه؛ و به سبب ساختمان فشرده و منطقی جملاتش، شایسته‌ترین قالب برای قانون رومی. الفبای لاتین از خالکیس (در اثوبویا) از راه کومای و اتورویا آمده بود. در قدیم‌ترین سنگنبشته لاتینی که به دست آمده و منسوب به قرن ششم قم است، همه حروف صورت یونانی دارند. حرف C مانند K، J مانند Y، V مانند U یا W، و حرف صدادر مانند حروف صدادر ایتالیایی تلفظ می‌شد. معاصران قیصر او را «یولیوس کایسار» می‌شناختند، و سیسرون «کیکرو» خوانده می‌شد.

رومیان با قلم چاکدار و مرکب، نخست به روی برگ، سپس پشت پوست درخت، و اغلب روی سفید لوحه چوب موم اندود، و بعدها به روی چرم و کاغذ کتابی و پارشمن می‌نوشتند. چون صورت نوشتاری لاتینی بیش از صورت گفتاری آن در برابر تغییر مقاومت کرد، زبان ادب از زبان توده

مردم بیش از پیش دور شد. مانند آنچه امروزه در آمریکا یا فرانسه رخ می‌دهد. زبانه‌های خوش‌آهنگ رومیایی، یعنی ایتالیایی و اسپانیایی و پرتغالی و فرانسوی و رومانیایی، از لاتینی عامیانه و نپرداخته‌ای پدید آمد که نه شاعران و نویسان، بلکه سربازان و بازرگانان و حادثه جویان به ایالات آورده بودند. بدین گونه، واژه‌هایی که در زبانه‌های رومیایی به معنای «اسب» است - مانند «کابالو»، «کوالو»، «شوال»، «کال» - از «کابالوس» در لاتینی محاوره‌ای گرفته شد، نه از «اکرنوس» در زبان ادبی. در زبان عامیانه لاتین، (به معنای او، مذکر) مانند در فرانسه و ایتالیایی یک هجا داشت؛ و نیز حروف و در پایان کلمات، باز مانند این زبانها، یا حذف می‌شد یا به تلفظ نمی‌آمد: «بهترین از فساد بدترین پدید آمد.»

در آن سه قرن جمهوری، جوانان رومی چگونه ادبیاتی می‌خواندند؟ اوراک و سرودهای دینی، مانند آواز «انجمن شخم‌زنی»، و تصنیفهای عامیانه روم باستانی و افسانه‌ای. گزارشهای رسمی - غالباً گردآورده کاهنان - از انتخابات، احوال و لایات، حوادث، دلالت نشانه‌ها بر حوادث آینده و تعطیلات خبر می‌داد. بر اساس این مدارک، فابیوس پیکتور (در سال ۲۰۲ قم) کتابی معتبر به نام «تاریخ رم»، اما به زبان یونانی، فراهم کرد؛ لاتینی هنوز سزاوار نثر ادبی نبود تا زمان کاتو هیچ یک از مورخان آن را به کار نمی‌بردند. از مجموعه‌های در هم و برهم نثر، به نام «ساتورای»، که آمیخته‌ای از مهملات مطبوعه‌امیز و کنایه‌های عشقی بود، لوکیلیوس می‌توانست قوالب تازه‌ای برای هوراس و یونانیس بیافریند. هجویه‌ها یا نمایشهای لودگی آمیز زشتی نیز وجود داشت که به توسط بازیگران اتروریایی بازی می‌شد؛ برخی از این بازیگران، که از شهر ایستریا آمده بودند، «ایستریانی» نام گرفتند، و واژه «ایستریوس» (یعنی بازیگر) را به زبان لاتینی، و مشتقات آن را به زبانه‌های امروزی اروپایی، وارد کردند. در تعطیلات و روزبازارها، نمایشهای خنده‌آور و نیمه بالبداهه‌ای برگزار می‌شد که هزاران کمدی قدیم و جدید ایتالیایی قهرمانان خود را از آنها گرفته‌اند؛ پدر توانگر و ابله، جوان اسرافکار در بند عشق، باکره بدفرجام، خادم هوشیار و حقه باز، شکمبارهای که همیشه در کمین خوراک است، و دلقک دست افشان و معلق زن، که وصله‌های خوشرنگ جامه و شلوار گشاد و پیراهن چسبان و گشاد آستین و سر تراشیده‌اش هنوز به دیده جوانان ما آشنا است. در نقشهای دیواری پومپئی، صورتی در ست همانند پانچینلو یا پانچ یافت شده است.

ادبیات در حدود سال ۲۷۲ قم توسط بنده‌ای یونانی در روم پدید آمد. در آن سال، تارنتوم به دست رومیان افتاد و بسیاری از اهالی یونانی آن کشته شدند؛ اما بخت یار لیویوس آندرونیکوس بود که فقط به اسارت

در آمد. وي، چون به روم آورده شد، لاتین و یونانی را به فرزندان خدایگان خود و عده ای دیگر آموخت و برای آنان اودیسه را به نظم «ساتورنی» لاتینی ترجمه کرد، و آن نظمی بود که ابیاتی با اوزان نامرتب و گسسته داشت و بیشتر از

روی تکیه حروف تقطیع می شد تا از روی شماره آنها. آندرونیکوس، چون آزاد شد، از طرف شهربانان مأمور گشت که برای مسابقات (لودی) سال ۲۴۰ قم یک تراژدی و یک کمدی بنویسد. وی این نمایشها را مطابق قواعد یونانی ساخت و به روی صحنه درآورد و در مقام قهرمانان اصلی آنها بازی کرد، و ابیاتشان را همراه با نی لبک به آواز خواند تا آنکه صدایش برید. آنگاه کس دیگری را خواست تا ابیات را بخواند و او بازی کند، و این شیوه در بسیاری از نمایشهای دیگر در روم باقی ماند و در پدید آوردن فن پانتومیم (یعنی هنر بیان معانی با ایما و اشاره، بدون به کار بردن کلمات) سهمی بسزا داشت. دولتیان از این رواج نمایش ادبی چندان شاد شدند که به احترام آندرونیکوس به شاعران حق دادند تا انجمنی به وجود آورند و مجالس خود را در معبد مینروا بر فراز تپه آونتینوس برپا کنند. از آن پس، رسم شد که این بازیهای صحنه ای را در جشنهای همگانی اجرا کنند.

پنج سال پس از این نخستین نمایش تاریخی، مردی پلبی، به نام کنایوس نایویوس، که سابقاً پیشه سربازی داشت، با نوشتن کمدی که در آن، به شیوه آریستوفان، نادرستیهای سیاسی رایج در پایتخت را بی پروا هجو می کرد، سنت پرستان را به خشم آورد. خانواده های قدیمی شکایت بردند و نایویوس به زندان افتاد، پس پوزش خواست و آزاد شد، اما بیدرنگ هجویه ای به همان تنیدی هجویه نخست نوشت و این بار از روم تبعید شد. سالخورده و دور از وطن، با شوق میهن پرستانه ای، حماسه ای درباره جنگ نخستین پونیک، که خود در آن سرباز بود، ساخت؛ حماسه با بنیانگذاری روم به دست پناهندگان اهل اتروریا آغاز می شود، و ویرژیل، در پرداختن موضوع و چند صحنه آثار خود، از آن الهام گرفته است. محکومیت نایویوس زیان دیگری را نیز به همراه داشت: به حکم قوانین نظارت، بهتان جنایتی عظیم شناخته شد، و بر اثر آن به جانداری و تازگی کمدی رومی گزند رسید و دستگاه سیاست روم از نعمت پالایندة انتقاد عامه بی بهره شد. نایویوس همچنین نمایشنامه ای به شعر از روی تاریخ روم نوشت، اما این شیوه نیز با مرگ شاعر پایان گرفت. از آن پس، تراژدی رومی در چراگاههای پر بار افسانه های یونان خیره به گردش پرداخت. از نایویوس فقط چند قطعه ای باقی است که حکایت از طبع روان او دارد. از آن میان، این یک در وصف دختری عشوه گر:

گویی که در میدانی توپ بازی می کند، از پیش یکی به نزد دیگری می جهد، و با گفته ها و غمزده ها، و نوازشها و بوسه هایش، برای همه مردان همه چیز است، دمی دستی و گام دیگر پایي را می فشرد؛ پیرامونش شایسته نگرستن است و لبانش سزاوار نیاز کردن بوسه ای پر خواهش؛ و اینجا با ترانه، و آنجا با زبان ایما.

دل انگیز است که ببینیم زنان در آن زمان نیز به اندازه امروز دلربا بوده اند و همه رومیان منش کاتو را نداشته اند و پارسامنشی نیز، در سایه رواق، گاه تن به لذت می سپرده است.

جز اصول حساب و اندکی هندسه، به اندازه ای که برای ریختن طرح کشتزار یا پرستشگاهی کفایت کند، علوم هنوز مقامی در تربیت یا فرهنگ شارمند رومی نداشت. کودک شمارش را با انگشتان می آموخت، و ارقامی که به کار می برد از روی شکل انگشت باز شده (I)، یا دست باز شده (V)، یا دو دست که در رأس به هم پیوسته باشند (X) تقلید می شد؛ برای نوشتن ارقام دیگر کافی بود که همین نشانه ها را مکرر کند (II و III) یا به پیش (IX) یا پس آنها (VI و XII) رقمی بگذارد تا بر شماره آنها بکاهد یا بیافزاید. روش حساب اعشاری که مبتنی بر اضعاف و مضارب ده، یعنی شماره انگشتان دست بود، از همین به کار بردن دست در شمارش پدید آمد. رومیان هندسه را در معماری و مهندسی خوب به کار می بردند، اما بر این فرآورده پرداخته اندیشه یونانی، حتی یک مسئله نیفزودند. از علم هیئت رومی در این دوره، جز تقویم آشفته آن و گرمی بازار خواهر یا مادرش، یعنی علم احکام نجوم، چیزی نمی دانیم.

پزشكي، تا قرن سوم، بيشتر مقوله‌اي بود مربوط به گياهان خانگي و سحر و دعا؛ فقط خدايان توانايي شفائي بيمار را داشتند؛ براي آنكه درمان مسلم باشد، براي هر بيماري، از خدائي جداگانه ياري خواسته مي‌شد. همچنانكه امروز از متخصصي جداگانه ياري مي‌خواهند. در دفع آفت ملخ روستاها، به درگاه الاهة فيريس و مفيثيس نماز برده مي‌شد؛ همچنانكه، تا قرن ما، روميان از «بانوي تب» درمان مي‌خواستند. معابد شفابخش و آبهائي مقدس مانند امروزه فراوان بود. پرستشگاه آسكليپوس، مركزي پر ازدحام براي شفائي ديني بود، و در آن پرهيز از خوراك و آب درماني، محيط آرام و كار بي‌دردسر روزانه، دعا و آيين تسلا بخش پرستش، و ياري پزشكان و حضور نشاط دهنده پرستاران ورزيده، همه، دست به دست هم مي‌داد تا اعتماد بيمار بازگردانده شود و بظاھر شفائي معجزه آسا رخ دهد. با اين وصف، پنج قرن قبل از ميلاد، بردگان پزشك و پزشكان فريبكار در روم بودند و برخي از ايشان به كار دندانپزشكي اشتغال مي‌ورزيدند؛ زيرا الواح دوازدهگانه دفن طلا را با مرده ممنوع مي‌کرد، مگر آنكه طلا براي پوشاندن دندانها به كار رفته باشد. در سال ۲۱۹ به نام نخستين پزشك آزاده روم، يعني آرخاگاتوس پلوپونزي، برمي‌خوريم. جراحيهاي وي چنان پاتريسينها را خرسند كرد كه سنا حق اقامت رسمي و برخورداري از آزادي شهر را به او بخشيد؛ بعدها «جنون او براي بریدن و سوزاندن» باعث شد كه لقب كارنيفكس يعني قصاب به او بدهند. از آن زمان باز، پزشكان يوناني گروه گروه به روم آمدند و پيشه پزشكي را در آن سامان به انحصار خود درآوردند.

V – پرورش خاك

رومي آن عصر به پزشكي نياز بسيار نداشت، زيرا زندگي پرتكاپوش در كشاورزي و سربازي او را

زندگيش را بر اساس زمين استوار مي‌کرد. شهر مي‌ساخت تا در آن برزگران و فراورده‌هاي آنان فراهم آيند؛ سپاه و حكومت را براي حراست و توسعه متصرفات خويش سازمان مي‌داد؛ و خدايان را ارواح زمين جاندار و آسمان جانبخش مي‌پنداشت.

تا آنجا كه بتوان در تاريخ روم به گذشته رفت، مالكيّت خصوصي موجود بوده است. . بخشي از زمين كه بر اثر كشورگشائي به دست مي‌آمد، «كشتزار همگاني» نام داشت و از آن حكومت بود. خانواده روستايي دوران نخستين جمهوري دو يا سه ايكر زمين داشت كه با همه افرادش، و گاه يك بنده، در آن كشت، و با قناعت با محصول آن زندگي مي‌کرد. همه افراد خانواده به روي حصير مي‌خفتند، و زود از خواب برمي‌خاستند و تا كمر برهنه مي‌شدند و، همراه با گاو نر كنديويي كه سر گيش كار كود را مي‌کرد و گوشتش به مصرف هديه ديني و خوراك جشنها مي‌رسيد، زمين را شخم مي‌زدند و شنكش مي‌كشيدند. از بازمانده آدمي نيز براي بارور كردن زمين استفاده مي‌شد، اما كودهاي شيميايي در ايتاليائي پيش از دوره جمهوري نادر بود. رسالات مربوط به كشاورزي علمي را از كارتاژ و يونان مي‌آوردند. محصول، به تناوب، عبارت بود از غله و سبزي؛ و زمين را گاه به چراگاه مبدل مي‌کردند تا يكسره فرسوده نشود. سبزي و ميوه فراوان و، پس از غله، جزو خورشيپايه مردمان بود. سير از همان هنگام چاشني رايجي به شمار مي‌آمد. برخي از اشراف نام خود را از محصولي كه در كشتزارهايشان بيشتر روئيده مي‌شد مي‌گرفتند: مانند «لنتولي» (عدس)، «كايپونس» (پياز)، و «فابي» (لوبيا)؛ كشت انگير و زيتون و انگور بتدريج جاي كشت حبوب و سبزيها را گرفت. روغن زيتون جانشين كره در خوراك، و صابون در حمام شد؛ در مشعل و چراغ به كار سوخت مي‌خورد و از تركيبات اصلي مرهمهاي بود كه، بر اثر بادهاي خشك و خورشيد سوزان تابستان مديرانه‌اي، براي مو و پوست لازم مي‌آمد. گوسفند بيش از سگ در ديگر مورد علاقه بود، زيرا ايتاليائيان پوشاك پشمي را از انواع ديگر پوشاك دوست تر مي‌داشتند. در حيات كشتزاران، خوك و ماكيان مي‌پروردند، و تقريباً هر خانواده گلزار ي خاص خود داشت.

جنگ اين تصويركار و كوشش روستايي را بر هم زد. بسياري از برزگران، كه آهن خيش را به شمشير مبدل کرده بودند، اسير دشمن شدند يا در شهرها گرفتار شده و ديگر به كشتزارهاي خود باز نگشتند؛

بسیاری دیگر املاک خویش را چنان غارتزده سپاهیان یا رها شده یافتند که جرئت دوباره آغاز کردن را در خود ندیدند؛ گروهی زیر بار وامهای سنگین از پا درآمدند. آریستوکراتها، یا زمینداران بزرگ، زمینهای اینان را به قیمت نازل خریدند و خانههای رعیتی را به لاتیفوندا (به معنای تحت اللفظ، نظام املاک وسیع)، و محصول کشتزارها را از غله به میوه و تاک بگرداندند و گلههای گاو و گوسفند را به روی آنها رها کردند و بندگانی را که در جنگ اسیر شده بودند، زیر نظارت مباشری که چه بسا خود برده بود، در آنها به کار گماشتند. ملاکان گاه سواره برای بازدید به املاک خود میآمدند، اما دیگر دست به کاری نمیزدند، بلکه، به عنوان «زمینداران دور از زمین» در کوشکهای خود در رم یا حومه آن میزیستند. این رسم، که از همان قرن چهارم قم روایی یافت، در پایان قرن سوم، طبقهای

مستأجران و امدار در روستاها، و توده‌ای از مردم تهیدست و خانمان باخته در پایتخت پدید آورد که سرانجام نارضایی روزافزون آنان جمهوری روم را، که فراورده رنج روستایی بود، تباہ کرد.

VI – صنعت

زمین از حیث معدن بیمایه بود، و این معنایی است که میتواند بسیاری نکات را در تاریخ سیاسی و اقتصادی ایتالیا روشن کند. نقره کم بود و طلا هیچ نبود؛ آهن باندازه وجود داشت، مس و سرب و قلع و روی نیز به دست میآمد، اما نه به آن مقدار که رشد صنعتی کشور را تأمین کند. حکومت صاحب همه معدن امپراطوری بود، اما آنها را به عاملان خصوصی اجاره میداد، و این عاملان، با بهرمکشی از زندگی هزاران بنده، سود فراوان از معدن میبردند. فلزگري و تکنولوژی چندان پیشرفتی نکرد. مفرغ بیش از آن مصرف داشت، و فقط بهترین و جدیدترین معادن به دستياري جراثقال و چرخ و دلو زنجيري، که ارشمیدس و دیگران در سیسیل و مصر اختراع کرده بودند، بهره‌برداري می‌شد. چوب مایه اصلی سوخت بود؛ درختان را نیز برای ساختن خانه و اثاثه می‌بریدند، در طول دهها سال، جنگلها بتدریج از روی کوهستانها دامن برچیدند تا الوار فراوان شود. پر رونقترین صنعت، اسلحه و افزار سازی در کامپانیا بود. کارخانه وجود نداشت مگر برای ساختن اسلحه و سفالینه. سفالینه سازان، علاوه بر ظرف، آجر و کاشی و مجرای آب و لوله می‌ساختند؛ در آرتیون و جاهای دیگر، کوزه‌گران از ساخته‌های یونانی تقلید می‌کردند و آثاری هنرمندانه پدید می‌آوردند. از قرن ششم، صنعت پارچه‌بافی در رشته‌های طراحی و پرداخت و رنگ کردن کتان و پشم، با وجود آنکه دختران و زنان و برهگان سخت به کار ریسندگی مشغول بودند، از صورت هنر خانگی بیرون آمد و رو به توسعه گذاشت؛ بافندگان برده و آزاده در کارخانه‌های کوچکی گرد آمدند که نه تنها برای بازار محلی، بلکه برای صدور نیز پارچه می‌بافت.

دشواریهایی حمل و نقل از تولید صنعتی برای مصارف غیر محلی جلوگیری کرد. جاده‌ها بد، پلها نامطمئن، عرابه‌های گاوی کندرو، کاروانسرا کمیاب، و دزدان بیشمار بودند. از این رو، ناگزیر حمل و نقل از راه ترعه‌ها و رودخانه‌ها صورت می‌گرفت و شهرهای ساحلی محصولات خود را بیشتر از دریا وارد می‌کردند تا از شهرهای درون بومی. اما، تا سال ۲۰۲، رومیان سه «راه کنسولی» ساخته بودند؛ راهها را چنین می‌نامیدند، چون معمولاً نام کنسول یا سنسوری که ساختمان آنها را شروع کرده بود بر جاده می‌ماند. بزودی این شاهراهها، در دوام و پهنا، بر جاده‌های ایرانی و کارتازی، که سرمشق آنها قرار گرفته بود، تفوق یافت. قدیمترین آنها «لاتیناویا» یا جاده لاتینی بود که در حدود سال ۳۷۰ ق.م رومیان را به تپه‌های آلبان رساند. در سال ۳۱۲، آپوس کلاودیوس کور، با به کار گاشتن هزاران بزهکار، جاده آپیا را میان روم و کاپوا آغاز کرد؛ این راه بعدها به بنونتوم، ونوسیا، برونديسیوم، و تارنتوم رسید؛ طول آن، بالغ بر ۵۳۵ کیلومتر، دو کرانه ایتالیا را به هم پیوند می‌داد؛ بازرگانی با یونان و خاور زمین را آسان می‌کرد؛ و با راههای دیگر، در متحد کردن ملت ایتالیا یار می‌شد. در سال ۲۴۱، سنسور اورلیوس کوتاه ساختن «راه اورلیوسی» را از روم به آنتیب، از طریق پیزا و جنوا، آغاز کرد. در سال ۲۲۰، کاپوس فلامینیوس جاده

فلامینیوسی را به آرمینوم گشود؛ و در همان اوان، «جاده والریوسی» تیور را به کورفینیوم می‌پیوست. بتدریج شبکه عظیم راه‌ها ایتالیا را فرا گرفت: جاده آمیلیوسی از آرمینوم آغاز می‌شد و از راه بونونیا و موتینا به سمت پلاستیا در شمال بالا می‌آمد (۱۸۷)؛ راه پوستومیوسی جنوب را به ورونا می‌پیوست (۱۴۸)؛ و راه پوپیلیا از آرمینوم، از راه وانا به پادوا می‌آمد (۱۳۲). در قرن بعد، جاده‌هایی از ایتالیا به وین و تسالونیکا و دمشق کشیده شد و کرانه شمالی افریقا را نیز در بر گرفت. این راه‌ها، با شتابانندن نقل و انتقال سپاهیان همراه با انتشار اخبار و عادات و اندیشه‌ها، امپراطوری را محفوظ و متحد و سرزنده نگاه می‌داشت و بعدها به صورت راه‌های عمده بازرگانی در پرجمعیت و غنی کردن ایتالیا و اروپا سهمی بسزا داشت.

به رغم این شاهراه‌ها، بازرگانی هیچ‌گاه در ایتالیا به اندازه مدیترانه خاوری رشد نکرد. طبقات بالادست رسم‌آزان خریدن و گران فروختن را به دیده خاوری می‌نگریستند و آن را به بندگان آزاد شده یونانی و شرقی وامی‌گذاشتند؛ و روستاها نیز به بازارهای مکاره و بازارهای «روز نهم» در شهرها خرسند بودند. بازرگانی خارجی نیز به همین گونه تنگ‌دامن بود. حمل و نقل از راه زمینی خطر داشت؛ کشتی‌ها کوچک بود و سرعشان، چه با پارو و چه با بادبان، بیش از قریب یک فرسخ و نیم در ساعت نبود، و در بنادر توقف می‌کردند، و از ماه آبان تا اسفند، از ترس، در بندرها لنگر می‌انداختند. کارتاژ بر باختر مدیترانه فرمان می‌راند، و پادشاهی‌های یونانی بر خاور آن، و راهزنان نیز گاه‌گاه از کمینگاه‌های خویش بر بازرگانانی که فقط اندکی از ایشان در ستکارتر بودند شیخون می‌زدند. دهانه تیور نیز مدام از لای پر می‌شد و راه بندر رم را در اوستیا می‌یست؛ در یک طوفان، دویست کشتی در آنجا به قعر آب فرو رفت؛ و انگهی جریان آب چنان قوی بود که سفر به رم، در عکس جهت آن، به زحمت و هزینه‌اش نمی‌ارزید. در حدود سال ۲۰۰ ق.م، قوی بود که سفر به رم، در عکس جهت آن، به زحمت و هزینه‌اش نمی‌ارزید. در حدود سال ۲۰۰ ق.م، کشتی‌ها به لنگراندازی در پونتولی، در ۲۱۸ کیلومتری جنوب رم، آغاز کردند و کالاهای خود را از راه زمین به پایتخت فرستادند.

برای آسان کردن این بازرگانی خارجی و داخلی، لازم شد که ضرب سکه و اوزان و مقیاسها، با تضمین دولت، به صورت واحد متحدالشکلی در آید. تا قرن چهارم ق.م گله‌گاو هنوز به عنوان وسیله مبادله پذیرفته می‌شد، زیرا در همه جا ارزش داشت و باسانی حرکت پذیر بود. چون بازرگانی رو به گسترش گذاشت، قطعات نتراشیده مس به منزله پول به کار رفت (در حدود ۳۳۰ ق.م)؛ عمل تقویم یا ارزیابی عبارت بود از ارزیابی مس. واحد ارزش «آس». یعنی قریب نیم کیلوگرم وزن مس بود؛ از سال ۳۳۸ حکومت رسماً به ضرب سکه آغاز کرد، و چون بیشتر به روی سکه نقش گاو یا گوسفند یا خوک حک می‌شد، آن را «پکونیا» (از «پکوس» به معنای گله) می‌نامیدند. پلینی روایت می‌کند که در نخستین جنگ پونیک، چون جمهوری [روم] وسیله رفع نیازهای خود را نداشت، آس را به دو اونس مس تقلیل داد؛ با این تدبیر پنج ششم از ارزش پول کاسته و وام‌های دولت صاف شد تا سال ۲۰۲ مقدار آس به یک اونس رسید؛ و در سال ۸۷ ق.م به نیم اونس

کاهش یافت تا هزینه‌های «جنگ اجتماعی» برآورده شود. در سال ۲۶۹ دو نوع سکه نقره ضرب شد: یکی دناریوس (دینار)، برابر با ده آس و مساوی با در اخمای آتني در دوران کاهش ارزش آن پس از اسکندر؛ و دیگری سسترتیوس (سسترس)، برابر با دو نیم و آس، یا یک چهارم دناریوس. در سال ۲۱۷ نخستین سکه‌های طلای رومی - آوری - به ارزش بیست، چهل، و شصت سسترس به جریان گذاشته شد. به پول امریکایی، آس با دو سنت، سسترس با پنج، و دناریوس با بیست سنت برابر بود؛ اما چون فلزات گرانبها در آن هنگام بسی نادرتر از امروز بود، این سکه قدرت خریدی چند برابر حال داشت. صرف نظر از نوسانات قیمت‌ها، پیش از نرون، ارزش آس، سسترس، دناریوس، و تالنت (برابر با ۶۰۰۰ دناریوس) را در جمهوری روم باید به ترتیب برابر با شش و پانزده و شصت سنت و ۳۶۰۰ دلار پول امریکایی در سال ۱۹۴۲ در نظر

ضرب این سکه‌های تضمین شده بر رونق امور و معاملات مالی افزود. برای رومیان قدیم، معابد کار صرافخانه را نیز می‌کرد. همچنانکه برای ما، بانک کار معابد را می‌کند؛ و حکومت تا پایان تاریخ روم از ساختمانهای استوار آنها به منزله خزانه و جوه دولتی استفاده می‌کرد، شاید به این اعتبار که پروای دین از دستبرد به آنها جلوگیری کند. وام دادن رسمی کهن بود، زیرا الواح دوازدهگانه بهره بیش از هشت و یک سوم درصد در سال را منع می‌کرد. در سال ۳۴۷ نرخ رسمی به پنج درصد، و در سال ۳۴۲ به هیچ رسید، اما افراد از این منع حکیمانه چندان آسان طفره می‌رفتند که حداقل نرخ واقعی دوازده درصد بود. ربا (یعنی گرفتن بهره بیش از دوازده درصد) شیوع فراوان داشت، و لازم بود که وامداران، هر چند یک بار، به نام ورشکستگی یا با وضع قانون جدید، از زیر بار تعهدات کمرشکن خود رهایی یابند. در سال ۳۵۲ ق.م، دولت راه تازه‌ای برای نجات یافت، به این معنی که رهن کسانی را که امکان پرداخت دین از جانبشان بود پذیرفت و گروگیران را واداشت تا نرخ کمتری از گرو دهندگان دیگر بگیرند. یکی از خیابانهای پیوسته به فوروم راسته صرافان شد و در آن وام‌دهندگان و افراد «صاحب میز» دکه‌هایی بشمار برپا کردند. پول، در برابر زمین و محصول و وثیقه یا مقاطعه‌کاریهای دولتی، و برای تأمین هزینه امور بازرگانی یا مسافرتها، به صورت وام داده می‌شد. وام تعاونی جای بیمه صنعتی را گرفت؛ به جای آنکه یک صراف سند معاملاتی را امضا کند، چند تن با هم وجوه لازم را فراهم می‌کردند. شرکتیهای با سرمایه مشترک وجود داشت که اجرای پیمانهای دولتی را، که به وسیله سنسور به مزایده گذاشته می‌شد، تعهد می‌کردند و سرمایه خود را با فروش اوراق سهامشان به مردم، به شکل سهام «خرده‌پا»،

افزایش می‌دادند. این شرکتیهای عمومی، یعنی وابسته به کسانی که دست در کار معاملات عمومی یا دولتی بودند - در فراهم آوردن و حمل و نقل مهمات برای سپاهیان و ناوگان روم در جنگ دوم پونیک (کارتاژ) سهم عمده‌ای داشتند، و البته کار ایشان از دوز و کلکهای مرسوم برای فریفتن دولت خالی نبود. اکوییتس یا طبقه سرمایه‌داران و بازرگانان عهده‌دار بخش بیشتر این معاملات، و بندگان آزاد شده مسئول جزء کوچکتر آنها بودند. معاملات غیر دولتی از جانب معامله‌گرانی که خود سرمایه خویش را تأمین می‌کردند اداره می‌شد.

صناعت در دست افزارمندان مستقلاً بود که هر یک دکه جداگانه‌ای خاص خود داشت. بیشتر این گونه کسان آزادمرد بودند، اما بخش فزاینده‌ای از ایشان از آزادشدگان همان بردگان فراهم می‌آمد. کارگر انواع مختلف داشت و کار خود را بیشتر به بازار عرضه می‌کرد تا به مشتریان خصوصی. رقابت بردگان پایه مزد کارگران آزاده را پایین می‌آورد و پرولتاریا را به زندگی رنجباری در برزنهاي ویرانه محکوم می‌کرد. میان این مردم، اعتصاب امری غیر عملی و نادر بود، اما بردگان بارها سر به شورش برمی‌داشتند؛ «نخستین جنگ بردگان» (۱۳۹ ق.م) در واقع نخستین جنگ نوع خود نبود. هر گاه آتش نارضایتی همگانی بالا می‌گرفت، بهانه‌ای برای جنگ ساخته می‌شد تا کار برای همه فراهم، و پول از ارزش افتاده میان مردم پخش، و خشم خلق بر ضد دشمنی خارجی و اگر دانه شود - دشمنی که سرزمینهای او بتواند گرسنگی رومیان پیروزمند را فرو بنشانند یا گروهی شکست خورده و کشته به چنگ ایشان ببندازد. کارگران آزاد اتحادیه یا انجمنهایی داشتند، اما اینها کمتر درباره مزد و ساعات یا شرایط کار اندیشه می‌کردند. به موجب روایات، نوما نخستین کسی بود که آنها را بنیاد کرد یا صورتی قانونی بخشید؛ به هر تقدیر؛ در قرن هفتم ق.م، سازمانی خاص نی نوازان، زرگران، مسگران، آهنکوبان، کفاشان، کوزمگران، رنگرزان، و درودگران وجود داشت. گروه «هنرمندان دیونوسوسی» - یعنی بازیگران و خنیاگران - از جمله پرمهرترین سازمانهای جهان باستان بودند. در قرن دوم ق.م، انجمنهای آشپزان، دباغان، بنایان، مفرغکاران، آهنگران، شالنگیان (طناب بافان)، و پارچه‌بافان، پدید آمد؛ اما قدمت اینها نیز باید به همان اندازه سازمانهای دیگر باشد. هدف اصلی این اتحادیه‌ها جز برخورداری از لذت همنشینی اجتماعی نبود؛ بسیاری از آنها شرکتیهای بودند که یکدیگر را در پرداخت مخارج تشییع جنازه ها متقابلاً یاری می‌کردند.

حکومت نه تنها امور اتحادیه ها، بلکه شئون بسیاری از زندگی اقتصادی روم را تنظیم می‌کرد. بر بهر مبرداری از کانه‌ها و امتیازات و پیمانهای دیگر دولتی نظارت داشت؛ و، با وارد کردن خوراک و

فروختن آنها به قیمت کم به مردم تهیدست و همه خواهندگان آن، از خشم پلپها می‌کاست. برای انحصارگران جریمه مقرر می‌کرد؛ یک بار چون شرکت انحصارگری قیمت نمک را به حدی بالاتر از توان طبقه کارگر افزایش داد، صنعت نمک را ملی کرد. سیاست

بازرگانی حکومت آزادیخواهانه بود: پس از چیرگی برکارتاژ، راه مدیترانه باختری را برای همه بازرگانان گشود و از اوتیکا، و بعد دلس، به شرطی حمایت کرد که هر دو بندری آزاد بمانند و، بی‌دریافت تعرفه، ورود و صدور همه گونه کالا را اجازه دهند. دولت، در موارد بسیار، صدور اسلحه، آهن، شراب، روغن، یا حبوب را منع می‌کرد؛ تعرفه‌ای گمرکی، معمولاً به میزان دو و نیم درصد برای ورود بیشتر فراورده‌ها به روم مقرر می‌داشت، و بعدها این تعرفه نازل را به شهرهای دیگر نیز گسترش داد. تا سال ۱۴۷ ق.م، در سراسر ایتالیا مالیات خاصی به نام مالیات بر ثروت گردآوری می‌کرد. حکومت روی هم‌رفته درآمدی متوسط داشت و مانند حکومت‌های متمدن دیگر آن را بیشتر به مصرف جنگ می‌رسانید.

VII - شهر

اکنون (یعنی در سال ۲۰۲ ق.م) رم، به برکت مالیات و غنایم و غرامات و جمعیت روزافزون، یکی از شهرهای عمده منطقه مدیترانه به شمار می‌رفت. آمار سال ۲۳۴ از وجود ۲۷۰،۷۱۳ شارمند، یعنی مرد بالغ آزاده، در رم حکایت داشت؛ در طی جنگ بزرگ، این رقم کاهش نمایانی گرفت، اما در سال ۱۸۹ به ۲۵۸،۳۱۸، و در سال ۱۴۷ به ۳۲۲،۰۰۰ افزایش یافت. می‌توان حساب کرد که کشور - شهر رم در سال ۱۸۹ جمعیتی نزدیک به ۱،۱۰۰،۰۰۰ تن داشته است، که از آن میان شاید ۲۷۵،۰۰۰ درون دیوارهای شهر می‌زیسته‌اند. ساکنان ایتالیایی واقع در جنوب روبیکون بالغ بر پنج میلیون بوده‌اند. سیل مهاجران و جذب ملتهای شکست خورده و ورود مردمان، و رهایی و حقوق بخشیدن به بندگان، از همان زمان، تغییری در ترکیب مردم رم پدید آورد که، تا زمان نرون، رم را به نیویورک عصر عتیق مبدل کرد، شهری که نیمی از ساکنانش بومی و نیم دیگر بیگانه، از هر قماش، بود.

دو خیابان عمده شهر را به چهار ناحیه، هر یک با مأموران اداری و خدایان حامی خاص خود، بخش می‌کرد. در نقاط عمده تقاطع خیابانها معابد، و در نقاط کم اهمیت‌تر تنبیهیهای از «لارهای گذرگاهها» برپا شده بود. این رسم پسندیده هنوز هم در ایتالیا باقی است. بیشتر خیابانها خاکی بود؛ برخی، مانند آنچه امروزه در بسیاری از شهرهای مدیترانه‌ای دیده می‌شود، پوششی از قلوه سنگهای بستر رودخانه‌ها داشت؛ در حدود سال ۱۷۴، سنسور به پوشاندن سطح خیابانهای عمده شهر از سنگهای گدازه آغاز کرد. در سال ۳۱۲، آپوس کلاودیوس نخستین آبراهه را ساخت و، به وسیله آن، به شهری که تا آن هنگام هنوز نیازمند چشمه‌ها و چاهها و تیر گل آلود بود، آب تازه رساند. با لوله‌کشی از مخازنی که از آبراهه مشروب می‌شد، آریستوکراسی به حمام گرفتن بیش از یک بار در هفته آغاز کرد؛ و اندکی پس از شکست هانیبال، رم نخستین گرمابه‌های همگانی خود را گشود. در تاریخی ناشناخته، مهندسان رومی یا اتروسکی «گند آبروی بزرگ» را ساختند؛ رواقهای سنگی ستبر آن چندان عریض بود که یک عراده پر از کاه می‌توانست از زیر آنها بگذرد. برای زهکشی از باتلاقهایی که رم را فرو گرفته و بدان می‌تاخت، گند آبروهای دیگری نیز ساخته شد.

فاضلاب شهر و آب باران، از راه جوهایی در خیابانها به این زهکشها، و از آنجا به تیر فرو می‌ریخت - که آلودگی آن مسئله‌ای ابدی در زندگی رم بود.

پیرایه شهر محدود به معابد آن بود. خانه‌ها از روی شیوة اتروسکی، که وصف آن گذشت، ساخته می‌شد؛ با این فرق که رویه آنها بیشتر از آجر یا گچ بود و غالباً (به نشانه باسوادی فزاینده) با «تراشکاریها» یعنی حک قطعات منظوم یا منثوری که رواجی زودگذر داشت، آراسته می‌شد. معابد را، از روی طرحهای اتروسکی، بیشتر از چوب می‌ساختند و با سفالینه لعابی روکش می‌کردند، و می‌آراستند. دو معبد، یکی وقف

یوپیتِر، یونو، و مینروا بر فراز تپه کاپیتولینوس، و دیگری خاص دینا بر فراز آونتینوس برپا بود. (پیش از سال ۲۰۱ ق.م) پرستشگاههای دیگری برای یونو، مارس، یانوس، ونوس، پیروزی، بخت و امید، و غیره ساخته شد. در سال ۳۰۳، کایوس فابیوس، با ساختن فرسکوهای در «معبد تندرستی» بر فراز کاپیتول، لقب «پیکتور» یعنی نگارگر را به دنبال نام خانواده خود، که به معنای لوبیاست، افزود. سنگتراشان یونانی در رم، تندیسهای خدایان رومی را از گل سفالینه لعابی، مرمر، و مفرغ می ساختند. در سال ۲۹۳ تندیس مفرغی از یوپیتِر با چنان ابعاد عظیمی بر فراز کاپیتولینوس برپا کردند که حتی از تپه های آلبان، در مسافت ۱۲ کیلومتری، قابل رؤیت بود. در حدود سال ۲۹۶، شهربانان مجسمه مفرغی گرگ ماده ای را نصب کردند که هنرمندان بعدی تندیسهای رومولوس و رموس را به آن افزودند. نمی دانیم که آیا آن مجموعه ای که سیسرون وصف کرده همین است یا نه، و آیا هیچ يك از اجزای آن با مجسمه امروزی «گرگ پایتخت» همانندی داشته یا خیر؛ این قدر هست که مجسمه ای که در دست داریم شاهکاری بلند پایه است، فلز مرده ای است که از هر رنگ و پی آن زندگی می جوشد.

در همان حال که آریستوکراسی از راه نگارگری و پیکره سازی یاد پیروزیهای خویش را زنده و دودمان خود را ستوده می داشت، مردم با موسیقی و رقص و کمیدی و مسابقه دل خوش می کردند. در راهها و خانه های ایتالیا همیشه طنین آواز می پیچید، خواه از يك تن خواه از گروهی؛ مردان در بزمها آواز می خواندند، پسران و دختران در مراسم دینی به صورت همسرایی ترنم می کردند، عروس و داماد با ترانه های مذهبی بدرقه می شدند، و هر مرده ای نیز همراه با آوازی در دل خاک جای می گرفت. نی محبوبترین ساز بود، اما چنگ نیز خواستارانی داشت و کمکم همه جا با اشعار غنایی نواخته می شد. هنگامی که تعطیلات مهم فرا می رسید، رومیان در آمفی تئاتر یا ستادیوم (میدان بازی یا نمایش) گرد می آمدند، و در حالی که مزدوران و اسیران و بزهکاران یا بندگان در تکاپو بودند یا، به عبارت بهتر، با یکدیگر می جنگیدند و کشته می شدند، زیر آفتاب ازدحامی برپا می کردند. دو آمفی تئاتر بزرگ - یکی سیرکوس ماکسیموس (منسوب به تارکوینیوس اول) و دیگری سیرکوس فلامینیوس (۲۲۱ ق.م) - همه مردان و زنان آزاده را، که به موقع سر می رسیدند و جایی برای نشستن می یافتند، رایگان می پذیرفتند. در آغاز، حکومت، و سپس شهربانان از جیب خود، و در ادوار بعدی جمهوری نامزدان مقام کنسولی، هزینه آنها را می پرداختند؛ میزان هزینه ها نسل به نسل فزونی

می یافت، تا جایی که دستیابی به مقام کنسولی برای تهیدستان ناممکن شد.

شاید بازگشت رسمی سرداران پیروزمند را نیز باید در زمره این گونه نمایشها برشمرد. فقط کسانی سزاوار چنین بازگشتی می شدند که، در نبرد، پنج هزار تن از دشمن را کشته و پیروز شده باشند؛ برای آن سردار نگو بختی که نبرد را با کشتن عده کمتری از سپاه دشمن پیروزمندان به پایان رسانده بود، فقط گوسفندی قربانی می شد، حتی گاوی هم نه. سردار و سپاهیان، چون به مرزهای شهر می رسیدند، می بایست سلاحهای خود را بر زمین نهند و صفی تشکیل دهند و آنگاه از زیر طاق نصرتی بگذرند که هزاران بنای یادبود به تقلید آنها برپا شده است. شبپور زنان پیشاپیش صف حرکت می کردند؛ آنگاه، برجها و تخت روانهایی، نمودار شهرهای گشوده شده، سپس تصاویر کارهای نمایان پیروزگران، و سرانجام گردونه های پر بار از طلا و نقره و آثار هنری و غنایم دیگر می گذشت. بازگشت مارکوس، که در طی مراسم آن مجسمه سیراکوز دزدیده شد (۲۱۲)، دیری به یادها ماند. سکویو آفریکانوس در سال ۲۰۷ قریب دویست خروار و نیم، و در سال ۲۰۲ نزدیک به هزار و دویست خروار نقره ای را که از کارتاژ و اسپانیا به غنیمت آورده بود نمایش داد. پس از غنایم، هفتاد گاو سپید، آرام آرام، در پی یکدیگر به سوی کشتارگاه خود روان بودند؛ و بعد سرداران اسیر دشمن و، به دنبال آنان لیکتورها، چنگ نوازان، نی زن، و مجرم داران حرکت می کردند، و آنگاه نوبت سردار بود در گردونه ای پر زرق و برق، با جبهه ای ارغوانی بر تن و تاجی زرین بر سر و گرز از عاج، به نشانه پیروزی، و برگ خر زهره ای، علامت یوپیتِر، به دست؛ گاه در گردونه او فرزندان نیز بودند؛ کنار گردونه، خویشاوندان سواره می آمدند و، از پی ایشان، منشیان و یاوران سردار قدم برمی داشتند. در پی همه، سربازان حرکت می کردند، که برخی جوایزی را که گرفته بودند حمل می کردند و هر يك تاجی به سر داشتند؛ جمعی سردار خود را می ستودند و گروهی دیگر

به او ناسزا می‌گفتند، زیرا یکی از سنت‌های پایدار در این فرصت‌های کوتاه آن بود که سپاهیان در سخن آزاد و از بادافره ایمن باشند تا پیروزگران گردن‌افراز را از نفس فانی و خطا پذیرشان بی‌گهانند. سردار از فراز کاپیتول به پرستشگاه یوپیتر و یونو و مینروا می‌رفت و غنایم خود را به پای خدایان می‌ریخت و حیوانی قربانی می‌کرد و معمولاً فرمان می‌داد تا، برای سپاسگزاری بیشتر، سرداران اسیر دشمن اعدام شوند. همه این تشریفات برای آن برگزار می‌شد که سودای ناموری را میان سپاهیان برانگیزد و پیروزی نظامی را پاداش دهد؛ زیرا غرور آدمی فقط در برابر گرسنگی و محبت سر تسلیم فرود می‌آورد.

VIII - پس از مرگ

جنگ برجسته‌ترین خصیصه رومی شمرده می‌شد، اما، چندانکه در آثار مورخان رومی وصف شده است، دام‌نگیر همه هستی او نبود. حیات رومی، شاید بیش از آنچه نزد ما معمول است، بر محور خانواده و خانه‌اش می‌گشت. خبر هنگامی به او می‌رسید که دیگر کهنه شده بود، از این رو آشوب فزاینده جهان نمی‌توانست هر روز شورهایش را به جنبش درآورد. حوادث بزرگ دوره زندگی، نه سیاست و جنگ، بلکه زایش‌های پرشوق و زناشویی‌های شادی افزا و مرگ‌های اندوه‌زا بود.

در آن هنگام، پیری با پریشان‌روزی و محرومیتی که در روزگار فردگرایی کهنسالی را چنین تلخ می‌گرداند، همراه نبود. جوانان هرگز در وظیفه خود برای خدمت‌گزاری به کهنسالان تردید روا نمی‌داشتند؛ پیران تا پایان عمر از عزت نخستین و مرجعیت واپسین برخوردار بودند، و پس از مرگ نیز، تا هنگامی که بازمانده ذکوری از خانواده باقی بود، گور هاشان از حرمت برخوردار می‌شد. مراسم تشییع جنازه به همان آراستگی جشن‌های زناشویی بود. در صف مقدم تشییع کنندگان، گروه زنان اجیر نوحه‌گر حرکت می‌کردند، که یکی از قوانین «الواح دوازده‌گانه» غش و ریسه رفتن جمعی آنان را محدود، و آنان را از کندن موی سر منع می‌کرد. آنگاه نی‌زنان می‌آمدند، که بر طبق یکی از قوانین سولون شمارشان محدود به ده بود، و سپس رقاصان، که یکی از ایشان خود را به شکل شخص درگذشته در می‌آورد. به دنبال اینان صف شکفت‌آور بازیگران می‌آمد، که نقاب‌های مرگ یا تصاویر مومی بعضی نیاکان مرده را، که مقام فرمانروایی می‌داشتند، بر چهره زده بودند. سپس نوبت به خود شخص درگذشته می‌رسید که، با شکوهی همانند هیبت بازگشت سرداران پیروزگر، آراسته به نشانه‌ها و زیورهای عالی‌ترین مقامی که در زندگی داشته است، در تابوتی پوشیده از پرده‌های ارغوانی زربفت، و محصور از سلاح‌ها و ساز و برگ جنگی دشمنانی که به دستش از پا در آمده بودند، حرکت داده می‌شد. پشت تابوت، فرزندان وی در جامه و چادر سیاه، دخترانش بی‌چادر، و خویشاوندان و اعضای طایفه و دوستان و پیروان و بندگان آزاد شده‌اش حرکت می‌کردند. صف در فوروم باز می‌ایستاد و یکی از پسران یا خویشاوندان مرثیه‌ای می‌خواند. زندگی حتی به خاطر چنین تشییع جنازه‌ای هم که بود ارزش زیستن داشت.

در قرون نخست، مردگان را در رم می‌سوزاندند؛ اما در این دوره آنان را به خاک می‌سپردند، اگرچه سنت پرستان هنوز سوزاندن را ترجیح می‌دادند. در هر دو صورت، بقایای جسد مرده را در گورخانه‌ای می‌نهادند که بعد به پرستشگاهی مبدل می‌شد و بازماندگان دیندار، هر چند يك بار، گل و اندکی خوراك به آن نیاز می‌داشتند. در روم نیز، مانند یونان و خاور دور، پرستش مردگان، و اعتقاد به اینکه ارواح ایشان زنده و نگران است، ثبات

اصول اخلاقی را تأمین می‌کرد. به حکم افسانه‌های رومی، که از یونان مایه گرفته بود، مردگان اگر نیکوکار و بزرگ منش بودند، به «کشتزارهای بهشتی» یا جزیره خجستگان می‌رفتند؛ اما همه ایشان به قعر زمین فرو می‌شدند و در قلمرو تاریک اورکوس و پلوتون جای می‌گرفتند. پلوتون، که معادل رومی هادس خدای یونانی بود، با گرزی مردگان را بیهوش می‌کرد، و اورکوس آنها را می‌بلعید. چون پلوتون بلندپایه‌ترین خدای زیرزمین شمرده می‌شد، و چون زمین منبع غایی ثروت و خزانه خوراک‌ها و کالاهای بر هم انباشته بود، او را به نام خدای ثروت‌ها و توانگران نیز می‌پرستیدند؛ زن او، پروسرپینا - دختر سرگشته

کرس - الاله غله رویان بود. دوزخ رومی گاه سرزمین بادافره پنداشته می‌شد، اما در بیشتر موارد رومیان آن را بیشتر همچون زیستگاه سایه‌هایی محو تصور می‌کردند که زمانی آدمیزاد بودند و با یکدیگر از نظر پاداش یا بادافره فرقی ندارند، بلکه همگی یکسان، از تاریکی سرمدی و بی‌نام و نشانی انجامین رنج می‌برند. لوکیانوس می‌گفت که در آنجا سرانجام آدمی به دموکراسی می‌رسد.

فصل پنجم

فتح یونان

۲۰۱ - ۱۴۶ ق م

I - فتح یونان

فیلیپ پنجم مقدونی، هنگامی که با هانیبال به زیان روم یگانه شد (۲۱۴ ق م)، امید داشت که سراسر یونان پشت سر او برای برافکندن غول برنا و بالنده باختر همدل شود. اما داستانی بر سر زبانها افتاد که وی می‌خواهد، پس از پیروزی کارتاژ، سراسر یونان را به یاری کارتاژ فرو گیرد. از این رو، «اتحادیه آیتولیایی» پیمان کرد که رم را بر ضد فیلیپ یاری دهد، و سنای هوشیار، پیش از فرستادن سکیپیو به افریقا، از نومییدی فیلیپ برای بستن پیمان جداگانه صلح با او (۲۰۵ ق م) بهره گرفت. هنوز پیروزی زاما به دست نیامده بود که سنا، که هرگز گزند کسی را نمی‌بخشید، برای کین کشیدن از مقدونیه به دسیسه‌گری آغاز کرد. سنا می‌اندیشید که تا هنگامی که نیرویی چنان سترگ پشت سرش، آن سوی دریایی چنان باریک، آرمیده است، روم روی امان به خود نخواهد دید. چون سنا آهنگ جنگ کرد، انجمن درنگ کرد و یکی از تریبون‌ها پاتریسینها را متهم ساخت که می‌خواهند توجه مردم را از دشواریهای داخلی منحرف کنند. مخالفان جنگ تهمت جبن و بیمه‌ری به میهن خوردند و بزودی خاموش شدند؛ و در سال ۲۰۰ ق م، تیتوس کوینکتیوس فلامینیوس از راه دریا روانه یونان شد.

فلامینیوس جوان سی ساله و از زمره رومیان یوناندوست و آزادیخواهی بود که در رم بر گرد خاندان سکیپیو حلقه زده بودند. وی، پس از چند بار جنگ و گریز استادانه در کونو سکفالای، با فیلیپ روبه‌رو شد و او را شکست داد (۱۹۷). سپس، با بازگرداندن فیلیپ گوشمالی یافته به تاج و تختی ورشکسته و سست بنیاد، و با بخشیدن آزادی به سراسر یونان، همه ملت‌های مدیترانه و شاید روم را شگفت‌زده کرد. هواداران جهانگشایی در سنا سر به اعتراض برداشتند، اما آزادیخواهان چندی چیرگی یافتند؛ در سال ۱۹۶، پیام آور فلامینیوس، خطاب به جمعیت عظیمی در محل بازیهای برزخی، آزادی یونان از بند حکومت رم، حکومت مقدونیه، بار خراج، و حتی پادگانهای رم را اعلام کرد. به روایت پلوتارک، غریبی که از خلق برخاست

چندان پرطنین بود که کلاغهایی که از فراز میدان بازی می‌گذشتند بیجان فرو افتادند. همانگاه که جهانی بدبین در صمیمیت سردار رومی شك می‌کرد، روم سپاه خود را به ایتالیا پس کشید. این برگي درخشان در تاریخ جنگ بود.

اما هر جنگ همیشه جنگ دیگری در پی خود می‌آورد. اتحادیه آیتولیایی از عمل روم در آزاد کردن شهرهای یونان، که پیشتر زیر حکومت آن بودند، ناخرسند شد و از آنتیوخوس سوم، شاه سلوکی، خواست تا یونان آزاد شده را دوباره آزاد کند. آنتیوخوس، که از چند پیروزی آسان در شرق سرمست شده بود، به

این اندیشه افتاد که قدرت خویش را بر سراسر آسیای باختری بگسترده. پرگاموم از او بیمناک شد و رم را به یاری خواست. سنا، سکپیو آفریکانوس و برادرش لوکیوس را با سپاهی به پاسخ گسیل داشت؛ این نخستین سپاه رومی بود که پا به خاک آسیا نهاد. نیروهای درگیر در ماگنسیا به هم خوردند (سال ۱۸۹ ق.م). روم پیروز شد، و راه فتح یونان خاوری به رویش گشوده شد. رومیان راه شمال را در پیش گرفتند و گلهای را، که پرگاموم را به خطر انداخته بودند، به گالاتیا (غلاطیا، آناتولی فعلی) پس راندند و همه یونانیان یونانی را سپاسگزار خود کردند.

یونانیان بخش اروپایی چندان خشنود نشدند. سپاه روم پا به خاک یونان نهاده بود، اما اکنون از خاور و باختر آن را در میان گرفته بود. روم، یونانیان را به این شرط آزاد کرده بود که به جنگ و جنگ طبقاتی پایان دهند. برای کشور - شهرهایی که هلاس (یونان) را پدید می آوردند، آزادی بدون جنگ شیوة تازه، اما ملال آوری در زندگی بود؛ طبقات بالادست میخواستند با شهرهای همسایه خود زور ورزی کنند، و تهدیدستان شکوه داشتند که روم همه جا توانگران را در برابر بینوایان دل و نیرو می دهد. در سال ۱۷۱، پرسئوس، فرزند و جانشین فیلیپ پنجم بر تخت شهریار مقدونیه، پس از آنکه با سلوکوس چهارم و رودس پیمان یگانگی بست، یونانیان را فراخواند تا همراه او بر روم بشورند. سه سال بعد، لوکیوس ایمیلیوس پاولوس، فرزند کنسولی که در کانای از پا درآمده بود، پرسئوس را در پودنا شکست داد و هفتاد شهر مقدونی را با خاک یکسان کرد و پرسئوس را به اسارت همراه خود به رم برد تا ورود پیروزمندانه اش به شهر شکوه بیشتری گیرد. رودس را نیز، با آزاد کردن شهرهای

باجزارش در آسیا و بنیانگذاری بندری در دلوس، که در بازرگانی به رقابت با رودس برخاست، گوشمالی داد. هزار اسیر یونانی، و از جمله پولوبیوس مورخ، به گروگان به ایتالیا آورده شدند، و در آنجا، در طی شانزده سال تبعید، هفتصد تن از آنان جان سپردند. در خلال ده سال بعد، روابط یونان و روم بیش از پیش به دشمنی آشکار گرایید. شهرها و گروهها و طبقات گوناگون مردم یونان، برای مغلوب کردن یکدیگر، روم را به یاری و دخالت در امور خویش برمی انگیزتند، چنانکه یونان کشوری بظاهر آزاد و بمعنی دست نشانده بود. هواخواهان خاندان سکپیو در سنا مغلوب واقع بینانی شدند که می گفتند تا یونان یکسره به زیر حکومت رم در نیاید، از صلح و آرامش بی بهره خواهد ماند. در سال ۱۴۶، همانگاه که رم با کارتاژ و اسپانیا در ستیز بود، شهرهای «اتحادیه آخایی» جنگ رهایی یونان را اعلام کردند. رهبران مردم تهدیدست بر جنبش مسلط شدند، بندگان را آزاد و مسلح کردند، بدهکاران را از دیون خود معاف گرداندند، تقسیم مجدد زمین را وعده دادند، و انقلاب را بر جنگ افزودند. هنگامی که رومیان، به سرداری مومیوس وارد یونان شدند، مردم را گرفتار نفاق یافتند و باسانی بر سپاهیان بی سامان یونانی چیره شدند. مومیوس کورنت را به آتش سوزاند، مردانش را بکشت، زنان را بفروخت، کودکان را به بندگی گرفت، و کمابیش همه آثار هنری و ثروت منقول آن را به رم برد. یونان و مقدونیه، به گونه ایالتی از روم، زیر فرمان فرمانداری رومی در آمدند. اما به آتن و اسپارت اجازه داده شد که قوانین خود را حفظ کنند. یونان برای دو هزار سال از عرصه تاریخ سیاسی جهان ناپدید شد.

II - دگرگونی روم

امپراطوری روم اندک اندک رو به گسترش می رفت، اما نه به سبب تدابیر هوشیارانه، بلکه به حکم اقتضای اوضاع و پس رفتن دایم مرزهای امنیت کشور. در جنگهای خونین کرمونا (سال ۲۰۰ ق.م) و موتینا (۱۹۳)، لژیونها دوباره گلهای ساکن بخش ایتالیایی آلپ را مغلوب کردند، و مرزهای ایتالیا تا آلپ کشانده شد. اسپانیا، که از دست کارتاژ گرفته شده بود، میبایست همواره زیر نظر و سلطه روم بماند، مبادا که کارتاژ دوباره آن را فتح کند و کانهایی عظیم آهن و زر و سیم آن از دست برود. سنا هر ساله خراج هنگفتی به صورت شمش طلا و سکه از اسپانیا می گرفت، و فرمانداران رومی نیز، به بهانه آنکه سالی دور از میهن به سر برده و پول خرج کرده اند، با گشاده دستی دوباره کیسه خود را پر می کردند؛ بدین گونه، کوینتوس مینوکیوس، پس از آنکه مدتی کوتاه در مقام معاونت کنسول در اسپانیا ماند، قریب پنجاه و

يك خروار نقره و پنجاه و شش خروار دينار نقره به روم آورد. اسپانیاییها را در سپاه روم به خدمت می‌گرفتند؛ سکیپیو ایمیلیانوس، در سپاهی که او را برای فتح نومانیا یاری کرد، چهل هزار

تن اسپانیایی داشت. در سال ۱۹۵ ق.م، قبایل اسپانیایی سر به شورش و حشیانه برداشتند، که مارکوس کاتو آن را با استقامتی یادآور خصال غرورآمیز نسل کهن رومی فرونشاند. تیبریوس سمپرونیوس گراکوس (۱۷۹) با نرم‌دلی حکومت خویش را با منش و تمدن مردم بومی همساز کرد و با سران قبایل دوستی به هم رساند و به تهدیدستان زمین بخشید. اما یکی از جانشینانش، لوکیوس لوکولوس (۱۵۱)، پیمانهای گراکوس را زیر پا گذاشت و بی‌سبب به هر قبیله‌ای که می‌توانست غنیمتی نصیب کند حمله کرد و هزاران اسپانیایی را، بی‌آنکه حتی بهانه‌ای عنوان کند، از دم تیغ گذراند یا به بندگی گرفت. سولپیکوس گالبا (سال ۱۵۰) ۷۰۰۰ تن از مردم بومی را، به بهانه امضای پیمانی که وعده زمین به ایشان می‌داد، به اردوگاه خود کشاند و سپس راهشان را از هر سو بست و جمعی را بنده کرد و باقی را کشت. در سال ۱۵۴، قبایل لوسیتانیا (پرتغال) جنگ شانزده ساله‌ای را با روم آغاز کردند. سرداری لایق به نام ویریاتوس، که به جمال و شکیبایی و دلیری و والایتاری سرآمد همگان بود، ایشان را راهبر شد و تا هشت سال هر سپاهی را که به سر کوبیش آمد شکست داد؛ سرانجام رومیان برای کشتنش جایزه‌ای معین کردند. سلتیریان سرکش، در اسپانیای مرکزی، پانزده ماه در نومانیا محصور بودند و از گوشت مردگان خود تغذیه می‌کردند، تا آنکه در سال ۱۳۳ سکیپیو ایمیلیانوس آنان را به زور گرسنگی و ادار به تسلیم کرد. به طور کلی سیاست روم در اسپانیا چنان ددمنشانه و غدارانه بود که زیانش بر سودش می‌چربید. مومسن می‌گوید: «هیچ جنگی با این همه غدر و درنده‌خویی و آزمندی همراه نبوده است.»

غارت ایالات پول لازم برای هرزگیهای مالداران نادرست و خودپرست را فراهم می‌کرد، که سرانجام جمهوری را در آتش انقلاب سوزاند. غراماتی که کارتاژ و مقدونیه و سوریه می‌پرداختند، بندگان که از دیار فتح شده به رم هجوم می‌آوردند، فلزهای گرانبهایی که پس از شکست گل‌های مقیم بخش ایتالیایی آلپ و اسپانیاییها به دست آمد، چهار صد میلیون سسترس که از آنتیوخوس و پرسئوس گرفته شد، قریب هفت خروار و نیم طلا و سیصد و شصت و شش خروار نقره که در نبردهای آسیایی به دست مانلیوس و ولسو افتاد - اینها، و غنایم بادآورده دیگر، طبقات مالدار را در رم، در عرض نیم قرن (۲۰۲ - ۱۴۶ ق.م) از مردمی میانه حال به چنان پایه‌ای از جاه و جلال رساند که تاکنون تنها شاهان از آن باخبرند. سربازان از این تاخت و تازهای پردامنه با انبانه‌ای پر از سکه و غنیمت باز می‌گشتند. چون پول در پایتخت بیش از کارهای ساختمانی در افزایش بود، صاحبان املاک، بی‌آنکه رنج کار و حرکت را بر خود هموار کنند، ثروت خویش را سه چندان کردند. در حالی که بازرگانی رو به رونق می‌رفت، صنعت دچار رکود بود؛ رم نیازی به تولید کالا نداشت، زیرا پول جهانیان را می‌گرفت و با آن کالاهای ایشان را می‌خرید. ساختمانهای عمومی به نحوی بی‌سابقه وسعت یافت و کیسه متصدیان معاملات عمومی را، که از محل پیمانهای دولتی زندگی می‌کردند، پر کرد. هر رومی

که اندک پولی داشت سهمی از شرکت‌های آنان را می‌خرید. صرافان هر روز پرشمارتر و شادکامتر می‌شدند؛ سپرده می‌گرفتند و ربح می‌دادند، حواله نقد می‌کردند و هزینه‌های مشتریان خود را می‌پرداختند، وام می‌ستدند و می‌دادند، سرمایه‌گذاری می‌کردند یا اداره آن را به عهده می‌گرفتند، و در رباخواری چندان زیاده‌روی می‌کردند که واژه وام‌دهنده با «آدمکش» یکی شد. روم به صورت مرکز مالی و سیاسی جهان سپید پوست در می‌آمد، نه کانون صنعتی یا بازرگانی آن.

حال پاتریسینها و قشر بالای طبقه متوسط، با سرعتی شگفت‌آور، از سادگی پرهیزکارانه به تجمل بی‌بندوبار دگرگونی می‌یافت؛ این تحول در زمان کاتو (۲۳۴ - ۱۴۹) به حد کمال رسید. خانه‌ها بزرگتر و خانواده‌ها کوچکتر می‌شدند؛ رقابت در اسراف آشکار، بر تجمل اثاثه می‌افزود؛ قالیچه‌های بابلی و تخنوابهای مزین به عاج، طلا، یا نقره؛ سنگها و فلزات گرانبها برای پوشاندن رویه میز و صندلی، زیور زنان، و یا ستام اسبان به بهای گران خریده می‌شد. چون کوشش کاستی و ثروت فزونی گرفت، شیوه ساده پیشین در غذا جای خود را به خوراکهای رنگین و سنگین، مرکب از گوشت و نخجیر و نعمات گوناگون

فصل و چاشنی، داد. خورشهای بیگانه از واجبات کسب مقام اجتماعی یا بزرگی فروشی شد. بزرگی، برای آنکه برخواستن صدف خوراکی حاضر باشد، هزار سسترس می پرداخت؛ دیگری ماهی کولی، به قیمت هزار و ششصد سسترس از قرار هر بشکه، از دیار بیگانه می آورد؛ و سومی هزار و دویست سسترس برای یک کوزه خاویار می داد در بازار حراج بردگان، سرآشپزان به قیمت های گزاف فروخته می شدند. میگساری شیوع روزافزون داشت؛ جامها گران و بیشتر زرین بود؛ شراب را با آب کم می آمیختند یا هیچ نمی آمیختند. سنا قوانینی برای محدود کردن صرف مال برای بزم و پوشاک به تصویب رساند؛ اما چون اعضای سنا خود این مقررات را نادیده می انگاشتند، کسی غم رعایت آنها را به دل راه نمی داد. کاتو به درد می نالید: «خلق دیگر خریدار اندرز خیر نیست، چون شکم را گوش نیست.» فرد در برابر حکومت، فرزند در برابر پدر، و زن در برابر شوی سرکشانه از وجود جداگانه خویش آگاهی می یافت.

نیروی زن معمولاً همپایه با ثروت اجتماع افزایش می یابد، زیرا چون شکم سیر شود، عشق جای گرسنگی را می گیرد. از این رو، روسپیگری در این روزگار رو به توسعه داشت. ارتباط با یونان و آسیا همجنس گرایی را رواج داد؛ کاتو به شکوه می گفت که یک پسر خوب و بیش از یک کشتزار می ارزد. اما زنان در برابر این مهاجمان یونانی و سوری بازار خود را از دست ندادند. و مشتاقانه از وسایل مد و زیبایی، که اکنون به یمن ثروت در دستریشان بود، بهره گرفتند. آرایه ها جزو ضروریات درآمد و صابون سوزآوری که از سرزمین گل می آمد موی سپید را به زلف بور بدل می کرد. شهرنشین توانگر از آراستن زن و دختر خود با جامه ها یا جواهر گرانبها بر خود می بالید و به یاری آنان آوازه توانگری خویش را در شهر می پراکند.

مقام زن حتی در حکومت نیز اعتبار بیشتری می یافت. کاتو فریاد بر می داشت که: «همه مردان دیگر بر زنان فرمان می رانند؛ اما ما رومیان، که بر همه مردان حکمفرماییم، خود محکوم زنان خویشیم.» در سال ۱۹۵ ق م، زنان آزاده روم به فوروم، هجوم آوردند و لغو قانون اویوس سال ۲۱۵ را، که زنان را از به کار بردن پیرایه های زرین و جامه های رنگارنگ یا سوار شدن بر گردونه منع می کرد، خواستار شدند. کاتو پیش بینی کرد که اگر قانون لغو شود، روم تباهی خواهد پذیرفت. لیویوس از قول او نطقی را نقل می کند که هر نسلی آن را شنیده است:

اگر همه ما آزر م حقوق و حیثیت شوی را در خانه های خویش نگاه می داشتیم، امروز با زنان خود دچار این گرفتاری نمی شدیم. در اوضاع کنونی، آزادی عمل ما، که بر اثر خودکامگی زنان در خانه ها اعتبار خویش را از دست داده، اینجا در این فوروم، پامال و بی حرمت گشته است. ... به یاد بیاورید مقرراتی را که نیاکان ما به یاری آنها زنان را از هرزگی منع می کردند و به فرمانبرداری و امی داشتند؛ و با این وصف، به رغم همه آن منهیات، بدشواری می توانیم زنان خود را نگاه داریم. اگر اینک شما روا دارید که این منهیات از میان بر خیزد ... و زنان با شوهران خود همسنگ شوند، آیا می پندارید که می توانید به نیرو با ایشان بر آید؟ زنان به محض اینکه با شما برابر شوند، بر شما سروری خواهند کرد.

زنان با خنده های خود او را از سکوی خطابه فرو کشیدند و چندان بر جای خود ماندند تا قانون لغو شد. کاتو با ده برابر کردن مالیات بر اشیایی که اویوس منع کرده بود کین خویش را بر آورد. اما موج برآمدن آغاز کرده بود و جلوگیری از آن ممکن نبود. قوانین دیگری نیز که به زیان زنان حکم می کرد یا تعدیل یافت و یا به دست فراموشی سپرده شد. زنان بر جهیزیه خود تسلط یافتند، شوهران خود را طلاق دادند یا بازهر کشتند، و فرزندآوری را، در عصر انبوهی ساکنان شهرها و جنگهای جهانگیرانه، شرط عقل نیافتند.

از سال ۱۶۰، کاتو و پولوبیوس به کاهش جمعیت پی بردند و دریافتند که حکومت دیگر نمی تواند به اندازه زمانی که رم با هانیبال مقابله کرد سپاه گرد آورد. نسل تازه، که سروری بر جهان را به ارث برده بود، نه زمان و نه میل حفظ آن را در خود می دید. اکنون که مالکیت در دست چند خانواده متمرکز می شد و طبقه

پرولتاریای تهیدست و محروم از منابع مملکت کویهای کثیف رم را اشغال می‌کردند، دیگر از آن آمادگی جنگی که خصیصه مالک رومی به شمار می‌آمد خبری نبود. مردان دلیری می‌آموختند، اما از راه دیگری؛ در آملی تأثیرها گرد می‌آمدند تا بازیهای خونبار نظاره کنند، و گلاادیاتور اجیر می‌کردند تا در بزمهای ایشان با هم بستیزند. آموزشگاههایی برای تعلیم آواز خواندن و جنگ نواختن و خوش خرامیدن برای دختران و پسران برپا شد. در میان طبقات بالادست، آدابانی ظریفتر شد، اما اخلاقیات سستی گرفت. در میان مردم فرودست، آداب رفتار همچنان درشت و زمخت، سرگرمیها اغلب خشن، و گفتار هرزه ماند؛ نمونه‌هایی از این مردم بی‌سروپا را می‌توان در آثار پلاوتوس

یافت و دانست که چرا توده مردم از آثار [ترنتیوس](#) ملول می‌شدند. وقتی در سال ۱۶۱ گروهی از نيزنان خواستند که هنگام ورود سرداری پیروزمند به شهر نغمه‌پردازي کنند، حاضران وادارشان کردند که نمایش خود را به مسابقه مشتزني مبدل سازند.

در میان طبقات گسترنده متوسط، سوداگری حکمفرمای مطلق بود. ثروت اینان دیگر نه به املاک، بلکه به سرمایه‌گذاری یا معاملات بازرگانی بستگی داشت. اخلاقیات کهن و پیروان معدود کاتو نمی‌توانستند از تسلط این نظام سرمایه متحرک بر زندگی رومی جلوگیری کنند. هر کس در پی پول بود و با محک پول داور می‌کرد و داور می‌شد. پیمانکاران چندان فریب در کار می‌کردند که حکومت از بسیاری از املاک خود - مثلاً دکانهای مقنونه - چشم پوشید؛ زیرا مستأجران به پایهای از کارگران بهره می‌کشیدند و دولت را می‌دوشیدند که زحمت بهره‌برداری بیش از سود آن بود. (اگر گفته مورخان را بپذیریم - که نباید) آریستوکراسی، که زمانی شرف را از زندگی برتر می‌شمرد، شیوه جدید اخلاقیات را پذیرفت و ریزمخوار خوان نعمت تازه شد؛ دیگر نه پروای ملت، بلکه اندیشه طبقه و امتیازات و «مدخل» فردی خویش را در سر داشت و، برای آنکه افراد یا حکومتها را از پشتیبانی خود بهره‌مند کند، هدیه یا رشوه می‌گرفت و با کشورهایی که بیش از نیرو و ثروت داشتند، باسانی بهانه‌ای برای جنگ می‌یافت. پاتریسینها در کوی و برزن راه را بر پلها می‌گرفتند و رأی ایشان را می‌خریدند. میان فرمانروایان رسم شد که پولهای دولتی را به جیب بزنند، و نادر بود که کسی از ایشان به این بزه کیفر ببیند، زیرا جایی که نیمی از اعضای سنا در شکستن پیمانها و فریفتن متحدان و یغمای ایالات شریک بودند، چه کس می‌توانست مختلسان را کیفر دهد؟ کاتو می‌گفت: «کسی که مال همشهریش را بدزد، عمرش را در غل و زنجیر به پایان می‌برد؛ اما آن که مال جامعه را بدزد، کارش را در جامعه شاهانه و زر به پایان می‌رساند.»

با این حال، اعتبار سنا بیش از هر زمان دیگر بود؛ زیرا روم را از میان دو جنگ پونیک و سه جنگ مقنونی پیروز درآورده بود؛ همه رقیبان روم را به چالش گرفته و مغلوب کرده بود؛ مصر را دوست فرمانبردار روم ساخته، و از ثروت جهانیان آن مایه ستانده بود که در سال ۱۴۶ ایتالیا از مالیات مستقیم معاف شد. در بحرانهایی جنگی و سیاسی، بسیاری از اختیارات انجمنها و فرمانرواییها را غصب کرده بود، اما همیشه پیروزی بعدی غصب را توجیه می‌کرد. امپراطوری، سراسر دستگاه کمیتیا یعنی «حکومت خلق» را به ریشخند گرفته بود؛ مردم نستوهی که اکنون رضا می‌دادند تا سنایی مرکب از سیاستمداران روزگار دیده و سرداران پیروز برایشان حکومت کند، در گذشته، اگر چند هزار ایتالیایی سرنوشت آنان را معین می‌کرد، به شورشی سخت برمی‌خاستند. پایه دموکراسی آزادی، و پایه جنگ فرمانبرداری

است؛ هر يك از این دو نفي دیگری را لازم می‌آورد. لازمه جنگ هوشیاری و دلیری به پایهای عالی، تصمیم سریع، وحدت عمل، و فرمانبرداری بیدرنگ است؛ کثرت جنگها دموکراسی را به تباهی محکوم کرد. به حکم قانون، فقط انجمن سدانه حق اعلام جنگ و عقد صلح را داشت؛ اما سنا با اختیاری که در اداره روابط خارجی داشت می‌توانست وضعی پیش آورد که دیگر عملاً از دست انجمن کاری ساخته نباشد. سنا بر خزانه‌داری و همه مصارف دارایی عمومی نظارت می‌کرد، و چون قاعدتاً همه داوران مهم می‌بایست از فهرست نامهای اعضای سنا برگزیده شوند، دادگستری را نیز در سلطه خود داشت. وضع و تفسیر قوانین در دست طبقه پاتریسین بود.

در داخل این آریستوکراسی، یک اولیگارشی مرکب از چند خانواده بر دیگران چیره بود. تا زمان سولا، تاریخ روم بیشتر سرگذشت خانواده‌هاست تا افراد؛ هیچ سیاستمدار بلند پایه‌ای در میان نیست، بلکه، نسل پس نسل، مناصب عالی حکومت منسوب به نامهای واحدی است. از سال ۲۳۳ تا ۱۳۳ ق.م، از ۲۰۰ کنسول، ۱۵۹ تن به بیست و شش خانواده، و صد تن به ده خانواده تعلق داشتند. نیرومندترین خانواده در این دوره خاندان کورنلیا بود. از زمان پوبلیوس کورنلیوس سکپیو، که در جنگ تربیا (۲۱۸) شکست خورد، و سپس پسرش سکپیو آفریکانوس، که هانیبال را شکست داد، تا زمان نوتی سکپیو آفریکانوس، یعنی سکپیو ایمیلیانوس که کارتاژ را در سال ۱۴۶ ویران کرد، تاریخ جنگ و سیاست رم بیشتر داستان این خانواده است؛ و انقلابی که آریستوکراسی رم را به تباهی کشاند از جانب خانواده برادران گراکوس، نوادگان آفریکانوس، آغاز شد. پیروزی‌های بخش در زاما آفریکانوس را چنان محبوب همه طبقات کرد که رم یک چند حاضر بود تا به او هر مقامی که دلخواش باشد ببخشد. اما هنگامی که وی و برادرش لوکیوس از جنگ آسیا بازگشتند (۱۸۷)، پیروان کاتو خواستند تا لوکیوس حساب پولی را که آنتیوخوس به عنوان غرامت به رم به او داده بود گزارش دهد. آفریکانوس مانع از آن شد که برادرش پاسخ دهد و، در عوض، اسناد هزینه را در برابر اعضای سنا پاره پاره کرد. لوکیوس از جانب انجمن محاکمه و به اختلاس محکوم شد. وتوی داماد آفریکانوس، تیبریوس سمپرونیوس گراکوس، که مقام تریبونی داشت، او را از کیفر‌های بخشید. آفریکانوس چون به جای او به دادگاه فرا خوانده شد، با دعوت و راهنمایی اعضای انجمن به معبد یوپیتر، برای شرکت در جشن یادبود سالانه پیروزی زاما، جریان دادرسی را موقوف کرد. چون یک بار دیگر فراخوانده شد، نافرمانی کرد و در ملک خود در لیترونوم گوشه عزلت گزید و تا زمان مرگ، بی‌آنکه آزاری ببیند، در آنجا ماند. ظهور این فردگرایی در عالم سیاست با رشد فردگرایی در بازرگانی و اخلاقیات همراه بود. دیری بر نیامد که جمهوری روم با نیروی افسار گیسخته مردان بزرگش راه نابودی را در پیش گرفت.

آن وجه از زندگی این آریستوکراسی و این روزگار که بار گناهان آن را سبک می‌کند، بیداری حس ستایش زیبایی در آن است. ارتباط با فرهنگ یونانی در ایتالیا، از طریق سیسیل و آسیا، رومیان را نه فقط با همان لوازم تجمّل، بلکه با ارجمندترین فرآورده‌های هنر کلاسیک آشنا کرد. فاتحان، تصاویر و تندیسهای شهره آفاق، فنجانها و آینه‌هایی از فلز منقوش، و پارچه‌ها و اثاثه‌گرانیها را با خود به رم می‌آوردند. هنگامی که مارکوس میدانهای روم را با مجسمه‌هایی که از سیراکوز دزدیده بودند زیور بخشید، نسل قدیم شگفتزده شد؛ آزردگی نه به سبب دزدی، بلکه به علت رواج «بیکاری و پرت و پلاگویی» میان شارمندانی بود که روزگاری پرکار و کوشش بودند و اکنون می‌ایستادند تا این «خرت و پرتها را بررسی و ارزیابی» کنند. فولویوس ۱۰۱۵ تندیس را از مجموعه پورهوس در آمبراسیا با خود آورد؛ ایمیلیوس پاولوس، به پاداش رها کردن یونان، پنجاه عرابه را از آثار هنری گرانبهائی که از ایشان گرفته بود انباشت؛ سولا، ورس، نرون، و هزار رومی دیگر تا دویست سال چنین می‌کردند. یونان برهنه می‌شد تا ذهن رومی را بپوشاند.

هنر ایتالیایی، که در این تاخت و تاز غرق شد، خصلت و شیوه‌های محلی خویش را از دست داد و، به استثنای یک مورد، به هنرمندان و مایه‌ها و قالب یونانی تسلیم شد. مجسمه‌سازان، نقاشان، و معماران یونانی به بوی زر بیشتر به رم کوچیدند و اندک اندک پایتخت غالبان خود را صحنه هنرینی بخشیدند. رومیان توانگر به ساختن کوشکهای خویش به شیوه یونانی، برگرد حیاطهای باز، و آراستن آنها به ستونها و تندیسها و تصاویر و اثاثه یونانی آغاز کردند. معابد کندتر دگرگونی می‌پذیرفت، مبدا خدایان آزرده شوند. در ساختن آنها، و همچنین در ساختن دیوار بلند، شیوه توسکانی قاعده اصلی مانده اما چون شماره ساکنان اولمپ در روم فزونی یافت، سزاوار نمود که خانه‌های ایشان از روی مقیاس باریکتر یونانی ساخته شود. اما هنر رومی در یک زمینه حیاتی، در همان حال که اشاراتی از یونان می‌گرفت، بیابان روان نستوه ایتالیایی با وسایط و نیروی یگانه خویش بود. در مورد ساختمانهای آرایشی و بنای یادبود پیروزی و آبراهه‌ها و «باسیلیکاه»، معمار رومی به جای آرشیترا و طاق را برگزید. در سال ۱۸۴، کاتو «باسیلیکا پورسیا» را از سنگ ساخت؛ پنج سال بعد، ایمیلیوس پاولوس «باسیلیکا ایمیلیا» را به شکل نخستین خود بنا نهاد، و زادگانش نسلها آن را بازسازی می‌کردند و زیباتر می‌گرداندند. باسیلیکای خاص رومی که برای مؤسسات بازرگانی و دادگستری از آن استفاده می‌شد، مستطیل درازی بود که دو ردیف ستون داخلی آن را

به يك شبستان و راهرو بخش مي‌کرد، و غالباً، به تقليد از شيوه ساختماني اسكندريه، طاق ضربي خانه داشته. چون شبستان بلندتر از راهرو بود، بر فراز هر شبستان، مشبكي سنگي براي ورود روشنايي و هوا ساخته مي‌شد. اين البته صورت اصلي بخش دروني كليساهاي قرون ميانه بود. رم، با اين ساختمانهاي عظيم، اندك اندك آن سيمائي از شكوه و نيرومندي را به خود گرفت كه پس از فرو افتادن شهر از مقام پايتخت جهاني نيز هنوز بدان چهره‌اي ممتاز مي‌بخشيد.

III – خدايان تازه

در اين عصر ديگرگوني بي‌امان، حال خدايان كهن چگونه بود؟ نفخه‌اي از بي‌ايماني تا اندازه‌اي از آريستوكراسي به توده عوام رسیده بود؛ بدشواري مي‌توان دريافت كه چگونه مردمی كه هنوز به خدايان ديرينه وفادار بودند مي‌توانستند با هلهله از كمديهاي استقبال كنند كه در آن پلاوتوس - هر چند به بهانه تقليد از نمونه‌هاي يوناني - درگيريهاي يوپيتر را با **آلكمه** به ريشخند مي‌گيرد و مركوريوس (مشتري) را به گونه دلفلكي درمي‌آورد؟ حتي كاتو، كه به نگاهداشت قوالب كهن چنان دلبسته بود، در شكفت بود كه چگونه دو پيشگوي رسمي مي‌توانند به هم برخورد كنند و جلو خنده‌شان را بگيرند. كار اين پيشگويان از ديرباز، در واقع، شعبده بازي سياسي بود؛ براي قالبگيري افكار عامه، غرايب و عجايب به هم مي‌يافتند، و رأي مردم با ريكاري ديني زيرپا گذاشته مي‌شد؛ دين روا داشته بود تا بهره‌كشي به صورت رسمي مقدس درآيد. اين آيتي بدشگون بود كه پولوبيوس، پس از هفده سال زندگي ميان محافل صدرنشين رم، در سال ۱۵۰، از دين چنان سخن مي‌گويد كه گويي افزاري در دست دولت بود:

به داورى من، زمينه‌اي كه در آن جمهوري روم آشكارا برتري دارد ماهيت دين آن است. آنچه در ميان ملتهاي ديگر سزاوار نگاهش است - يعني خرافات - مایه نگاهداري دولت رومي است. اين معاني با چنان فر و شكوهي عرضه مي‌شود و چنان به درون زندگي خصوصي و عمومي راه مي‌يابد كه از هيچ دين ديگري برنمي‌آيد. ... مي‌پندارم كه دولت اين شيوه را براي مصلحت عامه مردم در پيش گرفته است. اگر تشكيل دولتي از خردمندان ممكن مي‌بود، چه بسا به اين كار شايد نيازي نمي‌بود؛ اما از آنجا كه هر جماعتي دمدمي مزاج است و آكنده از هوسهاي بي‌بنو بار و سوداي نابخردانه و خشم سهمگين، بايد آن را با هر اساي پنهاني و تعزیه گرداني ديني مهار كرد.

شايد حق با پولوبيوس بوده باشد، چه رويدادهاي نزديك نشان مي‌داد كه، به رغم آثار پلاوتوس و وجود فلسفه، خرافات هنوز فايق بوده‌اند. هنگامی كه به نظر مي‌آمد مصيبت كاناي، روم را در برابر هانيبال بي‌پناه گذاشته است، جماعت هيجانزده به هراس افتادند و فرياد برآوردند كه: «كدام خدای را براي رهايي روم نيايش كنيم؟» سنا خواست تا نخست با فدا كردن آدميان و سپس با نماز بردن به درگاه خدايان يوناني، و بعد بازگرداندن آيين پرستش يوناني درباره همه خدايان رومي و يوناني، از شور پدگي عامه بكاهد؛ اما سرانجام تصميم گرفت كه اگر نتواند از خرافات جلوگيري كند، دست كم آن را سازماني دهد و زير نظارت خود در آورد. پس، در سال ۲۰۵ اعلام كرد كه، به حكم پيش‌بيني «كتابهاي سيبولايي»، اگر «مهين

مام» - الاله كوبله - از **پسينوس**، در فریگيا، به روم آورده شود، هانيبال ايتاليا را ترك خواهد كرد. آتالوس، شهريار پرگاموم، رضاييت داد، و قطعه سنگي را كه مظهر «مهين مام» پنداشته مي‌شد با كشتي به اوستيا آوردند، و در آنجا سكيپو آفريكانوس و گروهی از كدبانوان پارسا با تشريفاتي چشمگير به پيشبازش رفتند. چون كشتي حامل آن در تير به گل نشست، «كلاوديا، دوشيزه آتشيان» به يمن قدرت جادويي پاكدامني خويش، آن را رهايي بخشيد و به رم آورد. سپس كدبانوان، در حالي كه هر يك به نوبت سنگ را با مهر در دست نگاه مي‌داشتند، آن را به معبد پيروزي حمل كردند؛ هنگامی كه «مهين مام» را عبور مي‌دادند، مؤمنان در آستانه خانه‌هاشان بخور مي‌سوزانند. سنا به حيرت دريافت كه اين خدای تازه را بايد مرداني كه خويشتن را اخته کرده‌اند خدمت كنند؛ چنين مرداني را يافتند، اما هيچ رومي اجازه نداشت كه در زمرة آنان باشد. از آن زمان، باز روم، در ماه ارديهشت، مگالسيا يا «جشن الاله بزرگ» را نخست با

اندوه عنان گسیخته، و سپس با شادمانی عنان گسیخته جشن می‌گرفت. زیرا کوبله از خدایان رستنیها بود، و افسانه روایت می‌کرد که چگونه پسرش آتیس، نشانه پاییز و بهار، مرده و به هادس رفته و سپس دوباره زنده شده بود.

در همان سال (۲۰۵)، هانیبال ایتالیا را ترک گفت، و سنا از اینکه بر بحران دین فایز آمده است. بر خود بالید. اما جنگ با مقدونیه راه را بر یونان و مشرق زمین گشود. پشت پای سربازانی که، هنگام بازگشت، غنائیم و اندیشه‌ها و افسانه‌های شرقی را با خود همراه می‌آوردند، خیل اسیران، بندگان، پناهندگان، بازرگانان، مسافران، ورزشکاران، هنرمندان، بازیگران، خنیاگران، آموزگاران، و مدرسان نیز می‌آمد؛ آدمیان، در این کوچ، خدایان خویش را حمل می‌کردند. طبقات فرو دست رم شادمان بودند از آشنایی با دیونوسوس باکوس، اورفئوس، ائورودیکه، و آیینهای رازورانه‌ای که نیایشگر را الهام و مستی خدایی می‌بخشید و با خدایان زنده شده آشنا می‌کرد و وعده زندگی سرمدی می‌داد. در سال ۱۸۶، سنا با پریشانی پی برد که جمعی، نه چندان از مردم، آیین دیونوسوسی پیشه کرده‌اند و با بزهای مستانه شبانه، که پنهان بودند شایعات مربوط به میگساریها و شهوترانیهای بی حد و حصر را قوت می‌داد، خدای تازه را نیایش می‌کنند. لیویوس می‌گوید: «مردان بیش از زنان به پلیدی تن می‌دادند»، سپس، چه بسا با آراستن شایعه سازهایی زمان خود به زی تاریخ، می‌افزاید: «هر کس که به پلیدی تن نمی‌داد ... قربانی می‌شد.» سنا این آیین را ممنوع و هفت هزار تن از مؤمنان به آن را بازداشت و صدها تن را به اعدام محکوم کرد. اما در جنگ روم با مذاهب شرقی این یک پیروزی موقتی بود.

IV – پیدایی فلسفه

یونان روم را بدین گونه فتح کرد که دین و کم‌دی خود را برای پل‌ها، و اخلاقیات و حکمت و هنرش را برای طبقات بالادست به ارمغان فرستاد. این ارمغانهای یونانی با ثروت و حشمت امپراطوری در تابه کردن ایمان و منش رومیان یار شد و بدین سان بخشی از انتقام یونان را از فاتحان خویش باز گرفت. پیروزی یونان هنگامی به اوج رسید که، در فلسفه روم، لذت طلبی صبورانه لوکرتیوس به پیروی از مذهب رواقی لذت طلبانه سنکا انجامید. در الاهیات مسیحی، مابعدالطبیعه یونانی بر خدایان ایتالیایی چیره گشت. در اوج قدرت قسطنطنیه، فرهنگ یونانی نخست به عنوان رقیب، و سپس به عنوان جانشین روم پیروز شد؛ و چون قسطنطنیه سرنگون شد، ادب و فلسفه و هنر یونانی در زمان رنسانس دوباره ایتالیا و اروپا را فتح کرد. جریان اصلی تاریخ تمدن اروپا همین است؛ همه جریانهای دیگر شاخه‌هایی بیش نیستند. سیسرون می‌گفت: «آنچه از یونان به شهر ما روان شد نه جویباری باریک، بلکه رودی پهناور از فرهنگ و دانش بود.» از آن پس، زندگی روحی و هنری و دینی روم بخشی از جهان هلنیستی شد.

یونانیان مهاجم در مدارس و تالارهای سخنرانی رم رخنه‌گاهی استراتژیک یافتند. در پی سپاه‌یانی که از مشرق زمین باز می‌گشتند؛ موج عظیمی از گراکولیان - یا یونانیکان، به اصطلاح تحقیرآمیز رومیان - در رسید. بسیاری از آنان، در مقام بندگی، مدرس خانواده‌های رومی شدند؛ گروه دیگر به عنوان نویان، با گشایش مدارس زبان و ادبیات یونانی در رم، باب تحصیلات متوسطه را گشودند؛ بعض دیگر، که آموزگاران فن بلاغت بودند، درباره فن خطابه و انشا و فلسفه درس عمومی و خصوصی می‌دادند. خطیبان رومی - حتی کاتوی ضد یونانی - خطابه‌های خود را به تقلید از سخنرانیهای لوسیاس و آپسیینس و دموستن می‌نوشتند.

از میان این معلمان یونانی کمتر کسی دیندار بود، و از آن میان کمتر کسی دین خویش را تبلیغ می‌کرد؛ معدودی از ایشان اپیکوری بودند و با تعریف دین به عنوان شر عمده زندگی آدمی بر لوکرتیوس پیشی جستند. پاتریسینها بر آمدن تندباد را حس کردند و به جلوگیری از آن برخاستند. در سال ۱۷۳، سنا دو اپیکوری را نفی بلد کرد و در سال ۱۶۱ مقرر داشت که «هیچ فیلسوف یا آموزگار علم بلاغت حق ورود به رم را ندارد.» اما تندباد نمی‌ایستاد. در سال ۱۵۹، کراتس مالوسی، سرپرست رواقی کتابخانه شاهی در

پرگاموم، به سفارت رسمي به رم آمد و، چون پایش شکست، همانجا ماند و در ایام نقاھت در ادبیات و فلسفه در سھایی

گفت. در سال ۱۵۵، آتن پیشوایان سه مکتب بزرگ فلسفیش را به سفارت روم فرستاد: کارنئادس از مردان آکادمی یا پیروان افلاطون، کریتولائوس مشایی یا پیرو ارسطو، و دیوگنس رواقی از سلوکیه. آمدن آنان کمابیش همان اثر عمیقی را داشت که ورود خردسولوراس به ایتالیا، در سال ۱۴۵۳. کارنئادس درباره فن بلاغت چنان شیوا سخن می‌گفت که جوانان هر روز به مکتب او می‌آمدند. وی سراپا شکاک بود و در وجود خدایان شک می‌کرد، و حجت می‌آورد که بیدادگری را به همان پایه دادگری می‌توان توجیه کرد - این تسلیم دیررس افلاطون در برابر تراسوماخوس بود. چون کاتوی مهین این بشنید، در سنا پیشنهاد کرد که سفیران از رم بیرون رانده شوند. چنین شد. اما نسل جوان از باده فلسفه ذوق برگرفته بود، و از آن پس جوانان توانگر رومی مشتاقانه به آتن و رودس می‌رفتند تا نوترین شکها را جانشین کهنترین ایمان خویش کنند.

همان کسانی که فاتح یونان بودند خود فرهنگ و حکمت هلنیستی را در روم روابی می‌بخشیدند. فلامینیوس، که هنوز پیش از هجوم به مقدونیه و رهاندن یونان ادبیات رومی را دوست می‌داشت، از هنرها و نمایشهایی که در یونان دید سخت به وجد آمد. این نکته را باید از مفاخر روم برشمرد که برخی از سرداران آن به فهم آثار پولوکلیتوس، فیدیاس، سکوپاس، و پراکسیتلز توانا بودند، اگرچه گاه قدردانی خویش را به مرحله دزدی می‌رساندند. آیمیلیوس پاولوس از همه غنایمی که پس از چیرگی بر پرسئوس باز آورد، فقط کتابخانه شاهی را برای خویش، و به میراث فرزندانش، نگاه داشت. وی فرمود تا پسرانش ادب و فلسفه یونانی و نیز فنون رومی جنگ و گریز را فرا گیرند و، تا آنجا که وظایف دولتی اجازه می‌داد، در این مطالعات با فرزندانش همدرس می‌شد.

پیش از مرگ پاولوس، دوستش، پ. سکیپیو، فرزند آفریکانوس، پسر کهنتر او را به فرزندی خود پذیرفت. برطبق سنت رومی، پسر نام پدر تعمیدی خویش را گرفت و نام طایفه پدرش را بر آن افزود؛ از این رو «پ. کورنلیوس سکیپیو آیمیلیانوس» نامیده شد، و ما از این پس او را سکیپیو خواهیم نامید. وی جوانی خوبرو و تندرست بود، جامه ساده می‌پوشید، و در کلام شرم را نگاه می‌داشت، دلی پرمهر و دستی گشاده داشت، و چندان در ستکار بود که، با آنکه همه اموال غارت شده کارتاژ از زیر دست او گذشت، به هنگام مرگ، جز پنج من سیم و ربع من زر چیزی از خود به جا نهد. بیشتر مانند دانشوران زیسته بود تا همچون توانگری، در جوانی با پولوبیوس، که از یونان نفی بلد شده بود، آشنا شد و، به پاداش کتابها و اندرزهای نیکی که از او گرفت، همه عمر دوست و سپاگزار او ماند. با جنگیدن در رکاب پدرش در پودنا آوازه جنگجویی یافت و در اسپانیا چالش دشمن را به نبرد تن به تن پذیرفت و پیروز شد.

در خلوت، گروهی از رومیان سرشناس و دوستار اندیشه یونانی را گرد خویش فراهم

داشت. عمده ایشان، گایوس لایلیوس، مردی بود با فرزاندگی مهرآمیز و در دوستی استوار، به داوری دادگر و به زندگی پاکدامن، و در گشاده زبانی و شیوایی سبک فقط آیمیلیانوس از او پیشتر بود. یک قرن بعد، سیسرون دلباخته لایلیوس شد و رساله درباره دوستی خود را به نام او نمود و آرزو کرد که ای کاش، به جای زمانه پر آشوب خود، در میان آن حلقه والای جوانان خردورز رومی زیسته بود. این مردان بر ادبیات رومی اثری شگرف داشتند؛ ترنتیوس با درک محضر ایشان بود که زبان آثار خود را ظرافتی بکمال بخشید، و هم شاید نزد ایشان بود که گایوس لوکیلیوس (۱۸۰ - ۱۰۳) آموخت که چگونه هجویه‌های خویش را، که در نکوهش گناهان و تجمل عصر خود بود، غایتی اجتماعی دهد.

مربیان یونانی این گروه پولوبیوس و پانایتیوس بودند. پولوبیوس سالها در خانه سکیپیو زیست. مردی واقعنگر و واقعپرداز و خردگرا بود، که در باب آدمیزادگان و حکومتها کمتر دچار پندار می‌شد. پانایتیوس اهل رودس و، مانند پولوبیوس، به آریستوکراسی یونان وابسته بود. چندین سال با سکیپیو الفتی پرمهر داشت. و هر دو بر روح یکدیگر اثر نهاده بودند: وی سکیپیو را با والامشی رواقی آشنا کرد، و شاید

سکپیو بود که او را بر آن داشت تا توقعات اخلاقی مفرط آن فلسفه را به مذهبی عملیتر بدل کند. پانایتیوس، در کتابی به نام درباره وظایف، افکار عمده مذهب رواقی را بیان کرد: آدمی جزئی از کل است، و باید با کل، یعنی خانواده و میهن و روح الاهی کاینات، همکاری کند؛ و انسان به این جهان نه برای لذایذ جسمی آمده است، بلکه برای اجرای وظایف خویش، بی شکوه و دریغ. پانایتیوس، برخلاف رواقیان دیگر، از آدمی انتظار فضیلت کامل یا بی اعتنایی تمام در حق نعمات و مواهب زندگی نداشت. رومیان فرهیخته در این فلسفه جانشینی سزاوار و عرضه پذیر برای مذهب منسوخ خویش یافتند و اخلاقیات آن را آیینی موافق با سنن و آرمانهای خود دانستند. مذهب رواقی الهامبخش سکپیو، آرزوی سیسرون، نفس تعالی یافته سنکا، راهبر تریانوس، راهنمای آورلیوس، و وجدان روم گشت.

V - رستاخیز ادبیات

یکی از مقاصد اصلی حلقه سکپیویی تشویق ادبیات و فلسفه، تبدیل زبان لاتینی به زبان پرداخته و روان، رهنمون شدن شاعران رومی به سرچشمه‌های جانبخش شعر یونانی، و فراهم آوردن خواننده و شنونده برای شاعران یا نثرنویسان آینده‌دار بود. سکپیو آفریکانوس، در سال ۲۰۴، با پذیره شدن شاعری که کاتو به روم آورده بود و با همه عقاید سکپیویان و دوستارانشان مخالفت می‌ورزید، بزرگمنشی خویش را آشکار کرد. کوینتوس انیوس از پدر و مادری یونانی و ایتالیایی، نزدیک بروندیسیوم، در یونان زاده شد (۲۳۹). در تارنتوم

درس خوانده بود، و روح پرشورش از درامهای یونانی، که در تماشاخانه‌های تارنتوم عرضه می‌شد، اثری ژرف پذیرفت. دلآوری او، به روزگار سربازی در ساردنی، کاتو را، که در آنجا مقام خزانه‌داری داشت، شیفته کرد. چون به رم آمد، از راه آموزاندن لاتینی و یونانی زندگی می‌گذراند؛ اشعار خود را برای دوستانش می‌خواند؛ و سرانجام به حلقه سکپیویان پذیرفته شد.

هیچ صورتی از شعر نبود که او طبع خویش را در آن نیازموده باشد. چند کمدی و دست کم بیست تراژدی نوشت. وی شیفته اورپیید بود و همچون او با اندیشه‌های تند سروسری داشت و دینداران را با این گونه طنزهای اپیکوری می‌آزد: «گیرم که خدایان وجود داشته باشند، ولی هیچ گاه غم آن را ندارند که آدمیان چه می‌کنند؛ و گرنه سزای نیکی و سزای بدی بدی می‌بود - حال آنکه این بسی نادر است.» به گفته سیسرون، شنوندگان با شنیدن این ابیات بر گوینده آفرین گفتند. وی تاریخ مقدس ائوهروس را ترجمه یا اقتباس کرد؛ این کتاب اثبات می‌کرد که خدایان قهرمانان مرده‌ای هستند که احساس عوام آنان را به مقام خدایی رسانده است. اما انیوس به هر تقدیر از نوعی الاهیات بری نبود، چون بر آن بود که روان هومر، پس از گذشتن از کالبدهای بسیار، و از آن میان از کالبد فیثاغورس و یک طاووس، اکنون در بدن او حلول کرده است. وی تاریخ حماسی روم را به شیوه‌ای گرم از زمان آییناس تا پورهوس نوشت؛ سالنامه‌های او تا زمان ویرژیل چکامه ملی ایتالیا به شمار می‌آمد. چند قطعه‌ای از آنها باقی است، از آن جمله این مصرع، که سنت پرستان ایتالیا از بازگویی آن هیچ گاه دست بردار نبودند:

دولت روم بر پایه اخلاقیات کهن و مردان بزرگش استوار است.

حماسه وی انقلابی در اوزان نظم پدید آورد، زیرا شعر روان و انعطاف‌پذیر «شش و تدی» یونان را جانشین اسلوب سست «ساتورنی» نایویوس کرد. انیوس زبان لاتین را قالب و قدرتهای نو بخشید؛ اشعار خویش را، به برکت فکر، پر مغز ساخت؛ و، برای لوکرتیوس و هوراس و ویرژیل، روش و لفظ و موضوع و اندیشه فراهم کرد. به عنوان افسری بر سر آثار خویش، رساله‌ای درباره لذات کام نوشت و، به سن هفتاد سالگی، پس از سرودن این بیت غرور آمیز برای سنگ گور خود، به بیماری نفرس درگذشت.

برای من اشک مریز و در ماتم منشین؛

که من به روی لبهای مردمان پاینده و زنده‌ام.

انیوس در همه فنون ادب، جز کمدی، توفیق یافت؛ شاید فلسفه را بیش از اندازه جدی گرفته و این اندرز خود را فراموش کرده بود که «همه کس باید به فلسفه پردازد، اما نه

بسیار.» مردم بحق خنده را بر فلسفه فزونی می‌نهادند و پلاوتوس را توانگر و انیوس را تهیدست می‌ساختند. همین گونه، درام تراژیک را در روم چندان تشویق نمی‌کردند. بزرگان تراژدیهای پاکوویوس و اکیوس را می‌ستودند، اما توده مردم به آنها اعتنايي نمی‌کرد و زمان نیز به دست فراموشیشان می‌سپرد.

در رم، مانند آتن، نمایشنامه‌ها را مأموران حکومتی، به عنوان بخشی از یک جشنواره دینی یا آیین تشییع جنازه مردی بزرگ، بر صحنه می‌آوردند. تماشاخانه پلاوتوس و ترنتیوس مرکب بود از یک کفه پایه بلند چوبی که پشتیبان دکور زمینه صحنه بود؛ در برابر آن صف‌های دایره وار برای رقص به نام ارکسترا تعبیه شده بود که نیمه پسین آن «صحنه» را تشکیل می‌داد. مانند جایگاههایی که امروزه برای نظاره رژه سپاهیان ساخته می‌شود، این ترتیبات سست پایه پس از هر جشن در هم ریخته می‌شد. تماشاگران یا می‌ایستادند یا به روی چارپایه‌هایی که با خود آورده بودند می‌نشستند یا در هوای باز روی زمین چمباتمه می‌زدند. در سال ۱۴۵، نخستین تئاتر کامل رم، آن هم از چوب و بی‌سقف، اما به سبک نیمدایره‌هایی یونانی مجهز به صندلی، ساخته شد. تماشا را یگان بود. بندگان می‌توانستند به درون تئاتر بیایند، اما نمی‌توانستند بنشینند؛ زنان فقط در عقب جای می‌گرفتند. تماشاگران این دوره جماعتی غوغاگر و زورآور و بیذوق، و چه بسا بدرفتارترین و کودنترین تماشاگران تاریخ نمایش بوده‌اند. یادآوری این نکته غمانگیز است که مقدمه خوانان نمایش تا چه اندازه از حاضران آرامش و ادب می‌طلبیدند و مطایبات خام و اندیشه‌های کلیشه‌ای، برای آنکه دریافته شود، تا چه اندازه باز گفته می‌شد. برخی از مقدمه‌خوانان از مادران می‌خواستند که نوزادان خود را در خانه بگذارند، یا بر سر کودکان غوغاگر نهیب می‌زدند و یا زنان پر چانه را ملامت می‌کردند؛ چنین درخواستهایی حتی در میانه نمایشنامه‌های منتشر شده نیز دیده می‌شود. اگر نمایش با مسابقه کشتی یا بندبازی مقارن می‌شد، نمایش را قطع می‌کردند تا هنر نمایی مهیج‌تر پایان پذیرد. در پایان هر کمدی رومی این کلمات یا چیزی شبیه آن می‌آمد، *omnes Nunc plaudite*، که معنایش آن بود که نمایش پایان پذیرفته است، وقت هلهله کردن است.

بهترین سیمای تئاتر رومی بازي قهرمانان آن بود. نقش اول را معمولاً ملیر تئاتر، که آزاد مرد بود، بازی می‌کرد. بازیگران دیگر بیشتر از میان بندگان یونانی برگزیده می‌شدند. هر شارمندی که بازیگری پیشه می‌کرد حقوق مدنی خویش را از دست می‌داد، و این رسم تا زمان ولتر دوام یافت. نقش زنان را مردان بازی می‌کردند. چون تماشاگران در این عصر کم بودند، بازیگران نقاب بر چهره نمی‌زدند، بلکه به همان سرخاب و کلاهگیس بس می‌کردند. در حدود سال ۱۰۰ ق.م، چون عده تماشاگران رو به فزونی رفت، نقاب برای باز شناختن قهرمانان نمایش از یکدیگر لازم شد. نقاب را «پرسونا» می‌نامیدند و این واژه ظاهراً از واژه اتروسکی «فرسو» به معنای نقاب مشتق شده است؛ نقش‌های بازیگران و «نقاب‌های نمایش» می‌نامیدند. تراژدی بازان کفش بلند پاشنه یا نیمچکمه، و کمدی بازان کفش کوتاه پاشنه می‌پوشیدند. کلمات نمایش به همراهی نوای نی‌لبک خوانده می‌شد؛ گاه آواز خوانان کلمات را می‌سرودند، و بازیگران نقش خود را با حرکات بازی می‌کردند.

کمدی‌های شیوة پلاوتوس به نظم ناهموار و متداول **یامبیک** بود و از لحاظ وزن و محتوا، هر دو، به تقلید از نمونه‌های یونانی ساخته می‌شد. بیشتر کمدی‌های لاتینی که به دست ما رسید برگرفته‌ای است مستقیم یا آمیزه‌ای از یک یا چند نمایشنامه یونانی، و معمولاً از آثار فیلمون یا مناندروس یا پیروان «کمدی نو» در آتن. در نخستین صفحه نمایشنامه، معمولاً نام نویسنده و عنوان اصل یونانی آن ذکر می‌شد. به موجب یکی از قوانین الواح دوازدهگانه که مجازات هجو سیاسی را مرگ معین می‌کرد، اقتباس از آثار آریستوفان و

کمدي کهن ممنوع بود. شايد از بیم اين قانون بود که نمايشنامه نويسان لاتين صحنه ها، قهرمانان، عادات، نامه ها، و حتي سکه ها را به شکل اصلي خود حفظ نمي کردند؛ اگر پلاوتوس نبود، قانون روم تئاتر رومي را يکسره از توصيف زندگي رومي محروم کرده بود. اين نظارت پليسي با خشونت و هرزگي کاري نداشت؛ شهربانان مي خواستند جماعت سرگرم باشند نه آنکه تعالي يابند؛ و دولت روم هيچ گاه از ناداني توده مردم خاطر غمين نمي کرد. تماشاگران همواره مطايبه بيظرافت را بر نغزگويي، لودگي را بر لطافت، ابتذال را بر شعر، و پلاوتوس را بر ترنتيوس برتري مي دادند.

تيتوس ماکيوس پلاوتوس - در واقع، تيتوس دلفک بي چاک و دهن - در سال ۲۵۴ وارد اوميريا شد. چون به رم آمد، مدتي به عنوان کارگر صحنه زندگي گذراند و پول اندوخت، بعد با دلي پرآرزو پولش را به معامله گذاشت و همه را از دست داد. براي آنکه از معاش فرو نماند، نمايشنامه نوشت؛ اقتباسهايي از آثار يوناني، که با کنايات رومي آميخته بود، پسند طباع افتاد؛ دوباره ثروتي به هم رساند و به مقام شارمندي رم رسيد. فردي بود مردمی و خاکی، با دلي شادمانه و طبعي مانند رابله، پرشور؛ با هر کس و بر هر کس مي خنديد، اما نيکخواه همگان بود. صد و سي نمايشنامه نوشت يا اصلاح کرد که از آن ميانه بيست تا باقي مانده است. نمايشنامه ميلس گلوريوسوس حسب حال مطايبه آميزي است از يك نظامي خودستا، که خادمش هميشه براي آنکه اميدوارش نگاه دارد به او دروغ مي گويد.

خادم: آيا آن دختراني را که ديروز راه را بر من گرفتندديد؟

سروان: چه گفتند:

خادم: باري، چون شما رفتيد، از من پرسيدند:

شگفتا! مگر اخيلس بزرگ اينجاست؟ من به پاسخ گفتم

خير، برادر اوست. سپس دختر ديگر گفت:

راستي چه مرد رعنابي! چه بزرگزاده اي!

چه سر و زلفي!

و هر دو از من خواستند که

امروز دوباره شما را به گردش بکشانم

... تا شما را بهتر ببينند.

سروان: خوشگلي هم عجب دردمري است!

نمايشنامه امفيتروئون، يووه (يوپيتر) را به ريشخند مي گيرد؛ يووه در لباس شوهر آلکمنه از خود مي خواهد که شاهد سوگند خويش باشد و به درگاه يوپيتر قرباني نياز مي کند. روز بعد از هم خوابگي، زن دو فرزند توأمان مي زايد. سرانجام، پلاوتوس از خدايان مي خواهد که او را ببخشند و آفرين تماشاگران را به خود بگيرند. اين داستان در رم زمان پلاوتوس به همان اندازه مردم پسند شد که در آتن زمان مناندروس، پاريس زمان مولير، يا نيويورک زمان ما. نمايشنامه اولولاريا داستاني از مال اندوزي يك خسيس است که حال قهرمان خود را با شفقتي بيش از خسيس مولير باز مي گويد؛ خسيس پلاوتوس ريزه هاي ناخنش را جمع مي کند و بر هدر رفتن اشكهايش اسف مي خورد. نمايشنامه منايکمي داستان کهنه دو برابر توأماني است که سرانجام يکديگر را باز مي شناسند - و سرچشمه اي است براي کمدي اشتباهات شکسپير. لسينگ بر آن بود

که کاپتیوی بهترین نمایشنامه‌ای است که تاکنون به روی صحنه آمده است؛ پلاوتوس نیز آن را دوست می‌داشت و در مقدمه‌اش می‌گفت:

این [نمایشنامه‌ای] مبتذل یا بر سیاق باقی نیست؛

در آن نه بی‌بیتی زشت که ذکرش سزاوار نباشد توان یافت،

و نه قلیتانی پیمان شکن یا روسپی تیره دل.

راست است؛ اما موضوع داستان چنان فرو پیچیده و به تصادفات و مکاشفات نامحتمل متکی است که اگر اذهان گریزان از داستانهای بی‌روح به آن اعتنایی نکنند، عذرشان پذیرفته است. راز توفیق این کمدها نه موضوعات کهن بلکه کثرت وقایع مطایبه آمیز، جناسهای سبکسرانه به همان خامی جناسهای شکسپیر، قبح آشکار، باز نمودن حال زنان بی‌پروا، و گاه شرح عواطف در آنها بود؛ تماشاگران در هر نمایشنامه تجسم ماجرای عشق و بی‌عفتی می‌یافتند و وصفی از قهرمانی خو برو و پرهیزگار و بنده‌ای از همه قهرمانان دیگر هوشیارتر. ادبیات رومی در این عصر پیدایی خود راه به دل مردم ساده می‌یابد و از راه قوالب یونانی به واقعیات زندگی، به پایه‌ای که بیرون از حوصله شعر لاتین در ادوار بعدی است، پیوند می‌خورد.

پوبلیوس ترنتیوس آفر، شاید در سال مرگ پلاوتوس (۱۸۴) در کارتاژ، از خانواده‌ای فنیقی یا شاید افریقایی زاده شد. تا زمانی که به بندگی ترنتیوس لوکانوس در روم در آمد، چیزی از او نمی‌دانیم. این سناتور رومی استعداد پسرک را دریافت و او را تربیت کرد و آزادی بخشید؛ جوان به نشانه سپاس نام خدایگان را بر خویش نهاد. این حدیثی شیرین از چگونگی رفتار رومیان در حق یکدیگر است که چون [ترنتیوس](#) «تهیدست و ژنده‌پوش»

به خانه کایکیلیوس سناتیوس - که کمدهای اکنون از دست رفته‌اش در آن زمان گل صحنه‌های تئاتر روم بود - درآمد و پرده اول آندریا را برای او خواند. سناتیوس چنان به وجد آمد که شاعر را به ناهار میهمان کرد و به باقی نمایشنامه با ستایش گوش داد. ترنتیوس بزودی آثار خود را برای ایمیلیانوس و لایلیوس نیز خواند، و لایلیوس کوشید تا شیوه نویسنده را در قالب زبان آراسته لاتینی، که سخت دلخواه او بود، شکل دهد. از این رو، شایعه‌پردازان گفتند که لایلیوس نمایشنامه‌های ترنتیوس را می‌نویسد - و ترنتیوس، از سر هوشیاری و احتیاط، این روایت را نه تأیید کرد نه تکذیب. ترنتیوس شاید بر اثر هلنیسم (یونان گرایی) معتبر حلقه سکپیویی به مأخذ یونانی آثار خویش وفادار ماند و نمایشنامه‌هایش را عنوان یونانی داد و از اشاره به زندگی رومیان پرهیز کرد و خود را، به حکم فروتنی، مترجمی بیش ننماید.

از فرجام نمایشنامه‌ای که چنان محبوب کایکیلیوس بود چیزی نمی‌دانیم. نمایشنامه هکورا، اثر بعدی ترنتیوس، توفیقی نیافت، زیرا تماشاگران برای دیدن خرس بازی یکایک از تماشاخانه بیرون رفتند. در سال ۱۶۲، چون معروفترین نمایشنامه خود به نام خویشتن آزار را نوشت، بخت به سراغش آمد. این داستان پدری است که پسرش را از زناشویی با دختر دلخواه خویش منع می‌کند و، چون پسر سر می‌پیچد، او را از فرزندی خود محروم می‌کند و از خانه بیرون می‌راند، و سپس، برای آنکه از روی پشیمانی خویشتن را بادافره‌ای داده باشد، ثروت خود را فرو می‌گذارد و در مشقت و تنگدستی روزگار می‌گذراند. همسایه‌ای آهنگ شفاعت می‌کند، و پدر از او می‌پرسد که چرا درباره مشکلات دیگران چنین دلسوزی می‌کند؟ و همسایه این جمله معروف همگان را به پاسخ می‌گوید و تماشاگران را به آفرین وای می‌دارد:

من انسانم، و به هیچ چیز انسانی بی‌اعتنا نمی‌توانم بود.

در سال بعد، نمایشنامه خواجه چنان از پسند همگان برخوردار شد که دو بار در عرض يك روز به روی صحنه آمد، و این در آن هنگام واقعه‌ای نادر بود و از بام تا شام هشت هزار سسترس (نزدیک به ۱۲۰۰ دلار) برای نویسنده عایدی آورد. ترنتیوس چند ماه بعد نمایشنامه فورمیو را به نام بنده زنده‌دلی نوشت که اربابش را از خشم پدری رهایی بخشید، و مدلی شد برای فیگاروی شاداب بومارشه. در سال ۱۶۰، آخرین نمایشنامه ترنتیوس به نام آدلفی یا «برادران» در مراسم خاکسپاری آیمیلیوس پاولوس اجرا شد. چندی بعد، نویسنده روانه یونان گشت و در بازگشت، به سن بیست و پنج‌سالگی، در آرکادیا درگذشت.

نمایشنامه‌های اواخر دوران زندگی ترنتیوس کمتر میان مردم محبوبیت یافت، زیرا هلنیسم یکسره بر روح

را نداشت و هرگز در اندیشه توجه به زندگی رومی نیفتاد. در کمدهای او از اراذل سرزنده یا روسپیان بی‌پروا نشانی نیست؛ قهرمانان زن در آثار او با شفقت تصویر شده‌اند؛ حتی روسپیان از آستانه پارسیایی چندان دور نیستند. عبارات دلنشین و پر مغز و ابیات فراموش نشدنی از قبیل «پس آن اشکها»، «بخت یار دلیران است»، «به شماره آدمیان رأی هست» و صدها دیگر از آثار او بسیار است، اما فهم آنها به چنان هوش فلسفی و نکته سنجی ادبی نیازمند بود که بنده افریقایی در توده روم نمی‌یافت. عوام را پروای آن نبود که کمدهایش نیمه تراژدی هستند و ماجراهای داستانهایش خوش ساختند، اما کند پیش می‌روند و مطالعه او در منتهای غریب پر وقت است و سبکش بیش از اندازه هموار و گفتگوهایش آرامند و زبانش از شدت پاکیزه می‌شود؛ گویی تماشاگران پی برده بودند که میان مردم و ادبیات رومی فاصله‌ای پدید آمده که هیچ گاه پر شدنی نیست. سیسرون، که به کاتولوس نزدیکتر از آن بود که بتواند آثار او را ارزیابی کند، و محتاطتر از آن بود که از لوکرتیوس حظ ببرد، ترنتیوس را بهترین شاعر عصر جمهوری برشمرد. قیصر با ستایشگری از این «شیفته سخن ناب» وی را منصفانه‌تر وصف کرد، اما فقدان «نیروی خنده» را در آثارش عیب دانست و او را «نیمه مناندروس» نامید. با اینهمه، ترنتیوس يك خدمت بزرگ انجام داد، و آن این بود که این بیگانه سامی نژاد، با الهام از لایلیوس و یونان، سرانجام زبان لاتینی را به صورت چنان وسیله‌ای برای بیان ادبی درآورد که يك قرن بعد نثر سیسرون و نظم ویرژیل را امکان ظهور بخشید.

VI – کاتو و مخالفان سنت پرست

این هجوم یونان در زمینه ادب و فلسفه و دین و دانش و هنر، و این دگرگونی آداب و اخلاقیات و تبار، رومیان دیرینه پسند را بیزار و بیمناک کرد. والریوس فلاکوس، سناتوری بازنشسته، در یکی از کشتزارهای سابین بر تباهی منش رومی و فساد سیاسی و جایگیری اندیشه‌ها و رسوم یونانی به جای «شیوه پیشینیان» اندوه می‌خورد. اما پیرتر از آن بود که خود با این موج به پیکار برخیزد. ولی در یکی از خانه‌های روستایی مجاور، در حوالی رناته، دهقان جوانی از تبار پلپها می‌زیست که همه خصال کهن رومی را در خود جمع داشت: به خاک مهر می‌ورزید، سخت کار می‌کرد، به دقت مال می‌اندوخت، با سادگی خاص سنت پرستان زندگی می‌گذراند، و با اینهمه به فصاحت يك اصلاح طلب سخن می‌گفت. نامش مارکوس پورکیوس کاتو بود؛ خانواده‌اش را پورکیوس می‌نامیدند، چون نسلها خوک می‌پروردند، و کاتو لقب می‌دادند، چون زیرك بودند. فلاکوس جوان را تشویق کرد که حقوق بخواند. کاتو چنین کرد و در دادگاه‌های محلی حق همسایگانش را بر حریفان ثابت نمود. پس،

به توصیه فلاکوس به رم رفت و در سن سی سالگی (سال ۲۰۴) به مقام خزانه‌داری رسید. در سال ۱۹۹ شهربان، در ۱۹۸ پرایتور، در ۱۹۵ کنسول، در ۱۹۱ تریبون شد، و در ۱۸۴ به مقام سنسوری رسید. در عین حال، بیست و شش سال در سپاه همچون سربازی بی‌باك و سرداری لایق و بیرحم خدمت کرد. وی نظم را مادر منش نيك و آزادی می‌دانست و «سربازی را که در قدمرو دستش و در جنگ پایش را پس بکشد و خرناسش را از فریادش در مصاف بلندتر باشد» تحقیر می‌کرد؛ اما چون همیشه به همراهی سپاهیان پیاده می‌رفت و به هر يك از آنان نیم کیلوگرم نقره از غنایم می‌بخشید و برای خود چیزی برنمی‌داشت، نزد همه سپاهیان قدر یافت.

در فواصل صلح، سخن پردازان و سخن پردازي را مي‌نكوهيد و خود بزرگترين سخنور زمان شد. روميان با شيفتگي كراهت آموزي به او گوش فرا مي‌دادند، زيرا هيچ كس تا آن هنگام با چنان صداقت و لطف نيشداري با ايشان سخن نگفته بود؛ تازيانه زبانش چه بسا به روي هر كس فرو مي‌آمد، اما خوشتر آن بود كه به روي همسايه فرو بيايد. كاتو بي‌باكانه با فساد پيكار مي‌كرد، و روزي نبود كه به شام برسد و او دشمنان تازه‌اي براي خود نساخته باشد. كمتر كسي او را دوست مي‌داشت، زيرا بيننده از چهره زخم خورده و موهاي سرخ پريشانش بيزار مي‌شد، از دندانهاي گرازش مي‌ترسيد، از زهدپرستيش به شرم مي‌آمد، در كارداني از او فرو مي‌ماند، و چشمان سبزش با نگاهی از وراي سخنان به خودپرستي‌ها راه مي‌برد. چهل و چهار بار دشمنان پاتريسین او كوشيدند تا، با متهم كردن او در ميان مردم، از پايش درآورند؛ چهل و چهار بار همان برزگراني كه مانند وي از تجمل و فرومايگي به تنگ آمده بودند نجاتش دادند. چون به رأي برزگران به مقام سنسوري رسيد، سراسر رم بر خود لرزيد. در اين مقام، به هشارهائي كه براي جلب‌آري همگان داده بود وفا كرد؛ بر تجملات ماليات هنگفت مقرر كرد، سناتوري را به علت اسراف به پرداخت جریمه مجبور ساخت، و شش تن را كه سابقه بزه‌كاري داشتند از سنا بيرون راند. مانيليوس را به جرم بوسيدن زنش در برابر چشم همگان اخراج كرد؛ و درباره خود گفت كه هرگز زنش را در آغوش نمي‌كشد، مگر هنگامی كه تندر بگرد - و البته از غرش تندر شادمان مي‌شد. وي شبکه زهكشي شهر را به پايان رساند؛ لوله‌هائي را كه در نهان از آبگذر هائي عمومي آب مي‌برد بريد؛ صاحب منازل را واداشت تا آن بخش از ساختمانهاشان را كه برخلاف قانون به گذرگاههاي عمومي تجاوز کرده بود ويران كنند؛ اجرت ساختن كارهاي ساختماني دولتي را پايين آورد؛ و جمع آورندگان ماليات را به تهديد مجبور كرد كه بخش اعظم درآمدهاي خود را به خزانه دولت بپردازند.

پس از پنج سال ستيزه دليرانه با منش آدمي از خدمت كناره گرفت و كاميابانه به معامله پرداخت و كشتزار خویش را، كه اكنون وسعت بيشتري گرفته بود، به دست بندگانش آباد كرد؛ به نرخهاي سنگين پول وام داد؛ بندگان ارزان خريد و، پس از آموختن فنون به آنان، ايشان را

به بهاي گران فروخت؛ و چنان توانگر شد كه توانست به تصنيف كتب دست يازد - اگرچه اين پيشه را خوار مي‌داشت.

كاتو نخستين نثرنويس بزرگ زبان لاتين بود. نخست دو خطابه انتشار داد، سپس رساله‌اي درباره فن خطابه نوشت و شبوة ناهموار رومي را بر رواني ايسوكراتي سبك آموزگاران فن بلاغت رجحان داد و با وصف خطيب، به عنوان «نيكمردی آزموده در سخنوري»، مايه‌اي براي كوينتيليانوس فراهم ساخت (اما آيا اين دو صفت نادر هرگز در يك تن جمع بوده‌اند؟) با تأليف رساله‌اي به عنوان در باب كشاورزي، كه تنها اثر وي و قديميترين كتاب لاتيني است كه از گزند زمان محفوظ مانده، آزمونهاي كشاورزي خویش را در دسترس عامه گذاشت. اين اثر به نثري ساده و استوار نوشته شده و در عين فشرده‌گي پرمعناست. كاتو هيچ كلمه‌اي را مهمل نمي‌گذارد، و كمتر حروف ربط به كار مي‌برد. درباره خريد و فروش بندگان دستورات دقيق و مفصل مي‌دهد (مي‌گويد كه بندگان پير را، پيش از آنكه موجب زيان شوند، بايد فروخت)، همچنين درباره اجاره دادن زمين به تاكپروري و درختكاري، تدبير منزل و صنايع، تهيه ساروج و آشپزي، درمان يبوست و اسهال، معالجه مازدگي با مدفوع خوك، و نياز كردن قرباني به خدايان. در پاسخ به پرسش خود، درباره اينكه خردمندانه‌ترين روش بهره‌داري از زمين كدام است، مي‌گويد: «اول، گله‌داري سودآور». پس از آن؟ «گله‌داري سودآور به حد اعتدال». روش سوم كدام است؟ «گله‌داري كه هيچ سودي نرساند». روش چهارم؟ «شخم كردن زمين». همين احتجاج بود كه نظام املاك وسيع را در ايتاليا پديد آورد.

مهمترين اثر كاتو شايد كتاب اصول وي باشد كه اكنون در دست نيست و در آن نويسنده دليرانه به شرح روزگار باستان، نژادشناسي، و نهادها و تاريخ ايتاليا از آغاز تا سال مرگ خود همت كرده است. از اين كتاب فقط اين را مي‌دانيم كه نويسنده، با آزردين آريستوكراسي به وسيله گستاخي در حق نياكانش، در آن از هيچ سرداري نام نبرده، بلكه تنها از يك فيل با تجليل نام مي‌برد كه در برابر پورهوس خوب جنگيده است.

کاتو این اثر را، و همچنین پژوهشهایش درباره فن خطابه، کشاورزی، بهداشت، دانش، سپاهی، و قانون را، به قصد فراهم کردن دایرةالمعارفی برای تربیت پسرش نوشت. با نگارش این کتب به زبان لاتین، امیدوار بود که آنها را جانشین متون یونانی کند، زیرا عقیده داشت که این متون اندیشه جوانان رومی را به بیراهه می‌اندازد. اگرچه خود در آثار یونانی پژوهش می‌کرد، برآستی باور داشت که آموختن ادب و فلسفه یونانی عقاید دینی رومی را چنان زود برباد می‌دهد که آنها را در برابر غرایز مالپرستی و ستیزجویی و شهوت بی‌پناه می‌گذارد. مانند نیچه، سقراط را محکوم می‌کرد؛ می‌اندیشید که آن مامای پرگویی پیر را بحق به گناه سست کردن پایه اخلاقیات و قوانین آتن

زهر نوشاندند. حتی از پزشکان یونانی نیز دل آزرده بود و داروهای کهن خانگی را ربحان می‌داد و به جراحان همیشه حاضر به خدمت اعتمادی نداشت. به پسرش نوشت:

یونانیان مردمی سرکش و تبهکارند. از من بپذیر که چون ادبیات خویش را بر روم ارزانی دارند، همه چیز را تباه خواهند کرد. ... و اگر پزشکان خود را بفروستند، زودتر چنین خواهد شد. میان خود توطئه کرده‌اند که همه «بربران» را بکشند ... زنهار که تو را با پزشکان کاری نباشد.

کاتو به سبب داشتن چنین عقایدی با حلقه سکپیویی، که نشر ادبیات یونانی را در روم شرط رشد ادبیات لاتین و اندیشه رومی می‌شمرد، ناگزیر مخالف بود. وی در ماجرای تعقیب جزایی آفریکانوس و برادرش در این کار یاری کرد؛ می‌گفت که قوانین مربوط به اختلاس نباید پروای هیچ کس را داشته باشد. در برابر حکومت‌های بیگانه، جز در يك مورد، از روش دادگري و عدم مداخله دفاع می‌کرد. با آنکه یونانیان را خوار می‌شمرد، یونان را بزرگ می‌داشت؛ و چون غارتگران جهانخوار در سنا خواستار جنگ با سرزمین ثروتمند رودس شدند، وی خطابه‌ای قاطع در ستایش آشتی ایراد کرد. همچنانکه می‌دانیم، تنها استثنا در این عقاید او کارتاژ بود. هنگامی که در سال ۱۷۵ به مأموریت رسمی به کارتاژ رفت، از اینکه آن شهر چنین از عواقب جنگ‌های هانیپال رهایی یافته بود تکان خورد و از دیدن بستانها و تاکستانها، ثروتی که به برکت احیای بازرگانی بر شهر فرو می‌ریخت، و سلاح‌هایی که در زرمخانه‌ها انباشه می‌شد به شگفت آمد. چون بازگشت، دسته‌ای انجیر تازه را، که سه روز پیش در کارتاژ چیده بود، به نشانه هشدار دهنده بهروزی کارتاژ و خطر نزدیکی آن مملکت به روم، به اعضای سنا نشان داد و پیش‌بینی کرد که اگر کارتاژ به حال خود واگذاشته شود، زود باشد که نیرو یابد و دوباره برای سروری بر مدیترانه به پیکار برخیزد. از آن روز به بعد، همیشه سخنان خود را در سنا، با سماجتي خاص خود، با این عبارت به پایان می‌برد: باری، بر آنم که کارتاژ باید نابود شود. جهانخواران در سنا با او همدستان شدند، اما نه به طمع بازرگانی کارتاژ، بلکه بدان سبب که کشتزارهای سیراب شمال افریقا را بازار خوبی برای پول خویش و زمین‌های برای تشکیل املاک وسیع تازه و کشت آنها به دست بندگان تازه می‌یافتند. پس، بیقرار، چشم به راه بهانه‌ای برای جنگ سوم پونیک (کارتاژ) نشستند.

VII - نابودی کارتاژ

این بهانه از جانب شگفت‌انگیزترین فرمانروای زمان کاتو فراهم شد. ماسینیسای شاه نومیديا، نود سال زیست (۲۳۸ - ۱۴۸ ق.م)، در سن هشتاد و شش سالگی پسر آورد، و با رژیم غذایی سخت و دقیق تندرستی و نیروی خویش را تا زمان مرگ نگاه داشت. مردم بیابانگرد خود را در جامعه‌ای کشاورزی و حکومتی منظم سامان بخشید، شصت سال با کاردانی بر آنان

حکومت کرد، پایتخت خود کیرتا را با ساختمان‌های پرشکوه زیور داد، و نزدیک گور، خویش هر می ساخت که هنوز در حوالی شهر قسطنطین در تونس پابرجاست. چون از دوستی روم برخوردار شد و از ناتوانی سیاسی کارتاژ آگاه بود، بارها به خاک کارتاژ تاخت، لپتیس بزرگ و چند شهر دیگر را به تصرف درآورد، و سرانجام همه راه‌های زمینی را بر پایتخت بست. کارتاژ، چون پیمان بسته بود که بدون

رضایت رم نچنگد، سفیرانی به سنا فرستاد تا از دست اندازیهای ماسینیساکوه کنند. سنا به آنان یادآور شد که همه فنیقیان در افریقا متجاوزند و از این رو حقوقی ندارند تا ملل مسلح به رعایت آنها موظف باشند. کارتاژ چون پنجاهمین و آخرین قسط دویست تالنتی سالانه را پرداخت، خود را از پیمانی که پس از جنگ زاما با روم بسته بود معاف کرد. در سال ۱۵۱، کارتاژ نومیدیا را به جنگ فراخواند، و یک سال بعد روم کارتاژ را.

اعلان جنگ روم و خبر حرکت ناوگان رومی به سوی افریقا در یک زمان به کارتاژ رسید. این شهرکهن، با همه غنایمی که از نظر جمعیت و بازرگانی داشت، هیچ آماده جنگی بزرگ نبود. سپاه ناوگانش کوچک بود. نه سپاهیان مزدوری داشت و نه متحدی. روم بر دریاها سروری می کرد. از این رو، اوتیکه جانب روم را گرفت، و ماسینیساکوه راههای ارتباط کارتاژ را به سرزمینهای جنوبی بست. از کارتاژ سفیری با اختیار کامل به رم آمد تا همه شرایط تسلیم را بپذیرد. سنا وعده داد که اگر کارتاژ سیصد کودک و لاتبار را به گروگان به کنسولان روم در سیسیل بپردازد و همه فرمانهای کنسولان را گردن گذارد، آزادی و تمامیت ارضی کارتاژ محفوظ خواهد ماند. سنا در نهان به کنسولان دستور داد تا فرمانهایی را که قبلاً دریافت کرده بودند اجرا کنند. کارتاژیان فرزندان خود را با دلی پر از بدگمانی و درد تسلیم کردند، و خویشاوندان برای بدرودی نومیدانه در کرانه ها گرد آمدند؛ در واپسین دم، مادران کوشیدند تا کشتی ها را به زور از حرکت بازدارند، و برخی خود را به دریا افکندند تا برای آخرین بار فرزندان خود را ببینند. کنسولان کودکان را به رم فرستادند، همراه سپاه و ناوگان به اوتیکا رفتند، سفیران کارتاژی را فراخواندند، و از کارتاژ خواستند تا باقی کشتی ها و مقدار هنگفتی غله و همه ساز و برگ و سلاحهای جنگی خود را تسلیم کند. چون این شرایط پذیرفته شد، کنسولان گفتند که چون قرار است سراسر کارتاژ سوزانده شود، جمعیت آن قریب دو فرسخ از شهر دور شود. سفیران بیهوده حجت آوردند که ویران کردن شهری که گروگان و سلاحهای خود را بی چون و چرا تسلیم کرده ستمی غدارانه است که تاریخ همانند آن را به یاد ندارد. آنان جان خود را به کفاره عرضه کردند و خویشان را به خاک انداختند و سر به زمین کوفتند. کنسولان پاسخ گفتند که اینها شرایط سناست و تغییرپذیر نیست.

مردم کارتاژ چون آگاهی یافتند که چه از آنان می خواهند، دیوانه شدند. پدران و مادران از اندوه به

دیگر کسانی را که به تسلیم اسلحه حکم کرده بودند کشتند؛ جمعی سفیران بازگشته را در میان خیابانها به زمین کشیدند و سنگباران کردند؛ عده ای همه ایتالیاییانی را که در شهر بودند از دم تیغ گذراندند؛ و برخی در اسلحه خانه های تهی ایستادند و گریستند. سنا کارتاژ به روم اعلام جنگ کرد و از همه زنان و مردان بالغ، چه آزاد و بنده، خواست تا سپاهی تازه پدید آورند و سلاحهای جنگی را از نو بسازند. خشم ایشان را مصمم کرد. ساختمانهای عمومی ویران گشت تا از آنها فلز و چوب فراهم آید؛ تندیسهای خدایان معبود گذاشته شد تا از آنها شمشر ساخته شود؛ و زنان گیسوان خود را بردیدند تا از آن طناب ببافند. در ظرف دو ماه، شهر محصور هشت هزار سپر و هجده هزار شمشر و سی هزار نیزه و شصت هزار فلاخن ساخت و در بندر داخلی خود ناوگانی مرکب از صد و بیست کشتی به وجود آورد.

شهر سه سال در برابر محاصره دریایی و زمینی مقاومت کرد. چندین بار کنسولان با سپاهیان خود بر دیوارهای شهر تاختند، و هر بار پس رانده شدند؛ فقط یکی از تریبونهای نظامی، سکپیو ایمیلیانوس، از خود تدبیر و دلیری نمود. در اواخر سال ۱۴۷، سنا و انجمن رم وی را، به اتفاق آرا، به کنسولی و فرماندهی برگزیدند. چندی بعد، لایلیوس موفق شد که از دیوارهای شهر بالا رود. کارتاژیان، اگر چه از گرسنگی ناتوان و نیرو باخته بودند، در ظرف شش روز کشتار بی امان، خیابان به خیابان از شهر خود دفاع کردند. سکپیو، که از آسیب کمین گیران به تنگ آمده بود، فرمان داد تا همه خیابانهای فتح شده به آتش سوزانده و با خاک یکسان شود. بر اثر این حریق، صدها کارتاژی که در گوشه و کنار پنهان شده بودند جان سپردند. سرانجام، جمعیت شهر، که از پانصد هزار به پنجاه و پنج هزار تن کاهش یافته بود، تسلیم اختیار کرد. هاسدروبال، سردار کارتاژی، زینهار خواست، و سکپیو او را بخشید؛ اما زنش جین او را نکوید و با پسرانش خود را به کام شعله ها افکند. بازماندگان به بندگی فروخته شدند، و لژیونها شهر را

غارت کردند. سکیپو، که نمی‌خواست شهر را پاک از میان ببرد، از رم دستور نهایی خواست؛ سنا پاسخ داد که نه همان کارتاژ، بلکه همهٔ توابع آن که به پشتیبانی بر خاسته بودند باید یکسره ویران شود، خاکشان را آب بسته و نمکسود کنند، و بر هر کس که بخواد در محل شهر ساختمانی برپا کند لعن رسمی فرستاده شود. شهر هفده روز تمام می‌سوخت.

پیمانی برای صلح بسته نشد و از حکومت کارتاژ دیگر نشانی نماند. اوتیکا و شهرهای افریقایی دیگر، که به رم یاری رسانده بودند، زیر حمایت قرار گرفتند و آزاد شدند. ماندهٔ سرزمین کارتاژ ایالت افریقیه نام گرفت. سرمایه‌داران رومی وارد شدند و سرزمین کارتاژ را به صورت لاتیفوندا (نظام املاک وسیع) درآوردند؛ و بازرگانان رومی وارث تجارت کارتاژ شدند. از آن پس، جهانگیری انگیزه بی‌پرده و آگاهانه سیاست روم گشت. سیراکوز جزئی از ایالت سیسیل شد؛ گل جنوبی، به عنوان گذرگاه ناگزیر زمینی به اسپانیای یکسر

فرمانبردار رام شد؛ و حکومت‌های سلطنتی هلنیستی مصر و سوریه آرامی مجاب شدند که به خواسته‌های روم گردن نهند - چنانکه آنتیوخوس چهارم از جانب پوپلیوس اغوا شد که به این امر تن در دهد. از دیدگاه اخلاق، که همیشه در سیاست بین‌المللی پیرایه‌ای ظاهری بیش نیست، نابودی کارتاژ و کورنت در سال ۱۴۶ را باید از کشورگشایی‌های ددمنشانه تاریخ برشمرد. از دیدگاه مصالح امپراطوری، یعنی امن و ثروت، این کشورگشایی در یک زمان دو پایهٔ سروری بازرگانی و دریایی روم را استوار کرد. از آن زمان باز نهر تاریخ سیاسی مدیترانه از راه روم روان شد.

در میانهٔ جنگ، بر افروزندگان اصلی آن، همانگاه که پیروزی به اوج خود می‌رسید، درگذشتند - کاتو در سال ۱۴۹، و ماسینیس در سال ۱۴۸. کاتو، این محتسب (سنسور) پیر، اثری ژرف در تاریخ روم به جا نهاد. قرن‌ها او را نمونهٔ رومیان عصر جمهوری برمی‌شمردند: سیسرون در کتاب پیری خود او را به ذرّهٔ کمال رساند؛ نبیره‌اش فلسفهٔ وی را به کالبدی تازه درآورد، اما نه با آن لطف؛ و مارکوس اورلیوس وی را سرمشق خویش قرار داد. فرونتو ادبیات لاتین را به بازگشت به سادگی و استقامت شیوهٔ او فراخواند. با این وصف، نابودی کارتاژ تنها کامیابی او بود. پیکارش بر ضد یونان گرایی (هلنیسم) به شکست کامل انجامید؛ همهٔ شئون ادب، فلسفه، خطابه، دانش، هنر، دین، اخلاقیات، رفتار، و جامهٔ رومی تسلیم نفوذ یونانی شد. کاتو از فیلسوفان یونانی بیزار بود، اما نوادهٔ نامور وی خود را به جان و دل تسلیم آنان می‌کرد. ایمان دینی از دست رفته، به رغم کوشش‌های کاتو در راه بازگرداندن آن، همچنان رو به انحطاط رفت. مهمتر از همه، فساد سیاسی، که وی در جوانی با آن مبارزه کرده بود، همزمان با توسعهٔ امپراطوری و افزایش مزایای منصب، دامنه و عمق بیشتر یافت؛ هر فتح تازه روم را توانگرتر و فاسدتر و بیرحمتر می‌کرد. روم در همهٔ جنگ‌ها پیروز شد، مگر در جنگ طبقاتی؛ و نابودی کارتاژ آخرین مانع نفاق و ستیزه‌درونی را از میان برداشت. اکنون روم می‌بایست در عرض صد سال تلخ انقلاب کفارهٔ جهانگشایی خود را باز دهد.

کتاب دوم

انقلاب

۱۴۵ - ۳۰ ق م

جدول گاهشماری

ق م

۱۳۹ : نخستین جنگ بردگان در سیسیل

۱۳۳ : تیبریوس گراکوس در مقام تریبونی، و کشته شدن او

۱۳۲ : دوره زندگانی لوکیلوس؛ رونق پانایتوس در روم

۱۲۴ - ۱۲۳ : کایوس گراکوس در مقام تریبونی

۱۲۲ : گراکوس رسم توزیع غله دولتی را برقرار می‌کند.

۱۲۱ : خودکشی گراکوس

۱۱۹ : ماریوس در مقام تریبونی؛ سال ۱۱۶ : در مقام پرایتوری

۱۱۳ - ۱۰۱ : جنگ بر ضد کیمبرها و توتونها

۱۱۲ - ۱۰۵ : جنگ یوگورتایی

۱۰۷، ۱۰۴ -

۱۰۰، ۸۷ : ماریوس در مقام کنسولی

۱۰۶ : تولد سیسرون و پومپئوس

۱۰۵ : کیمبرها رومیان را نزدیک آراوسیو شکست می‌دهند.

۱۰۳ - ۹۹ : جنگ دوم بردگان در سیسیل

۱۰۳ - ۱۰۰ : ساتورنینوس در مقام تریبونی

۱۰۲ : ماریوس کیمبرها را در آکواي سکستیای شکست می‌دهد.

۱۰۰ : ماریوس ساتورنینوس را سرکوب می‌کند؛ تولد یولیوس قیصر

۹۱ : اصلاحات لیویوس در وسوس و کشته شدن او

۹۱ - ۸۹ : جنگ اجتماعی در ایتالیا

۸۸ : سولا در مقام کنسولي؛ گريز ماريوس

۸۸ - ۸۴ : نخستين جنگ با مهرداد اشكاني

۸۷ : سرکشي کينا و ماريوس؛ دوره وحشت

۸۶ : سولا آتن را مي گيرد و آرخلئوس را در خايرونيا شکست مي دهد.

۸۶ : ماريوس و کينا، سولا را عزل مي کنند، مرگ ماريوس

۸۵ - ۸۴ : سومين و چهارمين دوره کنسولي کينا، و کشته شدن او

۸۳ - ۸۱ : دومين جنگ با مهرداد

۸۳ : سولا در برونديسيوم به خشکي فرود مي آيد.

۸۲ : سولا رم را مي گيرد؛ دوره وحشت ارتجاعي

۸۱ : قانون کورنليا (سولا)

۸۰ - ۷۲ : سرکشي سوتوريوس در اسپانيا

۷۹ : کناره گيري سولا (سال ۷۸) و مرگ او

۷۶ : رونق وارو

۶۳ - ۷۵ : سومين جنگ با مهرداد؛ بيروزيهاي لوکولوس و پومپيوس

۷۵ : سيسرون در سيسيل به مقام

کوايستوري (خزانداري) مي رسد.

۷۳ - ۷۱ : سومين جنگ بردگان؛ سپارتاکوس

۷۰ : نخستين دوره کنسولي کراسوس و پومپيوس؛ تولد ويرژيل؛ محاکمة ورس

۶۹ : تيتوس پومپونيوس آتيکوس

۶۸ : قيصر در مقام کوايستوري در اسپانيا

۶۷ : پومپيوس دريازنان را سرکوب مي کند.

۶۶ : سيسرون مدافع «قانون مانيليا»

۶۳ : سيسرون، کاتيلينا را رسوا مي کند؛ تولد اوکتاويوس

۶۳ - ۱۲ : م.و. آگريپا، مهندس

- ۶۲ : قیصر در مقام پرایتوری؛ بدرفتاری کلودیوس
- ۶۱ : قیصر فرماندار اسپانیایی اقصی؛ بازگشت پومپیوس و برگزاری آیین پیروزی در حق او
- ۶۰ : نخستین تریوم ویراتوس (شورای سه گانه): قیصر، کراسوس، و پومپیوس
- ۶۰ – ۵۴ : اشعار کاتولوس؛ کورنلیوس نیپوس
- ۵۹ : قیصر در مقام کنسولی؛ رساله لوکرتیوس: درباره طبیعت اشیا
- ۵۸ : کلاودیوس، تریبون، سیسرون را تبعید می‌کند؛ قیصر هلوته‌ها و آریوویستوس را در گل شکست می‌دهد.
- ۵۷ : بازگشت سیسرون؛ قیصر بر افراد بلغای چیره می‌شود.
- ۵۶ : دیدار اعضای تریوم ویراتوس در لوکا
- ۵۵ : پومپیوس و کراسوس در مقام کنسولی؛ تماشاخانه پومپیوس؛ قیصر در سرزمین ژرمنها و انگلستان
- ۵۴ : تاخت و تاز دوباره قیصر بر انگلستان
- ۵۳ : بیداد کلاودیوس و میلو در رم؛ شکست کراسوس در کارای
- ۵۲ : قتل کلاودیوس؛ محاکمه میلو؛ پومپیوس، یگانه کنسول؛ انقلاب ورسنز توریکس
- ۵۱ : سیسرون، فرماندار سیسیل؛ کتاب درپوبلیکا، اثر او؛ کتاب قیصر به نام درباره گالیکی نیک
- ۴۹ : قیصر از روبیکون می‌گذرد و رم را می‌گیرد.
- ۴۸ : نبردهای دورهاخون و فارسالوس.
- ۴۸ – ۴۷ : قیصر در مصر و سوریه؛ ویتروویوس معمار؛ کولوملا گیاهشناس.
- ۴۷ : پیروزیهای قیصر در زلا و تاپسوس؛ خودکشی کاتوی کهین
- ۴۶ : قیصر برای مدت ده سال به مقام دیکتاتوری گمارده می‌شود؛ بازنگری در تقویم؛ سالوستیوس مورخ؛ سیسرون، کتاب مدافع مارچلو
- ۴۵ : قیصر هواداران پومپیوس را در اسپانیا شکست می‌دهد؛ کتابهای آکادمیکا و دینیپوس اثر سیسرون
- ۴۴ : قتل قیصر؛ کتابهای سیسرون
- ۴۳ : دومین تریوم ویراتوس، آنتونیوس، اوکتاویانوس، لپیدوس؛ قتل سیسرون
- ۴۲ : بروتوس و کاسیوس در فیلیپی می‌میرند.
- ۴۱ : آنتونیوس و کلئوپاترا در طرسوس

۴۰ : آشتی آنتونیوس و اوکتاویانوس در بروندیسیوم؛ چهارمین ترانه روستایی اثر ویرژیل

۳۶ : آنتونیوس بر پارت حمله می‌کند.

۳۲ : آنتونیوس کلئوپاترا را به زنی می‌گیرد.

۳۱ : اوکتاویانوس آنتونیوس را در آکنیون شکست می‌دهد.

۳۰ : خودکشی آنتونیوس و کلئوپاترا؛ مصر جزو امپراطوری [روم] می‌شود؛ اوکتاویانوس فرمانروای یکتای روم

فصل ششم

انقلاب ارضی

۱۴۵ - ۷۸ ق م

I - زمینه انقلاب

انقلاب علل و نتایج بسیار داشت، و شخصیهایی که در گرماگرم آن پدید آمدند، از دوگراکوس تا آوگوستوس، در زمره نیرومندترین شخصیهایی تاریخ به شمارند. هیچ گاه، چه پیش از انقلاب و چه از زمان انقلاب تاکنون، بر سر چنان آرمانهایی ستیزه برنخاسته و در هیچ دورانی درام جهانی چنین سختکش نبوده است. نخستین علت انقلاب ورود غله فراوان از سیسیل و ساردنی و اسپانیا و آفریقا بود، که چون به دست بردگان کاشته می‌شد و، از این رو، ارزان درمی‌آمد، نرخ حبوبات را به کمتر از میزان هزینه تولید و فروش پایین آورد و بسیاری از بزرگران ایتالیایی را خانه خراب کرد. علت دوم ورود بردگانی بود که جای بزرگران را در روستاها و کارگران آن را در شهرها گرفتند. علت سوم گسترش نظام املاک وسیع بود. در سال ۲۲۰ ق م، قانونی سناتوران را از پیمانکاری و سرمایه‌گذاری بازرگانی منع کرد؛ اما سناتوران، سرمست از غنایم جنگی، املاک وسیعی خریدند. زمینهای گشوده شده گاه به قطعات کوچک به مهاجرنشینان فروخته می‌شد و از کشمکش شهریان می‌کاست؛ بخش بیشتری را به سرمایه‌داران، در ازای قسمتی از وامهایی که در زمان جنگ به دولت داده بودند، می‌بخشیدند؛ اما قسمت اعظم زمینها را سناتوران یا سوداگران، بر طبق شرایطی که از طرف حکومت معین می‌شد، می‌خریدند یا اجاره می‌کردند. مردم خردمیا برای رقابت با صاحبان این املاک بزرگ مجبور می‌شدند، به نرخهایی که از توان آنان خارج بود، پول وام بگیرند؛ پس، آرام آرام کارشان به تهیدستی و ورشکستگی و اجاره‌نشینی یا زاغه‌نشینی می‌انجامید. سرانجام، دهقانان، پس از آنکه در زندگی سربازی جهانی را دیده و غارت کرده بودند، دیگر ذوق یا حوصله کار در تنهایی یا گرفتاریهای ملال‌آور و پست کشتزارها را در خود نمی‌یافتند؛ از این رو، ترجیح می‌دادند که به پرولتاریای آشوبگر شهرها بپیوندند، برایگان مسابقات هیجان آور آمفی تئاترها را تماشا کنند، از دولت غله ارزان بگیرند، رأی خود را به هر کس که بیشتر پول بدهد یا بهتر وعده بدهد بفروشند، و در خیل توده مردم فقرزده و بی‌نشان ناپدید شوند.

جامعه رومی، که زمانی اجتماعی از بزرگان آزاد بود، اکنون بیش از پیش به غارت سرزمینهای بیگانه و بردگی داخلی وابسته می‌شد. در شهرها، همه کارهای خانگی، بیشتر صنایع دستی، بازرگانی، صرافی، و تقریباً تمامی کار در کارخانه‌ها و ساختمان‌بناهای عمومی به دست بردگان انجام می‌گرفت، و در نتیجه مزد کارگران آزاد به حدی کاهش می‌یافت که تناسبی به اندازه کار صرفه داشت. صاحبان املاک وسیع بردگان را بر دیگران ترجیح می‌دادند، زیرا بردگان به خدمت سپاهی موظف نبودند و عده ایشان، به برکت تنها تفریحشان یا بدجنسی خدایگان می‌توانست نسل اندر نسل محفوظ بماند. برای فراهم کردن ماشینهای جاندار برای این کشتزارهای صنعتی شده به سراسر منطقه مدیترانه‌ای می‌تاختند. پس از هر نبرد، راهزنان و صاحبمنصبان رومی گرفتاران خویش را بر اسیران جنگی می‌افزودند. دریازنان مردم آزاد و بنده را در کرانه‌های آسیا یا در نزدیکی آن به اسارت می‌گرفتند، و صاحبمنصبان، با شکارهای منظمشان، از آدمیزادگان، آن دسته از مردم ولایات را که مقامات محلی از ایشان حمایت نمی‌کردند بر این مجموعه می‌افزودند. هر هفته، برده‌فروشان نخجیران انسانی خود را از آفریقا، اسپانیا، گل، گرمانیا، دانوب، روسیه، آسیا، و یونان به بنادر مدیترانه و دریای سیاه می‌آوردند. حراج ده هزار بنده در دلس در عرض یک روز کاری غیر عادی نبود. در سال ۱۷۷، چهل هزار تن از اهالی ساردنی و پانزده هزار تن اپیروسی به دست سپاهیان رومی اسیر و به بردگی فروخته شدند؛ قیمت هر برده اپیروسی تقریباً یک دلار بود. در شهرها، پیوندهای مهرآمیز با خدایگان و امید رهایی از رنج بنده می‌کاست؛ اما در کشتزارها هیچ گونه ارتباط انسانی با بهره‌کشی همراه نبود. در آنجا، بنده، برخلاف یونان یا روم باستان، عضوی از خانواده به شمار نمی‌آمد؛ کمتر خدایگان را می‌دید؛ و پاداش ناظر بسته بود به بهره‌ای که می‌توانست از شیره جان بندگان زیر تازیانه‌اش بکشد. مزد بنده در املاک بزرگ عبارت بود از خوراک و پوشاک به حدی که بنده بتواند به برکت آن تا زمان پیری، هر روز، جز روزهای تعطیل، از بام تا شام کار کند. اگر بنده زبان به شکوه می‌گشود یا نافرمانی می‌کرد، هنگام کار، زنجیر به قوزک پایش می‌بستند و شب را در سیاهچال، که جزئی از هر کشتزار بزرگ بود، سر می‌کرد. این نظامی اسرافگر و درنده خو بود، زیرا تعداد خانوارهایی که در یک زمین واحد به کار می‌گرفت این زمان کمتر از یک بیستم خانواده‌هایی بود که پیش از آن در همان واحد به عنوان مردمان آزاد زندگی می‌کردند.

اگر به یاد بیاوریم که دست کم نیمی از بندگان پیش از این آزاد بودند (زیرا بندگان کمتر به جنگ می‌رفتند)، می‌توانیم تلخی زندگانی گسسته بنیاد ایشان را به حدس دریابیم و آنگاه بر ندرت شورشهایشان شگفت آوریم. در سال ۱۹۶، بندگان و کارگران آزاد اتروریا

طغیان کردند. لژیونهای رومی شورش را فروخواباندند و، به روایت لیویوس، «عده زیادی کشته یا اسیر شدند؛ باقی را تازیانه زدند و مصلوب کردند.» در سال ۱۸۵، در شورش مشابهی که در آپولیا روی داد، هفت هزار بنده دستگیر و به کار در معادن محکوم شدند. تنها در معادن کارتاژ نو چهار هزار بنده اسپانیایی کار می‌کردند. در سال ۱۳۹، «نخستین جنگ بردگان» در سیسیل آغاز شد. چهارصد بنده صلائی ائونوس را پذیرفتند و جمعیت آزادگان شهر را قتل عام کردند. از کشتزارها و سیاهچالهای سیسیلی بندگان دیگری فرا رسیدند، و شماره شورشیان به هفتاد هزار تن رسید. شورشیان اگر یگنوم را تصرف کردند، قوای پرایتور رومی را شکست دادند، و تا سال ۱۳۱ تقریباً سراسر جزیره را در دست خود نگاه داشتند: در آن سال، سپاه یکی از کنسولان ایشان را در انا در میان گرفت و به نیروی گرسنگی و آوار به تسلیم کرد. ائونوس را به روم آوردند و در سیاهچال انداختند و گذاشتند تا از گرسنگی و نیش شپش بمیرد. در سال ۱۳۳، شورشهای کوچکتری با قتل صد و پنجاه بنده در رم، چهار صد و پنجاه تن در مینتورنای، و چهار هزار تن در سینوئسا پایان پذیرفت. در آن سال، تیبریوس گراکوس قانون ارضی را وضع کرد، که انقلاب روم با آن آغاز شد.

II – تیبریوس گراکوس

وي پسر تيبريوس سمپرونيوس گراكوس بود، كه با سياست جوانمردانه‌اش مردم اسپانيا را سپاسگزار خویش كرد. دوبار به مقام كنسولي و يك بار به مقام سنسوري رسيد و برادر سكيپيو آفريكانوس را از مرگ رهانده و با دختر او كورنليا زناشويي كرده بود. كورنليا دوازده فرزند براي او آورد، كه همه جز سه تن در سن بلوغ درگذشتند؛ با مرگ شوي، كورنليا مجبور شد كه به تنهائي بار پرورش تيبريوس و كايوس و دخترش را به دوش بگيرد؛ اين دختر نيز كورنليا نام داشت و زن سكيپيو آيميليانوس شد. پدر و هم مادر، به فرهنگ هلنيستي و حلقه ياران سكيپيو وابسته بودند. كورنليا بر گرد خود محفلي از ادريان فراهم كرد و نامه‌هايي با چنان شيوه ناب و عالي نوشت كه در ادب رومي مقامي ممتاز به دست آورد. پلوتارك مي‌گويد كه يكي از شاهان مصر خواستگار زناشويي با او شد و به او پيشنهاد كرد كه چون بيوه شود، بر تخت سلطنت مصر بنشيند؛ اما كورنليا نپذيرفت و ترجيح داد كه همان دختر يكي از اعضاي خاندان سكيپيو و مادر زن عضو ديگر و مادر برادران گراكوس باقي بماند.

تيبريوس و كايوس و گراكوس، چون در محيط فلسفه و دولتمداري پرورش يافته بودند، هر دو با مسائل مربوط به دولت روم و فكر يوناني آشنائي داشتند. هر دو بخصوص زير نفوذ بلوسيوس، فيلسوف رومي اهل كوماي، بودند و آزاديخواهي را با چنان شور و نيرويي از او الهام گرفتند كه نيروي سنت پرستان را در روم به هيچ گرفتند. هر دو برادر كمابيش به يكسان و

بيش از حد تصور بلندپرواز، مغرور، صميمي، و اهل سخنوري بودند و در دليري اندازه نمي‌شناختند. كايوس نقل مي‌كند كه چون تيبريوس روزي از ميان اتروريا مي‌گذشت، «ديد كه عده ساكنان چه اندك است و آنان كه زمين را كشت مي‌كنند و گله‌ها را پاس مي‌دارند بندگان بيگانه‌اند.» و بدین سان بر روزگار اندوهبار برزگران آگاه شد. و چون دريافت كه در آن هنگام فقط مالداران مي‌توانند خدمت سپاهي كنند، از خود پرسيد كه اگر به جاي دهقانان تنومند و گستاخي كه زماني لژيونها را تشكيل مي‌دادند بردگان پريشانحال و بيگانه بنشينند، رم چگونه مي‌تواند رهبري يا استقلال خود را حفظ كند؟ در حالي كه توده پرولتارياي شهري، به جاي آنكه زمينداران و برزگراني سرافراز باشند، در تهيدستي سرمي‌كنند، چگونه دموكراسي و زندگي رم مي‌تواند سالم باشد؟ تقسيم زمين ميان شارمندان تهيدست راه حل آشكار و ضرور سه مسئله بردگي در روستاها، فساد و تراكم جمعيت شهرها، و انحطاط سپاه به نظر مي‌رسيد.

در آغاز سال ۱۳۳، تيبريوس گراكوس به مقام تريبوني خلق برگزيده شد و اعلام كرد كه قصد دارد اين سه پيشنهاد را به انجمن قبيله‌اي تقديم كند: (۱) هيچ شارمندي حق ندارد بيش از ۳۳۳ يا، در صورت داشتن دو پسر، بيش از ۶۶۷ ايكر از زمينهايي را داشته باشد كه از دولت خريده يا اجاره شده است؛ (۲) همه زمينهاي دولتي كه پيش از آن به افراد فروخته يا اجاره داده شده است بايد به همان بهاي خريد يا اجاره، به اضافه مبلغی در ازاي تعميرات، به حكومت بازگردانده شود؛ و (۳) زمينهاي بازگردانده بايد به قطعات بيست ايكري ميان تهيدستان توزيع شود، به شرط آنكه دريافت كنندگان تعهد كنند كه هيچ گاه سهم خود را نفروشند و هر سال مالياتي به خزانه دولت بپردازند. اين نه طرحي در عالم پندار، بلكه كوششي بود براي اجراي «قوانين ليکينيائي»، كه در سال ۳۶۷ ق م به تصويب رسيده بود و هيچ گاه نه اجرا شد نه برافتاد. در يكي از خطابه‌هاي برجسته تاريخ رم، گراكوس به پلهاي تهيدست چنين گفت:

ستوران دشت و پرندگان آسمان براي خود كنام و نهانگاه دارند، اما مرداني كه در راه ايتاليا مي‌جنگند و جان مي‌سپزند فقط از آفتاب و باد بهره مي‌برند. سرداران ما سربازان خویش را برمي‌نگيزند تا بر سر آرامگاهها و مزارهاي نياكانشان پيكار كنند. اين صلاحي بيهوده و دروغين است. قربانگامي كه براي پدران شما بنا شده كجاست؟ آرامگاه نياكان شما كجاست؟ شما مي‌جنگيد و مي‌ميريد تا براي ديگران ثروت و تجمل فراهم آوريد. شما را سروران جهان مي‌نامند، اما يك وجب زمين نمي‌يابيد كه از آن خود دانيد.

سنا پيشنهادهاي گراكوس را غاصبانه شمرد و او را متهم كرد كه قصد خودكامگي دارد، و اوكتاويوس، تريبون ديگر، را بر آن داشت كه با وتوي خود مانع از تقديم لوايح به انجمن شود. از اين رو، گراكوس پيشنهاد كرد كه هر تريبوني كه برخلاف اميال انتخاب كنندگان

خود عمل کند بیدرنگ عزل شود. انجمن این پیشنهاد را به تصویب رساند، و تیرداران گراکوس اوکتاویوس را از کرسی خاص تریبونها فرود آوردند. آنگاه، لوایح اصلی به تصویب رسید و به صورت قانون درآمد؛ اعضای انجمن که بر جان گراکوس بیمناک بودند، او را تا خانه‌اش بدرقه کردند.

شیوة غیرقانونی گراکوس در نفي حق وتوي تریبونی که از طرف خود انجمن مطلق اعلام شده بود به مخالفان وی بهانه‌ای داد تا به خنثا کردن کوششهای وی برخیزند. اینان اعلام کردند که می‌خواهند در پایان سال اول خدمت گراکوس او را به جرم نقض قانون اساسی و زورگویی به یک تریبون تعقیب کنند. گراکوس برای صیانت خود یک بار دیگر قانونی اساسی را زیر پا گذاشت و تقاضا کرد که برای سال ۱۳۲ دوباره به مقام تریبونی برگزیده شود. چون ایمیلیانوس و لایلیوس، سناتوران دیگری که پیش از آن از لوایح گراکوس دفاع کرده بودند، اکنون از حمایت او دست برداشته بودند، گراکوس خود را یکسره به دامن توده مردم انداخت و وعده داد که اگر دوباره برگزیده شود، دوره خدمت سپاهی را کوتاه کند و حق انحصاری سناتوران را در انتخاب شدن به عضویت هیئتهای منصفه ملغا سازد و به متحدان ایتالیایی رم مقام شامندی دهد. در این میانه، سنا از تأمین وجه برای گروهی که مأمور اجرای قوانین تیبریوس شده بودند خودداری کرد. چون آتالوس سوم، شاه پرگاموم، مملکت خویش را به ارث برای روم گذاشت (۱۳۳)، گراکوس به انجمن پیشنهاد کرد که اموال شخصی و منقول آتالوس فروخته شود و عواید آن میان دریافت کنندگان اراضی دولتی برای تأمین هزینه وسایل زراعی ایشان توزیع گردد. سنا از این پیشنهاد سخت برآشت، زیرا می‌دید بدین گونه سلطه‌اش بر ایالات و وجوه عمومی به انجمنی منتقل می‌شود که نه رام شدنی است و نه نماینده خلق، و اعضای آن مردمی پست تبار و بیگانه‌اند. چون روز انتخاب فرا رسید، گراکوس، به کنایه از آنکه شکستش به معنای تعقیب جزایی و مرگ است، با نگهبانان مسلح و جامه سوگ، در میدان بزرگ شهر حاضر شد. چون اخذ رأی آغاز گشت، دو طرف به جان یکدیگر افتادند. سکیپیو ناسیکا، در حالی که فریاد برمی‌آورد که گراکوس قصد شاهی دارد، سناتوران را، مسلح به چماق، به فروم رهنمون شد. هواداران گراکوس از جامه‌های بلند و گشاد پاتریسینها هراسیدند و همه فرار کردند؛ گراکوس با ضربه‌ای که بر سرش وارد آمد مرد، و چند صد تن از هواخواهانش با او کشته شدند. چون برادرش اجازه دفن او را خواست، جواب رد شنید، و در حالی که کورنلیا مویه می‌کرد، اجساد یاغیان مقتول به درون رودخانه تیبر افکنده شد.

سنا خواست تا با موافقت با اجرای قوانین گراکوس آتش خشم توده مردم را فرو نشاند. افزودن هفتاد و پنج هزار تن بر عده شارمندان از سال ۱۳۱ تا ۱۲۵ گواه بر آن است که براستی اراضی وسیعی در آن هنگام میان مردم تقسیم شد. اما هیئت مأمور اصلاح اراضی خود

را با دشواریهای فراوان رو به رو دید. بسیاری از اراضی مورد نظر سالها یا نسلها پیش از حکومت گرفته شده بود، و مالکان وقت ادعا می‌کردند که مرور زمان حقوق ایشان را مسجل کرده است. قطعات بسیاری به توسط مالکان تازه از کسانی خریده شده بود که خود آنها را به بهای ارزان از دولت خریده بودند. زمینداران در حکومت‌های متحد ایتالیا، که حقوق غیر مسجلشان با قوانین تازه به خطر افتاده بود، از سکیپیو ایمیلیانوس خواستند که از آنان در برابر هیئت ارضی دفاع کند. افکار عمومی بر ضد ایمیلیانوس برانگیخته شد و او را خائن به خاطره مقدس گراکوس اعلام کرد؛ بامداد یکی از روزهای سال ۱۲۹ ق.م، ایمیلیانوس را در بسترش مرده یافتند گویا او را کشته بودند، و قاتل هرگز شناخته نشد.

III - کایوس گراکوس

شایعه‌پردازان سنگدل کورنلیا را متهم کردند که با دخترش، زن سیاه بخت و زشت‌روری سکیپیو، برای کشتن وی توطئه کرده است. کورنلیا، در برابر این تهمت، با وقف خویشتن به پرورش پسر بازمانده و «گوهر» و اسپینش خاطر خود را تسلی بخشید. کشته شدن گراکوس در دل کایوس نه سودای کینه‌خواهی، بلکه همت به تکمیل کار برادر برانگیخت. وی، زیر فرمان ایمیلیانوس، با هوشیاری و دلیری در نومانیا

کار کرده و با رفتار درست و زندگی بی‌پیرایه‌اش همگان را به ستایش خود داشته بود. طبع پرشور او، که گاه به سبب مدت‌ها خویشنداری سخت برآشفته می‌شد، او را بزرگترین خطیب رومی پیش از سیسرون ساخت و راه همه مقام‌های اجتماعی را، که در آنها گشاده‌زبانی پس از دلاوری شرط ترقی مردان بود، به رویش گشود. در پایان سال ۱۲۴، کاپوس به مقام تریبونی برگزیده شد.

وی، چنان واقع‌بینتر از تیبریوس بود، دریافت که اصلاحاتی که با تعادل قوای اقتصادی یا سیاسی حکومت روم مخالف باشد، قابل اجرا نیست. پس کوشید تا چهار طبقه را با خود همراه کند: روستاییان، سپاهیان، پرولتاریا، و بازرگانان. روستاییان را با تجدید قوانین ارضی برادرش، تعمیم آن به زمین‌های دولتی در ایالات، و باز آوردن هیئت ارضی و نظارت شخصی بر عملیات آن پشتیبان خویش ساخت. با ایجاد کوچ‌نشین‌های تازه در کاپوا، تارنتوم، ناریون، و کارتاژ، و تبدیل آنها به مراکز بازرگانی، آتش جام‌طلبی طبقه متوسط را برافروخت. سربازان را با تصویب قانونی مبنی بر تأمین هزینه و پوشاکشان از بیت‌المال خرسند کرد. با وضع «قانون غله»، که دولت را به توزیع هر پیمان‌ه گندم به قیمت شش و یک سوم آس (نصف قیمت بازار) میان همه خواهندگان آن موظف می‌کرد، توده‌های شهرنشین را سپاسگزار خود ساخت. این اقدام به افکار کهن رومیان دربارهٔ اتکالی به نفس‌گزند رساند و بعدها در تاریخ روم تغییرات حیاتی پدید آورد. کاپوس بر آن بود که غله فروشان متاع

قیمت تولید به مردم می‌فروشدند و اقدام او، که با توحید عملیات کشاورزی موجب صرفه‌جویی در مخارج می‌شود، زبانی به دولت نمی‌رساند. به هر تقدیر، قانون غله آزادمردان تهیدست روم را از پشتیبانان وابسته آریستوکراسی به مدافعان برادران گراکوس و، بعدها، ماریوس و قیصر مبدل کرد و بنیاد آن نهضت دموکراتیکی را نهاد که در کلاودیوس به اوج رسید و در آکتیون فرو برد.

غرض از پنجمین اقدام کاپوس آن بود که، با لغو سنت تقدیم طبقات توانگر در آیین اخذ رأی انجمن سدان، قدرت هواخواهان خود را تأمین کند؛ از آن پس، ترتیب رأی دادن اعضای انجمن به حکم قرعه معین می‌شد. کاپوس بازرگانان را بدین گونه خشنود کرد که به آنان، در محاکمات مربوط به جریان واقعه ایالات، حق انحصاری شرکت به عنوان هیئت منصفه را داد، و، به عبارت دیگر، به ایشان حق داد که در غالب موارد قاضی دعاوی خویش باشند. وی با پیشنهاد اینکه بازرگانان از همهٔ فرآورده‌های آسیای صغیر مالیاتی به میزان یک‌دهم بگیرند، از ایشان را برانگیخت. پیمانکاران را توانگر ساخت و، با اجرای برنامهٔ راهسازی در همهٔ بخش‌های ایتالیا، بیکاری را کاهش داد. رویهم‌رفته، این قوانین، قطع نظر از جنبهٔ فریبکارانهٔ سیاسی پاره‌ای از آنها، سازنده‌ترین قوانینی بود که پیش از قیصر به روم ارزانی شد.

کاپوس با برخورداری از پشتیبانی این عناصر گوناگون توانست سنت را نقض کند و دوباره و سه باره به مقام تریبونی برگزیده شود. شاید در آن هنگام بود که بر آن شد تا سیصد عضو تازه – که به رأی انجمن از میان بازرگانان برگزیده شود – بر سیصد عضو سابق سنا بیفزاید. وی همچنین پیشنهاد کرد که همهٔ آزاد مردان لاتئوم از حق رأی کامل، و باقی آزادمردان ایتالیا از حق رأی جزئی، برخوردار شوند. این اقدام، که دلیرانه‌ترین عمل وی در راه گسترش دموکراسی به شمار آمد، نخستین خطایی وی بود. رأی دهندگان به تقسیم مزایای خود، حتی با کسانی که فقط عده کمی از ایشان توانایی شرکت در مجالس رم را داشتند، روی خوش نشان ندادند. سنا فرصت را غنیمت شمرد. سناتوران، که مورد بی‌اعتنایی کاپوس بودند و ظاهراً قدرتی نداشتند، این تریبون درخشان را فقط ستمگر مردم‌فریبی یافتند که می‌خواهد قدرت شخصی خویش را با تقسیم تهورآمیز املاک و وجوه دولتی توسعه دهد. پس، چون پرولتاریای رشک‌ناک رم را متحد خویش یافتند، با استفاده از غیبت کاپوس، که سرگرم تأسیس مستعمره خود در کارتاژ بود، به تریبون دیگر، مارکوس لیویوس دروسوس، دو اندرز دادند: نخست آنکه با وضع قانونی برای برانداختن مالیاتی که قوانین برای روستاییان مقرر کرده است آنان را پشتیبان خود سازد، و دیگر آنکه با پیشنهاد تشکیل دوازده مهاجرنشین تازه در ایتالیا، که هر یک از سه هزار تن از مردم فراهم آید، پرولتاریا را در آن واحد خشنود و ناتوان گرداند. انجمن بیدرنگ این لوایح را تصویب کرد و کاپوس، چون بازگشت، دریافت که دروسوس محبوب خلق رهبری او را گام به گام به چالش گرفته است. وی کوشید تا برای

بار سوم به تریبونی برگزیده شود، اما ناکام شد؛ دوستانش ادعا کردند که او برگزیده شده، اما در آرا تقلب کرده‌اند. کایوس پشتیبانانش را از توسل به زور برحذر داشت، و کناره گرفت.

سال بعد، سنا پیشنهاد کرد تا از تشکیل مهاجرنشین در کارتاژ دست کشیده شود؛ همه دسته‌ها، آشکار و نهان، این پیشنهاد را نخستین قدم در راه لغو قوانین گراکوس شمردند. برخی از هواخواهان کایوس مسلحانه در انجمن حاضر شدند، و یکی از ایشان سنت‌پرستی را که آهنگ حمله به کایوس کرد از پای درآورد. روز بعد، سناتوران با ساز و برگ جنگی تمام و هر يك همراه دو بنده مسلح حاضر شدند و بر طرفداران خلق، که روی تپه آونتینوس سنگر گرفته بودند، حمله کردند. کایوس کوشید تا غوغا را بخواباند و از زورورزی بیشتر جلو گیرد. چون نتوانست، به آن سوي تیر گریخت و، هنگامی که گرفتار شد، به بنده‌اش فرمان داد تا او را بکشد؛ بنده چنین کرد و سپس خود را کشت. دوستی سر کایوس را برید و آن را از سرب گداخته پر کرد و به سنا آورد، زیرا سنا وعده کرده بود که به اندازه وزن آن طلا ببخشد. دوستان و پنجاه تن از هواداران کایوس در نبرد به خاک افتادند، و سه هزار تن دیگر به موجب احکام سنا اعدام شدند. هنگامی که اجساد کایوس و پشتیبانان به درون رودخانه افکنده می‌شد، جماعت شهر، که کایوس هوای دوستی ایشان را در سر داشت، لب از لب نگشود. سنا اجازه نداد که کورنلیا در مرگ پسر جامه سوگ بر تن کند.

IV – ماریوس

آریستوکراسی پیروز همه زیرکی و هوش خود را در کار آن کرد که، به جای جنبه‌های مردم‌فریبانه قوانین گراکوس، عناصر سازنده آنها را بی‌اثر سازد. اما زهره آن را نداشت که بازرگانان را از عضویت هیئت‌های منصفه محروم گرداند، یا پیمانکاران و معامله‌گران را از شکارگاه‌های پرسودشان در آسیا بیرون براند، و اجازه داد که بخشش غله، به عنوان ضمانتی در برابر انقلاب، باقی بماند. به قانون مورد توجه سابق ماده‌ای افزود که به موجب آن دریافت کنندگان زمین حق فروش املاک خود را یافتند؛ پس، هزاران تن از ایشان زمین‌های خود را به برده‌داران فروختند، و رسم نظام املاک وسیع (لاتیفوندیا) زندگی از سر گرفت. در سال ۱۱۸، هیئت ارضی ملغا و برچیده شد. توده‌های مردم در پایتخت اعتراضی نکردند، زیرا به این نتیجه رسیده بودند که خوردن غله دولتی در شهر بهتر است تا عرق ریختن در دشت، یا کشت و کار در مهاجرنشین‌های پیشرو. تناسایی با خرافه‌پرستی دست به دست هم آمد (زیرا خاک کارتاژ نفرین شده بود) که، تا زمان قیصر، هر گونه کوششی برای تعدیل فقر شهرها از راه مهاجرت به نتیجه‌ای نرسد. ثروت رو به فزونی بود، اما توزیع نمی‌شد؛ در سال ۱۰۴ ق.م، دموکراتی میانرو حساب کرد که فقط ۲۰۰۰ شارمند رومی صاحب مال هستند.

می‌گوید: «وضع مردم حتی بدتر از گذشته شد. پلینها همه چیز خود را از دست دادند. . . . شماره شمارندان و سربازان همچنان رو به کاهش داشت.» بیش از پیش لازم می‌شد که افراد لژیون‌ها از مشمولان ممالک ایتالیایی گرفته شوند، اما اینان نه شوق جنگ در دل و نه عشق روم را در سر داشتند. هر روز عده‌ای تازه از خدمت سربازی می‌گریختند؛ نظم سپاهی کاستی گرفت و نیروی دفاعی جمهوری به پست‌ترین پایه خود رسید.

از این رو، ایتالیا، کمابیش در يك زمان، از شمال و جنوب مورد حمله قرار گرفت. در سال ۱۱۳، دو قبیله ژرمنی، یعنی کیمبرها و توتونها، گویی برای آنکه رومیان را طعمی از سرنوشت نهایی خویش بچشانند، همچون سیلی هراس انگیز، در عراده‌های سرپوشیده، مرکب از سیصد هزار مرد جنگی، با زنان و کودکان و ستوران خود، از سرزمین خود (گرمانیا) به سوی ایتالیا سرازیر شدند. شاید از فراز آلپ به گوش ایشان رسانده بودند که روم به ناز و نعمت دل باخته و از جنگ خسته شده است. نوآمدگان مردمی بودند بلند بالا، برومند، بی‌بالک، و چندان بور که ایتالیاییان می‌گفتند که کودکانشان به پیران سرسپید می‌مانند. در نوریا (نویمارکت کنونی در کارینتیا) به سپاه روم برخوردند و آن را شکست دادند. پس، از

رود راین گذشتند و سپاه دیگر رومی را مغلوب کردند. آنگاه از باختر به جنوب گل سرازیر شدند و بر سومین و چهارمین و پنجمین سپاه روم چیره گشتند. در آراوسیو (اورانژ)، هشتاد هزار سرباز لژیونی و چهل هزار ملازم اردوگاه در کارزار کشته شدند. سراسر ایتالیا در معرض حمله مهاجمان افتاد، و روم را چنان هراسی فرا گرفت که از زمان هانیبال مانند آن بر دلها ننشسته بود.

کمابیش در همین زمان در نومیديا جنگ درگیر شد. چون یوگورتا، نوه ماسینیسا، برادر خویش را به شکنجه کشت و کوشید تا پسران عم خود را از سهمشان در مملکت محروم کند، سنا، برای آنکه نومیديا را به صورت ایالتی درآورد و درهای آن را به روی کالاها و سرمایه روم بگشاید، به او اعلام جنگ کرد. یوگورتا پاتریسینها را برای دفاع از مرام و جرایم خویش در برابر سنا باز خرید و سردارانی را که به جنگ با او گسیل شده بودند، با رشوه، به کوششهای بی‌آزار یا صلحی مساعد خرسند کرد. چون به رم فراخوانده شد، از محل خزانه شاهی، بیش از گذشته گشاده‌دستی کرد و توانست بلامانع به پایتخت بازگردد.

از این کشمکشها فقط يك صاحب‌منصب آبرومند بیرون آمد، و آن گایوس ماریوس فرزند کارگری روزمزد بود که مانند سیسرون در آرپینون زاده شده بود. وی در آغاز جوانی به خدمت سپاهی پیوست و در نومانیا زخم خورد و یکی از خاله‌های قیصر را به زنی گرفت و، با آنکه از تربیت و آداب رفتار بهره‌ای نداشت - و شاید درست به همین سبب - به تربیونی

خلق برگزیده شد. در پایان سال ۱۰۸، از مقام نایبی نزد کوینتوس متلوس نالایق در افریقا دست کشید و خود را به این عنوان نامزد منصب تربیونی کرد که اگر به جای متلوس بنشیند، جنگ با یوگورتا را به فرجامی برساند. چون برگزیده شد، مقام فرماندهی را به دست گرفت و یوگورتا را وادار به تسلیم کرد (۱۰۶). در آن زمان، مردم ندانستند که عامل مهم این پیروزی جوان و الا‌تبار بی‌باکی به نام لوکیوس سولا بوده است - این قصه بعدها فاش شد - . ماریوس با شکوه تمام به رم آمد و چنان محبوبیتی یافت که انجمن، بی‌اعتنا به قانون اساسی رو به زوال، وی را چند سال پی در پی به تربیونی انتخاب کرد (۱۰۴-۱۰۰). بازرگانان از او حمایت می‌کردند، زیرا از يك سو پیروزیهای وی راه را برای سرمایه‌گذارانی ایشان می‌گشود، و از دیگر سو او بی‌گمان تنها مردی بود که می‌توانست هجوم اقوام سلتی را در هم شکند. از همان زمان، روم بسیاری از آیین قیصری را در شخص عم قیصر به رسمیت شناخت؛ به دیده بسیاری از رومیان فرسوده، دیکتاتوری رهبری که طرف اعتماد مردم و متکی به پشتیبانی سپاهی جانباز باشد تنها چاره جلوگیری از سوءاستفاده‌های متنفذان از آزادی بود.

کیمبرها، پس از پیروزی خود در آراوسیو، با عبور از پیرنه و تاراج اسپانیا، روم را از تعدی خود معاف داشتند. اما، در سال ۱۰۲، با عده‌ای بیش از گذشته به روم بازگشتند و با توتونها همدست شدند که در يك زمان، از راههای جداگانه، بر دشتهای پربرکت ایتالیای شمالی هجوم برند. ماریوس برای مقابله با این خطر به نوع تازه‌ای از جلب افراد برای خدمت سپاهی متوسل شد که، نخست در سازمان سپاهی و سپس در حکومت، انقلابی پدید آورد. وی همه افراد را، چه مالدار و چه بی‌چیز، به خدمت فراخواند و مقرری هنگفتی به آنان پیشنهاد کرد و وعده داد که پس از پایان هر نبرد، داوطلبان را آزاد کند و به آنان زمین ببخشد. سپاهی که به این ترتیب تشکیل شد به طور عمده از پرولتاریای شهری فراهم می‌آمد و در حق پاتریسینها احساساتی خصمانه داشت. این سپاه نه برای میهن، بلکه برای سردار خود و گردآوری غنایم می‌جنگید. بدین سان، ماریوس، شاید بی‌آنکه خود بداند، انقلاب قیصری را بنیاد نهاد. وی سرباز بود، نه سیاستمدار، و فرصت سنجش پیامدهای دور دست سیاسی را نداشت. ماریوس سربازان خود را از روی آلب گذراند و، با رهنوردی و مشق، بدنهایشان را به سختی خو داد و، با حمله بر هدفهایی که بآسانی شکست پذیر بود، دلیرشان کرد؛ تا زمانی که سربازان آزموده نشده بودند، ماریوس به مقابله با دشمن خطر نکرد. توتونها، بی‌آنکه به مانعی برخوردند، از کنار اردوی رومیان گذشتند و به تمسخر از سربازان پرسیدند که آیا برای زنان خود در روم پیغامی دارند یا نه، زیرا بر سر آنند که بزودی از فیض حضور زنان رومی دماغی تازه کنند. شماره توتونها را می‌توان از اینجا حدس زد که عبورشان از کنار اردوی

رومیان شش روز مدت گرفت. هنگامی که همه مهاجمان گذشتند، ماریوس به سپاهش فرمان داد که از پشت بر آنان بتازند. در نبردی که بدین گونه در آکواي سکستیای (امروزه

اکس - آن - پرووانس) واقع شد، لژیونهای تازه صد هزار مرد کشتند یا به اسیری گرفتند. پلوتارک گزارش می دهد که: «آورده اند که ساکنان مارسی برگرد تاکستانهای خود پرچینهایی از استخوان کشیدند و زمین، پس از گندیدن لاشه ها و فرود آمدن باران زمستانی، چندان از مواد متعفنیه که به درون آن رخنه کرده بود بارور شد که در سال بعد محصولی بی سابقه آورد.» ماریوس بعد از آنکه سپاه خود را چند ماهی رخصت آسایش داد، آن را به ایتالیا بازگرداند و در ورچلاي، نزدیک رود پو، همانجا که هانیبال برای نخستین بار رومیان را شکست داده بود، با کیمبریان در افتاد (۱۰۱ ق.م). بربریان، برای آنکه نیرو و دلیری خویش را آشکار کنند، برهنه به درون برف رفتند و خود را از روی یخ و میان حفره هایی ژرف به قتل کوه رساندند و سپس سپرهای خود را سورتیه کردند و شادان به روی آنها به پایین سریدند. بر اثر نبردی که در گرفت، کمابیش همه ایشان کشته شدند.

ماریوس، همچون کامیلوس که يك بار سلهای مهاجم را پس رانده بود، و رومولوس که رم را دوباره بنیاد کرده بود، در پایتخت شادمان پذیرفته شد. بخشی از غنایمی که وی با خود آورده بود به پاداش به خود او بخشیده شد، و به این ترتیب ماریوس مردی توانگر گشت و املاکی «به وسعت يك مملکت» به دست آورد. در سال ۱۰۰ ق.م، وی را برای بار ششم به تریبونی برگزیدند. همکار وی، لوکیوس ساتورنینوس، اصلاح طلبی آتشین سرشت بود که تصمیم داشت مقاصد گراکوس را در صورت امکان با قانون و گرنه با زور به اجرا درآورد، لایحه وی، که به موجب آن زمینهای مستعمرات به سربازان کهنه کار جنگ اخیر بخشیده می شد، پسند طبع ماریوس افتاد، و هنگامی که وی قیمت هر پیمانۀ غله دولتی را از شش و يك سوم آس (تقریباً سی و نه سنت) به پنج ششم يك آس کاهش داد، ماریوس اعتراضی نکرد. سنا خواست تا، با منع تریبونها از احالة چنین اقداماتی به رأي (انجمن)، خزانه مملکت و حقوق خویش را حفظ کند، اما ساتورنینوس، به رغم آن، اقدامات خود را به تصویب (انجمن) رساند. پس، آشوب از هر دو سو برخاست. چون دسته های ساتورنینوس، کایوس ممیوس، یکی از محترمترین آریستوکراتها، را کشتند، سنا به آخرین حربه خود دست یازید و با استفاده از حق خویش به عنوان «رأي سنا برای دفاع از حقوق عامه» از ماریوس به عنوان کنسول درخواست کرد تا انقلاب را فرونشاند.

ماریوس با تلخ ترین تصمیم زندگی خود رو به رو شد. پس از دوران دراز خدمت به توده مردم، این فرجامی مصیبت بار بود که اکنون به سرکوب رهبران خلق و دوستان دیرین مکلف شود. با اینهمه، او نیز از خشونت های [انقلاب] بیزار بود و بدیهی انقلاب را بیش از خوبیهای آن می دانست. پس، با قوای خود بر شورشیان تاخت و گذاشت تا ساتورنینوس سنگسار و کشته شود و سپس، در حالی که هم مردمی که وی از حقوقشان دفاع کرده و هم آریستوکراسی که به همت او نجات یافته بود خوارش

V- قیام ایتالیا

اکنون، انقلاب رفته رفته به صورت جنگ داخلی در می آمد. هنگامی که سنا از شاهان شرقی متحد خویش درخواست یاری در برابر تهاجم کیمبرها کرد، نیکومدس، شاه بیتینیا، پاسخ داد که همه جنگاوران شایسته مملکت وی برای برآوردن خواستهای سنگین مالیاتگیران رومی به بردگی فروخته شده اند. سنا، که اکنون وجود سپاه را بر هر چیز دیگر رجحان می داد، حکم کرد که همه کسانی که به جرم نپرداختن مالیات به بندگی گرفته شده اند آزاد گردند. به شنیدن این حکم، صدها بنده در سیسیل، که بسیاری از ایشان از مناطق یونانی نشین شرق می آمدند، اربابان خویش را ترك گفتند و در برابر کاخ پرایتور رومی گرد آمدند و آزادی خواستند. اربابان اعتراض کردند و پرایتور اجرای حکم را موقوف ساخت. بندگان به رهبری يك ریاکار مذهبی به نام سالویوس بسیج نبرد کردند و به شهر مورگانتیا حمله بردند. ساکنان شهر بندگان خود را، با وعده اینکه با پس راندن مهاجمان آزاد خواهند شد، به خود وفادار نگاه داشتند؛ بندگان حمله را دفع

کردند، اما آزادی نیافتند؛ پس، بسیاری از ایشان به شورشیان پیوستند. در همین زمان (سال ۱۰۳)، نزدیک شش هزار بنده در انتهای باختری جزیره، به رهبری آنتیون، مردی فرهیخته و مصمم، سر به شورش برداشتند. این نیرو سپاهیانی را که پی در پی از طرف پرایتور به مقابله‌اش فرستاده می‌شدند مغلوب کرد و، چون راه شرق را در پیش گرفت، به شورشیانی که زیر رهبری سالویوس بودند پیوست. مجموع این قوا بر سپاهی که از ایتالیا گسیل شده بود چیره گشت، اما در لحظهٔ پیروزی سالویوس درگذشت. لژیونهای دیگری به رهبری کنسول مانیوس اکویلیوس از تنگه‌ها گذشتند؛ آنتیون در نبرد یک تنه با اکویلیوس به قتل رسید و بندگان بی‌رهبر مغلوب شدند؛ هزاران تن از ایشان در کارزار به خاک افتادند، و هزاران تن دیگر نزد اربابان خود بازگشتند و صدها تن را با کشتی به رم گسیل داشتند تا در مسابقاتی که به مناسبت پیروزی اکویلیوس برگزار می‌شد با شیران بستیزند. بندگان، به جای جنگیدن، دشنه‌های خویش را بر دلهای یکدیگر فرو کردند تا آنکه همگی جان سپردند.

چند سال بعد از این «دومین جنگ بردگان»، سراسر ایتالیا را آشوب فرا گرفت. اکنون، کمابیش دو قرن بود که روم - یعنی مملکتی کوچک میان کوماي و کایره، میان کوههاي آپنین و دریا - بر باقي سرزمین ایتالیا همچون سرزمینهاي فرمانگزار خویش فرمان رانده بود. حتی برخی از شهرهاي نزدیک رم، مانند تیور و پراينسته، در دولتي که بر ایشان حاکم بود نمایندهاي نداشتند. سنا انجمنها، و کنسولان احکام و قوانین را بر جوامع ایتالیایی با همان فرادستی تحمیل می کردند که بر ایالات بیگانه و فتح شده. منابع و نیروي انسانی «متحدان» صرف جنگهایی می شد که هدفشان افزودن بر ثروت چند خانواده در رم بود. آن ایالاتی که در تنگنای درگیری با هانیبال به روم وفادار مانده بودند پاداشی اندک دریافت کردند؛ آنها که به طریقی وی را یاری رسانده بودند، به جزای عمل خود، به چنان فرمانبرداری بردهواری درآمدند که بسیاری از آزادمردانسان به شورشهاي بردگان پیوستند. حتی چند از توانگران در شهرها حق شارمندي رم را یافتند، و قدرت رم همه جا برای پشتیبانی از توانگران در برابر تهیستانان به کار می رفت. در سال ۱۲۶، انجمنی ساکنان شهرهای ایتالیا را از مهاجرت به رم باز داشت، و به موجب حکمی در سال ۹۵ همه

ساکنانی را که شارمندی ایتالیا را داشتند، نه شارمندی رم را، از آن پایتخت خودپرست بیرون راندند.

یکی از آریستوکرات‌ها کوشید تا این اوضاع را اصلاح کند، اما جان خود را بر سر مقصود باخت. مارکوس لیویوس در سوسوس فرزند تریونی بود که با تیبریوس گراکوس هم‌چشمی می‌کرد. از آنجا که پسر خوانده وی پدر زن آوگوستوس شد، خانواده وی آغاز انقلاب را به فرجام آن پیوند داد. پس از آنکه در سال ۹۱ به مقام تریونی رسید، سه پیشنهاد کرد: (۱) تقسیم املاک دولتی بیشتر میان بیبدستان؛ (۲) بازگرداندن حقوق انحصاری سنا در مورد هیئت‌های منصفه و در عین حال افزودن سیصد «اکوئیس» یا طبقه سرمایه‌دار به اعضای سنا؛ و (۳) اعطای حق شار مندی روم به همه آزاد مردان ایتالیا. انجمن لایحه اول را با رویی خوش و دومی را با سردی تصویب کرد؛ سنا هر دو را رد کرد و بی‌اثر شمرد لایحه سوم هیچ‌گاه به مرحله رأی نرسید، زیرا مردی ناشناخته در سوسوس را در خانه خود از پا درآورد.

ایالات ایتالیا، که لویج دروسوس امپشان را برانگیخته و فرجام او آنان را قانع کرده بود که سنا و انجمن هرگز باسانی به تقسیم مزایای خویش تن نخواهند داد، خود را برای انقلاب آماده کردند. پس، یک جمهوری فدرال برپا کردند، کورفینیوم را پایتخت خود ساختند، و حکومت را به سنایی واگذاشتند که از برگزیدگان همه قبایل ایتالیایی جز اتروسکها و اومبریاییان فراهم می‌آمد، زیرا اینان خود را در این ماجرا کنار کشیده بودند. رم بی‌درنگ به جدایی خواهان اعلام جنگ کرد. همه فرقه‌های شهر، در امری که به دیده آنها دفاع از وحدت بود، یگانه شدند و هراس از انتقامی که شورشیان در صورت پیروزی در این «جنگ اجتماعی» برادرکشانه می‌گرفتند دل هر رمی را لرزاند. ماریوس عزلت خویش را ترک گفت و فرماندهی سپاهیان را به عهده گرفت، و در همان حال که دیگر سرداران رومی، جز سولا، شکست می‌خورند، وی پیروزی‌هایی پی در پی به دست آورد. در ظرف سه سال جنگ، سیصد هزار مرد جان سپردند و ایتالیایی مرکزی ویران شد.

چون اتروری و اومبریا قصد پیوستن به شورشیان را داشتند، رم با اعطای حق شامندی کامل آنها را خشنود ساخت، و در سال ۹۰، به همه آزادمردان یا بندگان آزاد شده‌ای که سوگند وفاداری به رم را یاد می‌کردند حق رأی داده شد. این امتیازهای دیررس متحدان را ضعیف کرد. شهرها یکایک دست از جنگ کشیدند، و در سال ۸۹ آن جنگ ددمنشانه و زیانبار با صلحی تلخ پایان گرفت. رومیان وعده خود را به اعطای حق رأی بدین گونه زیر پا گذاشتند که شامندان تازه را در ده قبیله سازمان دادند، و چون حق رأی فقط پس از سی و پنج قبیله موجود به آنان تعلق می‌گرفت، حاصلی نداشت. به علاوه، فقط عده‌ای انگشت شمار می‌توانستند در انجمنهای رم شرکت کنند. جوامع فریب‌خورده و افسرده به انتظار فرصت خاموش نشستند و چهل سال بعد دروازه‌های خود را به شادمانی به روی قیصری گشودند که در یک دموکراسی مرده به آنان حق شامندی بخشید.

VI – سولای شادکام

پس از چند سال آشتی، ایتالیاییان دوباره به جان یکدیگر افتادند، و این بار نام جنگشان

از «اجتماعی» به «داخلی»، و صحنه آن از شهرها به رم تغییر یافت. لوکیوس کورنلیوس سولا به عنوان یکی از تریبون‌ها در سال ۸۸ برگزیده شد و فرماندهی سپاهی را که روانه سرکوب مهرداد [پونتوسی](#) بود به عهده گرفت. سولپیکوس روفوس، تریبون دیگر، که نمی‌خواست سنت‌پرستی چون سولا را در رأس نیرویی چنان عظیم ببیند، انجمن را مجاب ساخت که فرماندهی را به ماریوس بسپارد. ماریوس، با آنکه اکنون مردی فربه و شصت و نه ساله بود، هنوز سوداهای نظامی در سر داشت. سولا نگذاشت فرصتی که او پس از مدتها انتظار برای پیشوایی به دست آورده بود به دست انجمنی تباه شود که به دیده او گرفتار افسونس‌رایبهای یک مردم‌فریب و اسیر رشوه‌های بازرگانان دوستار ماریوس بود. وی به نولا گریخت و سپاهیان را همراه خود کرد و رهسپار حمله به رم شد.

سولا، از دیدگاه تبار و منش و سرنوشت، مردی بی‌همتا بود. با آنکه تهیدست زاده شد، پشتیبان آریستوکراسی گشت، همچنانکه والاتبارانی چون برادران گراکوس، دروسوسها، و قیصر رهبر تهیدستان شدند. وی از زندگی، که او را در عین حال بزرگزاده و تهی کیسه ساخته بود، انتقام گرفت؛ چون به پول دست یافت، بی‌آنکه وسواسی به دل راه دهد یا اندازه نگاه دارد، آن را به خدمت هوسهای خویش گماشت. سیمایش دل انگیز نبود. چشمانی خیره و آبی بر چهره‌ای سپیدگون با آبله‌های سرخ و ناهموار داشت، «همچون توت‌هایی که به روی آرد ریخته باشند.» اما با کمال خویش نقص جمال را جبران می‌کرد. در ادب یونانی به همان مایه دست داشت که در ادب رومی، آثار گزین هنری را (معمولا با وسایل نظامی) گرد می‌آورد، فرمان داد تا نوشته‌های ارسطو جزو غنایم گرانبهای وی از آتن به رم آورده شود، و میان جنگ و انقلاب فرصتی به چنگ آورد تا کتاب خاطرات خود را برای گمراهی آیندگان بنویسد. همدی سرخوش و دوستی گشاده دست بود، دل‌باخته باده و زن و پیکار و آواز. سالوسیتوس می‌نویسد: «با ریخت و پاش می‌زیست، با این وصف هیچ گاه لذت‌جویی مانع از ادای وظیفه‌اش نمی‌شد، گو اینکه می‌توانست شویی آبرومندتر از این باشد.»

سیرش در ترقی سریع بود، خاصه در سپاه، یعنی دلخواهترین میدان عمل او، با سربازانش همچون دوستان خویش رفتار می‌کرد و شریک کار و رهنوردیها و خطرات ایشان بود؛ «تنها غایتش آن بود که کسی در خرد و دلیری بر او پیشی نگیرد.» به هیچ خدایی عقیده نداشت، اما به خرافات بسیار دل می‌بست. جز این عیب، واقع‌بین‌ترین و نیز بیرحم‌ترین فرد رومی بود. عقلش همیشه بر پندار و عواطفش فرمان می‌راند. درباره او گفته‌اند که نیمه شیر و نیمه روباه بود، و نیمه روباهش بیش از نیمه شیرش خطر داشت. نیمه از عمرش را در کارزار سر کرد، ده سال بازپسین عمرش در جنگ داخلی گذشت، با این حال همیشه خوی نیکش را نگاه

داشت، ددمنشیهایی خویش را با لطیفه‌گویی می‌آمیخت و فضایی رم را از خنده‌هایش پر می‌کرد، صدها هزار دشمن برای خویش ساخت، و به همه آمالش رسید و در بستر مرد.

به نظر می‌آمد که چنین مردی همه فضایل و رذایلی را که برای فروخواباندن انقلاب داخلی و سرکوب مهرداد لازم بود در خود جمع داشته باشد. سی و پنج هزار مرد آزموه او باسانی بر گروههایی که ماریوس شتابزده در رم گرد آورده بود چیره شدند. ماریوس چون وضع را نومید کننده دید، به آفریقا گریخت. سولپیکوس بر اثر خیانت خادمش کشته شد. سولا سر او را بر تریبونی که چند صبحی پیش گشاده زبانیهایی او در آن طنین افکن بود نصب کرد؛ بندگان را به پاداش خدمت می‌رہاند و به جزای غدر می‌کشت. چون سربازانش فوروم را گرفتند، حکم کرد که از آن پس هیچ لایحہ‌ای را بی‌اجازة سنا نمی‌توان به انجمن تقدیم کرد، و رأی دادن نیز باید به شیوة «قانون اساسی سرووسی» صورت پذیرد، که به موجب آن حق تقدم به طبقات بالادست تعلق می‌گرفت. وی ترتیبی داد تا خود به سمت معاون کنسول برگزیده شود، و اجازه داد تا کنایوس اوکتاویوس و کورنلیوس کینا به کنسولی برگزیده شوند، آنگاه رهسپار پیکار با مهرداد بزرگ شد.

هنوز ایتالیا را ترک نکرده بود که «خلفیان» (پلینها) و «طبقة بهین مردمان» (پاتریسینها و اکویسترینها) ستیزه خود را از سر گرفتند. هواخواهان سنت پرست اوکتاویوس در فوروم با پیروان اصلاح طلب کینا درافتادند و در يك روز ده هزار مرد کشته شدند. اوکتاویوس پیروزی یافت و کینا گریخت تا در شهرهای مجاور انقلابی به راه اندازد. ماریوس، پس از آنکه زمستانی را در نهانگاه گذراند، با کشتی به ایتالیا بازگشت، بندگان را آزاد اعلام کرد، و با نیرویی مرکب از شش هزار تن در رم بر اوکتاویوس حمله برد. شورشیان نبرد را بردند، هزاران تن را کشتند، گرسیه‌های خطابه را با سرهای بریده سناوران آراستند و، با برداشتن سرهای والاتباران بر سر نیزه‌های خود، از میان خیابانها رژه رفتند تا برای انقلابی بعدی سرمشقی به جا نهاده باشند. اوکتاویوس در جامه رسمی و بر مسند تریبونی خویش مرگ را آرام پذیرد شد. کشت و کشتار پنج روز و شب، و هراس افکنی شورشیان يك سال زمان گرفت. دادگاهی انقلابی همه پاتریسینها را احضار و از ایشان کسانی را که با ماریوس خلاف ورزیده بودند محکوم کرد و اموالشان را بازگرفت. اشاره‌ای از جانب ماریوس کافی بود که مردی را به دیار نیستی بفرستند، بدین گونه که بی‌درنگ و بر جای اعدام کنند. همه دوستان سولا به قتل رسیدند؛ اموال سولا ضبط و خود از فرماندهی معزول و دشمن

آزاد شده چشم بسته دست به غارت و هتك ناموس و قتل گشودند تا آنکه کینا چهار هزار تن ایشان را گرد آورد و با سپاهیان گلی در میان گرفت و همه را کشت.

کینا، در سال ۸۶ ق.م، برای بار دوم و ماریوس برای بار هفتم به کنسولی برگزیده شدند. ماریوس در نخستین ماه دوره جدید خدمت، به سن هفتاد و يك سالگی، فرسوده از سختی و سختکوشی، درگذشت. والرئوس فلاکوس، چون به جای او برگزیده شد، لایحہ‌ای در فسخ هفتاد و پنج درصد همه وامها گذراند و آنگاه با لشکری مرکب از دوازده هزار تن روانه مشرق زمین شد تا سولا را از فرماندهی عزل کند. کینا، که در رم از قدرت یکپارچه بهرمنند بود، جمهوری را به دیکتاتوری بگرداند، همه نامزدان موفق را به مناصب عالی گماشت، و موجب شد تا خود چهار سال پیاپی به کنسولی برگزیده شود.

هنگامی که فلاکوس ایتالیا را ترک گفت، سولا آتن را که به شورش مهرداد پیوسته بود در حلقه محاصره خود می‌گرفت. چون از جانب سنا پولی برای لشکریان نمی‌رسید، سولا مخارج نبردهای خود را با غارت معابد و خزانه‌های اولمپیا، اپیداوروس، و دلفی تأمین می‌کرد. در ماه مارس سال ۸۶، سربازان او دروازه‌ای را در دیوارهای آتن شکستند و به درون ریختند و انتقام دیرین خود را از شهر با قتل و تاراج بیدریغ برآوردند. پلوتارک روایت می‌کند که: «کشتگان به شماره نمی‌آمدند... خون در کوی و برزن تا حومه شهر روان بود.» سرانجام، سولا جلو کشتار را گرفت و جوانمردانه گفت «زندگان را به مردگان می‌بخشاید.» وی لشکریان خود را، که اکنون نفسی تازه کرده بودند، به شمال راهبر شد و نیرویی عظیم را

در خایرونیا و اورخوموس شکست داد و بازمانده‌های آن را از راه هلسپونتوس به درون آسیا دنبال کرد و خود را برای مقابله با سپاه اصلی شاه پونتوسی [یعنی مهرداد] آماده ساخت. اما، در همین زمان، فلاکوس و لژیونهایش نیز به آسیا رسیدند و به سولا دوباره خبر دادند که باید دست از فرماندهی بکشد. سولا فلاکوس را مجاب کرد که بگذارد تا او نبرد را به پایان برساند؛ پس، نایب فلاکوس، فیمبریا، او را کشت و خود را فرمانده همه سپاهیان رومی اعلام کرد و بر سولا در شمال تاخت. سولا، چون خود را با این اقدام جنون آمیز رو به رو دید، با مهرداد عقد صلحی بست (۸۵) که به موجب آن مهرداد همه سرزمینهایی را که به سولا واگذار کرده بود دوباره به چنگ آورد و تعهد کرد که هشتاد کشتی به رم بدهد و غرامتی به مبلغ ده هزار تالنت بپردازد. آنگاه، سولا به جنوب بازگشت و در لیدیا با فیمبریا رویارو شد. سربازان فیمبریا به سولا پیوستند، و فیمبریا خود را کشت. سولا، که اکنون سرور یونان خاوری بود، از شهرهای یاغی یونیا بیست هزار تالنت و مالیات پس افتاده آن را گرفت. وی با سپاهش سوار بر کشتی به یونان بازگشت، راه پاترای را در پیش گرفت، و در سال ۸۳ وارد بروندیسیوم شد. کینا کوشید تا راه را بر او بگیرد؛ اما به دست لشکریانش کشته شد.

سولا، علاوه بر پول و آثار هنری که به حساب خود ضبط کرده بود، قریب بیست خروار طلا و دویست خروار نقره برای خزانه رم آورد. اما رهبران خلق، که هنوز در رم حکومت را در دست داشتند، او را همچنان دشمن خلق اعلام می‌کردند و پیمان صلحش را با مهرداد مایه خواری ملت می‌شمردند. سولا با اکراه سپاه چهل هزار تنی خود را بر دروازه‌های رم تازاند. بسیاری از آریستوکراتها به یاری او شتافتند؛ یکی از ایشان، کنایوس پومپیوس، سپاهی بتمامی مرکب از موالی و دوستان پدرش همراه برد. فرزند ماریوس با سپاه خود به مقابله سولا رفت، اما شکست خورد و، پس از آنکه به پرایتور «خلق» دستور داد تا همه پاتریسینهای سرشناسی را که هنوز در پایتخت مانده بودند بکشد، به پراینسته گریخت. پرایتور اعضای سنا را به اجلاس فراخواند و آنگاه افراد نشان شده را بر جای یا هنگام گریز کشت. سپس نیروهای خلق رم را تخلیه کردند و سولا بی‌مانع وارد آن شد. اما در این زمان یک لشکر از سامنیتها، مرکب از صد هزار تن، از جنوب راه شمال را در پیش گرفت و به مانده نیروهای خلق پیوست. سولا به جنگ با ایشان رفت، و در دروازه کولین سپاه پنجاه هزار تنی او یکی از خونین‌ترین پیروزیهای روزگار باستان را به دست آورد. سولا فرمان داد تا هشت هزار اسیر زیر باران زوبین کشته شوند، به این بهانه که زنده ایشان بیش از مرده‌شان آشوب برمی‌انگیزد. در برابر دیوارهای پراینسته، یعنی جایگاه آخرین سپاه محصور خلق، سرهای بریده سرداران بر نوک نیزه‌ها نمایش داده شد. پراینسته نیز سقوط کرد، و ماریوس جوان خود را کشت و سرش در میدان بزرگ شهر بر میخی آویزان شد؛ رسمی که اکنون بر اثر تکرار رنگ قانون به خود گرفته بود.

سولا بی‌دشواری سنا را مجاب کرد که او را دیکتاتور بخواند. آنگاه، بی‌درنگ فهرستی از نامهای چهل سناتور و دو هزار و ششصد بازرگان محکوم به مرگ را صادر کرد. اینان بازرگانانی بودند که از ماریوس در برابر وی پشتیبانی کرده و اموال سناتورهای را که در زمان نظام اصلاحی کشته بودند به حراج خریده بودند. وی به خبرچینان پاداش داد و برای کسانی که مردان محکوم را زنده یا مرده نزد او بیاورند جایزه‌هایی تا مبلغ دوازده هزار دینار معین کرد. فوروم شهر با سرهای کشتگان پیرایه یافت، و هر چند یک بار فهرستهای تازه از نامهای محکومان بر دیوارهای آن آویخته می‌شد که شمارمندان هر روز بخوانند تا بدانند که آیا هنوز حق زندگی دارند یا نه. قتل عام و تبعید و ضبط اموال بر رم و ایالات سایه هراس افکند و همه جا گریبان شورشیان ایتالیا و پیروان ماریوس را گرفت. چهل و هفت هزار تن در این حکومت ترور آریستوکراتی کشته شدند. پلوتارک می‌گوید: «مرد در آغوش زن و پسر در بازوی مادر به قتل می‌رسید.» بسیاری کسان که بیطرف و حتی سنت پرست بودند طرد، تبعید، یا کشته شدند. چنین شایع بود که سولا دارایی ایشان را برای لشکریان و خوشگذرانیها یا دوستان خود لازم دارد. اموال ضبط شده به حراج یا به نزدیکان سولا فروخته می‌شد، و بسیاری

مانند کراسوس و کاتیلینا از برکت آنها ثروتهای هنگفت به چنگ آوردند.

سولا، که اختیارات خود را دیکتاتورانه به کار می‌برد، سلسله احکامی صادر کرد که از روی نام قبیله‌اش به قوانین «کورنی» معروف شد، و هدف آنها برقراری همیشگی حکومت آریستوکراسی بود. وی به بسیاری از اسپانیاییان و سلتها و برخی از بندگان سابق حق رأی داد تا جایی شارمندان مرده را بگیرند. انجمنها را، با افزودن اعضای که به او مدیون بودند، و با زنده کردن این قاعده که هیچ اقدامی بی اجازه سنا به رأی آنها واگذار نشود، ناتوان کرد. برای آنکه از سیل ایتالیاییان تهدیدست که به رم روی می‌آوردند پیشگیری کند، توزیع غله دولتی را موقوف ساخت. و در همان حال، با توزیع زمین میان صد و بیست هزار پیر سرباز، از فشار جمعیت بر رم کاست. سولا، برای آنکه انتخاب پیاپی افراد به منصب کنسولی به دیکتاتوری نینجامد، قاعده کهن را دوباره زنده کرد که بنابر آن میان اشتغال فرد به یک مقام و گمارش دوباره وی به همان مقام می‌باید ده سال فاصله باشد. وی، با محدود کردن حق وتوی تریبونها و منع تریبونهای سابق از اشتغال به مناصب بالاتر، از اهمیت مقام ایشان کاست. حق انحصاری عضویت هیئتهای منصفه در محاکم عالی را از بازگاران گرفت و به سنا بازگرداند و ایالات را موظف کرد که مالیات خود را، به جایی واگذاری به مأموران، یکرست به خزانه بپردازند. دادگاهها را به رسمیت شناخت و، برای آنکه دادرسی سریعتر صورت گیرد، بر شماره آنها افزود و وظایف و حوزه صلاحیت آنها را بدقت معین کرد. همه امتیازات قانونی، قضایی، اجرایی، اجتماعی، و جامگی را که پیش از انقلاب گراکوسی به سنا تعلق داشت به آن باز گرداند، زیرا بر آن بود که فقط نظام پادشاهی یا آریستوکراسی می‌تواند یک امپراطوری را خردمندانه اداره کند. برای آنکه اعضای سنا را به شماره کامل خود برساند، به انجمن قبیله‌ای اجازه داد تا سیصد تن از اعضای طبقه «بهین مردمان» را به عضویت سنا برگرداند. برای آنکه اعتماد خود را به بازگشت کامل اوضاع نشان دهد، همه لژیونهای خود را خلع سلاح، و مقرر کرد تا هیچ سپاهی در ایتالیا تشکیل نشود. پس از دو سال دیکتاتوری، از همه اختیارات خود چشم پوشید و حکومت کنسولی را دوباره برقرار کرد و از خدمت کناره جست (سال ۸۰ ق.م).

سولا اکنون از هر گزندی در امان بود، زیرا همه کسانی را که می‌توانستند اسباب قتل او را فراهم آورند کشته بود. وی تیرداران و نگهبانان خود را مرخص کرد و، بی‌آنکه آزاری ببیند، در فوروم شهر به گردش پرداخت و حاضر شد تا اعمال خود را در زمان حکومت برای هر شارمندی که مایل به شنیدن آن باشد گزارش دهد. آنگاه به کومای رفت تا آخرین سالهای زندگیش را در کوشک خود بگذراند. چون از جنگ و قدرت و پیروزی و شاید آدمیزادگان خسته شده بود، آواز خوانان و رقاصان و مردان و زنان بازیگر را گرد خود جمع کرد و کتاب گزارشها را نوشت و به شکار و ماهیگیری و خوردن و آشامیدن پرداخت. دیری

که مردم او را سولافلیکس یا سولای شادکام می‌نامیدند، زیرا در هر جنگی پیروز شده، از هر کامی بهره گرفته، بر اوج قدرت دست یافته، و از بیم یا پشیمانی فارغ زیسته بود. وی پنج بار زن گرفت و چهار زن را طلاق داد و کم و کاستیهای آنان را نیز با معشوقه‌های خویش جبران کرد. در پنجاه و هشت سالگی قولونش به چنان زخم سهمگینی دچار شد که به گفته پلوتارک «بدن عفش شپش گذاشت. کسان بسیار شب و روز به کشتن شپشها گماشته شدند، اما شماره حشره چنان فزونی یافت که نه تنها جامه و گرمابه و لگن، بلکه خوراکش نیز به آن آلوده شد.»

پس، بر اثر خونریزی روده مرد، در حالی که هنوز یک سال هم از کناره گیریش نگذشته بود (سال ۷۸). سولا فراموش نکرده بود که سنگنبشته گورش را معین کند: «دوستی مرا خدمت و دشمنی مرا استم نکرد که آن را بکمال جبران نکرده باشم.»

فصل هفتم

ارتجاع متنفذان

۷۷ - ۶۰ ق م

I - حکومت

با اینهمه، سولا دو بخشش بخطا کرد: یکی آنکه از کشتن فرزند و برادرزاده دشمنانش، جوان زنده دل و زیرک، کایوس یولیوس قیصر، چشم پوشید؛ قیصر هنگامی که دوره طرد و تبعید را می‌گذراند پا به بیست سالگی نهاده بود. سولا نخست او را برای کشتن نشان کرد، اما، به اصرار دوستان مشترک، او را بخشود. به هر حال، سولا در این گفته به خطا نرفته بود که: «در آن جوان ماریوسها نهفته است.» خطای دومش شاید آن بود که زود از کار کناره گرفت و، با خوشگذرانی، مرگی زودرس یافت. اگر شکیبایی و روشن بینی سولا به اندازه سنگدلی و دلیریش می‌بود، او می‌توانست روم را از نیم قرن آشوب برهاند و در سال ۸۰ آن صلح و امن و سامان سعادت را که آگوستوس بعدها از آکتیون باز آورد به میهن خود ببخشد.

ده سال پس از مرگ سولا، حاصل همگی زحمات و خدماتش برباد رفت. پاتریسینها، که در آغوش پیروزی آرمیده بودند، وظایف حکومت را فرو گذاشتند تا از راه تجارت مال گرد آوردند و در تجمل صرف کنند. پیکار میان «بهین مردمان» و «خلقیان» با چنان شدتی دوام یافت که شور خونریزی دیگر را در دلها کاشت. «بهین مردمان» «والاتباری» را آیین خویش ساخته بودند، نه به معنای «نیک کرداری بزرگمنشانه»، بلکه به این اعتبار که لازمه دولت خوب حصر مناصب عالی به مردانی است که نیاکانشان مقامات عالی داشته‌اند. ایشان هر کس را که بی‌چنین سابقه‌ای نامزد منصبی می‌شد، به تحقیر «نومرد» یا «نخواسته» می‌نامیدند. «خلقیان» می‌خواستند که «در هر منصب به روی استعداد گشوده»، و همه اقتدارات به دست انجمنها باشد و، میان پیر سربازان و تهیدستان، زمین برایگان تقسیم شود. هیچ یک از این دو گروه به دموکراسی عقیده نداشت؛ هر دو در پی دیکتاتوری بودند و هر دو بی‌آزم و آشکارا به پراکندن هراس و فساد دست می‌پایزدند. کولگیا، که زمانی سازمانی مرکب از انجمنهای همیاری (کارگران) بود،

به مؤسساتی برای عمده‌فروشی آرای پلینها مبدل شد. تجارت آرای فروشی چنان دامنه‌ای یافت که تقسیم کار و تخصص در آن لازم آمد: کسانی بودند که کارشان خریدن آرای بود، کسانی کارشان دلالتی در این کار، و کسانی کارشان نگاهداری پولها تا زمان تسلیم رایها بود. سیسرون می‌گوید که نامزدان، کیسه به دست، میان انتخاب کنندگان در «میدان مارس» می‌گشتند. پومپئوس، با دعوت سران قبایل به باغ خود و خرید آرای آنان، دوست میانمایه خویش آفرانیوس را به مقام کنسولی رساند. برای تأمین موفقیت نامزدان آن قدر پول وام داده می‌شد که نرخ بهره به هشت درصد در ماه افزایش یافت.

دادگاهها، که اکنون در انحصار مطلق سناتوران بود، در فساد با آرای فروشان همسری می‌کردند. سوگند ارزش خود را به عنوان شهادت از دست داده بود؛ سوگندشکنی به اندازه ارتشا رواج داشت. مارکوس مسالا را، به جرم آنکه به یاری رشوه انتخاب خویش را به مقام کنسولی مسلم داشته بود، به دادگاه کشاندند، اما به اتفاق آرا تبرئه شد، اگرچه دوستانش به گناه او معترف بودند. سیسرون به فرزند خود نوشت: «کار دادرسیها در این زمان چنان با پول می‌گردد که از این پس هیچ کس محکوم نخواهد شد، مگر به جرم قتل.» وی می‌بایست می‌گفت: «هیچ مرد مالدار محکوم نخواهد شد؛ زیرا یکی از وکیلان درباره همین عصر نوشته است: «اگر پول و وکیل مدافع خوب در کار نباشد، یک مدعی علیه عادی و ساده دل به گناهی که مرتکب نشده است متهم شناخته و بی‌گمان محکوم خواهد شد.» لنتولوس سورا، پس از آنکه با دور آرای تبرئه شد، از اینکه بیهوده برای خرید آرای یک دادرس اضافی پول صرف کرده بود، پشیمان بود. کوینتوس کالیپوس، پرایتور، چون با آرای هیئت منصفه‌ای مرکب از سناتوران محکوم شد، حساب کرد که «داوران برای محکوم کردن یک پرایتور برآستی نمی‌توانستند کمتر از سیصد هزار سسترس بگیرند.»

معاونان کنسولان در سنا و گردآورندگان مالیات و وامگزاران و معامله‌گران، همگی، در پناه چنین دادگاه‌هایی، از ایالات چنان بهره‌ای می‌کشیدند که جای آن داشت که پیشینیان ایشان از رشک به خشم آیند. در ایالات تنی چند فرماندار شریف و درستکار وجود داشت، اما از اقلیت چه برمی‌آمد؟ فرماندار معمولاً برای مدت يك سال بی‌مقرری خدمت می‌کرد و در آن مدت کوتاه مجبور بود که برای گذراندن وام‌های خول پول جمع کند و منصب دیگری بخرد تا بتواند خود را به پایه زندگی به شیوه بزرگان رم برساند. تنها مانع در راه رشومخواری آنان سنا بود، و از سناتوران نیز انتظار سکوت می‌رفت، زیرا همه ایشان پیش از آن همین کار را کرده بودند یا پس از آن می‌کردند. قیصر، هنگامی که در سال ۶۱ به عنوان نایب کنسول به اسپانیای اقصا رفت، نزدیک به ۷۵۰۰۰۰۰ دلار وام داشت، و چون در سال ۶۰ بازگشت، همه این وام‌ها را یکباره ادا کرد. سیسرون، که خود را مردی سخت درستکار می‌پنداشت، در سالی که فرماندار کیلیکیا بود، فقط قریب ۱۱۰۰۰۰ دلار پول گرد آورد و

چه نامه‌ها که از شگفتی در باب اعتدال خویش سیاه نکرد.

سرداران که ایالات را تصرف می‌کردند نخستین کسانی بودند که از آنها سود می‌بردند. لوکولوس پس از نبردهای خاوری خود نامش با اسراف و تجمل مرادف گشت. پومپئوس از همان دیار نزدیک به ۱۱۰۲۰۰۰۰۰ دلار برای خزانه دولتی و ۲۱۰۰۰۰۰۰ دلار برای خود و دوستانش آورد، قیصر میلیون‌ها دلار ثروت از گل برد. پس از سردارن نوبت به مقاطعه‌کاران مالیات می‌رسید که در برابر آنچه به روم می‌پرداختند از مردم پول می‌گرفتند. هنگامی که ایالت یا شهری نمی‌توانست از اتباع خود به اندازه کافی پول برای پرداخت «ساو» یا مالیات گرد آورد، مالداران یا سیاستمداران رومی وجوه لازم را با بهره‌ای از دوازده تا چهل و هشت درصد به آنها وام می‌دادند؛ این وجوه، در صورت لزوم، با محاصره یا تصرف و غارت به دست سپاه روم قابل گردآوری بود. سنا اعضای خود را از دخالت در این وام‌گزاریه‌ها منع کرده بود، اما آریستوکرات‌های محتشمی چون پومپئوس، و قدیسانی مانند بروتوس، با دادن وام از طریق دلالان، از حکم قانون طفره رفتند. ایالت آسیا، برای سالها، دو برابر آنچه به مأموران مالیات و خزانه دولت می‌پرداخت به جیب مردان رومی، بابت بهره وام‌هایش، می‌ریخت. بهره پرداخته و نپرداخته پولی که شهرهای آسیای صغیر برای برآوردن توقعات سولا در سال ۸۴ به وام گرفتند تا سال ۷۰ به شش برابر اصل افزایش یافت. برای آنکه بهره این وام‌ها پرداخته شود، شهرها ساختمان‌های عمومی و تندیسها، و پدران و مادران فرزندان خود را به بندگی فروختند، زیرا واداری که از عهده ادای دین خود برنمی‌آمد با آلت نسق شکنجه داده می‌شد. اگر باز ثروتی می‌ماند، خیل پیمانکاران، که از جانب سنا حکم «بهربرداری» از معادن و چوب یا سایر منابع ایالت را گرفته بودند، از ایتالیا و سوریه و یونان وارد می‌شدند؛ بازرگانی دنباله رو درفش بود. برخی بنده می‌خریدند، برخی کالا خرید و فروش می‌کردند، و باقی زمین می‌خریدند و [لاتیفون‌دیا](#)هایی پهناورتر از لاتیفون‌دیاهاي ایتالیا تشکیل می‌دادند. سیسرون سال ۶۹ با مبالغه معمول خویش می‌گفت: «هیچ يك از اهالی گل تجارتی نمی‌کند، مگر آنکه دست شامندی رومی در کار آن باشد، و هیچ پیشیزی از دستی به دستی نمی‌رسد، مگر آنکه از جیب يك رومی گذشته باشد.»

جهان باستان هیچ گاه دولتی چنین توانگر و نیرومند و فاسد به خود ندیده بود.

II – میلیونرها

طبقات بازرگان خود را با حکومت سنا سازگار کردند، زیرا برای بهره برداری از

ایالات بیش از آریستوکراسی آمادگی داشتند. آن «همنوایی طبقات» یا همکاری میان دو طبقه بالا دست، که در آثار سیسرون همچون آرمان وی ستوده شده است، در زمان جوانی وی به تحقق پیوسته بود. این دو طبقه همدستان شده بودند که متحد شوند و تصرف کنند. بازرگانان و نمایندگان تجاوزکارشان خیابانها و باسیلیکاهای روم را پر می‌کردند و به بازارها و پایتخت‌های ایالات هجوم می‌بردند. صرافان در عهده

وابستگان خود در ایالات برات صادر می‌کردند. و برای هر کار، حتی ترقی در مقامات سیاسی، پول وام می‌دادند. هنگامی که سنا خودپرست از کار درمی‌آمد، بازرگانان و مالداران نفوذ خود را به سود «خلفیان» به کار می‌انداختند و، چون رهبران خلق می‌کوشیدند وعده‌های انتخاباتی خویش به پرولتاریا را جامه عمل پوشانند، دوباره پشتیبان «بهین مردمان» می‌شدند.

کراسوس، آتیکوس، و لوکولوس نماینده سه مرحله ثروت روم هستند: کسب، احتکار، و تجمل. مارکوس لیکینیوس کراسوس بزرگ‌زاده بود. پدرش خطیب و کنسول و سنسوری نامور بود که به پشتیبانی از سولا جنگید و مرگ را به جای تسلیم به ماریوس برگزید. سولا فرزند او را، با واگذار کردن اموال غصبی طردشدگان به بهایی ناچیز، پاداش بخشید. مارکوس در جوانی ادب و فلسفه آموخت و با پشتکار به وکالت پرداخت؛ اما اکنون بوی پول هوش از سر او ربوده بود. وی سازمانی برای آشنشانی ترتیب داد، و این در روم کاری تازه بود. سازمان وی کسانی را به جاهایی که آتش گرفته بود می‌فرستاد تا آن را خاموش کنند و در محل نیز اجرت خود را می‌گرفت یا ساختمانهای به خطر افتاده را به قیمت اسمی آنها می‌خرید و سپس آتش را فرو می‌نشاند. کراسوس بدین گونه صدها خانه و ملک به دست آورد و به قیمت‌های گزاف به اجاره داد. وی پس از آنکه کانهایی دولتی به فرمان سولا از مالکیت دولت خارج شد، آنها را خرید. بزودی ثروت خود را از هفت میلیون به صد و هفتاد میلیون سسترس، یعنی معادل کل درآمد سالانه خزانه دولت، افزایش داد. کراسوس بر آن بود که هیچ کس نباید خود را توانگر بداند، مگر آنکه بر ایجاد و تجهیز و نگهداری سپاهی خاص خود توانا باشد. تقدیر او چنان بود که قربانی همین تعریف خود شود. پس از آنکه مالدارترین مرد رومی شد، باز خود را ناشاد یافت و در طمع افتاد که منصبی عالی در حکومت به دست آورد و ایالتی را صاحب شود و سرداری سپاهیان را در یکی از نبردهای آسیا به عهده گیرد. خاکسارانه، در کوی و برزن به گردآوری رأی پرداخت؛ نامهای نخست شارمندانی بی‌شمار را به ذهن سپرد؛ قناعتی آشکار در زندگی پیشه کرد؛ و برای آنکه سیاستمداران با نفوذ را هواخواه خویش کند به آنان وام بی‌بهره داد، به شرط آنکه بتواند هر وقت بخواهد وام را پس بگیرد. با همه سودهایی که در سر داشت، مردی مهربان و گشاده‌دست بود. با دوستان، جوانمردی به اندازه می‌نمود و، در پرتو خرد دوگانهای که همیشه خصیصه مردانی چون او بوده است، به هر دو گروه سیاسی در رم یاری می‌رساند. وی به همه آرزوهای خود رسید: در سال ۷۰، و سپس در سال

۵۵، به مقام کنسولی رسید و حاکم سوریه شد و در فراهم آوردن سپاه بزرگی که با پارت جنگید یاری کرد. در کاران (حران) شکست خورد و بر اثر غدر به اسارت درآمد و وحشیانه کشته شد (سال ۵۳)؛ سردار غالب سر کراسوس را برید و به دهانش زر گداخته ریخت.

تیتوس پومپونیوس آتیکوس، اگرچه والاتبار بود، در اشرافیت از کراسوس برتر و از او مالدارتر بود. در سستکاری با مایر آمثل [روتشیلد](#)، در دانش با لورنتسو [مدیچی](#)، و در زیرکی مالی با ولتر همسری می‌کرد. نخستین بار نام او را به عنوان دانشجویی در آتن می‌شنویم که مصاحبتش و آگاهی‌ش بر شعر یونانی و لاتین چنان سولا را شیفته خود کرد که آن سردار خونریز بیهوده کوشید تا وی را به رم ببرد و مونس خویش کند. پژوهنده و مورخ بود و گزارشی مختصر از تاریخ جهان نوشت و بیشتر عمرش را در محافل فیلسوفان آتن گذراند و به سبب پژوهندگی و نودوستی خود، که خاص مردم آتیک بود، لقب «آتیکوس» گرفت. پدر و عمش قریب ۹۶۰،۰۰۰ دلار برای او به ارث گذاشتند؛ وی همه این ثروت را در یک دامپروری بزرگ در اپیروس، خرید و اجاره خانه در روم، پروراندن گلابیاتوران و منشیان و به اجیری دادن آنان، و انتشار کتب سرمایه‌گذاری کرد. چون فرصتهایی مناسب به دست می‌آمد، پولش را با نرخهای پرسود وام می‌داد، اما از مردم آتن و دوستانش بهره نمی‌گرفت. مردانی چون سیسرون و هورتنسیوس و کاتوی کهین پس اندازها و اداره امور مالی خود را به او می‌سپردند و او را به سبب احتیاط و تقوایی که داشت و سهم سودی که می‌پرداخت احترام می‌گذاشتند. سیسرون با شوق تمام اندرزهای او را نه همان در خرید خانه، بلکه در انتخاب تندیس برای آراستن آنها و خرید کتاب می‌پذیرفت. آتیکوس در میهمانی صرفه‌جو بود و با فروتنی خاص یک اپیکوری راستین می‌زیست؛ اما مشرب نیکویش در دوستی و محضر پرافاضه‌اش خانه او را در رم سالن همه ناموران عالم سیاست کرده بود. به همه گروه‌های سیاسی

یاری می‌کرد، و هیچ گاه نامش در فهرست محکومان نیامد. در سن هفتاد و هفتسالگی، چون خود را به بیماری درمان ناپذیر و دردناکی گرفتار یافت، خویشتن را با گرسنگی کشت.

لوکیوس لیکینیوس لوکولوس، از خانواده پاتریسی عالیقدر، در سال ۷۴ به یاری سولا شتافت تا نبرد وی را بر ضد مهرداد به انجام برساند. سپس، در همان زمان که نبردش به پیروزی نزدیک می‌شد، سپاهیان فرسوده‌اش سر به شورش برداشتند، و وی ایشان را از میان خطرانی به بزرگی آنها که گزنوفون را جلودان کرده است از راه ارمنستان به یونیا باز آورد. چون بر اثر توطئه سیاسی از مقام فرماندهی افتاد، مانده عمر خویش را در آرامش اما تجمل مفرط گذراند. وی بر فراز تپه پینچیان

در توسکولوم، بر املاک او چند فرسخ افزوده شد؛ در میسنوم کوشکی به مبلغ ده میلیون سسترس (قریب ۱،۵۰۰،۰۰۰ دلار) خرید و سراسر جزیره نیسیدا را به بیلاق خود مبدل کرد. باغهای او، به سبب ابتکاراتی که از لحاظ بستانکاری در آنها صورت می‌پذیرفت، شهرت فراوان داشت؛ مثلاً او بود که درخت گیلان را از پونتوس به ایتالیا آورد، و از آنجا این درخت به اروپای شمالی و آمریکا راه یافت. ضیافت‌های او وقایع مهم خوالیگری در سال رومی بود. یک بار سیسرون خواست تا ببیند که لوکولوس در خلوت چگونه می‌خورد؛ پس، از لوکولوس خواست که او و عده‌ای از دوستان را به شام میهمان کند، اما از لوکولوس قول گرفت که خادمان خود را از آمدن میهمان خبر نکنند. لوکولوس پذیرفت و فقط اجازه خواست که به خادمان خود بگوید که آن شب در تالار آپولون شام خواهد خورد. چون سیسرون و دوستانش شب هنگام به خانه لوکولوس آمدند، خوانی رنگین گسترده دیدند. لوکولوس در کاخ شهری خود چند تالار نهارخوری داشت که هر یک به ضیافتی جداگانه مخصوص بود. تالار آپولون همیشه به ضیافت‌هایی اختصاص داشت که دویست هزار سسترس یا بیش خرج بردارد. اما لوکولوس مردی شکمباره نبود. خانه‌های او گنجینه‌های آثار گزین هنری بود و کتابخانه‌هایش مرجع محققان و دوستان؛ وی خود در ادبیات قدیم و در همه حکمت‌ها دست داشت و طبعاً حکمت اپیکور را برتر از همه می‌نهاد. زندگی محنت خیز پومپئوس را به ریشخند می‌گرفت؛ به دیده او، برای همه عمر یک نبرد کافی است و هر چه بیش از آن جز خودفروشی محض نیست.

شیوه لوکولوس، بدون ذوق و سلیقه او، میان توانگران روم رواج یافت؛ دیری نگذشت که پاتریسینها و اعیان در تظاهر به عشرت با هم به رقابت برخاستند. در همان حال که در ایالات فقرزده طغیان سر می‌گرفت و آدمیان در زاغه‌ها از گرسنگی جان می‌سپردند، سناتوران تا نیمروز در بستر می‌خوابیدند و کمتر در جلسات حاضر می‌شدند. برخی از پسران ایشان همچون روسپیان لباس می‌پوشیدند و راه می‌رفتند، جامه بلند توری به تن و صندل‌های زنانه به پا می‌کردند، خود را با جواهر می‌آراستند، بر بدن‌هایشان عطر می‌پاشیدند، و از زناشویی یا فرزندآوری پرهیز می‌داشتند. هم زن و هم مرد از عادت یونانیان در علاقه به هر دو جنس تقلید می‌کردند. هزینه خانه‌های سناتوران به ده میلیون سسترس می‌رسید؛ کلودیوس، رهبر پلینی‌ها، کوشکی با خرج چهارده میلیون و هشتصد هزار سسترس ساخت. وکیلان مدافعی چون سیسرون و هورتنسیوس، به رغم مقررات قانونی کینکیناتوسی در منع حق الوکاله، در کاخسازی نیز، چنانکه در فن خطابه، با یکدیگر همسری می‌کردند، باغ هورتنسیوس شامل بزرگترین مجموعه وحوش ایتالیا بود. همه اعیان متظاهر در بایای - آنجا که آریستوکرات‌ها حمام می‌گرفتند - کوشک‌هایی داشتند، از نمایی خلیج ناپل حظ می‌بردند، و تا مدتی رسم تگگانی را فرو می‌گذاشتند. کوشک‌هایی دیگر بر فراز تپه‌های بیرون رم سر به آسمان افراشت؛ مالداران چند کوشک داشتند و با تغییر فصول از یکی به دیگری نقل مکان می‌کردند. بر سر آرایش درونی

و اثاثه یا ظروف سیمین خانه‌ها ثروت‌ها صرف می‌شد. سیسرون برای خرید میزی از چوب درخت لیمو پانصد هزار سسترس پرداخت؛ چه بسا یک میلیون سسترس برای خرید میزی از چوب سرو می‌رفت؛ آورده‌اند که حتی کاتوی کهین، ستون استوار همه فضایل رواقی، هشتصد هزار سسترس برای خرید رومیزی‌های بافته بابل پرداخت.

در این کاخها، گروهی از بندگان آزموده در هر فن، چاکران و نامهربان و چراغ افروزان و خنیاگران و منتشیان و پزشکان و فیلسوفان و خوالیگران، خدمت می‌کردند. اکنون، شکمبارگی مایه اصلی اشتغال خاطر اشراف روم بود؛ به حکم آیین اخلاق مترو دوروس در رم، «هر چیز نیکویی با شکم ربطی داشت.» در ضیافتی که به سال ۶۳ از طرف کاهنی بلندپایه برپا شد و در آن دوشیزگان آتشیان و قیصر هم شرکت جستند، پیش غذا مرکب بود از صدف دو کپه، مهره، باسترک با مارچوبه، ماکیان فربه، آردینه صدف، گزنه دریایی، دنده گوزن، ماهی صدف ارغوانی، و پرندگان چهچزن. نهار شامل پستان خوک، کله گراز، ماهی، مرغابی و مرغابی جره، خرگوش، و کلوچه و شیرینی بود. از نقاط گوناگون امپراطوری و ممالک دیگر انواع جانداران خوراکی آورده می‌شد. طاووس از ساموس، باقرقره از فریگی، درنا از یونیا، ماهی تن از خالکدون (قاضی کوی)، مارماهی از گادس، صدف از تارنتوم، سگ ماهی از رودس. خوراکی که در خود ایتالیا تهیه می‌شد مبتذل و در خور عوام به شمار می‌آمد. آیسوپوس بازیگر ضیافتی داد که در آن پرندگانی چهچزن به قیمت قریب پنج هزار دلار مصرف شد. قوانین تحدید هزینه‌های شخصی همچنان خوراکهای گرانقیمت را منع می‌کرد، اما کسی به آنها اعتنایی نداشت. سیسرون کوشید تا این قوانین را محترم دارد، پس سبزیهایی را که به حکم قانون مجاز بود خورد و ده روز اسهال گرفت.

بخشی از ثروت نویافته به مصرف توسعه تماشاخانه‌ها و ورزشگاهها رسید. در سال ۵۸، آمیلیوس سکاوروس تماشاخانه‌ای ساخت با گنجایش هشت هزار تماشاگر و دارای سیصد و شصت ستون و سه هزار مجسمه و یک صحنه سه طبقه و سه ردیف ستون، یکی از چوب و دیگری از مرمر و سومی از شیشه؛ بندگان او از فرط سنگینی کار طغیان کردند و چندی بعد تماشاخانه‌ها را سراسر سوزاندند و صد میلیون سسترس زیان به بار آوردند. در سال ۵۵، پومپیوس وجوه لازم را برای ساختن نخستین تماشاخانه سنگی رم فراهم آورد؛ این تماشاخانه هفده هزار و پانصد صندلی، و باغ رواقدار وسیعی برای تفرج تماشاگران در فواصل پرده‌ها داشت. در سال ۵۳، سکریونیوس کوریو، یکی از سرداران قیصر، دو تماشاخانه چوبین، هر یک به شکل یک نیم‌دایره، یکی در پشت دیگری ساخت. صبحها در این تماشاخانه بازیگران هنرنمایی می‌کردند و سپس، در حالی که تماشاگران هنوز بر جای خود بودند، دو ساختمان روی محورها و چرخهای خود می‌گشت و نیم‌دایره‌های «آمفی تئاتری» پدید می‌آورد که عرصه نمایشهای گلادیاتوران می‌شد. این نمایشها هیچ گاه تا این اندازه پی‌درپی و پرهزینه

و دراز نبود. تنها در یک روز در یکی از این نمایشها، که از جانب قیصر برگزار شد، ده هزار گلادیاتور شرکت کردند که بسیاری از آنان کشته شدند. سولا صد شیر، قیصر چهارصد، و پومپیوس ششصد شیر را در نمایشهای خود به جان آدمیان انداختند. ددان با آدمیان و آدمیان با ددان می‌ستیزیدند؛ و تماشاگران بیشمار نیز چشم به راه دیدار مرگ بودند.

III - زن طراز نو

فزون ثروت با فساد سیاسی دست به دست هم داد تا بن اخلاقیات را براندازد و رشته زناشویی را بگسلد. به رغم رقابت روزافزون از جانب مردان و زنان، کار روسپیان همچنان رو به رونق و روایی داشت؛ روسپیخانه‌ها و میخانه‌های محل رفت و آمدشان چندان مورد علاقه مردم بود که عده‌ای از سیاستمداران آرای خود را از طریق «انجمن روسپیخانه‌ها» به دست می‌آوردند. زناکاری آن قدر رایج بود که بندرت توجه کسی را جلب می‌کرد، مگر آنکه به رسوایی آن برای مقاصد سیاسی دامن زده می‌شد. هر زن اشرافی دست کم یک بار طلاق می‌گرفت. زناکاری گناه زنان نبود، بلکه به طور عمده از این رسم ناشی می‌شد که طبقات بالادست زناشویی را تابع پول و سیاست می‌کردند. مردان زن برمی‌گزیدند، یا جوانان ترتیبی می‌دادند تا برایشان زنی پیدا شود، فقط به قصد آنکه به جهیزیه‌ای هنگفت برسند یا با بزرگان وصلت یابند. سولا و پومپیوس پنج بار زن گرفتند. سولا چون می‌خواست که پومپیوس را با خود خویشاوند کند، او را تشویق کرد که زن نخست خود را طلاق دهد و آمیلیا نادرتری وی را، که شوی کرده و آبستن بود، به زنی بگیرد. آمیلیا به اکراه رضا داد، اما، چندی پس از ورود به خانه پومپیوس، هنگام زایمان مرد. یکی

از شرایط برقراری تریوم ویراتوس (شورای سه‌گانه) قیصر با پومپیوس آن بود که قیصر دختر خود یولیا را به پومپیوس بدهد، و چنین نیز شد. کاتو می‌نالید که امپراطوری روم به بنگاه زناشویی مبدل شده است. این گونه وصلت‌ها را «زناشویی سیاسی» می‌نامیدند که همینکه مقصود از آنها حاصل می‌شد، شوی در پی زن دیگر برمی‌آمد تا یک مرحله دیگر به منصب برتر یا ثروت بیشتر نزدیک شود. مرد مجبور نبود که در توجیه این کار دلیلی بیاورد، بلکه فقط نامه‌ای برای زن می‌فرستاد و آزادی او و خود را اعلام می‌کرد. برخی از مردان هیچ‌گاه زن نمی‌گرفتند و بیزاری خود را از گستاخی و فراخروی زنان طراز نو دلیل این پرهیز می‌شمردند. متلوس ماکدونیکوس سنسور (سال ۱۳۱) از مردان خواست تا زن گرفتن را وظیفه‌ای در قبال حکومت بشمارند، هر چند که زن «مایه عذاب» باشد. اما پس از آنکه او این خواهش را کرد، شماره مردان مجرد و پدران و مادران بی‌فرزند با سرعتی بیش از گذشته فزونی یافت. فرزند آوری اکنون تجملی بود که فقط تهیدستان از عهده آن برمی‌آمدند.

در چنین احوالی بر زنان حرجی نبود. اگر پیمان زناشویی را خوار بشمرند و آن عشق و مهری را که زناشویی سیاسی برایشان به ارمغان نمی‌آورد در آغوش فاسقان خویش بجویند. البته اکثریت با زنان درستکار بود، حتی میان اعیان؛ اما آزادی تازه اصل قدیمی «اختیار پدر بر اولاد» و نظام خانوادگی دیرین را در هم می‌شکست. زنان رومی اکنون به اندازه مردان هرزه گرد بودند. جامه‌هایی از پرنیان بدن نما، بافته چین و هند، به تن می‌کردند و در پی عطر و جواهر به هر گوشه‌ای از آسیا سر می‌کشیدند. ازدواج نوع کوم مانو (که در آن زن کاملاً در اختیار شوی بود) از میان رفت، و زنان شوهران خویش را به همان آسانی طلاق می‌دادند که مردان زنان را. عده روزافزونی از زنان کوشیدند تا از راه کسب معارف جلوه بفروشند: اینان یونانی فرا می‌گرفتند، فلسفه می‌خواندند، شعر می‌سرودند، برای عامه سخن می‌راندند؛ در تماشاخانه‌ها بازی می‌کردند، سرود می‌خواندند، می‌رقصیدند، و سالنهای ادبی برپا می‌داشتند؛ برخی نیز به بازرگانی می‌پرداختند و گروهی پزشکی و وکالت پیشه می‌کردند.

کلودیا، زن کوینتوس کایکیلیوس متلوس، سرآمد زنانی بود که در این دوره علاوه بر شوی همواره جمعی «ندیم ملنزم رکاب» نیز بر گرد خود داشتند. علاقه وی به حقوق زن با زنده‌دلی آمیخته بود. پس از آنکه شوهر کرد، با گشت و گذار بدون مراقب در کنار دوستان ذکورش، نسل قدیم را از خود بیزار ساخت؛ در این گشت و گذارها، به جای آنکه مانند زنان پاکدامن سر به زیر اندازد و در گردونه خود رو نهان کند، مردانی را که قبلاً دیده و شناخته بود تنه می‌زد و گاه در برابر دیدگان عامه می‌بوسید. در حالی که شوهرش مانند مارکی [دوشاتله](#) فداکارانه از خانه‌اش غایب می‌شد، وی دل‌باختگانش را به ضیافت فرا می‌خواند. سیسرون، که به گفته‌اش نمی‌توان اعتماد داشت، «عشقها، زناها، هرزگیها، آوازخوانیها، و نغمه سراییها، و ضیافتها و میگساریهای وی را در بایای، در خشکی و دریا، وصف می‌کند.» وی زنی هوشیار بود که می‌توانست با لطافتی مقاومت‌ناپذیر تن به گناه دهد، اما خودپرستی مردان را کم می‌گرفت. هر عاشقی تا وقتی شوقش به سردی گراییده بود او را به جان دوست می‌داشت، و چون کلودیا دوستی دیگر می‌یافت، عاشق پیشین دشمن خونین او می‌گشت. بدین گونه بود که کاتولوس (اگر کلودیا را لسیبای وی بدانیم) او را با هجویه‌های دشنام آمیز خود نکوهش کرد، و کایلیوس، با اشاره به اجرت کم روسپیان تهیدست، او را «زن ربع آسی» (قریب یک و نیم سنت) نامید. کلودیا کایلیوس را متهم ساخت که قصد مسموم کردن او را داشته است؛ کایلیوس سیسرون را به دفاع از خود اجیر کرد؛ و خطیب بزرگ، بی‌آنکه تردیدی به دل راه دهد، کلودیا را زناکار و آدمکش خواند و مدعی شد که خود «با زنان دشمنی ندارد، چه رسد با زنی که دوست همه مردان بوده است.» کایلیوس بیگناه شناخته شد، و کلودیا، به جرم آنکه خواهر پولبیوس

کلودیوس یعنی اصلاح طلبترین رهبر سیاسی در رم و دشمن آشتی‌ناپذیر سیسرون بود، جریمه پرداخت.

IV – کاتویی دیگر

در میان این تباهی و هرزگی فقط يك مرد مظهر و آموزگار شیوه‌های پیشین شناخته ماند. مارکوس پورکیوس ملقب به کاتوی کهین، با فراگرفتن یونانی، از یکی از فرمانهای نیای خویش سرپیچید؛ وی از مطالعه آثار یونانی فلسفه رواقی را، که با عقاید جمهوری طلبانه و زهد نرمش‌ناپذیر زندگیش موافق می‌آمد، به الهام گرفت. صد و بیست تالنت (قریب ۴۳۲٬۰۰۰ دلار) به ارث برد، اما مدام در سادگی زیست. پول وام می‌داد، اما بهره نمی‌گرفت. خوی تند نیایش را نداشت و مردم را با آنچه به دیده ایشان فسادناپذیری سرسختانه و اعتیاد بیهنگام به اصول می‌آمد از خود می‌رمانید. زندگی او در واقع حکمی بود در نکوهش زندگی دیگران؛ مردم آرزو داشتند که کاتو، از سر اندک رعایتی برای عادات انسانی، اندکی دست به گناه بیالاید. هنگامی که کاتو زن خود مارکیا را به دوستش هورتنسیوس «عاریت» داد - به این معنی که او را مطلقه کرد و بعد در مراسم زناشویی وی با هورتنسیوس شرکت جست - و سپس، چون هورتنسیوس مرد، دوباره مارکیا را به زنی گرفت، مردم می‌بایست خوششان آمده باشد؛ چون کاتو بدین گونه می‌خواست، همچون کلیون، زن را فقط افزاری برای رفع نیازهای بدنی فرا نماید. کاتو نمی‌توانست مردم پسند باشد، زیرا دشمن تسلیم‌ناپذیر هر گونه نادرستی، مدافع سرسخت اصل «اختیار پدر بر اولاد»، و «سنسور اخلاقی» سنگدلتری از خود کاتوی سنسور بود. وی بندرت می‌خندید یا لبخند می‌زد، هیچ گاه به صرافت نمی‌افتاد که خود را در دل مردم جا کند، و هر کس را که به تملق او پروا می‌کرد سخت به باد ملامت می‌گرفت. سیسرون می‌گوید که کاتو نتوانست به مقام کنسولی برسد؛ چون به عوض آنکه مانند مردی رومی در میان «رجال‌های زاده رومولوس» زندگی کند، همچون شارمند مدینه فاضله افلاطون رفتار می‌کرد.

کاتو در سمت کرایستور (خزانهدار) هراسی در دل نالایقان و زیانکاران افکند و بیت‌المال را در برابر هر گونه دستبرد سیاسی حفظ کرد؛ حتی هنگامی که مدت خدمتش سرآمد، از شدت مراقبت او چیزی کاسته نشد. وی همه گروه‌ها را به خلافتکاری متهم می‌کرد و بدین گونه هزاران ستایشگر، اما بندرت يك دوست، برای خود می‌ساخت. در منصب پرایتوری، سنا را متقاعد کرد تا فرمانی صادر کند که همه نامزدان باید اندکی پس از اجرای انتخابات به دادگاه بیایند و، با ادای سوگند، هزینه‌ها و اقدامات خود را در مدت مبارزه انتخاباتی به طور مشروح گزارش دهند. این فرمان خاطر بسیاری از سیاستمداران را که با رشوه روی کار آمده بودند چنان پریشان کرد که چون کاتو روز بعد در فوروم پدیدار شد، او را به باد ناسزا گرفتند و

سنگسارش کردند. پس، کاتو بر فراز صفا سخنگویان رفت و با چهره‌ای مصمم رو در روی مردم قرار گرفت و ایشان را به نیروی سخن وادار به تسلیم کرد. چون به مقام تربیونی رسید، با لژیون خود بر مقونیه حمله برد؛ هنگامی که ملازمان وی سواره می‌رفتند، او پیاده می‌رفت. کاتو طبقات بازرگان را خوار می‌داشت و مدافع آریستوکراسی یا حکومت تبار بود، زیرا آن را تنها راه چاره برای جلوگیری از توانگرسالاری یا حکومت ثروت می‌دانست. وی با کسانی که حکومت روم را با پول، و منش رومی را با تجمل به تباهی می‌کشاند بی‌امان می‌ستیزید و نیز، تا واپسین دم، در برابر هر گونه کوشش پومپئوس یا قیصر برای برقراری حکومت دیکتاتوری مقاومت کرد. چون قیصر جمهوری را برانداخت، کاتو، در حالی که کتابی فلسفی بر کنار داشت، خود را کشت.

V – سیار تاکوس

اکنون فساد دولتی به اوج، و دموکراسی به حضیضی رسیده بود که در تاریخ حکومتها کمتر مانده‌ای می‌توان بر آنها یافت. در سال ۹۸ ق.م، سردار رومی، دیدیوس، فتح سولپیکئوس گالبا را تکرار کرد؛ بدین معنی که قبیل‌های از مردم ناراضی را به اردوگاهی در اسپانیا کشاند، به بهانه آنکه می‌خواهد نام‌های آنان را برای تقسیم اراضی میانشان ثبت کند. پس، چون مردم ناراضی با زنان و کودکان خود به آنجا رسیدند، همه ایشان را کشت. هنگامی که به روم بازگشت، همچون سرداران پیروز در جنگ، از جانب عامه پذیرفته شد. صاحبمنصبی از قوم سابین در سپاه روم، به نام کوینتوس سرتوریوس، که از درندخوی‌های امپراطوری سخت بیزار گشته بود، به اسپانیاییان پیوست، آنان را سازمان و آموزش داد، و پی در پی بر

لژیونهای که برای سرکوبشان می‌آمدند پیروزی بخشید. هشت سال تمام (از سال ۸۰ تا ۷۲ ق م) وی بر کشوری شورشی حکومت کرد و با فرمانروایی دادگرانه خویش و تأسیس مدارس برای آموزش به جوانان آن سامان مهر مردم را به دست آورد. متلوس، سردار رومی، قول داد که به هر رومی که او را بکشد صد تالانت (قریب ۳۰۰۰۰ دلار) و بیست هزار ایکر زمین پاداش بدهد. پرنپا، پناهنده‌ای رومی در اردوگاه سرتوریوس، وی را به شام میهمان کرد و آنگاه او را کشت و سپاهی را که سرتوریوس پرورش داده بود به زیر فرمان خود در آورد. پومپیوس به مقابله پرنپا گسیل شد و باسانی او را شکست داد؛ پرنپا اعدام، و بهرمکشی از اسپانیا دوباره آغاز شد.

انقلاب بعدی نه از جانب آزادگان، بلکه از سوی بندگان صورت پذیرفت. لنتولوس باتیاتس در کاپوا مدرسه‌ای خاص تربیت گلا دیاتورها بر پا کرده بود و به بندگان یا بزهکاران محکوم، برای کشتن و کشته شدن در میدانهای همگانی یا خانه‌های خصوصی، شیوة جنگ با جانوران یا با یکدیگر را می‌آموخت. دویست تن از ایشان به گریز کوشیدند؛ هفتاد و

دست آوردن خوراک حمله بردند (سال ۷۳). اینان یکی از اهالی تراکیا به نام سپارتاکوس را به رهبری خود برگزیدند، که به گفته پلوتارک: «مردی نه همان سرزنده و دلیر، بلکه در فهم و نجابت برتر از همگان خویش بود.» وی برای بندگان ایتالیا پیام فرستاد که سر به شورش بردارند. دیری بر نیامد که هفتاد هزار مرد تشنه آزادی و کین بر گرد او فراهم آمدند. وی به ایشان سلاح ساختن و جنگیدن را با چنان نظمی آموخت که شورشیان توانستند سالها هر نیرویی را که برای سرکوب ایشان فرستاده می‌شد شکست دهند. پیروزیهای او توانگران ایتالیا را هراسناک و بندگان آن دیار را امیدوار کرد. از این بندگان جمع بسیاری در پیوستن به او کوشیدند. اما، پس از آنکه سپارتاکوس نیروی خود را به صدویست هزار تن رساند، از پذیرفتن داوطلبان بیشتر خودداری کرد، زیرا مواظبت ایشان را دشوار می‌یافت. وی سپاه خود را به سوی کوههای آلپ رهنمون شد و «قصدش آن بود که چون همه بندگان از آن کوه بگذرند، هر بنده‌ای به خانه خود رود.» اما پیروان او این گونه احساسهای ظریف و آشتیخواهانه را در سر نداشتند و، پس از آنکه بر ضد رهبر خود قیام کردند، به غارت شهرهای ایتالیای شمالی پرداختند. آنگاه سنا هر دو کنسول را با نیروهای کافی به مقابله ایشان فرستاد. یک سپاه به دسته‌ای از بندگان که سپارتاکوس را ترک کرده بودند برخورد و همه آنان را کشت. سپاه دیگر به نیروی اصلی شورشیان حمله برد و شکست خورد. سپارتاکوس دوباره راه آلپ را در پیش گرفت و به نیروی سومی به سرکردگی کاسیوس برخورد و آن را تارومار کرد؛ اما چون لژیونهای دیگری را بر سر راه خود دید، به جنوب بازگشت و به سوی رم رهسپار شد.

نیمی از بندگان ایتالیا در آستانه شورش بودند، و در پایتخت هیچ کس نمی‌توانست بگوید که انقلاب چه هنگام، حتی در خانه خود او، درگیر خواهد شد. سراسر آن شهر ناز پرورده، که از همه تجملاتی که بندگان قادر به ایجادش بودند بهره می‌گرفت، از اندیشه آنکه ممکن است همه چیز - سروری و دارایی و زندگی - را از دست دهد بر خود می‌لرزید. سناتوران و میلیونرها سردار لایقتری را به خدمت خواستند؛ اما عده‌ای کم گام به میدان گذاشتند، زیرا همه از این دشمن تازه بیمناک بودند. سرانجام، کراسوس پیش آمد و رهبری سپاهی مرکب از چهل هزار تن را به عهده گرفت. بسیاری از آریستوکراتها، که هنوز سنتهای طبقه خود را یکسره از یاد نبرده بودند، به عنوان داوطلب به این سپاه پیوستند. سپارتاکوس چون دریافت که مملکتی بر ضد او بسیج شده است و مردان او هرگز توانایی اداره امپراطوری یا پایتخت را ندارند، از کنار رم گذشت و راه جنوب را به توریای در پیش گرفت و سراسر طول ایتالیا را در نوردید، به امید آنکه افراد خود را به سیسیل یا افریقا منتقل کند. در سال سوم نیز همه حملات را دفع کرد. اما دوباره سربازان ناشکیبایش بر او شوریدند و به یغمای شهرهای مجاور آغاز نهادند. کراسوس بر سر این تاراجگران تاخت و همه ایشان را، که

دوازده هزار و سیصد تن بودند و تا واپسین دم جنگیدند، بکشت. در همان حال، لژیونهای پومپیوس که از اسپانیا باز می‌گشتند به یاری نیروهای کراسوس شتافتند. سپارتاکوس، که از پیروزی بر این جماعت عظیم نومید شده بود، بر لشکر کراسوس یورش برد و با افکندن خویش به قلب سپاه دشمن مرگ را پذیره شد. دو

تن از کنتوریونها (فرماندهان دسته‌های صد نفری یا کنتوریا) به دست او از پای درآمدند؛ وی، پس از آنکه ضربتی خورد و برخاستن نتوانست، همچنان به روی زنان به پیکار ادامه داد؛ سرانجام چنان پاره پاره شد که بدنش باز شناختنی نبود. اکثریت عظیم پیروانش با او به خاک هلاک افتادند و برخی گریختند و در جنگلهای ایتالیا به دام افتادند. شش هزار تن اسیر در آپیاویا، از کاپوا تا رم، به صلیب کشیده شدند (سال ۷۱)، و لاشه‌های غنشان ماهها آویزان ماند تا آنکه خداوندان آرام گیرند و بندگان عبرت.

VI – پومپئوس

چون کراسوس و پومپئوس از این نبرد بازگشتند، آنچنان که سنا می‌خواست و قانون حکم می‌کرد، لشکریان خود را در دروازه‌ها آزاد یا خلع سلاح نکردند. این دو، در همان حال که بیرون دیوارهای شهر اردو زده بودند، اجازه خواستند که بی‌آنکه به شهر در آیند نامزد مقام کنسولی شوند، و این نیز شکستن سنتی دیگر بود؛ وانگهی پومپئوس برای سربازانش زمین و برای خود جشن پیروزی خواست. سنا این تقاضا را رد کرد، و امیدش آن بود که یک سردار را به جان سردار دیگر اندازد. اما کراسوس با پومپئوس دست یکی کرد و هر دو ناگهان با «خلقیان» و طبقه بازرگانان یار شدند و با رشوة بیدریغ، در سال ۷۰ ق م، انتخابات کنسولی را بردند. صاحبان نفوذ به دو قصد آنی با یکدیگر همپیمان شدند: یکی آنکه قدرت هیئت‌های منصفه‌ای را که مأمور محاکمة ایشان بود دوباره به دست خویش گیرند؛ و دیگر آنکه به جای لوکولوس - که بی‌چشمداشت سود، پارسایانه بر روم خاوری حکومت کرده بود - مردی از طبقه و دارای دید خود بنشانند. پس، پومپئوس را مرد مطلوب خویش یافتند.

پومپئوس اکنون سی و پنج سال داشت و از کورة نبردهای بسیار گذشته بود. وی، که از خانواده‌ای اشرافی و توانگر برخاسته بود، در پرتو دلیری و میانروی و استادیش در هر فنی از ورزش و جنگ، خویشتن را محبوب همگان کرد. سیسیل و افریقا را از وجود دشمنان سولا پاک کرده و، به حکم پیروزیها و غرورش، از آن خودکامة خوش ذوق لقب ماگنوس یا «بزرگ» گرفته بود. وی پیش از آنکه ریشش بدمد، به یک پیروزی دست یافته بود. چنان خوبرو بود که فلورا، روسپی رمی، می‌گفت که هیچ گاه بی‌آنکه گازی از او بگیرد دل بدرود گفتنش را ندارد. وی مردی حساس و با آرم بود و هنگامی که می‌خواست خطاب به

جماعتی سخن گوید، سرخ می‌شد؛ اما این روزها در نبرد گستاخ و دلیر بود. در روزگاران بعدی زندگی، کمرویی و فربهی دستش را در فرماندهی بست، و چندان تردید کرد تا سرانجام باخت. ذهنش نه تابناک بود نه ژرف؛ سیاستهای ساخته دیگران بود، نه خود - نخست سیاستمداران «خلقیان» و سپس متنفذان سنا. ثروت هنگفتش او را از وسوسه‌های خام سیاسی ایمن می‌داشت و، با مین پرستی و درستیش، در لجة خودپرستی و فساد زمانه‌اش چون گوهر می‌درخشید. گناه بزرگ او غرور بود. پیروزیهای نخستینش سبب شد که شایستگی خویش را بیش از آنچه بود بپندارد و در شگفت شود که چرا رم در رساندن او به مقامی که فقط نام شاهی را کم داشت آن قدر درنگ می‌کند.

دو یار سولا، که اکنون با هم کنسول بودند، همه‌ت خویشتن را به نسخ قانون اساسی سولایی مبدول داشتند. پومپئوس و کراسوس، با گذراندن لایحه‌ای برای بازگرداندن همه‌ت اختیارات تریبون‌ها، دین خود را به «خلقیان» پرداختند. با راهنمایی لوکولوس به واگذاری کامل وظیفه گردآوری مالیات در مشرق زمین به عاملین، اتحاد خود را با بازرگانان استوار ساختند و از قانونی هواداری کردند که انتخاب اعضای هیئت‌های منصفه را میان سنا و طبقه اکویٹس و تریبون‌های خزانه‌دار به یکسان بخش می‌کرد. کراسوس مجبور شد که پانزده سال برای دریافت پاداش خود صبر کرد، و آن امتیاز معادن زر آسیا بود. پومپئوس نیز اجر خود را در سال ۶۷ گرفت، یعنی هنگامی که انجمن به او اختیارات نامحدود برای سرکوب دریا زنان کیلیکیا داد. روزگاری جزیره رودس دست این غارتگران را از دریای اژه دور داشته بود؛ اما رودس اکنون چنان از جانب روم و دلس سرکوفت خورده و غارت شده بود که دیگر از عهده فراهم کردن ناوگانی که لازمه این کار بود بر نمی‌آمد، و آریستوکراسی زمیندار، که سنا را زیر سلطه خود داشت، به نگاهداری امن راههای

بازرگانی دریایی چندان دلبسته نبود. بازرگانان و توده مردم اثرات این وضع را بیشتر حس کردند: در دریای اژه، و حتی در مدیترانه مرکزی، بازرگانی کمابیش ناممکن شد و واردات غله چنان سرعت کاستی گرفت که قیمت گندم در رم به بیست سسترس یا سه دلار از قرار هر پیمانه رسید. دریازنان، با به کار بردن دکل‌های زرین، بادبان‌های ارغوانی، و پاروهای سیمین در هزاران کشتی خود، پیروزی‌هاشان را به رخ دیگران می‌کشیدند. آنان چهار صد شهر ساحلی را متصرف شدند و در دست نگاه داشتند و معابد ساموتراس، ساموس، اپیداوروس، آرگوس، لئوکاس، و آکتیون را غارت کردند و مأموران رومی را دزدیدند و به کرانه‌های آپولیا و اتروریا نیز دستبرد زدند.

برای مقابله با این وضع، گابینیوس، دوست پومپئوس، لایحه‌ای پیشنهاد کرد که به موجب آن همه ناوگان رومی و همه افراد واقع در هشتاد کیلومتری هر کرانه مدیترانه‌ای برای سه سال زیر فرمان پومپئوس قرار گیرند. همه سناتوران، جز قیصر، با این لایحه مخالفت کردند، اما انجمن آن را با شور و شوق به تصویب رساند و سپاهی مرکب از صد و بیست

و ناوگانی مرکب از پانصد کشتی، زیر فرمان پومپئوس گذاشت و به خزانه امر کرد تا صد و چهل و چهار هزار سسترس به او بپردازد. این لایحه در واقع سنا را از قدرت خود محروم کرد و به اعتبار قوانین سولایی، که هدفش بازگرداندن وضع پیشین بود، پایان داد و حکومت شهریاری موقتی پدید آورد که برای قیصر هم مقدمه کار و هم درسی بود. نتایج این اقدامات مقدمات آن را تقویت کرد. درست یک روز پس از پومپئوس، نرخ گندم پایین آمد. وی در ظرف سه ماه وظیفه خود را به انجام رساند؛ بدین گونه که کشتی‌های دریازنان را گرفت، دژهاشان را متصرف شد، و سران ایشان را کشت و، با اینهمه، از اختیارات غیرعادی خویش به هیچ روی بهره نادرست نگرفت. بازرگانان دوباره دل قوی کردند و جنب و جوش در دریاها را آغاز نهادند، و رودی از طلا به سوی روم روان شد.

هنگامی که پومپئوس هنوز در کیلیکیا بود، دوستش مانلیوس لایحه‌ای به انجمن ارائه کرد تا به موجب آن فرماندهی کل سپاهیان و ایالات، که در آن هنگام (سال ۶۶) به عهده لوکولوس بود، به پومپئوس واگذار شود و اختیارات وی برطبق قانون گابینیوسی تمدید شود. سنا مقاومت کرد، اما بازرگانان و وامگذاران بجد از این پیشنهاد پشتیبانی کردند. آنان امیدوار بودند که پومپئوس کمتر از لوکولوس با وامداران آسیاییشان راه مدارا در پیش گیرد و گردآوری مالیات را بر عهده عاملان واگذارد و نه همان بیتینیا و پونتوس، بلکه کاپادوکیا و شام و یهودا را متصرف شود و این دشتهای زرخیز، در سایه حمایت شمشیر رومی، جولانگاه خداوندان تجارت و پول گردد. مارکوس تولیوس سیسرون، از «نومردان»، که در آن سال به یاری طبقه بازرگانان به مقام پرایتوری برگزیده شده بود، به دفاع از قانون مانلیوسی سخن گفت و با فصاحتی بی‌پروا، که از زمان برادران گراکوس کسی نظیر آن را در رم نشنیده بود، و با صداقتی که سیاستمداران را تکان می‌داد بر گروه متنفذان در سنا تاخت:

سراسر نظام اعتبار و مالیه‌ای که اینجا، در رم، معمول است با درآمد ایالات آسیایی پیوند ناگسستنی دارد. اگر این درآمدها از میان برود، نظام اعتباری ما وژگون خواهد شد. ... اگر گروهی جمله ثروت خویش را از دست دهند، بسیاری دیگر را نیز همراه خود به پرتگاه خواهند کشاند. مملکت را از چنین مصیبتی نجات دهید. ... با همه نیروی خود بر ضد مهرداد پیکار کنید، زیرا از این راه عظمت نام روم و امن متحدان ما و درآمدهای گرانبهایمان و مکنت شامندانی بیشمار بدرستی محفوظ می‌ماند.

انجمن بی‌درنگ پیشنهاد را تصویب کرد. توده مردم تیمار ثروت سرمایه‌داران را در سر نداشتند، اما اعطای اختیارات فوق‌العاده به یک سردار را تنها چاره‌الغای قوانین سولایی و برافکندن دشمن دیرین خود، یعنی سنا، می‌یافتند. از آن لحظه، روزهای زندگی جمهوری به شماره افتاد. انقلاب روم، به یاری سخنوری بزرگترین دشمنش، گامی دیگر به سوی حکومت قیصر برداشت.

VII - سیسرون و کاتیلینا

پلوتارک می‌پنداشت که مارکوس تولیوس را از آن رو سیسرون می‌نامیدند که یکی از نیاکانش زگیلی به شکل یک دانه ماش (سیسر) به روی بینی داشت؛ اما، به اغلب احتمال، نیاکان سیسرون این لقب را به سبب شهرت در پروراندن نخود به دست آورده بودند. سیسرون در قوانین با لطفی دلکش دهکده محقری را در نزدیکی آرپینون، میان رم و ناپل، در دامنه آپنین، وصف می‌کند که زادگاه او بوده است. پدرش آن اندازه ثروت داشت که فرزند خود را از بهترین شیوه آموزش زمان بهرمنند کند. وی آرخياس، شاعر یونانی، را به آموزگاری مارکوس در ادبیات و یونانی برگماشت و بعد جوان را نزد کوینتوس موکیوس سکایوولا، بزرگترین حقوقدان عصر، فرستاد تا حقوق بخواند. سیسرون با اشتیاق به دادرسیها و کنکاشها در فوروم گوش می‌داد و دیری برنیامد که فنون و رموز نطقهای قضایی را فرا گرفت. وی می‌گفت: «برای کامیابی در وکالت، فرد باید از همه خوشیها چشم پوشد و از همه سرگرمیها پرهیز کند و خوشگذرانی و بازی و بزم حتی همنشینی با دوستان را فرو گذارد.»

سیسرون بزودی خود وکالت پیشه کرد و با نطقهای غرا و دلیرانه‌اش طبقات متوسط و توده مردم را شیفته خود ساخت. وی یکی از یاران سولا را به دادگاه کشاند و در گرماگرم حکومت ترور سولا (سال ۸۰ ق م) احکام طرد و تبعید را سخت نکوهش کرد. چندی بعد، شاید برای آنکه از کینخواهی آن دیکتاتور برحذر باشد، به یونان رفت و تحصیلات خویش را در فن خطابه و فلسفه دنبال گرفت. پس از سه سال اقامت دلپذیر در آتن، به رودس سفر کرد و در آنجا از تقریرات آپولونیوس، فرزند مولون، درباره فن بلاغت و افادات فلسفی پوسیدونیوس بهره یاب شد. از استاد نخستین، شیوه جملات کوتاه و صافی گفتار را آموخت، که بعدها اسلوب ویژه جملات کوتاه و صافی گفتار را آموخت، که بعدها اسلوب ویژه او شد، و از استاد دوم آن مذهب رواقی میانه رو، که بعدها در رسالات خود راجع به دین، دولت، دوستی، و کهنسالی آن را بسط داد.

چون در سی سالگی به رم بازگشت، ترنتیا را به زنی گرفت و با استفاده از جهیزیه هنگفت وی توانست به فعالیت‌های سیاسی بپردازد. در سال ۷۵ ق م، با روش دادگرانه‌اش در مقام خزانهداری سیسیل خود را ممتاز همگان ساخت. در سال ۷۰، پس از آنکه پیشه وکالت را از سر گرفت، با پذیرفتن وکالت از شهرهای سیسیل و اقامه دعوا بر ضد کایوس ورس، خشم آریستوکراسی را برانگیخت، وی ورس را متهم کرد که در مدت فرمانداری سیسیل (از سال ۷۳ تا ۷۱ ق م) در ازای انتصابات و تصمیمات خود رشوه می‌گرفته، میزان مالیات فردی را به نسبت معکوس رشوه معین می‌کرده، کمابیش همه تندیسهای سیراکوز را دزدیده، کلیه درآمدهای یک شهر را به هم خوابه خویش بخشیده و، کوتاه سخن، چندان دست به بیدادگری و غصب و دزدی یازیده که سیسیل از زمان پیش از «جنگهای بردگان» نیز سیاه‌روزتر

شده است. بدتر از همه آنکه ورس بعضی غنایمی را که معمولاً به عاملان مالیات تعلق می‌گرفته برای خود نگاه می‌داشته. طبقه بازرگان در این دعوا از سیسرون حمایت کرد، و حال آنکه هورتنسیوس، رهبر آریستوکراسی، در جماعت وکیلان رمی به دفاع از ورس برخاست. به سیسرون صد روز مهلت داده شد تا مدارک خود را در سیسیل گرد آورد. وی فقط پنجاه روز به این کار مشغول بود، اما در نطق آغازین خود آن قدر مدارک رسواگر عرضه کرد که هورتنسیوس - که باغش را با بخشی از تندیسهای به غنیمت آورده ورس آراسته بود - موکل خود را ترک گفت. ورس چون محکوم به پرداخت چهل میلیون سسترس جریمه شد، به خارج از کشور گریخت. سیسرون پنج خطابه دیگر را، که آماده کرده و در آنها بی‌پروا به نادرستی رومیان در ایالات تاخته بود، منتشر کرد. شور و حرارت و دلیری سیسرون چنان مهر او را در دلها جای داد که چون در سال شصت و سه ق م نامزد مقام کنسولی شد، با تأیید همگان به این مقام رسید.

سیسرون، که از قشر پایین طبقه اشراف برخاسته بود، طبعاً جانب طبقه متوسط را می‌گرفت و غرور و امتیازات و بدکرداری آریستوکراسی در حکومت را خوش نداشت. اما از آن رهبران اصلاح طلبی که به

گمان او برنامه‌هایشان اصل مالکیت را در معرض خطر حکومت عوام قرار می‌داد بیمناکتر بود. از این رو، چون به حکومت رسید، کار خود را بر اصل «همنوايي طبقات»، یعنی همکاری آریستوکراسي و طبقة بازرگان براي جلوگیری از بازگشت موج انقلاب، استوار کرد.

اما علل و نیروهاي نارضايي ریشه‌دارتر و گونه‌گونتر از آن بود که باساني از میان برداشته شود. بسیاری از تهیدستان به واعظان مدینه فاضله گوش می‌سپردند، و برخی از ایشان آماده خونريزي بودند. اندکی برتر از ایشان پلینها قرار داشتند که، به علت ناتواني از پرداخت دین، اموال به رهن گذاشته خود را از دست داده بودند. برخی از کهنه سربازان سولا نیز از تأدیه اقساط قیمتهای اراضي خود عاجز مانده و گوش به زنگ هر گونه آشوبی بودند که به ایشان گنج بیرنج ارزاني دارد. در میان طبقات بالادست نیز وامداراني معسر و محترکرائي ورشکسته یافت می‌شدند که دست از امید به اجرای تعهدات خویش شسته یا یکسره نیت آن را نداشتند. گروهی دیگر نیز سوداهای سیاسی در سر می‌پختند و بر سر راه ترقی خود سنت پرستاني سخت جان می‌یافتند. تنی چند انقلابی نیز ایدئالیستهای صمیمی بودند و یقین داشتند که فقط با نگونسازی کامل اوضاع می‌توان به فساد و بیدادگری در دولت رم پایان داد.

مردی خواست تا از این گروه‌های پراکنده نیروی سیاسی یگانه‌ای پدید آورد. لوکیوس سرگیوس کاتیلینا را فقط از طریق دشمنان او - یعنی از طریق سرگذشت جنبش وی به قلم سالوستیوس میلیونر و از طریق خطابه‌های تند دشنام آمیز سیسرون به عنوان بر ضد کاتیلینا می‌شناسیم. سالوستیوس او را مردی می‌دانست «گناهکار، ناساز با خدایان و آدمیزادگان که

نه در بیداری آرام داشت و نه در خواب، زیرا که وجدان بیرحمانه بر ذهن خسته او می‌تاخت. از این رو رنگی پریده، چشمانی خونبار، و رفتاری گاه تند و گاه آهسته داشت و، کوتاه سخن از چهره و هر نگاهش دیوانگی نمایان بود.» معمولاً افرادی که در راه زندگی یا قدرت بستیزند چهره دشمنان خویش در جنگ را بدین گونه تصویر می‌کنند. چون ستیزه پایان گیرد، این تصاویر نیز بتدریج تعدیل می‌پذیرد، اما در مورد کاتیلینا هیچ گونه تعدیلی صورت نپذیرفته است. در زمان جوانی، وی به ازاله بکارت یکی از دوشیزگان آتشیان، ناخواه‌ری زن پیشین سسیرون، متهم شد. دادگاه دوشیزه را تبرئه کرد، اما شایعه‌پردازان نه تنها کاتیلینا را تبرئه نکردند، بر عکس، این قصه را افزودند که کاتیلینا فرزندش را کشته تا خاطر همخواه خویش را شاد کند. اما در برابر این داستانها فقط می‌توان گفت که چهار سال پس از مرگ کاتیلینا، مردم ساده رم یا، به گفته سیسرون، «فرومایگان تیره بخت گرسنه» گور او را از گل پوشاندند. سالوستیوس درونمایه یکی از سخنرانیهای کاتیلینا را چنین نقل می‌کند:

از زمانی که حکومت به زیر نگین گروهی مقتدر درآمد ... هر گونه نفوذ، منصب، و ثروت به دست ایشان بوده است. اینان برای ما خطرات، شکست، تعقیب جزایی، و تهیدستی باز نهاده‌اند ... ما را جز رمی چه مانده است؟ ... آیا سزاوارتر آن نیست که دیرانه به پیشباز مرگ برویم تا آنکه زندگیهای نکبت بار ننگینی را ببازیم که پایمال شوخ چشمی دیگران شده است؟

برنامه او برای یگانه کردن عناصر گونه‌گون انقلاب ساده بود: «روز از نو، روزی از نو»، یا به عبارت دیگر نسخ کامل همه دیون. وی برای رسیدن به این مقصود از همه نیروی قیصر بهره گرفت، براستی نیز زمانی از مهر قیصر برخوردار بود؛ اگر نگوییم که بر حمایت نهانی او تکیه داشت. سیسرون می‌گفت: «چیزی نبود که وی تحمل آن را نیارد، دردی نبود که او را از همکاری و هشاری و زحمت کشیدن باز دارد. سرما و گرسنگی و تشنگی را تاب می‌آورد.» دشمنانش یقیناً می‌گویند که او چهار صد مرد را به این قصد بسیج کرد که در نخستین روز سال ۶۵ کنسولان را بکشند و حکومت را در دست گیرند. آن روز فرا رسید و برگ از برگ نجبید. در پایان سال ۶۴، کاتیلینا برای انتخاب به مقام کنسولی رقیب سیسرون شد و در این راه مبارزه‌ای سخت کرد، سرمایه‌داران بیمناک شدند و ثروتهای خویش را به خارج از مملکت فرستادند. طبقات بالادست همه یکدل به پشتیبانی سیسرون برخاستند؛ «همنوايي طبقات» که وی خواستارش بود يك سال دوام داشت، و وی مبلغ طراز اول آن به شمار می‌آمد.

کاتیلینا چون از دیدگاه سیاسی هر دري را به روي خود بسته دید، آهنگ جنگ کرد. پیروان او در نهان سپاهی مرکب از بیست هزار تن در اتروریا فراهم ساختند و نیز گروهی توطئه‌گر به شرکت نمایندگان هر طبقه، از سناتوران گرفته تا بردگان و دو پرایتور شهری، به نامهای کتگوس و لنتولوس در رم گرد آوردند. در مهر ماه سال بعد، کاتیلینا دوباره نامزد مقام کنسولی شد. مورخان سنت پرست روایت می‌کنند که وی، برای آنکه انتخاب خویش را مسلم دارد، طرحی ریخت تا رقیب خود را در طی مبارزه انتخابی بکشد و در عین حال سیسرون را نیز به قتل رساند. سیسرون به ادعای آنکه از این طرح آگاهی یافته «میدان مارس» را از نگهبانان مسلح پر کرد و چگونگی رأی‌گیری را زیر نظر گرفت. به رغم پشتیبانی پرشور پرولتاریا، کاتیلینا دوباره شکست خورد. سیسرون می‌گوید که در روز هفتم نوامبر تنی چند توطئه‌گر در او را کوبیدند، اما نگهبانانش آنان را دور کردند. روز بعد، سیسرون چون کاتیلینا را در سنا دید، آن خطابه دشنام آمیزی را که زمانی زبانزد هر کودک بود نثار او کرد. هنگامی که سیسرون به سخن خود ادامه می‌داد، کرسیهای پیرامون کاتیلینا یکان یکان خالی شد، تا آنکه وی تنها ماند. پس، خاموش، باران بهتانه و عبارات تند و بیرحمته را، که چون تازیانه بر سرش فرو می‌آمد، تحمل کرد. سیسرون همه گونه احساسات را برانگیخت؛ وی ملت را پدری مشترک شمرد و کاتیلینا را در باطن پدرکش خواند. او را نه با مدرک، بلکه با کنایه و اشاره به توطئه به زیان حکومت و دزدی و زناکاری و لواط متهم کرد و سرانجام از یوپیتتر خواست تا روم را پاس دارد و کاتیلینا را بادافره‌ی جاودان دهد. هنگامی که سخن سیسرون پایان یافت، کاتیلینا بی آنکه کسی راه بر او بگیرد از شهر بیرون شد و به نیروهای خود در اتروریا پیوست. سردار او، لوکیوس مانلیوس، برای واپسین بار درخواستی به سنا فرستاد:

خدایان و آدمیان را گواه می‌گیریم که ما به زیان میهن خود یا امن همشهریان خویش سلاح به دست نگرفته‌ایم. ما بینوایان مصیبت زده، که بر اثر ستم و سنگدلی رباخواران بیوطن مانده‌ایم و به خواری و تنگدستی محکومیم، انگیزه‌ای جز این نداریم که امن شخصی خویش را از ستم در امان داریم. نه در پی قدرتیم نه ثروت، که انگیزه‌های بزرگ و ظاهری سبیل آدمیانند. فقط آزادی یعنی آن گنجینه‌ای را می‌خواهیم که هیچ آدمیزاده‌ای جز با جان خویش به تسلیمش تن نمی‌دهد. ای سناتوران! از شما به لایه می‌خواهیم که بر همشهریان تیره روز خود رحمت آورید.

روز بعد، سیسرون در خطابه دومی پیروان آن سرکش را گروهی فراهم آمده در پیرامون تنی چند قواد همدل و عطرآگین خواند و نبوغ خود را در طعن و ناسزاگویی بیدریغ به کار انداخت و سخن را با نکته‌ای دینی به پایان برد. در هفته‌های بعد، مدارکی به سنا ارائه کرد مبنی بر آنکه کاتیلینا قصد ایجاد انقلاب در سرزمین گل را داشته است. در روز سوم دسامبر، سیسرون فرمان داد تا لنتولوس و کتگوس و پنج تن دیگر از پیروان کاتیلینا را دستگیر کنند. در روز پنجم دسامبر، وی سنا را به اجلاس فرا خواند و پرسید که با زندانیان چه باید کرد.

سیلانوس رأی داد که باید کشته شوند. قیصر فقط حبس را توصیه کرد و یادآور شد که قانون سمپرونیوسی اعدام شامند رومی را ممنوع می‌کند. سیسرون در خطابه چهارم با لحنی نرم به کشتن اشاره کرد. کاتو این اشاره را با فلسفه خود جواز حق بخشید، و مرگ غالب شد. هنگامی که قیصر تالار سنا را ترک می‌کرد، برخی از آریستوکراتهای جوان آهنگ جانش را کردند، اما قیصر جان به در برد. سیسرون با مردان مسلح به زندان رفت و بی‌درنگ احکام را اجرا کرد. مارکوس آنتونیوس، کنسول همکار سیسرون و پدر فرزندی نامور، با نیرویی به شمال گسیل شد تا نیروی کاتیلینا را در هم شکند. سنا وعده بخشش و دویست هزار سسترس خلعت به کسی داد که صف سرکشان را ترک گوید. سالوستیوس می‌گوید که با اینهمه «حتی يك تن از اردوگاه کاتیلینا بیرون نیامد». در دشتهای پیستویا نبرد در گرفت (سال ۶۱). سه هزار شورشی در برابر نیرویی به مراتب عظیمتر بر گرد درفشهای گرامی خویش، عقابهای ماریوس، تا پای جان جنگیدند. هیچ کس تسلیم اختیار نکرد یا نگریخت. همگی، و از آن جمله کاتیلینا، در کارزار جان سپردند.

سیسرون، که در اصل بیشتر مرد اندیشه بود تا عمل، خود از دلیری و مهارتی که در فروخواباندن شورشی خطرناک ابراز کرده بود شگفتزده شد. وی خطاب به سنا گفت: «اداره امری چنین خطیر را مشکل بتوان فقط کار خرد آدمی دانست.» وی خود را با رومولوس قیاس کرد، اما حفظ رم را از بنیاد کردن آن دشوارتر دانست. سناتوران و اعیان بر لحن سیسرون لبخند زدند، اما می‌دانستند که او آنان را نجات بخشیده است. کاتو و کاتولوس او را «پدر میهن» خواندند. سیسرون روایت می‌کند که چون در پایان سال ۶۳ منصب خود را ترک گفت، همه طبقات مالدار جامعه او را سپاس گفتند و جاودانش نامیدند و با احترام بسیار تا خانه‌اش بدرقه کردند. پرولتاریا در این تظاهرات شرکت نجست. زیرا نمی‌توانست قانونشکنی او، به سبب اعدام شارمندان - بی‌اعطای حق فرجام به آنان - را ببخشد. و بر آن بود که سیسرون برای رفع علل انقلاب کاتیلینا با کاستن از فقر توده‌ها هیچ گونه کوششی نکرده است. پرولتاریا نگذاشت که سیسرون در آن روز واپسین در انجمن به سخن برخیزد، و هنگامی که او سوگند خورد که شهر را از خطر در امان داشته، سخنش را به خشم شنید. انقلاب پایان پذیرفته بود، و با کنسولی قیصر دوباره سر می‌گرفت.

ادبیات در دوران انقلاب

۱۴۵ - ۳۰ قم

I - لوکرتیوس

در میان این دیگرگونی آشوبناک اقتصاد و حکومت و آیینهای اخلاقی، ادبیات فراموش نشد و از تب و تاب زمانه یکسره برکنار نماند. وارو و نیوس سلامت را در تحقیق عصر عتیق یا پژوهش تاریخی جستند؛ سالوستیوس از مبارزات خود دست برداشت تا جانب پیروانش را بگیرد و اخلاقیات خویش را در پرده رسالت تک نگاریها (مونوگرافها) نهان کند؛ قیصر از اوج امپراطوری فرود آمد و دل به صرف و نحو بست و جنگهایش را در کتاب گزارشها دنبال گرفت؛ کاتالوس و کالوس از سیاست به دامن شعر و عشق پناه بردند؛ روانهای شرمگین و حساسی چون لوکرتیوس خود را در بوستان فلسفه نهان کردند؛ و سیسرون نیز گاه گاه از گرمای میدان بزرگ شهر به گوشه‌ای پناه می‌جست تا تف خون خود را با کتاب بنشاند. اما هیچ یک از ایشان به آرامش دست نیافته بود. جنگ و انقلاب همچون مرضی واگیر بر جانشان می‌افتاد. و حتی لوکرتیوس نیز باید از بیقراری بی‌بهره نمانده باشد که در وصف آن می‌گوید:

بر اندیشه‌هاشان باری و بر دلهاشان کوهی از رنج است... زیرا هر يك، بیخبر از خواسته باطنی خویش، همواره از جایی به جایی می‌رود، گویی که می‌خواهد بارش را بر زمین نهد. این يك که در خانه سخت ملول شده هر چند يك بار از جایگاه خود بیرون می‌رود، اما سوار بر اسب، به خانه بیلاقی خود می‌راند... اما هنوز از آستانه در نگزشته خمیازه می‌کشد و فراموشی را در خواب سنگین می‌جوید یا به سوی شهر می‌شتابد. بدین گونه، هر کسی از خود می‌گریزد؛ اما، همچنانکه انتظار می‌رود، آن «خود»ی که وی از آن گریختن نمی‌تواند، به رغم میل او، بیش از پیش به او می‌چسبد. از خود نفرت دارد، زیرا این بیمار علت ناخرسندیش را نمی‌داند. هر کس که بتواند این را بروشنی ببیند کار و بارش را فرو می‌گذارد و پیش از هر امر در پی دانستن ماهیت چیزها برمی‌آید.

شعر او تنها زندگینامه‌ای است که درباره تیتوس لوکرتیوس کاروس در دست داریم. اما این شعر درباره گوینده خود احتیاطی غرور آمیز دارد، و جز آن، ادبیات رومی، صرف نظر از چند اشاره، درباره یکی از بزرگترین مردان خود به نحوی شگفت انگیز خاموش است. بنا بر روایات، سال تولد او ۹۹ یا ۹۵ ق.م، و سال مرگش ۵۵ یا ۵۱ است. لوکرتیوس در طی نیم قرن انقلاب روم زیست: جنگ اجتماعی، قتل عام ماریوس، احکام طرد و تبعید سولا، توطئه کاتیلینا، و کنسولی قیصر را شاهد بود. آریستوکراسی، که شاید وی به آن تعلق داشت، آشکارا در حال انحطاط بود؛ جهانی که در آن می‌زیست سر در آشوبی نهاده بود که جان و مال هیچ کس را در امان نمی‌گذاشت. شعر او آرزوی آرامش تن و روان است.

لوکرتیوس به طبیعت، فلسفه، و شعر پناه برد. شاید طعمی نیز از عشق چشیده بود، اما نمی‌بایست کامی برگرفته باشد، چون در حق زنان سخن درشت می‌گوید، فریب زیبایی را نکوهش می‌کند، و جوانان هوسمند را اندرز می‌دهد که شهوت خویش را به هم خوابگی آرام با این و آن فرو نشانند. از جنگل و کشتزار، از گیاهان و جانوران، و از کوه و رود و دریا لذتی می‌برد که فقط شیفتگی به فلسفه با آن برابری می‌کرد. همچون وردزورث اثرپذیر، همچون کیتس حساس، و همچون شلی مشتاق آن بود که در هر سنگریزه یا برگ درختی آیتی از مابعدالطبیعه بیابد. هیچ نکته‌ای از لطف و هیبت طبیعت از دیده او

پنهان نمی‌ماند؛ از صورتها و صداها و بو و مزه چیزها به وجد می‌آمد؛ و خاموشی گلگشتهای پنهانی، دامن گستره آرام شب، و برخاستن تنبلانه روز را حس می‌کرد، هر چیز طبیعی به دیده‌اش معجزه‌ای بود - روانی پرشکيب آب، رویش دانه‌ها، دگرگونیهایی بی‌پایان آسمان، و دوام تشویش ناپذیر ستارگان. جانوران را با کنجکاو و مهر نظاره می‌کرد، صورتهای قدرتمندی یا زیبایی آنها را دوست می‌داشت، رنجهایشان را حس می‌کرد، و از حکمت خاموش آنها در شگفت می‌شد. هیچ شاعری پیش از او عظمت جهان را از دیدگاه تنوع بی‌پایان و نیروی کلی آن چنین وصف نکرده است. اینجا، سرانجام طبیعت دژهای ادب را گشود و به شاعر خود چنان قدرتی در کلام توصیفی بخشید که فقط هومر و شکسپیر به درجه‌ای برتر از آن دست یافتند.

روحي چنین حساس می‌بایست در جوانی از رازوری و جلال دین اثری شگرف پذیرفته باشد. اما ایمان کهن، که زمانی سامان خانواده و نظام اجتماع را خدمت می‌کرد، اکنون حکومت خود را بر فرهیختگان روم از دست داده بود. قیصر هنگامی که به مقام پونتیفکس ماکسیموس برگزیده شد، بتساهل لبخند زد، و بزمهای کاهنان روز بیعاری عشرترانان رم بود. گروه کوچکی از مردم آشکارا ملحد بودند. برخی از [آلکینیداس](#) های رومی شبانه به تندیسهای خدایان آسیب می‌زدند. بسیاری از مردم طبقات فرودست، که دیگر از آیین رسمی پرستش

نه الهام و نه تسلي می‌پذیرفتند، به سوي معابد آلوده به خون «مهین مام» فریگیایی یا «ما» الالهه کاپادوکیایی و برخی از خدایان خاوری، که همراه سربازان یا اسیران از مشرق زمین به ایتالیا آورده شده بودند، هجوم می‌بردند. تصور رومیان از «اورکوس»، یعنی جایگاه زیرزمینی و بی‌رنگ و روی همه مردگان، زیر نفوذ کیشهای یونانی یا آسیایی، به اعتقاد به دوزخی واقعی به نام «تارتاروس» یا «آخرون» بدل شد، یعنی مرکز رنج ابدی همگان جز معدودی «دوباره زاد» و رازدان. خورشید و ماه را خدا می‌پنداشتند، و هر خسوف یا کسوفی دهکده‌های پرت و خانه‌های پر از سکنه را در هراس فرو می‌برد. پیشگویان و طالع بینان سراسر ایتالیا را فرا گرفته بودند و برای درویش و دولت‌مند زایچه ترتیب، و از گنجهای نهفته و حوادث آینده خبر می‌دادند و شگونها و خوابها را با ابهامی احتیاط‌آمیز و تملقی سوداگران تفسیر می‌کردند. هر واقعه غیرعادی در طبیعت همچون خطاری از جانب یکی از خدایان بررسی می‌شد. این توده خرافه و آیین پرستش و ریا بود که در نظر لوکرتیوس دین نام داشت.

شگفت آور نبود که لوکرتیوس در برابر آن به عصیان برخیزد و با شور و حمیت يك مصلح دینی بر آن بتازد. از شدت بیزاری او می‌توان به ژرفی پارسایی روزگار جوانی و تلخی سرخوردگی او پی برد. چون در پی ایمان تازه‌ای بود، از شکاکیت انیوس به شعر بزرگی راه یافت که در آن امپدوکلس تطور و برخورد اضداد را شرح داده بود. چون از نوشته‌های اپیکور آگاه شد، به نظرش آمد که پاسخ مسائل خود را یافته است؛ آن به هم آمیختن شگفت انگیز ماده‌گرایی و آزادی اراده، و خدایان شادمان و جهان بیخدا، به مثابه پاسخ مردی آزاده به شك و بیم، برای او خوشایند بود. چنین می‌نمود که از «باغ اپیکور» نسیم رهایی از هراسهای فوق طبیعی می‌وزد، و همه‌گیری قانون، استقلال متکی به ذات طبیعت، و طبیعی بودن بخشدنی مرگ را آشکار می‌کند. لوکرتیوس بر آن شد که این فلسفه را از قالب ناهنجار نثری که اپیکور برای بیان آن برگزیده بود بیرون کشد و به گونه شعر درآورد و به نسل خود به عنوان راه و حقیقت و زندگی عرضه کند. در خود نیرویی نادر و دوگانه حس کرد: یکی ادراک عینی دانشمندان، و دیگری احساس ذهنی شاعرانه؛ و در نظم کلی طبیعت علوی، و در اجزای طبیعت جمالی یافت که کوشش او را در آمیختن فلسفه با شعر تشویق و توجیه کرد. قصد سترگ لوکرتیوس همه نیروهایش را برانگیخت، او را به غنای عقلی یگانه‌ای رهنمون شد و، پیش از آنکه به مقصود رسد، خسته و شاید دیوانه باز نهاد. اما «رنج لذتبخش و دراز» شاعر وی را شادی جانگذاری بخشید و لوکرتیوس همه اخلاص روحی سخت دیندار را با آن درآمیخت.

لوکرتیوس برای اثر خود عنوانی بیشتر فلسفی برگزید تا شاعرانه - درباره طبیعت اشیا - و این ترجمه ساده‌ای از عنوان در پیرامون طبیعت بود که فیلسوفان پیش از سقراط عموماً بر رساله‌های خود می‌نهادند. وی این اثر را به پسران کایوس ممیوس، پرایتور سال ۵۸، همچون

کتابی پیشکش کرد که از بیم به فهم ره می‌نماید. در شرح از حماسه [امیدوکلس](#) و در لفظ از آشکار سخنی غریب انیوس پیروی کرد و شعر تنوع پذیر «شش و ندی» را وسیله بیان خویش ساخت. آنگاه، یک دم بی‌توجهی سرد خدایان را به فراموشی سپرد و مناجاتی پرشور در حق ونوس (زهره) سر کرد و وی را، همچون مفهوم «عشق» نزد امیدوکلس، مظهر شوق آفریننده و راههای آشتی دانست:

ای مادر نژاد آینیاس، مایه شادی آدمیزادگان و خدایان، ای ونوس پرورش دهنده! ... به بمن تو هر گونه زندگی به گمان در آید و بزاید و چشم به خورشید گشاید؛ در برابر تو و پیش پای تو باده‌ها بگریزند و ابرهای آسمان پراکنده شوند؛ زمین معجز مگر گل‌های نازنین به سویی تو برآورد؛ امواج دریا برای تو بخندند، و آسمان آرام با نوری همه جا گستر بدرخشد. زیرا چون چهره بهاری روز پدید شود و باد نیروبخش نیمروز همه چیز را سبز و خرم گرداند، آنگاه نخست پرندگان هوا، که دل‌هاشان از نیروی تو جان گرفته، نام ترا به زبان آورند؛ سپس دسته‌های رندگان از روی مرغزارهای فرحبخش بجهند و از جویبارهای تند رو بگذرند و، بدین گونه، در حالی که یکایک گرفتار سحر تواند، ترا هر جا که روی دنبال کنند. آنگاه تو، در دریاها و کوه‌ها و رودهای شتابان و آشیانه‌های برگوش پرندگان و دشتهای سرسبز، سینه‌های همه جانداران را از عشق شیرین سراسار کنی و آنها را به تکثیر نسل خود برانگیزی. چون فقط تو بر طبیعت چیزها فرمان می‌رانی و چون بی‌تو هیچ چیز به کرانه‌های درخشان نور نتواند رسید و هیچ چیز شادمانه و دلپذیر زاده نشود، من چشم به راه یاری تو در سرودن این اشعارم. ... خدایا! کلمات مرا زیبایی جاودانه بخش و نیز دستکردهای درندهخوی جنگ را بگذار تا بخوابند و بیارامند. ... چون مارس بر پهنه ورجاوند تو دامن گسترده، از آن فراز در او پیچ و افسونهای شیرین از دهانت فرو ریز و برای رومیانت موهبت آرامش طلب کن.

II – درباره طبیعت اشیا

اگر بخواهیم آشفته‌گی سودایی عقاید لوکرتیوس را به شکلی منطقی درآوریم، باید بگوییم که اصل نخستین عقاید او در این بیت مشهور نهفته است:

دین آدمیان را به تباهیهایی بسیار برانگیخته است.

وی داستان ایفیگنیا در اولیس و قربانیهای بیشمار آدمیزادگان و اهدای کشتگان بسیار به خدایانی که از دیده آدمی تصویر شده‌اند را باز می‌گوید؛ بیم ساده‌دلان و جوانانی را که در بیشه خدایان کینه‌جو گم شده‌اند، هراس از آذرخش و تندر، ترس از مرگ و دوزخ، و هراسهای زیرزمینی را، که در هنر اترووسکی و آیینهای دینی شرقی تجسم می‌یابند، به یاد می‌آورد. آدمیان را به سبب آنکه آیین قربانی را بر فهم فلسفی ربحان نهاده‌اند سرزنش می‌کند:

ای آدمیزادگان سیه روز، چرا کرداری چنین و خشمی این سان تلخ را به خدایان نسبت می‌دهی؟ مردمان (با این گونه کردار) چه غمها که برای خود نساخته‌اند، چه زخمها که بر ما زده‌اند، و چه اشکها که به دیدگان فرزندان ما نیاورده‌اند! زیرا دینداری آن نیست که سرهای در حجاب پیچیده خود را در برابر تندیسهای (خدایان) فرود آوریم، یا به هر محراب نماز بریم، یا در برابر معابد خدایان به خاک افتیم، یا خون جانوران را به روی محرابها بپاشیم. ... بلکه در آن است که بتوانیم بر همه چیزها با اندیشه‌ای آرام بنگریم.

لوکرتیوس به وجود خدایان باور دارد، اما می‌گوید که این خدایان شادمانه دور از اندیشه یا تیمار آدمیان زیست می‌کنند و آنجا، «آن سوی باره‌های سوزان جهان»، دور از دسترس قربانیها و نیایشهای ما، همچون پیروان اپیکور، با پرهیز از امور دنیوی، به نظاره زیبایی و به جای آوردن دوستی و صلحجویی دل خوش دارند. خدایان کارگزاران آفرینش یا سبب سازان حوادث نیستند. آیا دور از انصاف نیست که افراط و آشفته‌گی و رنج و بیدادگری زندگی خاکی را به خدایان نسبت دهیم؟ خیر، این کیهانی که از بسی جهانها تشکیل شده است بر خود استوار است، و بیرون از آن هیچ گونه قانونی نیست؛ طبیعت هر چیز را به دلخواه خود انجام می‌دهد، «زیرا که را توانایی حکومت بر مجموعه اشیا و دستیابی بر نیروی شگرف ژرفناهای بی‌پایان است؛ که را یارای آن است که افلاک را به یک زمان بگرداند و آذر خشی بجهاند که معابد را براندازد و تیرهای را کند که بیگناهان را از پا درآورد و از کنار گناهکاران بگذرد؟» تنها خدا «قانون» است؛ و راستین‌ترین پرستش و نیز تنها مایه آرامش در شناختن و دوست داشتن این قانون. «این هراس و اندوه روان را باید ... با نظاره و قانون طبیعت دور کرد، نه با پرتو خورشید.»

و بدین گونه لوکرتیوس، در حالی که ماده‌گرایی خشن ذیمقراطیس را با شهد [موزها](#) می‌آمیزد، آیین اصلی خود را در این می‌داند که «هیچ چیز وجود ندارد، مگر ذرات و خلاء» - یعنی ماده و مکان. وی از این آیین بی‌درنگ به یکی از اصول (و فرضیات) دانش نو می‌رسد، و آن اینکه کمیت ماده و حرکت هیچ گاه در جهان دگرگونی نمی‌پذیرد؛ هیچ چیز از عدم پدید نمی‌آید و نابودی جز دگرگونی صورت نیست. ذرات نابود نشدنی، دگرگونی ناپذیر، جامد، مقاوم در برابر هر گونه فشار، بی‌صدا، بی‌بو، بیمزه، بیرنگ، و بیکرانند. به درون یکدیگر می‌خلند و ترکیبات و کیفیات شمارناپذیر پدید می‌آورند و بی‌وقفه، در سکون ظاهری اشیا، ببحرکت در جنبش هستند:

زیرا چه بسا به روی یک تپه ... گوسفندان پریشم هر جا که علف شبنم‌زده اشتهاشان را برانگیزد می‌چرند، و بره‌های فربه به بازی سرگرمند و سرهای خود را به هم می‌کوبند. اما از فاصله‌ای دور، همه آنها با یکدیگر درآمیزد و همچون پارچه‌ای سپید که بر تپه‌ای سبز گسترده باشد به چشم آید. گاه سپاهیان عظیم دشتهای پهناور را برای تمرین جنگی

بیوشانند؛ مفرغ درخشان سپرهاشان چشم انداز را روشن کند و در آسمان بازتابد؛ زمین زیر پاهای رونده ایشان و سم توشه‌ایشان بلرزد و بغرد؛ کوهها، زیر ضربه این غرشها، پژواک آنها را به ستارگان رسانند؛ و، با این وصف، ستیغی بتوان یافت که از دیدگاه آن همه این سپاهیان بیکرکت و همچون نقطه‌ای درخشان و کوچک به نظر آیند.

[اتمها](#) اجزایی به نام «خردترینان» دارند؛ هر خرده جامد و تقسیم ناپذیر و غایی است. شاید به سبب ترتیب گوناگون این خرده‌هاست که اندازه و گونه ذرات با یکدیگر متفاوت و موجب تنوع دل انگیز طبیعت می‌شود. ذرات در خطوط مستقیم یا یک شکل حرکت نمی‌کنند؛ در حرکت آنها نوعی «میل» یا انحراف و خود به خودی عنصری هست که همه چیزها را در بر می‌گیرد و عالیت‌ترین شکل آن اراده آزاد آدمی [است](#).

همه چیز در آغاز بی‌شکل بود؛ اما تنوع پذیری تدریجی اتمهای جنبنده هم از نظر اندازه و هم از نظر صورت - بی آنکه طرحی در کار باشد - هوا و آتش و آب و خاک را پدید آورد و از آنها خورشید و ماه و سیارات و ستارگان را. در بیکرانه فضا، جهانهای تازه زاده می‌شوند و جهانهای کهن راه تباهی پیش می‌گیرند. ستارگان اخگرانی هستند واقع در حلقه‌ای از اثر (یعنی غباری از رقیق‌ترین اتمها) که هر منظومه‌ای از سیارات را در میان گرفته است؛ همین دیوار آتشین کیهانی است که باره سوزان جهان را پدید می‌آورد. بخشی از غبار روزگار نخست از توده اصلی جدا شد و بر گرد خود گشت تا سرد شد و زمین را ایجاد کرد: زمینلرزه‌ها نه غرش خدایان، بلکه حاصل گشاده گشتن بخارها و رودهای زیرزمینی است. تندر و آذرخش صدا و نفس یکی از خدایان نیست، بلکه نتایج طبیعی تراکم و برخورد ابرهاست. باران نه بر اثر رحمت یوپیتر، بلکه به این سبب فرود می‌آید که رطوبتی که به توسط خورشید از زمین بخار شده است به زمین باز می‌گردد.

زندگی در اصل با دیگر صورتهای ماده تفاوتی ندارد و فراورده اتمهای متحرکی است که یکان یکان مرده‌اند. همچنانکه کاینات به حکم قوانین ذاتی ماده شکل گرفت، زمین نیز از طریق انتخابی کاملاً طبیعی همه انواع و اندامهای زندگی را ایجاد کرد:

هیچ چیز در بدن از آن رو پدید نیامد که ما آن را به کار بریم، اما هر چیز که پدید آید کاربرد خود را نیز همراه آورد. ... اینکه اتمها با هوشیاری فراوان نظامی به خویش داده‌اند نه حاصل تدبیر آنها، بلکه به این علت بوده است که ذرات بسیاری در زمان نامتناهی در جهات بسیار حرکت کرده و به یکدیگر برخورد کرده و همه ترکیبات ممکن را پدید آورده‌اند. ... چنین است منشأ چیزهای بزرگ و نسلهای زندگان. بسیاری از اینان هیولاهایی بودند که زمین در آفرینش آنها کوشید: برخی پا نداشتند، گروهی

دیگر دست یا دهان یا صورت، و جمعی دیگر دستها و پاها را داشتند که چسبیده به تنشان بود. ... اما آفرینش آنها ثمری نداشت؛ طبیعت آنها را از رشد محروم کرد؛ به علاوه، این زندگان نه می‌توانستند خوراک بیابند نه به مهر با یکدیگر درآمیزند. ... بدین گونه بسیاری از جانداران تباہ شدند، بی‌آنکه نسل خود را برقرار دارند. ... زیرا آن جاندارانی که از امکان [حفظ] خود بی‌بهره بودند اسیر چنگال جانداران دیگر می‌شدند و بزودی از میان می‌رفتند.

«ذهن» اندامی است درست مانند دستها یا چشمها؛ و مانند آنها، افزار یا کارگزار «روان» یا نفخه حیات بخشی است که همچون ماده‌ای بسیار رقیق در سراسر تن پراکنده است و هر عضوی را به جنبش در می‌آورد. تصاویر سطح اشیا به روی ذرات بسیار حساسی که ذهن را پدید می‌آورند پیوسته باز می‌تابد؛ منشأ احساس همین است. مزه، بو، شنوایی، بینایی، و بساوی را ذراتی سبب می‌شوند که از اشیا برمی‌خیزند و به زبان یا کام، بینی، گوشها، چشمها، یا پوست برمی‌خورند. همه حواس نوعی از حس بساوی هستند، و حواس محك واپسین حقیقت؛ اگر بظاهر خطا می‌کنند، این نتیجه تعبیر نادرست از آنهاست، و فقط حس دیگر می‌تواند آن خطا را درست گرداند. خرد نمی‌تواند محك حقیقت باشد، زیرا خود متکی بر تجربه، یعنی احساس، است.

روان نه روحانی است نه جاودان. نمی‌تواند بدن را به حرکت درآورد، مگر آنکه از جنس بدن باشد؛ با بدن رشد می‌کند و پیر می‌شود؛ همچون بدن از بیماری، دارو، یا شراب اثر می‌پذیرد؛ و هنگامی که بدن بمیرد، ذرات آن بظاهر پراکنده می‌شود. روان بی‌بدن از احساس و معنی تهی است؛ بدون اندامهای بساوی، چشایی، بویایی، شنوایی، و بینایی روان به چه کار می‌آید؟ زندگی را نه همچون ملکی مطلق، بلکه به سان وام و برای مدتی که از آن توانایی استفاده داریم به ما داده‌اند. هنگامی که نیروهای خود را تمام کردیم، باید همچون میهمانی سپاسگزار که از خوان میهمانی برخیزد ادیم زندگی را با ادب ترك گوئیم. مرگ به خودی خود هراس انگیز نیست، فقط بیم از آخرت است که مرگ را چنین هراس انگیز می‌نماید. اما آخرتی در کار نیست. دوزخ همین جا و در رنجهایی است که از نادانی و شهوت و پرخاشجویی و آز برمی‌خیزد؛ بهشت نیز همین جا در «پرستشگاههای آرام خردمندان» است.

فضیلت نه در ترس از خدایان و نه در گریز جبن آمیز از لذت، بلکه در فعالیت هماهنگ حواس و قوای ذهنی به رهبری خرد است. «برخی از آدمیان زندگی خویش را در هوای يك تندیس یا ناموری تباہ می‌کنند»، اما «ثروت راستین مرد در ساده زیستن با روانی آرام است.» بهتر از زیستن به تکلف در تالارهای مجلل، «آسودن در میان جمع به روی سبزه نرم کنار جویبار و زیر درختان بلند» یا گوش دادن به ترانه‌ای آرام یا گم کردن خویش در مهر و تیمار کودکانمان است. زناشویی نیکوست، اما عشق

از روشنی و خرد عاری می‌کند. «اگر کسی به تیر ونوس (زهره) گرفتار آید، خواه ونوس پسری باشد با دستها و پاها دخنرانه که تیری رها می‌کند یا زنی که از سراپای خویش فروغ عشق می‌تاباند، در هوای یگانگی با آن به سوی خاستگاه تیر کشانده می‌شود.» - هیچ زناشویی و هیچ اجتماعی در چنین سرمستی عاشقانه بنیاد درست نمی‌یابد.

لوکرتیوس چون همه شور خود را بر سر فلسفه می‌گذارد و جایی برای عشق رمانتیک نمی‌یابد، به همان گونه نیز انسانشناسی رمانتیک یونانیانی را که به شیوه روسو زندگی بدوی را می‌ستایند رد می‌کند. در زمانهای باستان آدمیان بی‌گمان دلیر بودند، اما در غارها زیست می‌کردند بی آنکه آتش داشته باشند، به یکدیگر مهر می‌ورزیدند بی آنکه زناشویی کنند، می‌کشتند بی آنکه قانونی داشته باشند، و از گرسنگی به همان اندازه می‌مردند که آدمیان متمدن از پرخوری. لوکرتیوس چگونگی پیدایش تمدن را ضمن گزارش مختصری از انسانشناسی روزگار نخست باز می‌گوید. سازمان اجتماعی این توانایی را به آدمی بخشید که بیش از جانورانی عمر کند که به مراتب نیرومندتر از او بودند. وی آتش را از برخورد برگها و شاخه‌ها کشف کرد، زبان را از ایما و اشارات پدید آورد، و آواز را از پرندگان فرا گرفت؛ جانوران را به سود خود، و نفس خویش را با زناشویی و قانون رام کرد؛ زمین را کشت کرد؛ جامه بافت؛ فلزات را به صورت افزار درآورد؛ به نظاره افلاک پرداخت؛ زمان را اندازه گرفت؛ دریانوردی آموخت؛ هنر کشتار را کمال بخشید؛ بر ناتوانان چیره شد؛ و شهرها و کشورها را پدید کرد. تاریخ سلسله‌ای است از حکومتها و تمدنهایی که برمی‌خیزند، رشد می‌یابند، تباهی می‌پذیرند، و می‌میرند؛ اما هر تمدن به نوبه خود میراث مدنیت بخش عادات و آیینهای اخلاقی و هنرها را (به دیگری) منتقل می‌کند، همچون «دوندگانی که در مسابقه مشعل زندگی را دست به دست کنند».

همه چیزهایی که رشد می‌کنند تباهی می‌پذیرند: اندامها، سازواره‌ها، خانواده‌ها، دولتها، نژادها، سیارات، و ستارگان؛ فقط ذرات هیچ گاه نمی‌میرند. در تناوب بی‌پایان انبساط زندگی و انقباض مرگ، نیروهای نابودی نیروهای آفرینش و رشد را توازن می‌بخشند. نیکی و بدی هر دو در طبیعت هست. رنج، حتی به ناحق، به هر زنده‌ای رو می‌آورد، و از هم پاشیدگی دنبال‌رو هر تکاملی است. زمین ما خود در حال مردن است؛ زمینلرزه‌ها آن را از هم می‌پاشند. خاک فرسوده می‌شود، بارانها و رودها آن را می‌سایند، و حتی کوهها را سرانجام به درون دریا می‌برند. روزی سراسر منظومه شمسی ما همان گونه مزه مرگ را می‌چشد؛ «دیوارهای آسمان از هر سو می‌غرد و زیر و زیر می‌شود.» اما همان لحظه عدم، شکست ناپذیری نیروی زندگی را در جهان آشکار می‌کند. «گریه کودک نوزاد با نوحه‌ای که برای مردگان خوانده می‌شود آمیخته است.» منظومه‌ها، ستارگان، سیارات نو، زمینی دیگر، و زندگانی تازه‌ای پدید می‌آید. تکامل دوباره آغاز می‌شود.

اکنون چون این «شگفت‌آورترین اثر سراسر ادب عتیق» را باز نگریم، چه بسا نخست برکم و کاستیهای آن چشم بگشاییم: آشفتگی محتوا، که شاعر بر اثر مرگ زودرس فرصت اصلاحش را نیافت؛ تکرار عبارات و مصراعها و قطعه‌های کامل؛ تصور خورشید و ماه و ستارگان به همان کوچکی که به چشم ما درمی‌آیند؛ ناتوانی مکتب فکری او از توجیه اینکه ذرات مرده چگونه به زندگی و آگاهی تبدیل می‌شوند؛ بی‌اعتنایی به درون بینیا، تسلیها، الهامات، لطف شاعرانه و دل انگیز ایمان، و کارکردهای اخلاقی و اجتماعی دین. اما چه ناچیزند این خطاها در قیاس با کوشش دلیرانه او برای توجیه منطقی کاینات، تاریخ، دین، و **بیماری**؛ در قیاس با تصویر طبیعت همچون جهانی قانونمند که در آن ماده و حرکت هیچ گاه فزونی یا کاهش نمی‌یابد؛ و در قیاس با عظمت موضوع و والایی برخورد و قدرت پیگیر تصور که همه جا «شکوه پدیده‌ها» را حس می‌کند و بینش امیدوگلس، دانش ذیمقراطیس، و آیین اخلاقی اپیکور را به بالاترین پایه شعر در همه اعصار برمی‌کشد. با اینهمه زبان آثار او ناپرداخته و خام و عاری از اصطلاحات فلسفی یا علمی بود. لوکرتیوس نه همان واژه‌هایی نو می‌آفریند، بلکه کلام کهن را به قوالب تازه‌ای از آهنگ و زیبایی درمی‌آورد و در همان حال که به شعر شش وتدی قدرتی مردانه می‌دهد، نظم او گاه لطافت و روانی ویرزیل را می‌یابد. سرزندگی پیوسته شعر لوکرتیوس نشانه آن است که وی در میان همه رنجها و دلزدگیها، از گهواره تا گور، بغایت از زندگی لذت می‌برده است.

لوکرتیوس چگونه مرد؟ هیرونیموس قدیس گزارش می‌دهد که: «لوکرتیوس پس از آنکه چند کتاب نوشت، بر اثر نوشیدن مهردادو دیوانه شد. ... وی در سن چهل و چهار سالگی خود را کشت.» این روایت معتبر نیست و در درستی آن بسیار شک کرده‌اند؛ به هیچ قدیسی باور نتوان داشت که گزارش درستی از لوکرتیوس به دست دهد. برخی از منتقدان اضطراب غیرعادی شعر لوکرتیوس و آشفتگی محتوا و پایان

ناگهانی آن را حجت اعتبار روایت بالا شمرده‌اند. اما اضطراب و پریشانی و مرگ خاص لوکرتیوس نیست.

لوکرتیوس، مانند اوریپید، نواندیش بود؛ اندیشه و احساس او بیشتر به زمان ما نزدیک است تا به يك قرن قبل از میلاد. هوراس و ویرژیل در زمان جوانی از او اثری ژرف پذیرفتند و در عبارات تکریم‌آمیز بسیاری از او یاد می‌کنند، بی‌آنکه نامش را ببرند؛ اما، نظر به کوششی که آگوستوس برای بازگرداندن ایمان کهن می‌کرد، بخردانه نبود که این پروردگان دستگاه پادشاهی بی‌آشکارا زبان به ستایش لوکرتیوس بگشایند و وامداری خود را به او باز گویند. فلسفه اپیکوری به همان

اپیکوری به دهان رومیان در روزگار لوکرتیوس مزه می‌کرد. روم خواستار مابعدالطبیعه‌ای بود که بیشتر قدرتهای اسرارآمیز را ارج گذارد تا قانون طبیعی را؛ نیازمند آیینی اخلاقی بود که مردمی مردانه و پیکارجو بار آورد تا هواخواهان انساندوست و خواهان آرامش و آشتی؛ و فلسفه‌ای سیاسی همچون حکمت ویرژیل و هوراس را خواستار بود که سروری امپراطوری روم را موجه جلوه دهد. در عصر رستاخیز ایمان پس از سنکا، لوکرتیوس کمابیش فراموش شد. از سال ۱۴۱۸، که پودجو او را دوباره کشف کرد، تأثیرش بر اندیشه اروپایی دیگر بار آغاز شد. پزشکی از مردم ورونا، به نام جیرولامو فراکاستورو (۱۴۸۳-۱۵۵۳)، نظریه مبنی بر اثر «دانه‌ها»ی پراکنده در هوا را در ایجاد بیماری از شاعر اقتباس کرد؛ و، در سال ۱۶۴۷، گاسندی نظریه اتمی او را زندگی دوباره بخشید و لتر کتاب درباره طبیعت اشیای او را با شوق فراوان خواند و با اووید همداستان شد که شعرهای یاغیانه آن، تا زمین برجاست، برجا خواهد ماند.

در کشاکش پایان ناپذیر شرق و غرب، میان دینهای «نازک اندیش» و تسلی بخش و علم «درشت اندیش» و ماده‌گرای، لوکرتیوس یکنه به سخت‌ترین نبرد زمان خویش دست یازید. وی بی‌گمان بزرگترین شاعر فلسفی است. ادب لاتینی در وجود او، همچنانکه در وجود کاتولوس و سیسرون، به حد بلوغ رسید، و رهبری ادبی سرانجام از یونان به رم انتقال یافت.

III - دلدادۀ لسیبا

در سال ۵۷ قم، کایوس ممیوس، که لوکرتیوس شعر خود را به او نیاز کرده بود، روم را ترک گفت تا به عنوان نایب پرایتور به بیتینیا برود. وی، به حکم سنت فرمانداران رومی، ادیبی را همراه خود برد - اما نه لوکرتیوس، بلکه شاعری که در همه چیز جز قوت عواطف با او فرق داشت. کوینتوس یا (کایوس) والرئوس کاتولوس پنج سال پیش از زادگاه خود، ورونا، به رم آمده بود. در ورونا پدرش چندان اعتبار داشت که قیصر بارها به میهمانش رفت. کوینتوس خود می‌بایست مردی بسیار لایق بوده باشد، زیرا کوشک‌هایی نزدیک تیبور و کنار دریاچه گاردا و خانه‌ای مجلل در روم داشت. بنا به ادعای خود او، این اموال همه در رهن بوده‌اند؛ اما چهره‌ای که از خلال اشعار کوینتوس پدیدار می‌شود چهره مرد فرهیخته روزگار است که غم نان ندارد، بلکه در

گزیدم‌ترین ظریفه گویان و هوشیارترین خطیبان و سیاستمداران جوان به این جرگه وابسته بودند: مارکوس کابلیوس، بزرگ‌زاده تهی کیسه، که بعدها کمونیست شد؛ لیکینیوس کالوس، نابغه‌ای در شعر و حقوق؛ و هلوئوس کینا، شاعری که توده عوام هواخواه آنتونیوس بعدها او را با یکی از قاتلان قیصر به اشتباه گرفتند و تا حد مرگ کتکش زدند. این مردان با هر طعن و طنزی که در انبانه داشتند با قیصر عناد می‌ورزیدند، بیخبر از آنکه عصیان ادبی ایشان خود بازتابی از انقلاب جامعه ایشان بود. اینان از صور کهن ادبی و خام طبعی و گزافه‌گویی نایویوس و انیوس به تنگ آمده و سر آن داشتند که با شیوه‌ای پرداخته و ظریف، که زمانی در اسکندریه دوره کالیماخوس روایی داشت اما هرگز به رم راه نیافته بود، احساسات جوانی را در اوزانی نو و غنایی بساریند. از اصول دیرین اخلاقی و «شیوه پیشینیان»، که پیران فرسوده مدام در

گوششان فرو می‌خواندند، بیزار بودند و تقدس غریزه و بیگناهی خواهش و عظمت اسراف را می‌ستودند. اینان همراه با کاتولوس از دیگر سیف القلمان نسل خود یا نسل بعد بدتر نبودند؛ هوراس، اووید، تیبولوس، پروپرتیوس، و حتی ویرژیل شرمگین به روزگار جوانی هر زنی را، خواه شوی کرده خواه مجرد، محور زندگی و شعر خویش کرده بودند تا رویاهای ایشان را با عشقی زودیاب و گذران سیراب کند.

زنده‌دلترین بانوی این گروه کلودیا، از تیره مغرور کلودیوسها بود که اکنون امپراتوران را از صلب خود می‌پروراند. آپولیوس به ما اطمینان می‌دهد که همین زن بود که کاتولوس وی را، به یاد ساپفو، لسیبا نامید و اشعار ساپفو را گاه ترجمه و اغلب تقلید می‌کرد و همیشه می‌ستود. کاتولوس، که در سن بیست و دو سالگی وارد رم شد، در همان زمانی که شوهر کلودیا بر سرزمین گل در دامنه رومی آلپ حکومت می‌راند، با کلودیا دوستی به هم رساند. وی همانگاه که کلودیا را دید که «پای بلورین خود را بر روی آستانه ساییده می‌گذارد» دل به او باخت و وی را «الاهه درخشان خرامان» نامید، و برآستی نیز خرامیدن زن، همچون صدای او، می‌تواند یکسره دل از آدمی برباید، کلودیا بزرگوارانه او را در شمار پرستندگان خویش در آورد، و شاعر شیدا زیباترین منظومه‌های غنایی زبان لاتین را در پای او ریخت، چون نمی‌توانست با متاع دیگری به رقابت با حریفان برخیزد. وی وصف ساپفو را از سودای دلدادگی، که اکنون وجود او را در خود می‌سوزاند، بتمامی برای کلودیا ترجمه کرد؛ و به گنجشکی که کلودیا به سینه خود می‌فشرد گوهری از رشک نیاز نمود:

گنجشک، ای مایه شادی دلدالم،

آن که با تو بازی می‌کند، و بر سینه می‌فشرد؛

آن که سرانگشتش را به تو پیشکش می‌کند،

و وسوسه‌ات می‌کند که بدان سخت نك بزنی؛

ندانم که این چه بازی است که آن مهر تابان

با آتش شوق من می‌کند! ...

یکچند غرق در شادی بود، هر روز به دیدار کلودیا می‌رفت، اشعار خود را برای او می‌خواند، و از همه چیز جز شیفتگی خویش فارغ بود.

لسیبای من، بیا زندگی کنیم و نرد عشق بازیم،

و همه سرزنشهای پیران درمخورا

به چیزی نگیریم.

خورشیدها چه بسا رونهان کنند و باز گردند؛

اما خورشید زودگنر ما چون غروب کند،

خواب دراز شب ابدی را در پی خواهد داشت.

مرا هزار بوسه ده، آنگاه یکصد،

سپس هزاره‌ی دیگر، آنگاه صده‌ی دیگر،

و باز هزاره‌ی دیگر و صده‌ی دوباره.

و چون حسابمان به هزاران رسد،

همه را بر هم خواهیم زد،

تا کارمان بی‌حساب باشد.

یا آنکه مبادا فرومایه‌ای بر ما رشک برد

و از آنهمه بوسه‌های بیشمار خبردار شود.

نمی‌دانیم که این وجد چقدر دوام یافت؛ چه بسا هزارانش کلودیا را ملول کرده و او، که به شوی خویش به هوای کاتولوس پشت پا زده بود، اینک دفع ملال را در آن دیده بود که به کاتولوس به هوای دیگری خیانت کند. دامنه کامبخشی کلودیا اکنون چنان گسترده بود که کاتولوس شیوه او را، که «در یک زمان سیصد زناکار را به آغوش می‌گرفت»، دیوانه وار می‌ستود. در اوج دلباختگی به کلودیا از او بیزار شد و دعوی وفاداری او را با استعاره‌ای به شیوه کیتس رد کرد:

قول و قرار زن با عاشق مشتاق را

به روی بادهای وزان باید نوشت،

و به روی جویبارهای شتابان نقش باید کرد.

چون شک استوار به یقین سست بنیاد بدل شد، شور او نیز جای خود را به تلخی و کینخواهی ناهنجار داد. کلودیا را متهم کرد که به اهل میخانه تن داده، و دلباختگان تازه او را دشنامهای زشت داد و در اندیشه خودکشی افتاد. اما فقط به زبان شعر. در عین حال، از عهده بیان احساساتی والاتر نیز برمی‌آمد؛ برای دوست خود مانلیوس ترانه‌ای برای عروسی

مادری او رشک برد. ممیوس را در سفرش به بیتینیا همراهی کرد تا بدین گونه یکچند خود را از صحنه ماجرا دور دارد، اما امیدش به اینکه شادمانی یا مکنّت خویش را در آنجا باز یابد به نومیدي انجامید. از راه خود به در شد و در جستجوی گور برادری برآمد که در تروآده کشته شده بود. بر سر گور با احترام تمام آیینهای باستانی خاکسپاری را به جا آورد، و چندی بعد آن ابیات لطیف را سرایید که در جهان سمر شد:

جان برادر، سرزمینها و دریاها بریده‌ام

تا بدین نیایش اندوهبار آیم،

و واپسین پیشکش برای رفتگان را برای تو آرم. ...

این هدایای آمیخته به اشک برادری را بنیز؛

دورد ابدی بر تو ای برادر، و بدرود.

اقامتش در آسیا او را دیگرگون و آرام کرد. آدم بدبینی که مرگ را «خواب ابدی» نامیده بود از دینها و آیینهای کهن مشرق زمین به هیجان آمد. در ابیات پر مایه و جاندار بزرگترین منظومه خود به نام آتیس با صلابتی جاندار نیایش کوبله را وصف می‌کند و از دیدار پارسایی که خویشتن را اخته کرده و بر خوشیها و دوستیهای زمان جوانی اسف می‌خورد به هیجانی غریب دچار می‌شود. در منظومه پلئوس و تتیس داستان پلئوس و آریادنه را در وزن شش وتدی چنان خوشاهنگ و لطیف باز می‌گوید که ویرژیل از آوردن مانده آن ناتوان بود. در کشتی کوچکی که از آمستریس خرید، دریا‌های سیاه و اژه و آدریاتیک و رود پو تا دریاچه گاردا و کوشک خود در سیرمیو را در نوردید. می‌پرسید: «برای گریز از غمهای گیتی چه راهی از این به که به خانه و محراب خویش بازگردیم و در بستر راحتان بیاساییم؟» آدمیان نخست در پی شادی به جستجو بر می‌خیزند و سرانجام به آرامش خرسند می‌شوند.

کاتولوس را از دیگر شاعران رومی بیشتر می‌شناسیم، زیرا موضوع اشعار او همیشه خود اوست. این ناله‌های دل انگیز عشق و نفرت از روحی حساس و مهربان حکایت دارد که قادر است، حتی در حق بستگان، احساساتی بخشش آمیز داشته باشد، اما به نحوی ناپسند فقط پروای خویش را دارد و عمداً وقیح و در برابر دشمنان بیرحم است. محرمانه‌ترین خصایص دشمنان و میل ایشان را به غلامبارگی فاش می‌کرد و از بوی تنش خبر می‌داد. یکی از این دشمنان، بر طبق یکی از عادات کهن اسپانیایی، دندانهای خود را با پیشاب می‌شوید؛ دیگری نفسی بد بو دارد که اگر دهانش را بگشاید، همه کسانی که نزدیک اویند می‌میرند. کاتولوس باسانی میان عشق و سرگین، و بوسه و سرین در نوسان است؛ با [مارتیا لیس](#) در راهنمایی

برای شناخت پیشابهای کوی و برزن روم همسری می‌کند و در معاصران و طبقه خود آمیزه‌ای از خشونت بدوی و ظرافت متمدن می‌یابد، گویی که رومیان تربیت یافته هرگز نمی‌توانستند یکسره اصطبل و اردوگاه را فراموش کنند، هر چند که در ادب یونانی دست داشته باشند. کاتولوس، مانند مارتیا لیس، مدعی است که باید ابیاتش را با پلشتی نمکین کند تا بتواند شنوندگان خود را بر سر شوق نگاه دارد.

کفاره این عیبها را با کمال صمیمانه اشعار خود داد. قطعات یازده هجایی او حالی طبیعی و بی‌تکلف، فارغ از تصنعات هوراس، دارد و گاه در لطف و زیبایی برتر از آثار ویرژیل است. چشم بستن بر هنر او نیز خود هنر فراوان می‌خواست، و کاتولوس خود بارها اشاره کرده است که او رنج و تیماری برده است تا آثار خویش را آسان فهم و آسان نما کند. احاطه‌اش بر کلمات او را در راه این مقصود یاری می‌کرد؛ واژه‌های عامیانه را به قالب شعر در می‌آورد و زبان لاتین را با به کار بردن ادات تصغیر محبت آمیز و کلمات رایج در میخانه‌ها غنا می‌بخشید. از پیچیده‌گویی و ابهام پرهیز داشت و به ابیات خود روانی بی‌غش و گوشنوازی می‌داد. در آثار شاعران اسکندریه و یونیا در دوره پس از اسکندر پژوهش می‌کرد: «در شیوه روان و اوزان متنوع کالیماخوس، صراحت پرشور آرخیلوخوس، باده پرستی آناکرون، و وجد عاشقانه ساپفو استاد شد. برآستی از طریق اوست که باید چگونگی شیوه این شاعران را حدس بزنیم. افاضات آنان را چنان نیک فرا گرفت که از مقام شاگردی به پایه برابری با آنان رسید. به نظم لاتین همان خدمتی را کرد که سپسرون به نثر لاتین. وی شعر لاتین را از مایه‌ای خام به پایه هنری رساند که فقط ویرژیل از او تواند درگذشت.

IV – دانشوران

کتابهای لاتین چگونه نوشته، مصور، مجلد، منتشر، و فروخته می‌شد؟ رومیان تمرینات دبستانی و نامه‌های کوتاه و اسناد کم مدت بازرگانی را به شیوه پیشینیان با سوزن بر لوحه‌هایی مومی می‌نوشتند و با انگشت شست می‌زدودند. قدیمیترین اثر مکتوب شناخته شده زبان لاتین با قلم پر به روی کاغذ ساخت مصر از برگهای فشرده و چسبیده درخت پاپیروس نوشته شده است. در قرون نخستین میلادی طومارهای ساخته از پوست خشکیده جانوران برای ضبط آثار ادبی و اسناد مهم با پاپیروس آغاز رقابت نهاد. از ورق تاشده

پوست «دیلما» یا [برگ] دو تا پدید می‌آمد. هر اثر مکتوب معمولاً به صورت طومار بود که در حین خواندن باز می‌شد، معمولاً هر متن عبارت بود از دو یا سه ستون در یک صفحه، بدون نقطه گذاری عبارات و حتی فصل کلمات. برخی از دست‌نوشته‌ها تصاویری از مرکب داشتند؛ مثلاً کتاب «نگاره‌ها» ی وارو دارای تصاویر مقتصد تن از مردان نامور بود، و هر تصویر شرح حالی ضمیمه داشت. هر کس می‌توانست با اجیر کردن بندگان نسخ متعددی از یک دست‌نوشته فراهم آورد و آنها را به فروش رساند. توانگران منشپانی داشتند که هر کتابی را که می‌خواستند برایشان رونویسی می‌کردند. چون ناسخان به جایی مزد خوراک می‌گرفتند، کتابها

ارزان بود. عده نسخ هر کتاب در آغاز هزار بود. کتابفروشان از ناشرانی مانند آتیکوس کتاب را به طور عمده می‌خریدند. و در دهه‌های «تیمچه‌ها» خرده‌فروشی می‌کردند. ناشر یا کتابفروش، جز تعارف و گهگاه هدیه، چیزی به نویسنده نمی‌داد؛ از حق تألیف خبری نبود. در این زمان کتابخانه‌های خصوصی فراوان بود، و در حدود سال ۱۶۰ ق م آسینیوس پولیو مجموعه بزرگ خود را به صورت نخستین کتابخانه عمومی رم درآورد، قیصر کتابخانه بزرگی را طرح ریخت و وارو را مدیر آن کرد، اما این طرح نیز مانند بسیاری از مقاصد او در زمان آوگوستوس به اجرا درآمد.

به برکت این تسهیلات، ادب و دانشوری رومی به همسری با صناعت مردم اسکندریه آغاز کرد. اشعار، رسالات، تواریخ، و متون درسی اوج گرفت. هر نجیب زاده‌ای ماجراجوییهای خود را با شعر می‌آراست، هر بانویی سخن پرداز می‌کرد و به تصنیف آهنگهای موسیقی می‌پرداخت، و هر سرداری کتاب خاطرات می‌نوشت. این عصر «خلاصه‌ها» بود؛ برای برآوردن نیازهای یک دوره شتابزده بازرگانی، درباره هر موضوع خلاصه‌ای فراهم می‌شد. مارکوس ترنتیوس وارو، به رغم بسیاری از نبردهای نظامی خود، در طی نود سال زندگی (۱۱۶ - ۲۶ ق م) زمان یافت تا کمابیش همه رشته‌های علوم را به صورتی مختصر درآورد. ششصد و بیست «مجلد» آثارش (مشمول بر قریب هفتاد و چهار کتاب) در زمان او دایرةالمعارفی بود فراهم آمده یک تن. چون شیفته ریشه‌شناسی واژه‌ها بود، رساله‌ای «درباره زبان لاتین» نوشت که اکنون راهنمای اصلی ما به گویش نخستین رومی است. در رساله دیگرش به نام «درباره زندگی روستایی» (۳۶ ق م)، شاید هماهنگ با نیت آوگوستوس، کوشید تا بازگشت به زمین را همچون بهترین پناهگاه از غوغای زندگی شهری تشویق کند. در پیشگفتار رساله‌اش نوشت: «هشتادمین سال زندگی مرا هشدار می‌دهد که باید رخت بر بندم و آماده ترک این سرا شوم». وی وصیتنامه خویش را به صورت دیباچه‌ای بر آرامش و شادمانی روستایی نوشت، و در آن زنان قوی بلبله‌ای را ستود که در کشتزارها فرزند می‌زایند و به زودی کار را از سر می‌گیرند. بر کاهش عده نوزادان که جمعیت روم را تحلیل می‌برد اسف می‌خورد. «در گذشته، فراوانی کودکان مایه فخر زن بود اما اکنون زن، هم‌آوا با انیوس، با غرور می‌گوید که «رضا دارد که به کارزار رود تا فرزند آورد». در کتاب «بین‌الاهی روزگار باستان» به این نتیجه رسید که باروری، نظم، ودلاوری هر ملت به دستورات اخلاقی نیاز دارد که بر اعتقاد دینی تکیه داشته باشد. با قبول نظر کوینتوس موکیوس سکیپولا، حقوقدان بزرگ، در فرق میان دو گونه دین - دین فیلسوفان و دین مردم - حجت آورد که دین دوم را به رغم کم و کاستیهای عقلیش باید پاس داشت؛ و اگر چه خود به نوعی وحدت وجود مبهم باور داشت، پیشنهاد کرد تا برای بازگرداندن نیایش خدایان کهن روم کوششی سخت به کار بسته شود. وی به الهام از کاتو و پولویوس به نوبه خود بر سیاست دینی آوگوستوس و روستاپرستی پارسیانه ویرژیل اثری قاطع داشت.

وارو، گویی برای آنکه کار کاتوی مهین را در همه زمینه‌ها به کمال رساند، موضوع کتاب کاتو را در کتاب خود به نام «اصول زندگی مردم رم» که تاریخ تمدن روم بود، دنبال گرفت. افسوس که زمانه این کتاب و تقریباً همه آثار وارو را یکسره تباہ کرد، اما زندگینامه‌های کودکانه نوشته کورنلیوس نیپوس را دست نخورده نگاه داشته است. در روم، تاریخ فنی بود که هیچ گاه به پایه

دانش نرسید. و حتی در آثار تاسیت نیز هرگز به گونه واریسی سنجشگرانه و فشرده کردن منابع در نیامد. اما در این عصر، تاریخ‌نویسی به عنوان سخن پردازي قلمزن درخشانی یافت، و آن کایوس سالوستیوس

کریسپوس (۸۶ - ۳۵ قم) بود. وی در مقام سیاستمدار و جنگجو در جانبداری از قیصر نقشی برجسته داشت، بر نومیدیا حکومت راند، دزدی چیره دست بود، و ثروتی را به پای زنان ریخت؛ آنگاه در یکی از کوشکهای رم، که به سبب باغهایش شهرت یافت و بعدها جایگاه امپراتوران شد، گوشه‌نشینی گزید و زندگی را در تحمل و در کار ادب گذراند. کتابهایش مانند فن سیاست ادامه جنگ بود، اما با وسایل دیگر «تواریخ» و «جنگ بوگورتایی» و «کاتیلینا» به قلم او دفاعیه‌های محکمی است از «خلقیان» و حملات شکننده‌ای است بر «پاسداران کهن». وی انحطاط اخلاقی روم را آشکار کرد، سنا و محاکم را متهم ساخت که حقوق مالکیت را از حقوق بشر برتر نهاده‌اند، و به دروغ از زبان ماریوس نطقی در اثبات برابری طبیعی همه طبقات و درخواست گشودن راه ترقی به روی همه قریحه‌ها پرداخت. وی روایات خود را با تفسیر فلسفی و تحلیل روانی شخصیت مایمور کرد و سبکی با ایجاز بر طعن و چالاکی جاندار پرداخت که سرمشق تاسیت شد.

آن سبک، مانند سراسر نثر قرن سالوستیوس و قرن پس از آن، رنگ و مایه خود را از خطابه‌های فوروم و دادگاهها گرفت. تکامل حرفه حقوقی و رشد یک دموکراسی پرگو احتیاج به سخنوری در محافل عام را افزایش داده بود. به رغم دشمنی حکومت، مدارس سخنوری رو به فزونی می‌رفت. سیسرون می‌گفت: «آموزگاران سخنوری همه جا هستند». استادان بزرگ این فن در نیمه نخست قرن اول قم پدید آمدند: مارکوس آنتونیوس (پدر مارکوس آنتونیوس سزار)، لوکیوس کراسوس، سولپیکوس روفوس، کوینتوس هورتنسیوس. هنگامی که سخن از شمار شنوندگانی به میان می‌آید که سراسر فوروم و معابد و بالاخانه‌های مجاور آن را فرا می‌گرفتند، می‌توانیم قوت ریه‌های آن سخنوران را حدس بزنیم. گشاده‌زبانی سبکسرانه و وجدان زرخیز هورتنسیوس او را محبوب آریستوکراسی و یکی از توانگرترین مردان رم ساخته بود. وی برای وارثان خویش ده هزار خمر و شراب باز نهاد. خطابه‌هایش چنان پرهیجان بود که بازیگران نامداری چون روسکیوس و آیسوپوس در جلسات دفاعیه او حاضر می‌شدند تا هنر بازیگری خویش را با مطالعه اطوار و شیوه او در بیان کمال بخشند. وی، به تقلید از کاتوی مهین، سخنرانیهای خویش را پس از تجدیدنظر منتشر می‌کرد، و این فنی بود که به دست رقیبش سیسرون کمال یافت و اثر خطابه را بر نثر رومی نیرو بخشید. به برکت خطابه بود که زبان لاتین به دوره فصاحت، اوج کمال، قدرت مردانه، و لطفی کمابیش شرقی رسید. در واقع سخنوران جوانی که پس از هورتنسیوس و سیسرون ظهور کردند پیرایه‌های پرتکلف و تلاطم پرشور آنچه را خود شیوه «آسیایی» می‌نامیدند به نكوهش گرفتند، و قیصر، کالپوس، بروتوس، و پولیو پیمان کردند که شیوه آرامتر و بی‌پیرایه‌تر و فشرده‌تر آتیکی را دنبال کنند. در روزگاری چنان دیرینه، بدین گونه، «مانتیسم» در برابر «کلاسیسیسم»، یا، به عبارت دیگر، دید عاطفی از زندگی در برابر دید عقلی و تسلط سبک صف آر است. پیروان جوان کلاسیسیسم به شکایت می‌گفتند که حتی در فن خطابه نیز مشرق زمین در کار چیرگی بر روم است.

V – قلم سیسرون

سیسرون، که از خطابه‌های خویش مغرور و از تأثیر آنها بر ادبیات آگاه بود، از خرده‌گیریهای مکتب آتیکی آزاده شد و در سلسله رسالاتی در باب فن خطابه به دفاع از خویش برخاست. در ضمن مکالماتی نغز، تاریخ زبان آوری رومی را باختصار بازگفت و در انشا و نثر و سجع و تقریر سخن قواعدی وضع کرد. وی بر آن نبود که سبکش «آسیایی» است، بلکه دعوی داشت که خود آن را از روی شیوه دموستن قالب گرفته است، و پیروان سبک آتیکی را یادآور می‌شد که گفتار سرد و بی‌روحشان شنونده را به خواب می‌برد یا می‌گریزند.

پنجاه و هفت خطابه‌ای که از سیسرون به دست ما رسیده از همه رازهای توفیق در زبان آوری پرده برمی‌دارد. این خطابه‌ها آیاتی هستند در باز نمودن یک جنبه يك مسئله یا يك منش، دفع ملال شنونده به یاری مطایبه و حکایت گویی، برانگیختن غرور و تعصب و عاطفه و حس و میهن پرستی و ترحم، افشاگری بی‌پرده عیوب واقعی یا شایع شده یا اجتماعی یا خصوصی مخالفان یا موکلان وی، گرداندن

ماهرانه توجه از نکات نامساعد، باراندن پرسشهای پر آب و تاب به قصد دشوار ساختن پاسخ یا بستن زبان حریف، و انباشتن اتهامها در جملات کوتاه با عباراتی به گزندگی تازیانه و شکنندگی سیل. خطیب در این گفتارها دعوی انصاف ندارد، قصدش بیشتر بدنام کردن است تا نکوهیدن. در گفتار از آن آزادی هرزه درایی، که اگر چه در تماشاخانهها ممنوع بود در فوروم مجاز شمرده می‌شد، بغایت بهره می‌برد. سیسرون از به کار بردن الفاظی چون «خوک»، «موزی»، «قصاب»، و «سرگین» در حق قربانیان خویش پروا ندارد؛ به پیسو می‌گوید که زنان باکره خود را می‌کشند تا از شر هرزگی او در امان باشند؛ و از آنتونیوس به سبب آنکه در ملاء عام به زن خویش مهر می‌ورزد دمار بر می‌آورد. تماشاگران و دادرسان از این گونه دشنام‌گوییها لذت می‌بردند و هیچ کس آنها را بجد نمی‌گرفت. سیسرون، چند سال بعد از حملات بیرحمانه‌اش بر پیسو، در رساله درباره پیسو با او پیوند دوستی استوار کرد. نیز باید اعتراف کرد که خطابه‌های سیسرون بیشتر از خودپرستی و لفاظی آکنده است تا از صفای اخلاقی، خرد حکیمانه، یا حتی زیرکی و ژرف بینی دادرسانه. اما چه فصاحتی! حتی سخن دموستن نیز تا این پایه روشن و سرزنده و نغز و درآمیخته با نمک و چاشنی ستیزه با آدمیان نبود. بی گمان هیچ کس پیش یا پس از سیسرون با چنان روانی و جذبه دلفریب و شور پرلطف به زبان لاتینی سخن نگفته است. این دوره اوج نثر لاتینی بود. قیصر در اهدای کتاب خود به نام در باب قیاس به سیسرون نوشت: «تو همه گنجینه‌های سخنوری را از نهانگاه برکشیدی و خود نخستین کسی بودی که از آنها بهره گرفتی. از این رو بر رومیان منتهی بزرگ نهادی و زادگاه خویش را حرمت افزودی. تو بر

چنان نصرتی دست یافتی که فقط بهره بزرگترین سرداران تواند شد. زیرا گستردن مرزهای اندیشه آدمی کاری ارجمندتر از افزودن بر پهنه امپراطوری روم است.»

خطابه‌ها رسواگر شخصیت سیاسی سیسرون است، اما نامه‌های وی روشنگر منش و حتی مایه بخشودگی شخصیت سیاسی اویند. سیسرون همه آنها را برای منشی خود تقریر می‌کرده و در آنها هرگز تجدیدنظر نکرده است. در نگارش بیشتر آنها قصد انتشار در کار نبوده، و از این رو، بندرت زوایای پنهان روان یک مرد چنین از پرده بیرون افتاده است. نیوس می‌گفت: «آن کس که این نامه‌ها را بخواند به تاریخ آن زمانها نیازی نخواهد داشت.» در این نامه‌ها حیاتی‌ترین بخش داستان انقلاب بی‌حشو و پیرایه باز گفته شده است. سبک آنها اغلب بی‌تکلف و صریح و سرشار از مطایبه و نغزگویی است. زبان آنها ترکیبی شیوا از وقار ادیبانه و روانی عامیانه است. این نامه‌ها جالب‌ترین آثار سیسرون و براستی جالب‌ترین آثار نثر موجود لاتینند. طبیعی است که در این نامه نگاریهای مفصل (مشمول بر ۸۶۴ نامه، که نود فقره آن خطاب به سیسرون است) گاه به تناقضها و تزویرهایی برمی‌خوریم. در اینجا از زهد و اعتقاد دینی نشانی نیست، برخلاف رسالات یا خطابه‌هایش که در آنها، به عنوان واپسین دستاویز، دست به دامن خدایان می‌زند و در همه آنها بارها از پاکدامنی و اعتقاد دینی سخن رفته است. عقیده خصوصی او درباره بعض افراد، بویژه، قیصر، در همه حال با گفته‌های علنی او سازگار نیست. غرور باور نکردنی او در اینجا صورتی مطبوعتر دارد تا در خطابه‌هایش. همان خطابه‌هایی که گویی همیشه تندیس او را با خود به همه جا می‌برند؛ به تبسم اعتراف می‌کند که «ستایش من بیش از همه نزد من ارزش دارد.» با معصومیتی دلپذیر به ما اطمینان می‌دهد که «اگر در همه دهر یک تن از فخر فروشی بیزار باشد، آن منم.» خواندن اینهمه نامه درباره پول، و اینهمه بگو مگو درباره آنهمه خانه، خاطر آدمی را مشغول می‌دارد. سیسرون علاوه بر کوشک‌هایی در آرپینون، استورای، پوتنولی، و پومپنی، ملکی در فورمیای به مبلغ ۲۵۰ هزار سسترس و ملک دیگری در توسکولوم به مبلغ ۵۰۰ هزار سسترس داشته و کاهی بر فراز پالاتینوس به قیمت سه میلیون و پانصد هزار سسترس ساخته است. چنین مکتبی بر یک حکیم برآورده نمی‌نماید.

اما چه کسی از میان ما چندان پاکدامن است که پس از نشر نامه‌های خصوصیش نیز نام نیکش را نگاه دارد؟ براستی هر چه این نامه‌ها را بیشتر بخوانیم، به سیسرون علاقه‌مند تر می‌شویم. عیوب و شاید غرور او بیش از خود ما نبود؛ خطای وی آن بود که این عیوب را

در جامعه نثري پيراسته جاودان ساخت. در وجه نيکوي شخصيت خود، مردی سخت کار، پدری مهربان، و دوستي صميم بود. او را می‌بینیم که در خانه‌اش نشسته، به کتابها و کودکان خود مهر می‌ورزد، و می‌کوشد که همسر خویش ترنتیا را دوست بدارد، که زنی بود مبتلا به درد مفاصل و زودرنج و در ثروت و گشاده زبانی با او برابر. هر دو توانگر تر از آن بودند که شادکام باشند. دلمشغولیاها و ستیزه‌هاشان همیشه بر سر ارقام بزرگ بود؛ مگر به روزگار پیری نبود که سیسرون ترنتیا را بر سر منازعه‌ای مالی طلاق داد؟ چندی بعد پولیلیا را نه برای سنش، که به هوای دارايش به زنی گرفت؛ اما همینکه پولیلیا به دخترش تولیا بی‌مهري نمود، او را نیز طلاق داد. تولیا را به حد جنون دوست می‌داشت؛ مرگ او را دیوانه‌وار ماتم گرفت و خواست برایش، همچون یکی از الاله‌ها، معبدی برپا کند. نامه‌هایی که به تیرو، سرمنشی خود، درباره او نوشته دلپذیرتر است. تیرو تقریرات سیسرون را تندنویسی می‌کرد و امور مالیش را با چنان لیاقتی سامان می‌داد که سیسرون به پاداش آن آزدش کرد. به آتیکوس، که اندوخته‌اش را به معامله می‌داد و وی را از دشواریهای مالی می‌رهاند و نوشته‌هایش را منتشر می‌کرد و ناخوانده به او اندرزهای گرانیه می‌داد، بیش از همه نامه نوشته است. در اوج دوره انقلاب، که آتیکوس خردمندانه به یونان پناهنده شده بود، سیسرون به او نامه‌ای سرشار از مهربانی و دلچسبی نوشت:

به هیچ چیز چندان احساس نیاز نمی‌کنم که به آن کس که می‌توانم همه گرفتاریهایم را با او در میان گذارم؛ به کسی که مرا دوست بدارد و دوراندیش باشد و با او بی‌تملق و پیرایه یا احتیاط سخن گویم. برادر من، که همه صفا و مهر است، از من به دور است. ... و نویی که بارها مرا با اندرزهای از اندوه و اضطراب رهنده‌ای و رفیق گرمابه و گلستان و سهیم همه گفته‌ها و اندیشه‌هایم بوده‌ای - تو کجایی؟

در آن روزهای پر آشوب، چون قیصر از روبیکون گذشت و پومپئوس را شکست داد و خویشتن را دیکتاتور اعلام کرد، سیسرون دمی چند از کار سیاست کناره گرفت و در خواندن و نوشتن فلسفه پناهگامی جست. از آتیکوس خواست: «زنگار که کتابهایت را به کسی ندهی، بل آنها را همچنانکه وعده کرده بودی برایم نگاه داری. آنها را سخت دوست می‌دارم، همچنانکه اکنون از همه چیز دیگر بیزارم.» در زمان جوانی، به هنگام دفاع از آرخیاس، در یکی از فروتنانه‌ترین و دلپذیرترین سخنرانیهایش، مطالعه ادب را بدین سبب ستوده بود که «خوراک روزگار نوجوانی است و آذین نیکبختی و فروغ روزگار پیری.» اکنون به اندرز خود عمل کرد و در مدتی کمتر از دو سال کتابخانه‌ای از کتابهای فلسفی **نوشت** زوال عقیده دینی

در طبقات بالا خلئی پدید آورده بود که به نظر می‌رسید بر اثر آن منش و جامعه رومی رو به تباهی دارد. سیسرون در این خیال بود که فلسفه به جای الاهیات می‌تواند طبقات را به سر منزل سعادت مشوق و ره آموز شود. وی بر آن شد که خود دیگر مکتب تازه‌ای پدید نیاورد، بلکه آموخته‌های حکیمان یونانی را خلاصه و، همچون واپسین پیشکش خود، به ملت خویش نیاز کند. سیسرون بدان پایه صدیق بود که اقرار کند در بیشتر جاها رساله‌های پانائیتیوس و پوسیدونیوس و دیگر یونانیان متأخر را اقتباس و گاه ترجمه کرده است. اما وی نثر ملال آور مأخذ خود را به زبان لاتینی روشن و استوار درآورد، گفتارهای خویش را در قالب مکالمه جان داد، و وادیهای بیحاصل منطق و مابعدالطبیعه را بسرعت در نوردید تا به کران مسائل زنده رفتار و دولتمردی برسد. مانند لوکرتیوس، گریزی جز آن ندید که واژه‌های فلسفی تازه‌ای بنیاد کند، و در این کار کامیاب شد و زبان و فلسفه هر دو را سخت و امدار خویش ساخت. از زمان افلاطون حکمت در زی چنان نثري جلوه نیافته بود.

در اندیشه‌هایش بیش از همه از افلاطون الهام گرفت. وی حزم اندیشی اپیکوریان را خوش نداشت که از «الاهیات با چنان یقینی سخن می‌گویند که گویی هم اکنون از انجمن خدایان باز آمده‌اند»؛ همچنین بود حالش با رواقیون که چنان در باب تدبیر حجت می‌آوردند که «تو گفتی خدایان نیز برای استفاده آدمیان ساخته شده‌اند» - و این نظری بود که در احوال دیگر به دیده خود سیسرون نیز نامعقول نمی‌آمد. پایه بیش از همان پایه بیش آکادمی نو است - یعنی شکاکیت معتدلی که هر یقینی را منکر است و احتمال را برای زندگی بشر کافی می‌داند. می‌نویسد: «فلسفه من در بسیاری از چیزها بر شک استوار است. ... من را رخصت دهید تا ندانم چه را نمی‌دانم.»

می‌گوید: «آن‌که در پی دانستن عقیده شخصی منند مردمی بیش از اندازه کنجکاوند.» اما ابایی او از باور داشتن بزودی جای خود را به قریحه‌اش در بیان می‌دهد. آیینهای قربانی و پیشگوییهای هاتف و تفال را خوار می‌دارد و رساله‌ای سرایا در رد پیشگویی می‌پردازد. به رغم رواج دامنه‌دار علم احکام نجوم، می‌پرسد که آیا همه کمانی که در کانای کشته شدند به یک طالع زاده شده بودند. وی حتی شک می‌کند که آگاهی از آینده موافقتی باشد؛ آینده ممکن است به همان اندازه وجوه دیگر حقیقت، که چنین بی‌پروا در پی آن به جستجوییم، تلخ باشد. می‌اندیشد که با دست انداختن عقاید کهن می‌تواند از بازارگر می‌آنها بکاهد. «هنگامی که غله را کرس و شراب را باکخوس می‌نامیم، استعاره‌ای معمول را به کار می‌بندیم؛ اما آیا می‌پنداری که همه کس آن قدر بیخرد است که مایه خورش خویش را خدا پندارد؟» با این وصف، در باب الحاد نیز مانند هر حکم جزئی دیگر شکاک است. نظریه اتمی دیمقراطیس و لوکرتیوس را انکار می‌کند، و بر آن است که سامان یافتن ثرات سرگردان به صورت نظام کنونی گیتی - حتی در زمان بیکران - به همان اندازه نامحتمل است که فراهم آمدن خود به خود حروف الفبا به صورت سالنامه‌های انیوس. بیخبری ما از خدایان دلیل بر عدم وجود آنها نیست؛ و در واقع سیسرون حجت می‌آورد که باور همگانی آدمیان به سر نوشت کفه را به سود احتمال وجود آن سنگین می‌کند. وی نتیجه می‌گیرد که دین برای اخلاق فردی و نظام اجتماعی ضرور است و هیچ خردمندی حمله به آن را روا نمی‌دارد. از این روست که، در عین

رد پیشگویی، خود وظایف پیشگویی رسمی را به جا می‌آورد. این را نمی‌توان تمام تزویر دانست؛ خود سیسرون شاید آن را حس سیاست بنامد. اخلاق و اجتماع و دولت روم با دین کهن در آمیخته و زوال دین گزندی بر امن آنها بود. (امپراتوران روم هم در آزدن مسیحیان می‌توانستند چنین دلیلی بیاورند.) سیسرون چون تولیای عزیز خویش را از دست داده، بیش از گذشته به جاودانگی فرد امید بست. وی چندین سال بیشتر از آن در «رؤیای سکپیو»، که بخش واپسین «جمهور» اوست، از فیثاغورس و افلاطون و ائودوکسوس افسانه پیچیده و گویایی را درباره زندگی پس از مرگ اقتباس کرد. در این افسانه، مردگان بزرگوار و نیکوکار از نعمت سرمدی بهرمند می‌شوند، اما در نامه‌های خصوصی سیسرون، حتی در نامه‌هایی که دوستان داغیده را تسلیت می‌گوید، نگرانی از زندگانی آن سرایی نیست.

سیسرون چون با شکاکیت زمان خود آشنا بود. رسالات اخلاقی و سیاسی خویش را بر مبانی غیر دینی و مستقل از ضمان فوق طبیعی استوار کرد. در رساله «نیکي متعال» نخست از پژوهش در باب شادکامی آغاز می‌کند، و سپس با دو دلی با رواقیون همداستان می‌شود که تنها فضیلت اخلاقی راه رسیدن به شادکامی است. از این رو، در رساله‌ای دیگر راه فضیلت را بررسی می‌کند و به یاری افسون بیانش چندی موفق می‌شود که وظیفه را دلپسند جلوه دهد. می‌نویسد: «همه آدمیان برادرند و همه جهان را باید شهر مشترک خدایان و آدمیان دانست.» کاملترین آیین اخلاقی وفاداری آگاهانه به این کل است. آدمی باید نخست به خود و جامعه‌اش وفادار باشد تا پیش از همه بنیاد اقتصادی درستی برای زندگی خویش بگذارد و سپس وظایف خود را به عنوان یک شارمند به جا آورد. کشورداری خردمندانه از موشکافانه‌ترین فلسفه‌ها گرانمایه تر است.

حکومت سلطنتی بهترین نوع حکومتهاست اگر که شاه خوب باشد، و بدترین نوع است اگر که شاه بد باشد - درستی این گفته پیش پا افتاده بزودی در روم به اثبات رسید. آریستوکراسی خوب است اگر که براستی نیکترین مردمان فرمان رانند. اما سیسرون، که خود عضوی از طبقه متوسط بود، نمی‌توانست به صدق اعتراف کند که خانواده های کهن و به قدرت رسیده در زمره بهترین مردمانند. دموکراسی خوب است اگر که مردم با فضیلت باشند، و این به دیده سیسرون امری محال می‌نماید. بهترین نوع حکومت آن است که همه اینها را با هم جمع داشته باشد، مانند دولت روم پیش از گراکوس، یعنی قدرت دموکراتیک انجمنها و قدرت آریستوکراتی سنا و نیروی کمابیش شاهانه کنسولان برای مدت یک سال. اگر قید و میزانی در کار نباشد، حکومت سلطنتی به استبداد، حکومت آریستوکراتی به اولیگارشی، و دموکراسی به حکومت جماعت، غوغا، و دیکتاتوری مبدل می‌شود. پنج سال پس از آنکه قیصر به مقام کنسولی رسیده، سیسرون طعنه‌ای در حق او زد:

افلاطون می‌فرماید که از افسار گسیختگی بید، که مردم آن را آزادی می‌نامند، جباران پدید می‌آیند، همچون نهالی که از ریشه بدمد ... و این گونه آزادی ملت را زیر یوغ بندگی در می‌آورد. افراط در هر چیز ضد آن را پدید می‌کند. ... زیرا از میان چنین مردمی عنان گسیخته معمولاً يك تن به رهبری برگزیده می‌شود. ... کسی که دلیر و بی‌پروا باشد ... و با واگذاری اموال دیگران به مردم خود را محبوب ایشان کند، به چنین مربی وظیفه حراست از مسند حکومت واگذار و پی در پی تجدید می‌شود، چرا که وی به دلایل بسیار هراسان است از اینکه يك شامند عادی بماند. پس، يك گارد مسلح بر گرد خود می‌گمارد و بر همان مردمی که وی را به قدرت رسانده‌اند استبداد می‌راند.

با اینهمه قیصر پیروز شد و سیسرون صلاح در آن دید که ناخرسندی خویش را زیر حرفهای بیمزه خوشاهنگ درباره قانون، دوستی، افتخار، و پیری مدفون کند. می‌گفت: «قوانین در زمان جنگ خاموشند؛» اما دست کم می‌توانست درباره فلسفه قانون بیندیشد. به پیروی از رواقیون، قانون را «عقل سلیم موافق با طبیعت» تعریف کرد و منظورش آن بود که قانون روابطی را که از غرایز آدمی ناشی می‌شود نظام و ثبات می‌بخشد. ... «طبیعت ما را دوستار همنوعانمان آفریده» (جامعه)، «و این اساس قانون است.» دوستی باید بر اساس علائق مشترکی که با فضیلت و داد استحکام و تحدید می‌یابد استوار باشد، نه بر پایه نفع متقابل. آیین دوستی می‌باید چنین باشد: «توقع نداشتن چیزهای ناشرافتمندانه و انجام ندادن چنان خواهشها.» زندگی شرافتمندانه بهترین ضامن رستگاری در پیری است. تسلیم به نفس و افراط در جوانی تن را پیش از موقع می‌فرساید، اما زیستن به شیوه درست تن و روان هر دو را تا صد سال سالم نگاه می‌دارد؛ شاهد مثال ما ماسینیاس است. دل بستن به مطالعه آدمی را از «نزدیک شدن دزدانه پیری بیخبر می‌دارد.» پیری همچون جوانی مواهبی دارد - یعنی رسیدن به خردمندی بردبارانه، مهری پر آزر در حق کودکان داشتن، و فرو نشستن تب هوس و جاه. پیری هراس مرگ را با خود به همراه دارد، اما نه اگر ذهن آدمی به حکمت سرشته شده باشد. پس از مرگ، در بهترین احوال، زندگی تازه و شادمانه‌تری در انتظار ماست، و در بدترین احوال آرامش خواهیم یافت.

رویه‌مرفته رسالات سیسرون در فلسفه تنگ مایه‌اند و همه آنها، همچون سیاستمداری او، سخت به معتقدات رسمی و سنت چسبیده‌اند. وی همه کنجکاو یك دانشمند و احتیاط یك بورژوا در خود داشت، حتی در فلسفه‌اش نیز سیاستمدار ماند و میل نداشت که رأی کسی را از دست بدهد. وی عقاید دیگران را فراهم می‌آورد و آرای موافق و مخالف را چنان به دقت می‌سنجد که از مجالس او با همان عقایدی که به درون آمده‌ایم بیرون می‌رویم. همه این رسالات تنها يك حسن دارند، و آن زیبایی ساده شیوه آنهاست. زبان لاتینی سیسرون چه دلپذیر است و چه آسان برای خواندن، و چه زبان روان و روشنی دارد! هنگامی که حوادث را باز می‌گوید، در کلام او چیزی از آن نشاطی یافت می‌شود که خطابه‌هایش را دل انگیز می‌کند. چون منش کسی را وصف می‌کند، چنان مهارتی به کار می‌بندد که خود افسوس آن را می‌خورد که فرصت ندارد تا بزرگترین مورخ روم شود. وقتی که توسن سخن را رها می‌کند، عبارات موزون و تقطیعات کوبنده‌ای از زبانش جاری می‌شود که همه را از ایسوکراتس آموخته است و فضایی فوروم را با آنها پرخروش می‌کند. اندیشه‌هایش از آن طبقات بالادست است، اما شیوه‌اش رو به مردم دارد. می‌کوشید تا سخنش برای مردم روشن و گفته‌های بدیهی‌اش هیجان آور باشد، و کلی گویی‌هایش را به چاشنی حکایت و نغزگویی نمکین می‌کرد.

سیسرون زبان لاتین را دوباره آفرید، بر واژه‌های آن افزود، و از آن افزاری انعطاف پذیر برای فلسفه و دستمایه‌ای برای دانش و ادب اروپای باختری ساخت که هفده قرن به کار می‌آمد. پسینیان از او بیشتر به نام نویسنده یاد

آوریهایش، عظمت او را در مقام کنسولی از یاد بردند، اما پیروزی‌هایش را در ادب و گشاده زبانی ستودند. و از آنجا که گیتی صورت را همان گونه ارج می‌نهد که ماده را، و هنر را همان گونه که دانش و قدرت را، سیسرون در جمع رومیان در ناموری تنها از قیصر واپس ماند؛ و این استثنا را او هرگز نمی‌توانست ببخشاید.

I - بی بندوبار

کایوس یولیوس کایسار نسب خود را به یولیوس آسکانیوس، پسر آینیاس، پسر ونوس، دختر یوپیتر، می‌رساند: وی خدا زاد و خدا مرد. دودمان یولیانیوس در عین تنگدستی از کهنترین و والاتبارترین خانواده‌های رم بود. یکی از کایوس یولیوسها در سال ۴۸۹ مقام کنسولی داشت، و دیگری در سال ۴۸۲. یکی دیگر از افراد همین خاندان به نام وویسکوس یولیوس در سال ۴۷۳، دومی به نام سکستوس یولیوس در سال ۱۵۷، و سومی در سال ۹۱ به همین مقام دست یافتند. قیصر از ماریوس، شوهر عمه‌اش (یولیا)، گرایش به روشهای انقلابی در سیاست را فرا گرفت. مادرش اورلیا کدبانویی بود در کمال وقار و خرد که خانه کوچک خود را در کوی «ناباب» سوبرا - که پر از دکه و میکده و روسپیخانه بود - با صرفه‌جویی اداره می‌کرد. در آنجا، قیصر به سال ۱۰۰ ق م، به روایتی پس از یک عمل جراحی که به نام او شد، دیده به جهان گشود.

در ترجمه فیلمون هلاند از کارهای سوئونیوس آمده است که «این زمان قیصر استعدادی شگرف در فراگرفتن و آموختن داشت.» آموزگارش در زبانهای لاتین و یونانی و سخنوری از اهالی گل بود. با این آموزگار قیصر ناآگاهانه خود را برای بزرگترین کشورگشایی خویش آماده ساخت. جوان بزودی شیفته سخنوری شد و همه وجود خود را کمابیش وقف نویسندگی نوجوانانه کرد، اما انتصاب به مقام دستیار نظامی مارکوس ترموس در آسیا به فریادش رسید. نیکومدس، فرمانروای

بعدها او را نکوهش کردند که «بکارت خویش را به شاهی باخته است.» چون در سال ۸۴ به رم بازگشت، کوسوتیا را به زنی گرفت تا پدرش را خشنود کند؛ چندی بر نیامد که با مرگ پدر او را طلاق داد و کورنلیا دختر لوکیوس کورنلیوس کینا را، که رهبری انقلاب پس از ماریوس به عهده‌اش قرار گرفته بود، به زنی گرفت. هنگامی که سولا به قدرت رسید، به قیصر فرمان داد تا کورنلیا را طلاق دهد؛ و چون قیصر سرباز زد، سولا میراث او و جهیزیه کورنلیا را غصب کرد و نامش را در شمار محکومان به مرگ نهاد.

قیصر از ایتالیا گریخت و به سپاهیان در کیلیکیا پیوست. چون سولا مرد، به رم بازگشت (۷۸ ق م)؛ اما وقتی دید که دشمنانش به حکومت رسیده‌اند؛ دوباره رهسپار آسیا شد. راهزنان او را اسیر کردند و به یکی از بازارهای خاص بردگان بردند و اعلام کردند که حاضرند او را در برابر بیست تالنت (تقریباً ۷۲۰۰۰ دلار) آزاد کنند. وی آنان را از اینکه او را کم بها داده‌اند سرزنش کرد و خود حاضر شد که پنجاه تالنت بپردازد. پس، خادمان خویش را در پی گرد آوردن پول فرستاد و خود، با سرودن اشعار و خواندن آنها برای شکار گرانث، خاطر خوش داشت. آن اشعار پسند طبع شکار گرانث نمی‌افتاد، و قیصر ایشان را بربران کودن نامید و وعیدشان داد که در نخستین فرصت به دارشان آویزد. چون خونهایش رسید، به میلوس شتافت، کشتی‌ها و ملوانانی بسیج کرد، سر در پی راهزنان نهاد و اسیرشان ساخت، خونبها را باز گرفت، آنگاه همه آنان را به صلیب آویخت. اما چون مردی بغایت مهربان بود، فرمود تا گلوهاشان را نخست ببرند. سپس به رودس رفت تا فن سخنوری و فلسفه بیاموزد.

قیصر پس از بازگشت به رم نیرویش را میان سیاست و عشق بخش کرد. وی خو برو بود، اگرچه تنك شدن مویش او را نگران می‌داشت. هنگامی که کورنلیا مرد (سال ۶۸ ق.م)، پومپیا نوه سولا را به زنی گرفت. چون این ازدواجی یکسره سیاسی بود، وی از اینکه به رسم زمانه روابطی را با دیگران نگاه دارد پروایی نداشت؛ اما چون آن فاسقان بیشمار و از هر دو جنس بودند، کوریو (پدر آن کس که بعدها سردار او شد) وی را «شوی هر زن و زن هر مرد» نامید. وی در نبردهایش نیز به این شیوه‌ها ادامه داد و با کلوپاترا در مصر، شهبانو ائونوئه در نومیڈیا، و زنان بسیار دیگر در سرزمین گل نرد عشق می‌باخت، چندانکه سربازانش او را به طعنه‌ای مهرآمیز «کچل زناکار» می‌نامیدند. پس از آنکه قیصر گل را فتح کرد و به آیین پیروزان به شهر درآمد، سربازانش قطعه‌ای دو بیٲی ساختند و در آن همه شوهران را زنهار دادند که قیصر در شهر است، زنان خویش را در غل و بند نگاه دارند. آریستوکراسی به دو دلیل کین او را به دل داشت: یکی آنکه امتیازاتشان را به خطر می‌انداخت و دیگر آنکه زنانشان را از راه به در می‌برد. پومپییوس زنش را طلاق داد چون با قیصر سرو سري داشت. دشمني پر شور کاتو با او همه حکیمانه نبود: خواهر ناتنی کاتو، سرویلیا، از دل‌باخته‌ترین معشوقگان قیصر بود. يك بار کاتو، که به تبانی میان قیصر و کاتیلینا

بود، در سنا با او در افتاد و خواست تا نامه‌ای را که همان دم به دستش داده بودند بلند بخواند. قیصر بی‌آنکه توضیحی دهد آن را به کاتو رساند، و آن نامه‌ای بود عاشقانه از سرویلیا. سرویلیا همه عمر سودازده قیصر ماند، و در سالهای بازپسین زندگیش بدگویان بی‌انصاف متهمش داشتند که دختر خویش ترتیا را به هوس به قیصر تسلیم کرده است. در زمان جنگ داخلی، در حراجی عمومی، قیصر پاره‌ای از املاکی را که به زور از آریستوکراتهای آشتی ناپذیر گرفته بود به قیمت اسمی به سرویلیا فروخت. چون گروهی از ارزانی قیمت شگفتی نمودند، سیسرون به جناسی نغز پاسخی گفت که چه بسا سرش را به باد می‌داد: ترتیاد دوکنا، که هم می‌تواند «يك سوم کمتر» معنی دهد و هم کنایه‌ای باشد به آن شایعه که سرویلیا دخترش را برای قیصر آورده است. ترتیا زن قاتل اصلی قیصر، یعنی کاسیوس، شد. بدین گونه عشقهای آدمیزادگان با آشوبهای کشورها در هم می‌آمیزد.

شاید این سرمایه‌گذاریهای گوناگون، هم یاور بر آمدن قیصر شد و هم مایه فرو افتادن او. هر زنی که دل‌داده او می‌شد دوستی بانفوذ بود که معمولاً به اردوي مخالفان تعلق داشت، و بیشتر ایشان حتی هنگامی که عشق او به ادب سرد مبدل می‌شد، همچنان به او وفادار می‌ماندند. کراسوس، با آنکه گفته بودند زنش ترتولا با قیصر سر و سري دارد، مبالغ هنگفت به او وام می‌داد تا هزینه نامزدیهای مقامات و بزمهای خویش را فراهم آورد؛ زمانی قیصر ۸۰۰ تالنت (قریب ۲۰۸۸۰،۰۰۰ دلار) به او بدهکار بود. چنین وامهایی نشانه گشاده‌دستی یا دوستی نبود، اعانه‌هایی به مبارزات قیصر بود که بعد با مراحم سیاسی یا غنائیم نظامی پاداش داده می‌شد. کراسوس، مانند آتیکوس، برای حفظ ثروت هنگفت خود نیازمند پشتیبانی و فرصت بود. بیشتر سیاستمداران رومی زمان چنین وامهایی بر ذمه داشتند: مارکوس آنتونیوس چهل میلیون، سیسرون شصت میلیون، و میلو هفتاد میلیون سسترس و امدار بودند. اگرچه این ارقام ممکن است بدگوییهای احتیاط‌آمیز باشد. قیصر را باید در وهله نخست سیاستمداری بی‌رسم و راه و آدمی بی‌بندوبار بدانیم که آرام آرام، در پرتو رشد و مسئولیت، بر مرتبه یکی از ژرف‌بینترین و وظیفه‌شناسترین کشورداران تاریخ رسید. در عین آنکه بر خطاهای او شادی می‌کنیم، نباید فراموش کنیم که وی با اینهمه مردی بزرگ بود. نمی‌توانیم به این دلیل با قیصر لاف همسري بزنیم که او نیز زنان را از راه به در می‌برد و به سر کردگان کوی و برزن رشوه می‌داد و کتاب می‌نوشت.

II - کنسول

قیصر در آغاز کار پنهانی با کاتیلینا همدست بود و، در فرجام کار، کسی بود که رم را از نو ساخت. هنوز سالی از مرگ سولا نگذشته بود که وی بر ضد گنایوس دولابلا، از کارگزاران حکومت ارتجاعی سولا، اقامه دعوی کرد. دادرسان به زیان قیصر رأی دادند. اما مردم حمله

دموکراتیک و نیز نطق درخشان را ستودند. وی در حرارت و بذله گویی و ختامهای شورانگیز و طعنه‌های سخنورانه از پس سیسرون برنمی‌آمد؛ برآستی قیصر این شیوة «آسیایی» را دوست نمی‌داشت و خود را پایبند ایجاز و سادگی ترشرویانه‌ای می‌کرد که شیوة نگارش وی در کتاب گزارشها درباره جنگهای داخلی و جنگهای گالیایی است. با این وصف، بزودی در گشاده زبانی تالی سیسرون خوانده شد.

در سال ۶۸ کوایستور (خزانة دار) گشت و به خدمت در اسپانیا گماشته شد. وی سرکردگی چند حمله نظامی به قبایل محلی را به عهده گرفت، شهرها را غارت کرد، و چندان مال به یغما گردآورد که توانست بخشی از وامهای خود را بپردازد. در عین حال، با کاستن از نرخ بهره وامهایی که صرافان رومی به مردم اسپانیا داده بودند خود را محبوب ایشان ساخت. در گادس، چون به پای مجسمه‌ای از اسکندر رسید، خویشان را نکوهش کرد که در سنی که آن مقدونی نیمی از جهان مدیترانه را گشوده بود خود کارهایی چنان ناچیز کرده است. چون به رم باز گشت، دوباره به مسابقه در پی منصب و قدرت برخاست. در سال ۶۵ قم به مقام شهرداری یا سرپرست بناهای عمومی برگزیده شد. پول خود - یعنی پول کراسوس - را صرف آراستن میدان بزرگ شهر با ساختمانها و ستونهای تازه کرد و دل عامه را با برگزاری بازیها و مسابقه‌های بیدریغ به دست آورد. سولا یادگارهای افتخار ماریوس، یعنی درفشها، پیکرها، و غنایم نماینده خصال و پیروزیهای آن اصلاح طلب دیرین را از کاپیتول بیرون ریخته بود؛ اما قیصر همه آنها را به جای خود بازگرداند و کهنه سربازان ماریوس را شادمان کرد و، با همین کار، سرکشی سیاست خود را آشکار ساخت. محافظه‌کاران به اعتراض برخاستند و برای درهم شکستن قدرت او خط و نشان کشیدند.

در سال ۶۴، در مقام ریاست، هیئتی خاص رسیدگی به جرایم قتل بازمانده کارگزاران سولا را، که از طرف او مأمور مصادرة اموال و کشتار بودند، به دادگاه فرا خواند و چند تن ایشان را به تبعید یا مرگ محکوم کرد. در سال ۶۳، در سنا بر ضد اعدام دستیاران کاتیلینا رأی داد و در حاشیة سخنرانیش گفت که شخصیت آدمی پس از مرگ باز نمی‌ماند؛ این شاید تنها بخش سخنرانی او بود که کسی را نیاززد. در همان سال به مقام پونتیفکس ماکسیموس، یعنی پیشوایی دین رومی، رسید در سال ۶۲ به مقام پرایتوری برگزیده شد و یکی از سنت پرستان سرشناس را به جرم اختلاس مجازات کرد. در سال ۶۱ معاون پرایتور اسپانیا شد، اما بستانکارانش او را از عزیمت باز داشتند. وی اقرار کرد که بیست و پنج میلیون سسترس نیاز دارد تا دمه خود را بری کند. کراسوس به یاریش آمد و همه تعهداتش را ضامن شد. قیصر به اسپانیا رفت و بر قبایلی که شور استقلال در سر داشتند پیروزمندانه یورشها برد و آن قدر غنیمت با خود به روم باز آورد که توانست نه تنها وامهای خود را بپردازد، بلکه خزانة داری را

«بهین مردمان» بود؛ زیرا آنان می‌دانستند که قیصر می‌خواهد نامزد مقام کنسولی شود، قانون نامزدی غیابی را ممنوع می‌کند، و «پیروزگر» به حکم قانون باید تا روز برگزاری آیین پیروزی بیرون از شهر بماند - سنا این روز را پس از برگزاری انتخابات کنسولی معین کرده بود. اما قیصر از آیین پیروزی چشم پوشید و به شهر درآمد و با نیرو و مهارتی مقاومت ناپذیر به مبارزة انتخاباتی پرداخت.

پیروزی او در پرتو آن به دست آمد که زیرکانه پومپیوس را به آرمان آزادیخواهانة خود دل بسته کرد. پومپیوس تازه پس از یک رشته پیروزیهای نظامی و سیاسی از شرق بازگشته بود. وی، با پاک کردن دریا از دریازنان، دوباره بازرگانی مدیترانه را امن، و شهرهای پایگاه آن را از رونق برخوردار ساخت. با گشودن بیتینیا، پونتوس، و سوریه سرمایه‌داران را خشنود گرداند؛ شاهان را عزل و نصب کرد و از محل غنایم خود مبالغی با نرخهای بهره هنگفت به آنان وام داد؛ رشوه‌ای چرب از شاه مصر پذیرفت تا به کشور او برود و شورشی را بخواباند، و سپس به بهانه غیرقانونی بودن پیمان از اجرای آن سرباز زد؛ فلسطین را آرام کرد و به صورت کشوری وابسته به روم درآورد؛ سی و نه شهر بنیاد کرد و قانون، نظم، و آرامش را برپا داشت؛ و رویهمرفته رفتاری روشن بینانه، سیاستمدارانه، و ثمربخش داشت. او اکنون به عنوان مالیات و باج و غنایم و بندگان باز خرید شده یا فروخته چنان ثروتی به رم باز آورد که می‌توانست دویست میلیون سسترس به خزانه بپردازد، سیصد و پنجاه میلیون بر درآمدهای سالانة آن بیفزاید، سیصد و

هشتاد میلیون میان سربازان خود بخش کند، و با این حال، به عنوان یکی از دو تن توانگرترین مردان رم، با کراسوس دعوی همسری نماید.

سنا از این دستاوردها بیشتر هراسناک شد تا شادمان. چون خبر یافت که پومپیوس، با سپاهی که سرسپرده به اوست و می‌تواند وی را به دیکتاتوری برساند، در بروندیسیوم به خشکی پیاده شده است، از ترس بر خود لرزید. پومپیوس بیم سنا را بدین گونه خواباند که سپاهیان خود را خلع سلاح کرد و وارد رم شد، بی آنکه جز خادمان شخصی خویش همراهی داشته باشد. جشن ورود او دو روز به طول انجامید، اما حتی این مدت نیز برای نمایش همه تخت روانهایی که پیروزیهای او را تصویر می‌کردند و غنایمیش را نشان می‌دادند کافی نبود. سناي ناسپاس درخواست او را برای توزیع زمینهای دولتی میان سربازانش رد کرد، از تصویب پیمانهای که وی با شاهان مغلوب بسته بود سرباز زد، و آن ترتیباتی را که لوکولوس در مشرق زمین برقرار داشته و پومپیوس زیر پا گذاشته بود دوباره استوار کرد. اثر همه این اعمال نقض اصل «اتحاد طبقات بالادست» بود که سیسرون موعظه می‌کرد، و وا داشتن پومپیوس و سرمایه داران به مغازله با «خلقیان». قیصر از این وضع بهره تمام برگرفت و نخستین «تریوم ویراتوس» یا «شورای سه گانه» را با پومپیوس و کراسوس بنیاد کرد (سال ۶۰ ق.م)؛ به حکم آن، هر عضو شورا

مخالفت کند. پومپیوس رضا داد که قیصر به مقام کنسولی برسد، و قیصر پیمان کرد که اگر بدان مقام برگزیده شود، مقرراتی را به اجرا گذارد که اقدام سنا را در سست کردن موقعیت پومپیوس بی‌اثر سازد.

نبرد سخت بود، و بازار رشوه در هر دو سو رواج داشت. کاتو، رهبر سنت پرستان، چون شنید که یارانش رأی می‌خرند، موضوع را آسان گرفت و این شیوه را به دلیل ارجمندی مقصود تأیید کرد. «خلقیان» قیصر را برگزیدند و «بهین مردمان» بیبولوس را. هنوز چندی از انتخاب قیصر به مقام کنسولی (سال ۵۹) نگذشته بود که وی اقداماتی را که پومپیوس خواسته بود به سنا پیشنهاد کرد: توزیع زمین در میان بیست هزار شارمند تهیدست و از آن جمله سربازان پومپیوس، تصویب قول و قرارهای پومپیوس در خاور زمین، و تقلیل یک سوم از مبلغی که عاملان مالیات متعهد به گردآوری از ایالات آسیایی بودند. چون سنا با تمام قوا به مخالفت با این اقدامات برخاست، قیصر، مانند برادران گراکوس، آنها را یکر است به انجمن عرضه کرد. سنت پرستان بیبولوس را وا داشتند که حق وتوی خود را برای جلوگیری از گرفتن رأی به کار ببرد، و طالعبینان را نیز برانگیختند تا از نحوست احوال خبر دهند. قیصر شگونهای بد را نادیده انگاشت و انجمن را بر آن داشت تا بیبولوس را به دادگاه فرا خواند؛ و یکی از «خلقیان» پرشور یک ظرف خاکروب بر سر بیبولوس ریخت. لوائح قیصر تصویب شد. این لوائح، مانند آنچه برادران گراکوس پیشنهاد کرده بودند، سیاستی ارضی را با برنامه‌ای مالی، که پسند خاطر بازرگانان بود، در می‌آمیخت. پومپیوس از اینکه قیصر به تعهدات خود وفا کرده خشنود گشت. وی یولیا دختر قیصر را چهارمین زن خود کرد، و پیوند تفاهم میان پلها و بورژوازی کارش به جشن ازدواج کشید. «تریوم ویراتوس» یا شورای سه گانه به جناح اصلاح طلب پیروان خود وعده کرد که در پاییز سال ۵۹ از نامزدی پولیبوس کلودیوس برای مقام تریبونی پشتیبانی خواهد کرد، و در عین حال با بازیها و سرگرمیهای بیدریغ خاطر رأی دهندگان را خوش داشت.

در ماه آوریل، قیصر دومین لایحه ارضی خود را تقدیم کرد که به موجب آن اراضی دولتی در کامپانی می‌بایست میان شارمندان تهیدستی که سه فرزند دارند تقسیم شود. این بار نیز سنا را به فراموشی سپردند. انجمن لایحه را تصویب کرد، و پس از یک قرن کوشش سیاست گراکوسی پیروز شد. بیبولوس خانه‌نشین گشت و هر چند یک بار دل به این خوش کرد که از نحس کیوان برای تصویب این قانون خبر دهد. قیصر کارهای کشوری را بی کنکاش با او گرداند، چنانکه زندان شهر آن سال را سال «کنسولی یولیوس و قیصر» خواندند. وی برای آنکه سنا را زیر نظر عامه قرار دهد، نخستین روزنامه را تأسیس کرد؛ بدین گونه منشینانی برگماشت تا صورت مذاکرات سنا و دیگر مذاکرات و خبرها را بنویسند و این «کرده‌های روزانه» را به روی

می‌شد و به دست نامه بران خصوصی به همه نقاط امپراتوری می‌رسید.

در پایان این دوره تاریخی کنسولی، قیصر خود را برای پنج سال بعدی فرمانده بخشهای ایالت ناربون در گل و دامنه جنوبی آلپ کرد. چون بر طبق قانون هیچ سپاهی حق ماندن در ایتالیا را نداشت، کسی که فرمانده لژیونهای مقیم شمال ایتالیا می‌شد بر سراسر شبه جزیره سلطه نظامی می‌یافت. قیصر، برای آنکه قوانینش را پایدار نگاه دارد، وسیله‌ای انگیزت تا دوستانش گابینیوس و پیسو برای سال ۵۸ به مقام کنسولی برگزیده شوند و دختر پیسو، کالپورنیا، را به زنی گرفت. برای آنکه از پشتیبانی توده مردم مطمئن باشد، کلودیوس را برای انتخاب به مقام تریبونی برای سال ۵۸ یاری بیدریغ کرد. با آنکه چندی پیش زن سوم خود پومپیا را به گمان زناکاری با کلودیوس طلاق داده بود، نگذاشت که این واقعه بر طرحهایش اثری گذارد.

III - اخلاق و سیاست

پوبلیوس کلودیوس پولکر (خوبرو)، از گنس کلاودیوسها، آریستوکراتی بود جوان، دلیر، و بی‌بندوبار. وی مانند کاتیلینا و قیصر از پایگاه خود فرود آمد تا تهیدستان را بر ضد توانگران راهبر شود. برای آنکه شرایط مقام تریبونی خلق را حایز شود، خود را فرزند خوانده یک خانواده پلبی کرد. برای آنکه ثروت متراکم رم را میان همه توزیع کند و سیسرون را - که به خواهرش کلودیا ناسزا گفته و پاسدار تقدس مالکیت بود - از میان ببرد، در زمره افسران قیصر درآمد، تا آنکه توانست خود قدرت را در دست گیرد. وی سیاست قیصر را می‌ستود و عاشق زن او بود؛ و چون خواست به وصال او برسد، خود را به جامه زنان درآورد و به خانه قیصر درآمد و سپس (در سال ۶۲) به عنوان کاهن اعظم در آیینی که زنان به تنهایی به درگاه «الاهه نیکوکار» به جا می‌آوردند شرکت جست، اما فریض آشکار و به دادگاه فراخوانده و به جرم هتک حرمت الاهه نیکوکار محاکمه شد. چون قیصر را به گواهی خواستند، گفت که شکایتی از کلودیوس ندارد. دادستان از او پرسید پس چرا زنش پومپیا را طلاق داده است. قیصر گفت: «زیرا زن من باید چنان زنی باشد که گمان بد در حق او نرود.» این جوابی زیرکانه بود که یک دستیار سیاسی هوشمند را نه محکوم می‌کرد نه معاف. گواهان گوناگون - که شاید رشوه گرفته بودند - به دادگاه گفتند که کلودیوس با کلودیا روابطی نهانی داشته و خواهرش رتیا را پس از ازدواج با لوکولوس از راه به در برده است. کلودیوس به اعتراض گفت که وی در روز هتک حرمت مورد ادعا از رم بیرون رفته بوده، اما سیسرون گواهی داد که با او در رم بوده است. عوام پنداشتند که سراسر داستان دسیسه‌ای است از جانب سنا برای زبون کردن یک رهبر «خلفیان»، و برای تبرئه‌اش فریاد برداشتند. کراسوس، به گفته برخی به اشارت قیصر، گروهی از دادرسان را رشوه داد تا به سود کلودیوس حکم دهند. اصلاح طلبان این بار

زرشان چربید و کلودیوس رها شد. قیصر این را غنیمت شمرد تا، به جای زنی که سنت پرست ناجوری بود، دختر سناتوری را به همسری بگیرد که به آرمان خلق پیوسته بود.

هنوز روزی چند از کناره گیری قیصر نگذشته بود که گروهی از محافظه کاران پیشنهاد الغای کامل قوانین او را دادند. کاتو عقیده‌اش را آشکار گفت که قانون‌نامه‌ها باید از «قانون یولیانیوسی» زدوده شود. سنا تردید کرد که چنین آشکارا با قیصر، که لژیونها را در اختیار داشت، و کلودیوس، که مسلط بر مقام تریبونی بود، در افتد. در سال ۶۳، کاتو با تجدید توزیع غله دولتی توده خلق را با محافظه کاران همراه کرده بود. اکنون (سال ۵۸) کلودیوس، با رایگان کردن غله برای همه نیازمندان، اقدام کاتو را پاسخ داد. وی قوانینی به تصویب انجمن رساند که در زمینه قانونگذاری حق وتو را از روحانیون می‌گرفت و کولگیاه را، که سنا در برچیدنشان کوشیده بود، دوباره جواز قانونی می‌داد. وی این اتحادیه‌ها را از نو سازمان داد و به صورت گروههای رأی دهنده درآورد، و اتحادیه‌ها چنان هواخواهش شدند که نگهبانانی مسلح به پاسداریش گماشتند. کلودیوس از بیم آنکه، پس از پایان دوره تریبونی، کاتو یا سیسرون در پی بی‌ثمر کردن کار قیصر برآیند، انجمن را بر آن داشت که کاتو را به سفیری قبرس بفرستد و مقرر دارد تا

هر مردی که شارمندان رومی را، چنانکه قانون مقرر می‌دارد، بی‌اجازه انجمن بکشد تبعید شود. سیسرون دریافت که اشاره قانون به اوست، پس به یونان گریخت، و شهرها و بزرگان یونان در نواخت و بزرگداشت او با یکدیگر به رقابت برخاستند. انجمن حکم داد تا اموال سیسرون ضبط، و خانه وی بر فراز پالاتینوس با خاک یکسان شود.

از بخت خوش سیسرون بود که کلودیوس، سرمست از باده پیروزی، هم با پومپیوس و هم با قیصر دشمنی آغاز کرد و بر سر آن شد تا خود رهبر یگانه پلبها شود. پومپیوس در پاسخ آن از درخواست کوینتوس، برادر سیسرون برای بازگرداندن سخنور پشتیبانی کرد. سنا از همه شارمندان رم در ایتالیا خواست تا به پایتخت بیایند و به این پیشنهاد رأی دهند. کلودیوس گروهی مسلح را به درون «میدان مارس» آورد تا ناظر رأی گرفتن باشند، و پومپیوس آریستوکراتی نیازمند به نام آنیوس میلو را برانگیخت تا گروهی را به مقابله آن بسیج کند. این کار به آشوب و خونریزی انجامید و بسیاری کشته شدند و کوینتوس نیز بسختی جان از معرکه به در برد، اما پیشنهاد او تصویب شد و سیسرون پس از ماهها تبعید پیروزمندانه به ایتالیا بازگشت (سال ۵۷). همچنانکه از بروندیسیوم به جانب رم روانه بود، توده‌های مردم به پیشبازش می‌آمدند. در رم استقبال جمعیت چندان عظیم بود که سیسرون بیمناک شد که مبادا متهم شود خود اسباب تبعید خویش را به دسیسه فراهم کرده تا بازگشتی پر شکوه داشته باشد.

سیسرون در ازای فراخواندن خویش به رم با پومپیوس و شاید قیصر بیعت کرده بود. قیصر مبالغه‌ناکی به او وام داد تا وضع مالی خود را سامان دهد، و از دریافت بهره

خودداری کرد. از آن پس سیسرون تا چند سال در سنا مدافع تریوم ویراتوس یا «شورای سه‌گانه» بود. چون خطر کمبود غله روم را تهدید می‌کرد (سال ۵۷)، سیسرون کاری کرد تا مأموریت فوق‌العاده‌ای به پومپیوس واگذار شود که به حکم آن وی تا شش سال بر همه فرآورده‌های غذایی روم و همه بندرها و داد و ستدها اختیار کامل داشته باشد. پومپیوس دوباره گلیم خویش را از آب به در برد، اما قانون اساسی رم گزندی دیگر دید و حکومت قانون همچنان راه به حکومت فردی داد. در سال ۵۶، سیسرون سنا را مجاب کرد تا پرداخت مبلغ گزافی را از باب هزینه‌های لشکریان قیصر در گل تصویب کند. در سال ۵۴ وی از حکومت ایالتی چپاولگرانه اولوس گابینیوس، یکی از هواداران تریوم ویراتوس، دفاع کرد، اما در مقصود خود توفیقی نیافت. در سال ۵۵ با دشنام باران کردن یکی دیگر از فرمانروایان ایالات به نام کالپورتیوس پیسو همه قرب و منزلتی را که نزد قیصر به دست آورده بود یکسره از دست داد. وی خوب به یاد داشت که پیسو به تبعید او رأی داده است، اما فراموش کرده بود که دختر پیسو زن قیصر است.

هنگامی که (در سال ۵۷) کاتو پیروزمندانه امور قبرس را سامان داد و به رم بازگشت، سنت پرستان صفوف خود را از نو آراستند. کلودیوس، که اکنون دشمن پومپیوس بود، دعوت آریستوکراسی را پذیرفت تا عامه‌پسندی و تکیه‌های خویش را در خدمت ایشان بگمارد. جو حالتی مخالف قیصر پیدا کرد؛ هجویه‌های کالوس و کاتالوس چون نیزه‌هایی ز هر آگین در سر تریوم ویراتوس فرو می‌آمد. چون قیصر هر چه بیش در سرزمین گل پیش رفت، و از خطرات بیشمار که بر او روی آور می‌شد خبر رسید، دوباره امید در دل والاتباران جان گرفت؛ سیسرون گفت که آخر نه این است که آدمی ممکن است هزار جور بمیرد. اگر قول قیصر را باور داشته باشیم، چند تن از سنت پرستان با آریویستوس، رهبر ژرمنی، گفتگو‌هایی برای قتل قیصر آغاز کرده بودند. دومیتوس، که نامزد مقام کنسولی بود، اعلام کرد که اگر انتخاب شود، بیدرنگ پیشنهاد بازخواندن قیصر را از گل خواهد داد - یعنی که او را متهم و محاکمه خواهد کرد. سیسرون که حربا صفت هر دم رنگی دیگر می‌گرفت پیشنهاد کرد که سنا در روز بیست و پنجم ماه مه سال ۵۶ مسئله الغای قوانین ارضی قیصر را بررسی کند.

IV – گشودن گل

در بهار سال ۵۸ قیصر به فرماندهی بخشهای جنوبی آلپ و بخشهای ایالت ناربون در گل - یعنی شمال

از قبایل گل، که در نبرد با قبیله دیگر از او یاری خواسته بود، با پانزده هزار تن از ژرمنها به گل روی آورد. وی وعده یاری را وفا کرد و سپس سلطه خود را بر قبایل شمال خاوری گل استوار ساخت. یکی از این قبایل، به نام آدیویی بر ضد ژرمنها رم را به یاری خواست (سال ۶۱). سنا به فرمانده رومی ناربون در گل اختیار داد تا این دعوت را اجابت کند؛ اما کمابیش در همان حال نام آریویستوس را در زمره فرمانروایان دوستار روم درآورده بود. در این زمان صد و بیست هزار تن از ژرمنها از راین گذشتند، در فلاندر جایگیر شدند، و چنان قدرتی به آریویستوس بخشیدند که وی مردم بومی را رعایای خود به شمار آورد و رؤیای تصرف سراسر گل را در دماغ پخت. در همان حال، هلوتها، که بر گرد ژنو فراهم آمده بودند، آغاز کوچ به باختر کردند؛ عدهشان سیصد و شصت و هشت هزار تن قوی پیکر، و قیصر خبردار شد که آنها بر سر راه گذرشان به جنوب باختری فرانسه قصد عبور از بخشهای ایالت ناربون در گل را دارند. مومسن میگوید: «از سر چشمه های راین تا اقیانوس اطلس، قبایل ژرمنی در جنبش بودند و سراسر خطه راین از جانب ایشان تهدید می شد. این جنبشی بود همانند یورش که اقوام آلمانی و فرانکها ... پانصد سال پس از آن بر امپراطوری روم به زوال قیصران بردند.» همانگاه که رم بر ضد قیصر دسیسه می چید، قیصر برای رهایی رم نقشه می ریخت.

قیصر به هزینه خود و بی کسب اختیاری که می بایست از سنا بگیرد، علاوه بر چهار لژیونی که در اختیار داشت، چهار لژیون دیگر فراهم و مجهز کرد. وی از آریویستوس برای واپسین بار خواست که نزد او بیاید تا درباره اوضاع گفتگو کنند؛ و همچنانکه انتظار داشت، آریویستوس دعوتش را رد کرد. اکنون سفیرانی از جانب بسیاری از قبایل گل نزد قیصر آمدند و از او امان خواستند. قیصر به آریویستوس و هلوتها هر دو اعلام جنگ کرد و به شمال حمله برد و در بپیراکته، مرکز قبیله آدیویی، نزدیک شهر کنونی اوتون در نبردی خونین با هجوم هلوتها مقابله کرد. لژیونهای قیصر پیروز شدند، اما نه چندان درخشان؛ در بیشتر این موارد باید روایت خود قیصر را بپذیریم. هلوتها حاضر شدند که به سرزمین خود باز گردند و قیصر پذیرفت که به آنان امان عبور دهد، اما به شرط آنکه در سرزمین خویش حکومت روم را بپذیرند. سراسر گل اکنون به پاس رهایی خود او را سپاس می گفت و برای بیرون راندن آریویستوس از او یاری می خواست. وی نزدیک [اوستهایم](#) با ژرمنها روبرو شد و، به روایت خود او، تقریباً همه ایشان را کشت یا به اسارت درآورد (سال ۵۸). آریویستوس گریخت، اما چندی بعد جان سپرد.

قیصر مسلم گرفت که آزاد کردن سرزمین گل به معنای فتح آن است و، به این بهانه که راه دیگری برای

از مردم گل که با این حجت قانع نشده بودند، سرکشی آغاز کردند و بلغای را، که قبیله نیرومندی از ژرمنها و سلتیهای ساکن شمال گل میان سن و راین بود، به یاری خواستند. قیصر سپاهیان ایشان را بر کرانه آن شکست داد و آنگاه، با شتابی که به دشمنان فرصت جمع شدن نمی داد، بترتیب بر قبایل سوئیونیان، آمبیانیان، نرویها، و آدواتیکیان تاخت، بر ایشان چیره شد، اموالشان را به یغما برد، و اسیران را به برده فروشان ایتالیا فروخت. وی کمی زود نوید فتح گل را داد، و سنا آن سرزمین را یک ایالت رومی اعلام کرد (سال ۵۶) و مردم عادی رم، که به همان جهانخواری سرداران بودند، برای آن قهرمان دور از وطن هلهله برداشتند. قیصر دوباره از آلپ به سوی دامنه این کوهستان در گل سرازیر شد و خود را به اداره امور داخلی آن مشغول داشت، لژیونهای آن را ساز و برگ تازه داد و از پومپیوس و کراسوس خواست تا با او در لوکا گرد هم آیند و برای دفاع مشترک در برابر واکنش محافظهکاران طرحی بریزند.

اینان برای آنکه راه پیشرفت را بر دومیتئوس ببندند، پیمان کردند که پومپیوس در سال ۵۵ قم، به رقابت با او، نامزد مقام کنسولی شوند؛ برای پنج سال (از سال ۵۴ تا ۵۰ قم) پومپیوس فرمانروای اسپانیا، و کراسوس فرمانروای سوریه گردد؛ قیصر پنج سال دیگر (از سال ۵۳ تا ۴۹ قم) در مقام فرماندهی گل باقی بماند؛ و در پایان این مدت، مجاز باشد که برای بار دوم نامزد مقام کنسولی شود. قیصر با غنایمی که از گل گرد آورده بود و جوهی به همکاران و دوستان خود داد تا هزینه فعالیتهای انتخاباتی

خود را پردازند، و مبالغه هنگفت به رم فرستاد تا، با اجرای يك برنامه وسیع ساختمانهای دولتی، برای بیکاران کار و برای پشتیبانانش کارمزد و برای خویشتن اعتبار فراهم آورد. وی سناتورانی را که برای واریسی غنایم جنگی او آمده بودند چندان رشوه داد که نهضتی که برای الغای قوانین او پدید آمده بود یکباره فرو نشست. پومپئوس و کراسوس نیز، پس از دادن رشوه‌های معمول، به مقام کنسولی برگزیده شدند و قیصر دوباره در پی آن رفت تا مردم گل را مجاب کند که آرامش شیرینتر از آزادی است.

شعله‌های آشوب از کرانه راین، از بخش سفلی کولونی، زبانه می‌کشید. دو قبیله ژرمنی به درون بخشی از گل که مقر قبیله بلگای بود سرازیر شدند و تا لیژ پیش رفتند، و میهن پرستان گل در برابر هجوم رومیان از ایشان یاری جستند. قیصر، در کسالتن با این دو قبیله رویارو شد (سال ۵۵) و آنان را به سوی راین پس راند و آن عده از ایشان را - از زن و مرد و کودک - که در رودخانه غرق نشده بودند سر به سر کشت. آنگاه مهندسان او ده روز پلی به روی رود پنهانور، که در آن نقطه ۴۳۰ متر عرض داشت، ساختند؛ سپاهیان قیصر از پل گذشتند و آن قدر در سرزمین ژرمنها جنگیدند تا راین را مرزی استوار ساختند. قیصر پس از دو هفته از راهی که آمده بود به گل بازگشت.

نمی‌دانیم قیصر از چه رو اکنون بر بریتانیا حمله برد. شاید داستانهایی که از فراوانی زر یا مروارید در آن سرزمین بر سر زبانها افتاده بود او را فریفته بود؛ شاید می‌خواست ذخایر قلع و آهن بریتانی را به چنگ آورد و به روم بفرستد؛ یا شاید از اینکه بریتانیاییان مردم گل را یاری کرده بودند خشمگین بود و می‌اندیشید که قدرت روم در گل باید از هر سو در امان باشد. وی از باریکترین نقطه دریای مانس با نیرویی کوچک بر بریتانیا حمله کرد، بریتانیاییان را که آمادگی نداشتند شکست داد، و، پس از آنکه یادداشت‌هایی برداشت، به گل بازگشت (سال ۵۵). يك سال بعد دوباره از دریا گذشت، - بر بریتانیاییان که به فرمان کاسیولانوس می‌جنگیدند چیره شد، خود را به رود تمز رساند، و عده خراج گرفت، و آنگاه به گل بازگشت.

شاید شنیده بود که یکبار دیگر قبایل گل سر به شورش برداشته‌اند. وی ابورونیان را گوشمال داد و دوباره به گرمانیا هجوم برد (۵۳). هنگام بازگشت، بخش بزرگی از سپاه خود را در شمال گل به جا گذاشت و بازمانده لشکریانش برای گذراندن فصل زمستان به شمال ایتالیا رفت، امید داشت که چند ماهی را به بهبود بخشیدن به وضع خود در رم اختصاص دهد. اما در آغاز سال ۵۲ به او خبر رسید که ورسنژتوریکس، لایقترین سرکرده قبایل گل، برای جنگ در راه استقلال، کمابیش همه قبایل را متحد کرده است. وضع قیصر سخت در خطر افتاد. بیشتر سپاهیان وی در شمال بودند، و سرزمینی که میان او و سپاهیان فاصله افکنده بود به دست شورشیان افتاده بود. قیصر با سپاهی کوچک از فراز کوه‌های برفپوش سون به اوورنی حمله برد؛ چون ورسنژتوریکس نیروهای خود را برای دفاع از آن نقطه بسیج کرد، قیصر دکیموس برتوس را به فرماندهی گماشت و خود با چند سوار، به هیئت مبدل، شمال تا جنوب گل را سراسر در نوردید، به بخش اصلی سپاه خود پیوست، و یکباره به حمله آغاز کرد. وی آواریکوم (بورژ) و کناپوم (اورلن) را، پس از محاصره گرفت و غارت کرد، همه ساکنان آنها را کشت، و خزانه تهی گشته خود را دوباره با گنجهای ایشان پر کرد. سپس به گرگوویا هجوم برد، اما گلها چنان ایستادگی کردند که قیصر ناگزیر دست از حمله برداشت. آیدوییان، که به نیروی قیصر از چنگ ژرمنها رهایی یافته و از آن پس متحد او شده بودند، اکنون جانبش را رها کردند و پایگاه و انبارهایش را در سواسون متصرف شدند و خود را برای پس راندن او به بخشهای نارئون گل آماده ساختند.

این مصیبت‌بارترین روزهای زندگی قیصر بود، و وی يك چند خویشتن را مغلوب انگاشت. همه نیروی خود را به کار برد تا آلسیا را، که ورسنژتوریکس سی هزار سپاهی در آن گرد آورده بود، محاصره کند. قیصر هنوز نیرویی به همین مقدار بر گرد شهر نیاورده بود که خبر رسید که دویست و پنجاه هزار تن از گلها، از شمال، آهنگ حمله بر او کرده‌اند. وی به مردان خود فرمان داد تا دو دیوار متحدالمرکز خاکی در پیرامون شهر بسازند، یکی در پیش و دیگری در پس ایشان، سپاهیان ورسنژتوریکس و متحدانش چندین بار بیهوده بر این دیوارها و رومیان

امید باخته تاختند. پس از يك هفته، درست در همان دم که ذخیره‌های رومیان تهی شده بود، سپاه امدادی بر اثر بی‌نظمی و بی‌برگی از هم پاشید و به دسته‌های ناتوان بخش شد. دیری برنیامد که شهریان، که از گرسنگی به جان آمده بودند، ورسنژتوریکس را به خواهش خود او به اسیری نزد قیصر فرستادند، و سپس خود تسلیم رومیان شدند (سال ۵۲). به شهر گزند ز رسید، اما همه سربازان آن به بندگی افراد لژیونها درآمدند. ورسنژتوریکس را به زنجیر کشیدند و به روم بردند؛ در آنجا وی جشن پیروزی را شکوه بخشید و بهای دلبستگی به آزادی را با جان خویش داد.

محاصره آلسیا سرنوشت گل و سرشت تمدن فرانسوی را معین کرد و مملکتی دو برابر ایتالیا را بر امپراطوری روم افزود و خزانه‌ها و بازارهای پنج میلیون نفوس را به روی بازرگانی روم گشود؛ ایتالیا و جهان مدیترانه‌ای را چهار قرن از تاخت و تاز بربران رهایی داد؛ و قیصر را از لبه پرتگاه تباهی به اوج ناموری و توانگری و نیرومندی رساند. گلها پس از آنکه سالی دیگر را به شورشهایی پراکنده گذراندند و همه جا به دست سردار خشمگین رومی، با شدتی غیر عادی، سرکوب شدند، سراسر سرزمینشان سر در خط فرمان رم نهاد. قیصر همینکه پیروزی خود را مسلم دید، باز کشورگشایی جوانمرد شد و چنان با قبایل گل خوشرفتاری کرد که آنها، در سراسر جنگهای داخلی بعدی در روم، در حالی که قیصر و روم هیچ یک امکان تلافي نداشتند، برای برافکندن یوغ روم جنبشی نکردند. گل سیصد سال ایالتی رومی باقی ماند، از صلح رومی بهره گرفت، زبان لاتینی را آموخت و آن را دگرگون کرد، و گذرگاهی شد برای راه یافتن فرهنگ کلاسیک باستانی به اروپای شمالی. بیگمان قیصر و معاصرانش هیچ کدام از پیامدهای عظیم پیروزی خونبار او آگاه نبودند. قیصر می‌اندیشید که ایتالیا را نجات داده و ایالتی را گشوده و سپاهی فراهم کرده؛ اما گمان نمی‌برد که تمدن فرانسوی را آفریده باشد.

روم، که قیصر را مردی گشادباز، بی‌بندوبار، سیاستمدار و اصلاح طلب می‌شناخت، شگفتزده دریافت که وی کشورداری خستگی‌ناپذیر و سرداری کاردان نیز هست؛ در عین حال مورخی گرانمایه هم در وجود او یافت. قیصر در گرماگرم نبردهای خود، همانگاه که خاطرش نگران حمله‌هایی بود که در رم به او می‌شد، شرح و توجیه گشودن گل را در کتاب گزارشها ضبط کرد، و این کتابی است که، به دلیل ایجاز نظامی و سادگی هنرمندانه‌اش، از مقام رساله‌ای با مطالب یکجانبه به پایگاهی بلند در ادب لاتینی رسیده است. حتی سیسرون، چون يك بار دیگر تغییر رأی داد، سرودی در ستایش او ساخت و حکم تاریخ را پیشگویی کرد:

من نه باره‌های آلپ، نه راین جوشان و خروشان را، بلکه سپاهیان و سپاهسالاری قیصر را سپر و سد راستین ما در برابر تاخت و تاز گلها و قبایل بربر گرمانیا می‌شمارم. اگر کوهها به همواری دشتها شود و رودها بخشکد، باز ما نه در پناه دژهای طبیعت، بلکه در سایه پیکارها و پیروزیهای قیصر است که ایتالیا را استوار و ایمن می‌داریم.

و بر این سخن باید ستایش يك آلمانی بزرگ را افزود:

اگر پلی هست که عظمت گذشته [هلاس](#) و روم را با نسج غرور آمیزتر تاریخ جدید می‌پیوندد، اگر اروپای باختری، رومی است و اروپای ژرمنی، کلاسیک ... اینها همه کار قیصر است؛ و با آنکه آفریده‌های سلف بزرگ او، در شرق کمابیش همه بر اثر طوفانهای قرون میانه یکسره تباه شده، ساختمان قیصر، پس از آن هزاران سالی که دینها و دولتها را دگرگون کرد، سالم به جا مانده است.

V - انحطاط دموکراسی

در مدت دومین دوره پنجاهساله اقامت قیصر در گل، تباهی و خونریزی محیط سیاسی رم را چنان آشوبناک کرده بود که تا آن هنگام سابقه نداشت. پومپئوس و کراسوس، در مقام کنسولی، هدفهای سیاسی خود را با

رشوه دادن در انتخابات، ارعاب داوران، و گاه آدمکشی تعقیب می‌کردند. چون سال خدمت این دو پایان گرفت، کراسوس سپاهی بزرگ فراهم و بسیج کرد و رهسپار سوریه شد. از فرات گذشت و در کارای به پارتیان برخورد. سواره نظام چالاکتر پارتی او را شکست دادند؛ فرزندش هم در نبرد کشته شد. کراسوس، با نظم، سرگرم پس کشاندن سپاهیان خود بود که سردار پارتی او را به گفتگو فرا خواند. وی دعوت را پذیرفت، اما به غدر کشته شد. سر کراسوس را به دربار پارت فرستادند تا نقش بدن پنتئوس را در نمایشنامه باکخای، اثر اورپیید، ایفا کند. سپاه بی‌سردار او، که دیری بود از نبرد فرسوده شده بود، پریشان پا به گریز نهاد و ناپدید گشت (سال ۵۳).

در عین حال، پومپئوس نیز لشکری گرد آورده بود و گویا می‌خواست تصرف اسپانیا را به پایان رساند. اگر طرح قیصر به انجام رسیده بود، همانگاه که وی مرز روم را تا رود تمز و راین می‌گستراند، پومپئوس می‌بایست اسپانیای اقصا، و کراسوس ارمنستان و سرزمین پارت را در مدار قدرت روم در می‌آوردند. پومپئوس به جای آنکه لژیونهای خود را به اسپانیا ببرد، به جز یک لژیون که به هنگام بحران شورش گل در اختیار قیصر گذاشت، همه آنها را در ایتالیا نگه داشت. در سال ۵۴ استوارترین رشته پیوند او با قیصر گسسته شد، زیرا همسرش یولیا، دختر قیصر، بر سر زار گذشت. قیصر به او پیشنهاد کرد که نوه خواهریش اوکتاویا را، که اکنون نزدیکترین خویشاوند انات او بود، به زنی به او بدهد و خود خواستگار زناشویی با دختر وی شد؛ اما پومپئوس هر دو پیشنهاد را رد کرد. مصیبت کراسوس و سپاهیان در

سال بعد، نیروی تراز بخش دیگری را از میان برد؛ زیرا اگر کراسوس پیروز شده بود، چه بسا با دیکتاتوری قیصر یا پومپئوس به مخالفت برمی‌خاست. از آن پس پومپئوس آشکارا با سنت پرستان همدستان شد. طرح او برای دست یافتن به بالاترین مرتبه قدرت اکنون فقط یک مانع بر سر راه داشت و آن بلندپروازی و سپاه قیصر بود. پومپئوس چون می‌دانست که مدت فرماندهی قیصر در سال ۴۹ به سر می‌رسد، احکامی به دست آورد که فرماندهی وی را تا پایان سال ۴۶ دوام می‌بخشید و همه ایتالیاییان قادر به حمل سلاح را موظف می‌کرد که با شخص او سوگند بیعت یاد کنند؛ وی بدینگونه یقین داشت که گذشت زمان وی را سرور روم خواهد کرد.

در همان حال که دیکتاتوران بالقوه برای دست یافتن به این مقام مانور می‌دادند، بوی ناخوش دموکراسی رو به مرگ پایتخت را فرا گرفته بود. احکام دادگاهها، مناصب، ایالات، و سلطنت بر ممالک دست نشانده همچون مناعی به کسانی فروخته می‌شد که بهای بیشتر می‌پرداختند. در سال ۵۳ به نخستین بخش رأی دهنده در انجمن ده میلیون سسترس به خاطر رأی پرداخته شد. آنگاه که زر مقصود را بر نمی‌آورد، راه خونریزی باز بود؛ یا آنکه با کاوش در گذشته افراد، و با تهدید به افشای راز، ایشان را به تسلیم و می‌داشتند. بز هکاری در شهر و راهزنی در روستا روایی داشت و هیچ شحنة و داروغه‌ای در کار نبود تا از آن جلوگیری کند. توانگران دسته‌های گلا دیاتورها را اجیر می‌کردند تا از آنان حراست کنند یا در کمیته‌ها جانب ایشان را نگاهدارند. بوی زر یا پیشکش غله فرومایه‌ترین مردمان ایتالیا را به رم کشاند و حرمت جلسات انجمن را از میان برد. هر کس که در برابر زر، چنانکه می‌خواستند، رأی می‌داد، در زمره انتخاب کنندگان در می‌آمد، خواه شارمند باشد خواه نه؛ گاه فقط عده کمی از کسانی که رأی می‌دادند حق رأی دادن داشتند. چند بار لازم آمد که امتیاز ایراد نطق در انجمن را با هجوم بر صفة سخنگویان و حفظ آن به قهر بدست آورند. امر قانونگذاری تابع برتری گذرای هر دسته بر دسته رقیب خود بود؛ آنان که رأی خلاف می‌دادند گاه تا سر حد مرگ کتک می‌خوردند و سپس خانه ایشان دستخوش حریق می‌شد. سیسرون به دنبال یکی از این گونه جلسات نوشت: «رود تیر از اجساد شارمندان پر بود و گند آبروهای عمومی از آنها آکنده؛ و بندگان می‌بایست با اسفنج فوروم را از خون روان پاک کنند.»

کلودیوس و میلو برجسته‌ترین و کاردانشترین مردان رم در این قماش از پارلمان بودند. آنان دسته‌های ارثی را بر سر مسائل سیاسی به ضد یکدیگر بسیج می‌کردند و روزی نمی‌گذشت که میان ایشان یک نوع

زور آزمايي صورت نگیرد. يك روز كلودیوس در خیابان به سیسرون حمله کرد، و روزي دیگر جنگاورانش خانهٔ میلو را به آتش کشیدند؛ سرانجام

کلودیوس خود به دست گروه میلو گرفتار و کشته شد (۵۲). پرولتاریا، که از همهٔ دسیسه‌هاي او آگاهی نداشت، کلودیوس را همچون شهیدی گرامی داشت، با تشیيعي باشکوه جنازه‌اش را به مقر سنا برد، و آنگاه ساختمان سنا را همچون هیمة‌اي که مرده را روي آن می‌سوزانند آتش زد. پومپیوس سربازان خویش را به معرکه آورد و تظاهرکنندگان را پراکنده کرد. وي به پاداش از سنا خواست که به مقام «کنسول بیهکار» برگزیده شود، و این عبارتي بود که به دیدهٔ کاتو بهتر از لفظ «دیکتاتور» جلوه کرد. درخواست پومپیوس پذیرفته شد. پس وي به انجمن، که اکنون از سپاهیان او هراسیده بود، دو لایحه ارائه کرد، یکی در باب بیکار با فساد سیاسي، و دیگری در باب الغاي حق نامزدي براي مقام کنسولي در حال غیبت از رم (که لایحهٔ سال ۵۵ این حق را به قیصر داده بود). پومپیوس به یاري نیروي نظامي با بیطرفي بر فعالیت دادگاهها نظارت کرد. میلو به جرم قتل کلودیوس محاکمه و به رغم دفاعیهٔ **سیسرون** محکوم شد، اما به مارسي گریخت. سیسرون به حکومت کیلیکیا رفت (سال ۵۱) و آنجا با اظهار شایستگی و تقوا چنان خویشتن را تبرئه کرد که دوستانش شگفت زده و آزرده شدند. همهٔ ارکان ثروت و نظم در پایتخت به دیکتاتوري پومپیوس رضا دادند، اما طبقات تهیدست امیدوارانه چشم به راه آمدن قیصر بودند.

VI – جنگ داخلی

يك قرن انقلاب، آریستوکراسي خودپرست و کوته‌نگر را خرد کرده بود، اما حکومتي دیگر به جاي آن برپا نداشته بود. بیکاري، رشومخواري، تقسیم نان، و سیرکبازي انجمن را به شکل جماعتي بیخبر و شوریده مسخ کرده بود، جماعتي که آشکارا از عهدۀ ادارهٔ خود بر نمی‌آمد، تا چه رسد به ادارهٔ يك امپراطوري. دموکراسي به حکم قاعدهٔ افلاطون سقوط کرده بود: آزادي به افسار گسیختگی مبدل شده و آشوب موجبات محو آزادي را فراهم کرده بود.

قیصر با پومپیوس همدستان شد که جمهوری مرده است، و گفت که جمهوری اکنون «فقط نامي است بي سرو ته»؛ و از دیکتاتوري گریزي نیست. اما قیصر امیدوار بود که آنچنان شیوه‌اي در پیشوایی برقرار دارد که پیشرو باشد؛ «وضع موجود» را تثبیت نکند، بلکه از ناهنجاریها، بیدادها، و محرومیتهاي که دموکراسي را به انحطاط کشانده بود بکاهد. وي

دوستان دیرینش را خوش نمی‌داشت. اما دامه‌یاري ار که بر سر راهش گسترده بودند دید، و دلتنگ شد از اینکه به نجات دهندهٔ ایتالیا چنین ناسزاوار پاداش می‌دهند. دورهٔ فرمانرواییش بر گل در روز اول مارس سال ۴۹ به پایان می‌رسید؛ تا پاییز آن سال نمی‌توانست نامزد مقام کنسولي شود؛ در این فاصلهٔ مصونیت صاحبان مناصب را از دست می‌داد و نمی‌توانست، بی‌آنکه خود را گرفتار احکام توقیف و مصادره کند. که در زمرهٔ سلاحهاي رایج در جنگ احزاب بود - وارد رم شود. اندکی پیشتر مارکوس مارکوس به سنا پیشنهاد کرده بود که قیصر پیش از سرآمدن مدت خدمتش از فرمانروایی برکنار شود و این به منزلهٔ تبعید به دست خویشتن یا کشیده شدن به محاکمه بود. تریبونهاي خلق با وتوي خود او را نجات دادند، اما سنا آشکارا موافقت خود را با این پیشنهاد اعلام کرده بود. کاتو بصراحت گفته بود که امیدوار است قیصر تعقیب، محاکمه، و از ایتالیا تبعید شود.

قیصر به هر کوششي دست زد تا شاید راهي براي سازش بیابد. هنگامی که سنا، به پیشنهاد پومپیوس، از هر دو سردار خواست تا يك لژیون براي جنگ با پارتیها در اختیار آن بگذارند، قیصر، با آنکه سپاهش کوچک بود، بیدرنگ به این درخواست عمل کرد؛ و چون پومپیوس از او خواست که لژیوني را که سال پیش نزد او گسیل گشته بود بازگرداند، لژیون را باز فرستاد. دوستانش به او زنهار دادند که این لژیونها به جاي آنکه به جنگ پارتیها فرستاده شوند، در کاپوا جاي گرفته‌اند. قیصر از طریق پشتیبانان خود از سنا

خواست تا حکمی را که انجمن در آغاز کار در تجویز نامزدی غیابی او برای مقام کنسولی صادر کرده بود تجدید کند. سنا از پذیرش این درخواست سرباز زد و از قیصر خواست تا سپاهیان خود را مرخص کند. قیصر دریافت که لژیونها تنها نگهبان اویند، و چه بسا بیعت آنها را با شخص خود برای رویارویی با چنین بحرانی به دست آورده بود. با این وصف به سنا پیشنهاد کرد که هم خود و هم پومپیوس از اختیارات فرماندهی خویش چشم پوشند، و این درخواست چنان به دیده مردم رم منطقی آمد که بر سر و روی پیک قیصر گل افشانند. سنا با ۳۷۰ رأی در برابر ۲۲ رأی این طرح را پذیرفت، اما پومپیوس از پذیرش آن سرباز زد. در واپسین روزهای سال ۵۰، سنا اعلام کرد که قیصر اگر تا روز اول ژوئیه دست از فرماندهی نکشد، دشمن ملت است. در نخستین روز سال ۴۹ کوریو نامه‌ای را در سنا خواند که در آن قیصر موافقت کرده بود تا همه ده لژیونش جز دو تا را رها کند، به شرط آنکه تا سال ۴۸ در مقام فرماندهی باقی باشد؛ اما افزوده بود که رد این پیشنهاد به منزله اعلام جنگ خواهد بود، و همین نکته از برد پیشنهادش کاست. سیسرون در دفاع از پیشنهاد سخن گفت و پومپیوس نیز به آن رضا داد؛ اما کنسول لنتولوس دخالت کرد و دستیاران قیصر، کوریو، و آنتونیوس را از عمارت سنا بیرون راند. پس از مباحثه‌ای دراز، سنا با دلایل لنتولوس، کاتو، و مارکوس مجاب شد و به اکراه به پومپیوس فرمان و اختیار داد که «پاس آن دارد تا به کشور

حکومت نظامی بود.

قیصر بیش از آنچه شیوة او بود درنگ کرد. از نظر قانونی حق با سنا بود؛ وی هرگز اختیاری نداشت که شرایط استعفاي خود را از مقام فرماندهی معین کند. می‌دانست که جنگ داخلی، گل را به انقلاب و ایتالیا را به تباهی خواهد کشاند. اما تن در دادن او به معنای تسلیم امپراطوری به بی‌کفایتی و ارتجاع بود. وی در این اندیشه‌ها بود که خبر یافت که یکی از نزدیکترین دوستان و کاردانشان افسران، تیتوس لابیوس جانیش را رها کرده و به پومپیوس پیوسته است. پس سربازان لژیون سیزدهم را، که محل علاقه خاص او بود، احضار کرد و چگونگی اوضاع را برای ایشان باز گفت. نخستین کلمه‌اش سربازان را شیفته‌اش کرد: «همسنگران!» اینان که شاهد شرکت قیصر در سختیها و مهلکه‌ها همواره خود بودند و شکوه داشتند که وی بیش از آنچه باید جان خویش را به خطر می‌اندازد، به او حق می‌دادند که این کلمه را به کار برد. وی همیشه به جای آنکه مانند فرماندهان بیمهر، واژه کوتاه و خشن «سربازان!» را به کار برد، سربازان خود را این گونه خطاب می‌کرد. بیشتر سربازانش از گل سیزالپین می‌آمدند و از جانب او حق شارمندی رم را یافته بودند؛ اینان می‌دانستند که سنا از تنفیذ این حق خودداری کرده، و حتی سناتور، برای آنکه ناخرسندی خود را از عمل قیصر در اعطای حق رأی نشان دهد، یکی از اهالی گل سیزالپین را تازیانه زده بود؛ و حال آنکه تازیانه زدن به شارمند رم ممنوع بود. اینان در طی نبردهای بیشمار خویش خو گرفته بودند که به قیصر احترام بگذارند و حتی او را به شیوة خشن خاص خود و به زبان بیزبانی دوست بدارند. قیصر جبن و بی‌نظمی را سخت مجازات می‌کرد، اما خطاهای سربازان خود را که از طبیعت انسانی ایشان برمی‌خاست می‌بخشید، از شهوترانیهایشان چشم می‌پوشید، جانیشان را بیهوده به خطر نمی‌انداخت، بر مزدشان می‌افزود، و غنایم خود را جوانمردانه میانشان پخش می‌کرد. وی سربازان را از پیشنهادهای خود به سنا و واکنش سنا در برابر آنها باخبر ساخت؛ به آنها گوشزد کرد که چنین آریستوکراسی تناسا و تباهکار لیاقت آن را ندارد که به روم نظم، داد، و بهروزی ارزانی دارد. و چون از آنان پرسید که آیا از او پیروی خواهند کرد، حتی يك تن دریغ نکرد. هنگامی که به ایشان گفت که دیگر پولی ندارد تا دستمزد ایشان را بپردازد، همه اندوخته‌های خود را به خزانه او ریختند.

در روز دهم ژانویه سال ۴۹، قیصر يك لژیون از سپاه خود را از روبیکون گذراند، و آن رودی باریک بود نزدیک آریمینوم که مرز جنوبی گل سیزالپین بشمار می‌رفت. از او نقل کرده‌اند که در این هنگام گفت: «قرعه فال را زدند» کار او بظاهر نابخردانه بود، زیرا نه لژیون از سپاهیان هنوز دور از دسترس در گل بودند و رسیدنشان هفته‌ها وقت می‌گرفت، حال آنکه پومپیوس ده لژیون یا شصت هزار سپاهی داشت و مختار بود تا هر قدر بخواهد سپاه فراهم کند و با پولش همه آنان را سلاح و

و لژیون هشتم او در کورفینیوم به وی پیوستند؛ وی، سه لژیون دیگر از زندانیان و داوطلبان و سربازهای اجباری بسیج کرد. در گردآوری سپاه کارش چندان دشوار نبود؛ ایتالیا «جنگ اجتماعی» (سال ۸۸) را از یاد نبرده بود و اکنون قیصر را مدافع حقوق ایتالیاییان می‌دید؛ شهرها یکایک دروازه‌هایشان را بر وی گشودند و در برخی از آنها ساکنان همگی به پیشبازش آمدند. سیسرون نوشت: «شهرها با او همچون خدایی درود می‌فرستادند.» کورفینیوم اندکی مقاومت، و سپس تسلیم اختیار کرد؛ قیصر آن را از یغمای سربازان خود در امان داشت، همه صاحبمنصبان اسیر را رها ساخت، و زر و بار و بنه‌ای که لابیوس پشت سر گذارده بود به اردوگاه پومپیوس فرستاد. با آنکه آه در بساط نداشت، از غضب املاک مخالفان که به دستش می‌افتاد پرهیز می‌کرد، و این شیوه‌ای بسیار خردمندانه بود که بخش اعظم افراد طبقات متوسط را به بیطرفی و می‌داشت. وی اعلام کرد که همه بیطرفان را دوست خود می‌شمرد. قیصر پس از هر پیروزی کوششی تازه در راه اشتهی می‌کرد. به لنتولوس پیامی فرستاد و از او خواست تا از اعتبار مقام کنسولی خود برای برقراری صلح استفاده کند. در نامه‌ای به سیسرون نوشت که حاضر است گوشه‌نشینی بگزیند و میدان را به پومپیوس واگذارد، به شرط آنکه بتواند در امان زیست کند. سیسرون کوشید تا میان ایشان سازشی پدید آورد، اما منطق خود را در برابر خشک اندیشیهایی رقیبان در انقلاب ناتوان یافت.

پومپیوس، با آنکه هنوز نیروهایش بر قیصر تفوق داشت، با آنها از پایتخت عقب نشست و صف پریشانی از آریستوکراتها به دنبالش روان شد که زنان و کودکان خویش را پشت سر به امید رحمت قیصر باز نهاده بودند. پومپیوس، پس از آنکه هر دعوتی را به صلح رد کرد، اعلام داشت که هر سناتوری را که رم را ترک نکند و به اردوی او نبیوندد دشمن خود خواهد شمرد. بیشتر سناتوران در رم ماندند، و سیسرون مردد، که خود دو دلیلهای پومپیوس را نکوهش می‌کرد، میان املاک روستایی خویش به گردش پرداخت. پومپیوس رهسپار برونڈیسیوم شد و سپاهیان خود را از دریای آدریاتیک گذراند. وی می‌دانست که سپاهیان بی‌نظمش، برای آنکه از پس لژیونهای قیصر برآیند، به مشق بیشتر نیاز دارند، و در عین حال امیدوار بود که ناوگان رومی به فرمان او ایتالیا را چندان گرسنه نگاه دارد تا آنکه رقیب نابود شود.

قیصر در روز شانزدهم مارس بی‌آنکه به مقاومتی برخورد، و در حالی که سپاهیان را در شهرهای مجاور باز نهاده بود، با دستهای بی‌سلاح وارد رم شد. وی نخست عفو عمومی اعلام کرد و انتظام شهر و سامان اجتماع را بازگرداند. تریبون‌ها سنا را به اجلاس فراخواندند، و قیصر از سنا خواست تا او را دیکتاتور بنامد، اما سنا نپذیرفت؛ آنگاه قیصر خواست که سنا سفیرانی نزد پومپیوس گسیل دارد تا درباره عقد صلح گفتگو کنند، باز سنا نپذیرفت. هنگامی که قیصر از خزانه ملی وجوهی خواست، لوکیوس متلوس، دارنده مقام تریبونی، مانع قبول درخواستش شد. اما چون قیصر خاطر نشان کرد که برای

تهدید است، دست از مخالفت برداشت. از آن پس قیصر آزادانه از خزانه خرج می‌کرد، اما با انصافی بی‌شائبه غنائمی را که در نبردهای اخیرش به دست آورده بود به خزانه سپرد. آنگاه نزد سربازانش بازگشت و خود را برای نبرد با سه سپاهی که یاران پومپیوس در یونان و آفریقا و اسپانیا فراهم کرده بودند آماده ساخت.

قیصر برای آنکه ذخیره غله فراهم آورد (چه زندگی ایتالیا وابسته بدان بود)، کوریوی نستوه را همراه دو لژیون به سیسیل فرستاد تا آن را بگیرند. کاتو جزیره را تسلیم کرد و به آفریقا گریخت؛ و کوریو با بی‌باکی رگولوس در پی او رفت، بی‌هنگام آهنگ نبرد کرد، اما شکست خورد و در کارزار کشته شد؛ در واپسین دم، نه بر مرگ خود، بلکه بر زیانی که به قیصر رسانده بود دریغ خورد. در این میانه قیصر سپاهی با خود به اسپانیا برده بود تا از یک سو صادرات غله آن کشور به ایتالیا ادامه یابد، و از دیگر سو هنگامی که رهسپار رویاری با پومپیوس می‌شود، از پشت به او نتازند. وی در اسپانیا، مانند گل، از نظر استراتژی خطاهایی عمده مرتکب شد. یکجند سپاهیان را خطر گرسنگی و شکست را در برابر خویش دیدند، اما قیصر به شیوه معمول، با کارایی درخشان و دلآوری شخصی، خویش را از خطر رهانید. وی با تغییر مسیر یک رود نه تنها خطر محاصره را در هم شکست، بلکه دشمن را به محاصره انداخت؛ آنگاه با شکیبایی چشم به راه نشست تا سپاه در دام افتاده ناگزیر به تسلیم شود، اگرچه سپاهیان تشنه حمله بودند؛ سرانجام یاران

پومپیوس دست از مقاومت کشیدند و سراسر اسپانیا به دست قیصر افتاد (اوت سال ۴۹). قیصر از طریق خشکی رهسپار ایتالیا شد، اما در مارسی دید که سپاهی به فرماندهی لوکیوس دومیتیوس راه را بر او بسته است؛ این دومیتیوس کسی بود که در کورفینیوم به دست قیصر اسیر و سپس آزاد شده بود. قیصر پس از محاصره‌ای سخت شهر را گرفت، سازمان اداری گل را طرازی نو داد، و در ماه دسامبر در رم بود.

این نبرد، که دل‌های هر اسناک پایتخت را قراری بخشیده بود، وضع سیاسی قیصر را استوار کرد. سنا اکنون او را به مقام دیکتاتور برگزید. اما قیصر، پس از آنکه در سال ۴۸ به عنوان یکی از دو کنسول برگزیده شد، از این عنوان چشم پوشید. چون احتکار پول نرخها را پایین آورده بود و وامداران حاضر نمی‌شدند که به جای پول کم‌بهای که ستانده شده بودند پول گرانها باز پس دهند، ایتالیا به بحران اعتبار دچار شده بود. قیصر حکم داد که افراد می‌توانند دیون خود را به صورت اجناسی ادا کنند که داوران دولتی قیمت آنها را براساس نرخهای پیش از جنگ معین کرده باشند. این کار به گمان او «شایسته‌ترین چاره حفظ آبروی وامداران و در عین حال جلوگیری از فسخ کلبه دیون بود که پس از هر جنگ بیم آن می‌رود.» اینکه قیصر مجبور شد تا بار دیگر بندگی در ازای بدهی را منع کند خود نشانه آن است که اصلاحات در رم تا چه پایه کند پیش می‌رفته است. وی اجازه داد که وامداران

سودهایی را که تا آن زمان پرداخته بودند از اصل سرمایه بکاهند، و میزان سود را نیز به یک درصد در ماه محدود کرد. این اقدامات بیشتر وام‌گزاران را، که بیم غصب اموال خود را داشتند، شادمان ساخت، اما به همان اندازه اصلاح‌طلبان را نیز که امیدوار بودند قیصر، با الغای کلیه دیون و توزیع اراضی، کارهای کاتیلینا را دنبال کند نومید کرد. قیصر به نیازمندان غله بخشید، همه احکام تبعید را جز در مورد میلو لغو کرد. و آریستوکرات‌هایی را که به رم بازگشتند بخشید. هیچ کس به سبب این میانه‌رویها سپاسگزار او نشد. سنت‌پرستان بخشوده توطئه‌گری بر جان او را از سر گرفتند و، هنگامی که وی در تسالی با پومپیوس در جنگ بود، اصلاح‌طلبان نیز جانبش را رها کردند و به کالیپوس پیوستند که وعده الغای دیون و مصادره اموال بزرگ و توزیع دوباره زمین را می‌داد.

نزدیک به پایان سال ۴۹، قیصر به سپاهیان خود و ناوگانی که دستیارانش در بروندیسیوم گرد آمده بودند پیوست. در آن زمان سابقه نداشت که سپاهی در فصل زمستان از آدریاتیک گذشته باشد؛ دوازده کشتی قیصر هر بار تنها می‌توانست یک سوم از شصت هزار سپاهی او را حمل کند، و ناوگان برتر پومپیوس همه جزیره‌ها و بندرها را در کرانه رو به رو پاس می‌داشت. با این وصف قیصر با بیست هزار سپاهی بادیانها را برافراشت و عازم اپیروس شد. کشتیهای او هنگام بازگشت به ایتالیا غرق شدند. قیصر، برای آنکه از علت تأخیر باقی سپاهیان آگاه شود، خواست با قایق کوچکی دریا را در نوردد. قایق‌بانان با پارو به مقابله امواج رفتند و چیزی نمانده بود که غرق شوند. قیصر که در میان جمع هراسان ایشان بی‌پروا ایستاده بود، با این کلام دلگرم‌کننده و شاید افسانه‌ای، ایشان را دل داد: «بیم مدارید، که قیصر و فر او را می‌برد.» اما باد و موج قایق را به کرانه پس راند و قیصر ناگزیر از کوشش باز ایستاد. در عین حال پومپیوس با چهل هزار تن سپاهی دورهاخون و مخازن گرانهای آن را متصرف شد؛ آنگاه، به سبب آن بی‌تصمیمی که مشخصه سالهای چاقی بی‌اندازه او بود، از حمله بر نیروی ناتوان و گرسنه قیصر بازماند. مارکوس آنتونیوس در این درنگ ناوگانی دیگر فراهم کرد و مانده سپاه قیصر را از دریا گذراند.

قیصر اکنون آماده نبرد بود، اما هنوز خوش نداشت که رومی را به جان رومی اندازد. پس سفیری نزد پومپیوس فرستاد و پیشنهاد کرد که هر دو سردار از فرماندهی دست بکشند. پومپیوس پاسخی [نداد](#). قیصر حمله‌ای کرد و پس رانده شد؛ ولی پومپیوس این پیروزی را با تعقیب قیصر پی نگرفت. صاحب‌منصبان پومپیوس، به رغم اندرز او، همه اسیران خود را کشتند، حال آنکه قیصر از جان اسیران خویش درگذشت، و این تضاد و رفتار روحیه سپاهیان قیصر را نیرومند و از آن لشکریان پومپیوس را ناتوان گرداند. سپاهیان قیصر از او خواستند تا به

سبب جبنی که در این نخستین پیکار خود با لژیونهای رومی نشان داده بودند، ایشان را گوشمال دهد. چون قیصر این درخواست را نپذیرفت، از او خواستند تا ایشان را به نبرد ببرد؛ اما قیصر خردمندانه‌تر از آن دید که به تسالی عقب بنشیند و سپاهیان خود را رخصت آسایش دهد.

حال پومپئوس تصمیمی گرفت که به بهای جاننش تمام شد. آفریکانوس به او اندرز داد تا باز گردد و ایتالیای بی‌دفاع را متصرف شود. اما اکثر رایشان پومپئوس از او خواستند تا در پی قیصر برود و کارش را یکسره کند. آریستوکراتهایی که در ارودی پومپئوس بودند در وصف پیروزی دورهاخون گزافه‌گویی کردند و پنداشتند که آن نبرد سرنوشت همه چیز را معین کرده است. سیسرون، که سرانجام به ایشان پیوسته بود، از دیدن کشمکشهای آنان بر سر بهره‌های خویش از غنایم آینده و زندگی پرتجملشان در میانه جنگ به شگفت آمد. زیرا خورشاهان را در ظرفهای سیمین می‌کشیدند و چادرهایشان فرشهای راحت داشت و به آذین آراسته و از گل پوشیده بود. سیسرون می‌نویسد:

جز خود پومپئوس، اردوی وی چنان در ندمخویانه می‌جنگیدند و در گفتگو چنان از سنگدلی دم می‌زدند که من حتی نمی‌توانستم امکان پیروزی ایشان را تصور کنم، بی‌آنکه از هراس بر خود بلرزم. ... جز آرمانشان هیچ چیز در میانشان نبود. ... حکم اعدام و مصادره را نه بر ضد یک تن، بلکه بر ضد جمعی صادر می‌کردند. ... لنتولوس خانه هورتنسئوس، باغهای قیصر، و بایای را به خود وعده داده بود.

پومپئوس بیشتر دلش می‌خواست که از قواعد جنگ و گریز فابیوس پیروی کند، اما چون از هر سو به جبن منسوب شد، فرمان حمله داد.

روز نهم ماه اوت سال ۴۸ نبرد قطعی به شدت هر چه تمام‌تر در فارسالوس در گرفت. پومپئوس چهل و هشت هزار پیاده و هفت هزار سوار داشت، و قیصر بیست و دو هزار پیاده و هزار سوار. پلوتارک می‌نویسد: «تنی چند از والاتبارترین رومیان، که بیرون از کارزار به تماشا ایستاده بودند، اندیشه‌ای جز این در سر نداشتند که ببینند جاهطلبی شخصی کار امپراطوری را به کجا کشانده است. ... سراسر نشاط و نیروی همین شهری که در این کارزار تیغ به روی خویشان کشیده بود برهانی آشکار بود بر اینکه آدمی با افتادن به دام شهوت چه کور و دیوانه می‌شود.» خویشاوندان نزدیک و حتی برادران در دو سپاه همسایز می‌جنگیدند. قیصر به سپاهیان فرمان داد تا از جان رومیانی که تسلیم اختیار کنند در گذرند؛ اما درباره مارکوس

این مسیر نشد، بگذارند تا بگریزد. رهبری، آزمودگی، و روحیه برتر سپاهیان قیصر لشکریان پومپئوس را شکست داد؛ پانزده هزار تن از لشکریان وی کشته یا مجروح شدند، بیست هزار تن تسلیم اختیار کردند و باقی گریختند. پومپئوس نیز نشانهای فرماندهی را از تن برکنده و چون دیگران گریخت. قیصر روایت می‌کند که وی فقط دویست تن کشته داد. و این دعوی بر همه کتابهای او سایه شک می‌افکند. سپاهیان او از دیدن اینکه خیمه‌های شکست خوردگان چنان مجلل آراسته و خوانهای ایشان برای بزم پیروزی چنان رنگین گسترده شده به خنده افتادند. قیصر شام پومپئوس را در خیمه پومپئوس خورد.

پومپئوس همه شب را تا لاریسا اسب راند، از آنجا رهسپار کرانه دریا شد، و سپس با کشتی به اسکندریه رفت. در موتیلنه، آنجا که زنش به او پیوست، شامندان از وی خواستند تا رحل اقامت بیفکند؛ پومپئوس مؤدبانه این خواهش را رد کرد و به ایشان اندرز داد که خویشان را فارغ از بیم به قیصر تسلیم کنند، زیرا «قیصر مردی بی‌اندازه نیک سرشت و مهربان است.» بروتوس نیز به لاریسا گریخت، اما در آنجا وقت گذرانی کرد و نامه‌ای به قیصر نوشت. سردار فاتح از آگاهی بر سلامت وی سخت شاد شد، بی‌درنگ او را بخشید، و به خواهش او از گناه کاسیوس نیز در گذشت. وی با ملتهای مشرق زمین نیز، که زیر حکومت طبقات بالادست از پومپئوس جانبداری می‌کردند، خوشرفتاری کرد. انبارهای غله پومپئوس را میان جمعیت گرسنه یونان پخش کرد و به آتینان که از او پوزش می‌خواستند با لبخندی نکوهش آمیز گفت: «تا کی عظمت نیاکانتان شما را از نابودی به دست خویشان خواهد رهاوند؟»

شاید به او خبر داده بودند که پومپیوس امیدوار است تا به یاری سپاه و خواسته مصر و نیروهایی که کاتو، لابیوس، و متلوس سکینیو در اوتیکا بسیج می‌کردند جنگ را از سر گیرد. اما هنگامی که پومپیوس به اسکندریه رسید، پوتینوس، وزیر مخنت فرمانروای جوان مصر - بطلمیوس دوازدهم - شاید به امید پاداش قیصر، به خادمان خود دستور داد تا پومپیوس را بکشند. سردار همینکه پا به کرانه نهاد، با دشنه کشته شد، در حالی که همسرش در مانده و وحشتزده بر عرشه کشتی که با آن آمده بودند به نظاره ایستاده بود. چون قیصر در رسید، خادمان پوتینوس سر بریده پومپیوس را به او تقدیم کردند. قیصر هراسان رو برگرداند و از این حجت تازه بر اینکه آدمیان از راههای گوناگون به هدف واحد می‌رسند بگریست. وی مقر فرماندهی خود را در کاخ شاهانه بطالسه برپا کرد و بر آن شد تا کارهای آن مملکت باستانی را به سامان آورد.

VII - قیصر و کلئوپاترا

شاهانش دیگر از عهده حفظ نظام اجتماعی یا آزادی ملی بر نمی‌آمدند. سنای روم سیاست خود را بیش از پیش بر آن کشور تحمیل می‌کرد و اسکندریه ساخوی سپاهیان رومی شده بود. بطلمیوس یازدهم، که به دست پومپیوس و گابینیوس به سلطنت رسیده بود، وصیت کرد که حکومت به فرزندش بطلمیوس دوازدهم و دخترش کلئوپاترا برسد و این دو با یکدیگر زناشویی و بر کشور فرمانروایی کنند.

کلئوپاترا اصلاً از مردم مقدونیه یونان و به احتمال قوی زنی بیشتر بور بود تا سیه چشم. از زیبایی بهره‌ای چندان زیاد نداشت، اما طنازی، نشاط دم و اندام، هنرهای گوناگون، دلنشینی رفتار، و آن خوشاهنگی صدا چون با پایگاه شهریارش درمی‌آمیخت، همچون شرابی مردافکن سرداری رومی را نیز آرام از پای می‌افکند. وی با تاریخ، ادب، و حکمت یونان آشنایی داشت؛ به یونانی و مصری و سوری و، بنا بر روایات، به زبانهای دیگر نیز سخن می‌گفت. جذبه معنوی [سیاسی](#) را بر بی‌بندوباری دلفریب زنی یکسره بی‌پروا افزوده بود. آورده‌اند که دو رساله، یکی در پیرامون افزار آرایش و دیگری درباره موضوع جالب اوزان و سکه‌های مصری، نوشته است. فرمانروا و کشورداری توانا بود، بازرگانی و صناعت مصر را رونق بسزا بخشید، و در شئون مالی کار آگاهی ورزیده به شمار می‌آمد، حتی به روزگار عشق بازی. با این خصال، شهوت‌پرستی شرقی، سنگدلی و بی‌پروایی که رنج و مرگ از آن برمی‌خاست، و جاه‌طلبی سیاسی که سودای امپراطوری در سرش می‌پروراند و هیچ قانونی جز قانون کامیابی نمی‌شناخت، همراه بود. اگر مزاج تند و آتشین بطالسه اخیر را به ارث نبرده بود، چه بسا به آرزوی خویش، که شهبانویی بر قلمرو مدیترانه‌ای یگانه بود، می‌رسید. وی دریافت که مصر دیگر نمی‌تواند مستقل از روم باشد، و دلیلی ندید که خود هر دو کشور را یکجا زیر فرمان نداشته باشد.

قیصر از دانستن اینکه پوتینوس کلئوپاترا را از کشور بیرون رانده و اکنون به نیابت بطلمیوس جوان حکم می‌راند ناخرسند شد. وی در نهان کس در پی کلئوپاترا فرستاد، و او نیز پنهان نزد قیصر آمد. کلئوپاترا برای آنکه به قیصر برسد خود را در ملاقه‌ای نهان کرد و آن ملاقه را خادم وی، آپلودوروس، به درون غرّه قیصر برد. رومی شگفتزده، که هیچ گاه روا نمی‌داشت تا فتوحاتش در کارزار بر کامیابیهایش در عشق پیشی گیرد، دلباخته دلآوری و زیرکی کلئوپاترا گشت. وی کلئوپاترا را با بطلمیوس آشتی داد و او را دوباره با برادرش بر تخت شهریار مصر نشاند. چون از آرایشگران شنید که پوتینوس و آخیلاس سردار مصری دسیسه کرده‌اند تا او را بکشند و سپاه کوچکی را که با خود آورده بود قتل عام کنند، زیرکانه ترتیب قتل پوتینوس را داد. آخیلاس به قرارگاه سپاهیان مصری گریخت و آنان را به شورش

برانگیخت، دیری بر نیامد که سپاهیان سراسر خطه اسکندریه بر کشتن قیصر پیمان کردند. ساخوی رومی، که از طرف سنا در شهر مستقر شده بود، به اشاره مهترانش، بر ضد این مزاحم غدر پیشه، که می‌خواست سلسله شاهی را در خانواده بطالسه برقرار دارد و حتی از خود فرزندی بر مسند ولایت عهد بنشانند، به شورشیان پیوست.

در این وضع دشوار، قیصر با زیرکی و تدبیری که شیوة او بود به کوشش برخاست. وی کاخ شاهي و تماشاخانه مجاور آن را در خود و سربازانش ساخت و از آسیای صغیر، سوریه، و رودس نیروهای امدادی خواست. چون دید که ناوگان بیدفاعش بزودی به چنگ دشمنانش خواهد افتاد، فرمان داد تا آن را سراسر بسوزانند؛ بخشی از کتابخانه اسکندریه نیز که اندازه اش دانسته نشده است در کام آن حریق نابود گشت. قیصر با چند حمله نومیدانه جزیره فاروس را تصرف کرد، اما بعد از دست داد و سپس باز به جنگش آورد، زیرا فاروس کلید مدخل آن نیروهای امدادی بود که وی چشم به راهشان داشت. در یکی از این نبردها، هنگامی که مصریان قیصر و چهار صد تن از سربازانش را از روی آب بندی ساختگی به دریا انداختند، وی خود را با شنا، زیر باران نیزه، به ساحل نجات رساند. بطلمیوس دوازدهم که شورشیان را پیروز پنداشته بود، از کاخ خویش بیرون آمد و به شورشیان پیوست و از صفحه تاریخ ناپدید شد. چون نیروهای امدادی از راه رسیدند، قیصر مصریان و ساخلوی سنا را در «نبرد نیل» تار و مار کرد. وی وفاداری کلئوپاترا را به خود چنین پاداش داد که برادر کهنترش بطلمیوس سیزدهم را همراه او به شهریار برگزید، و برادر نیز در عمل همه اختیارات خود را به فرمانروایی مطلق کلئوپاترا واگذاشت.

معلوم نیست که چرا قیصر نه ماه را در اسکندریه گذراند، در حالی که سپاهیان مخالفش نزدیک اوتیکا بسیج می شدند و روم، که به تحریک کالیپوس و میلو به انقلاب اصلاح طلبانه برانگیخته شده بود، بیتابانه در انتظار او بود تا با مدیریتش امور را سر و سامان دهد. شاید می اندیشید که پس از ده سال جنگ سزاوار آسایش و آرامشی کوتاه هست. سوتونیوس می گوید که وی «اغلب تا بامداد با کلئوپاترا مجلس بزم داشت و، اگر سربازانش او را به شورش بیم نمی دادند، با کلئوپاترا در سراسر مصر می گشت و چه بسا با زورق شاهانه به حبشه می رفت؛» آخر، دست همه آن سربازان به لولیان شهر نمی رسید. شاید قیصر از روی زن نوازی نمی خواست که کلئوپاترا را در روزهای درد زایمانش تنها بگذارد. در سال ۴۷ ق م از کلئوپاترا پسری زاده شد که کایساریون نام گرفت؛ به روایت مارکوس آنتونیوس، قیصر خستوان شد که پسر از آن اوست. بعید نیست که کلئوپاترا این سودای شیرین را در گوش قیصر فرو خوانده باشد که قیصر خود به تخت شاهی بنشیند و او را به زنی گیرد و سراسر مدیترانه را در یک «بستر» متحد کند.

این البته حدس است، و حدسی است رسوایی آور و جز اماراتی برای تأیید آن چیزی

در دست نیست. اما قطعی است که قیصر چون شنید که فارناکس، فرزند مهرداد ششم، پونتوس و ارمنستان صغیر و کاپادوکیا را دوباره به چنگ آورده و مشرق زمین را بار دیگر به شورش بر روم پراکنده فراخوانده است، به عمل برخاست. فرزاندگی او در آرام کردن اسپانیا و گل پیش از مصاف با پومپئوس اکنون آشکار می شد؛ اگر غرب و شرق در یک زمان به سرکشی آغاز می کردند، شیرازة امپراطوری روم از یکدیگر می گسست و «بربرها» به جنوب سرازیر می شدند و روم هرگز روزگار آوگوستوس را به خود نمی دید. قیصر، پس از تجدید سازمان سه لژیون خود، در ماه ژوئن سال ۴۷ به حرکت درآمد و با شتاب معمول خویش سراسر کرانه مصر را در نوردید و از طریق سوریه و آسیای صغیر وارد پونتوس شد و فارناکس را در زلا شکست داد (دوم اوت همان سال) و این گزارش کوتاه را برای دوستی در رم فرستاد: «آمدم، دیدم، و پیروز شدم.»

در تارنتم به سیسرون برخورد (بیست و ششم سپتامبر)، و سیسرون از جانب خود و دیگر محافظه کاران از او پوزش خواست. قیصر با روی خوش این پوزش را پذیرفت. وی از دانستن اینکه، در مدت بیست ماه دوریش از رم، جنگ داخلی به انقلابی اجتماعی مبدل شده؛ داماد سیسرون، دولابلا، به کالیپوس پیوسته و لایحه ای در الغای دیون به انجمن عرضه کرده؛ آنتونیوس سربازان خود را به جان تهیدستان مسلح پیرو دولابلا انداخته؛ و هشتصد رومی در فوروم کشته شده اند به شگفت درآمد. کالیپوس در مقام پرایتوری میلو را از تبعید فرا خواند و هر دو با هم سپاهی در جنوب ایتالیا فراهم کردند و بندگان را برانگیختند تا همراه آنان در انقلابی دامنه دار یگانه شوند. این دو در کار خود چندان کامیاب نشدند، اما دل قوی داشته بودند. در رم اصلاح طلبان به یادبود کاتیلینا جشنی برپا کردند و دوباره بر گور او گل افشاندند. در عین حال، سپاه پومپئوس در آفریقا به اندازه همان سپاهی رسید که در فارسالوس شکست خورده بود. سکستوس، فرزند

پومپیوس، سپاهی نو در اسپانیا گرد آورد، و بدین ترتیب يك بار دیگر ایتالیا در معرض خطر قحطي غله افتاد. چنین بود اوضاع ایتالیا در اکتبر سال ۴۷، هنگامی که قیصر همراه کلئوپاترا، «برادر و شوهر» او، و کایساریون به رم و کالپورنیا رسیدند.

قیصر در ظرف چند ماهی که میان نبردهایش فرصت داشت نظم را به کشور بازگرداند. چون دوباره به مقام دیکتاتوری رسید، با لغو واپسین قانون سولا و فسخ همه مال الاجاره‌های کمتر از دو هزار سسترس به مدت يك سال در رم، اصلاح طلبان را خشنود کرد و در عین حال مارکوس بروتوس را به فرمانروایی گل سیزالپین برگماست. به سیسرون و آتیکوس اطمینان

داد که جنگ بر ضد مالکیت خصوصی را دامن نخواهد زد؛ و فرمان داد تا تندیسهای سولا را، که توده مردم تهدیدست سرنگون کرده بودند، دوباره برپا کنند؛ و با این شیوه‌ها نیز کوشید که خاطر محافظه‌کاران را آسوده دارد. هنگامی که اندیشه‌هایش را بر سر کار هواداران پومپیوس باز آورد، از دانستن اینکه معتمدترین لژیونهایش، به سبب تأخیر در دریافت مقرری، سر به شورش برداشته‌اند و از رفتن به افریقا سر باز می‌زنند، دل آزاده شد. چون خزانه تهی بود، با مصادرة اموال اعیان سرکش و جوهی گرد آورد؛ می‌گفت که به عبرت آموخته است که سپاهی به مال فراز آید، مال به قدرت، و قدرت به سپاه. پس ناگهان میان لژیونهای عاصی خود پدیدار شد و آنان را گرد هم فراخواند و آرام به ایشان گفت که از خدمت مرخص شده‌اند و می‌توانند به خانه‌های خود بازگردند، و افزود که چون «با سپاهیان دیگر» در افریقا پیروز شود، همه مقرری واپس مانده ایشان را باز خواهد داد. آپیانوس می‌گوید: «چون قیصر این سخن بگفت، همه آنان از اینکه سپاهسالار خود را در این دم که دشمنان از هر سو او را فرا گرفته‌اند تنها باز می‌گذارند، شرمگین شدند. ... آنگا فریاد برآوردند که از عصیان خود تائبند و از او به التماس خواستند که ایشان را در خدمت خود نگاه دارد.» قیصر با اکراهی دلپذیر این خواهش را پذیرفت و همراه ایشان از راه دریا رهسپار افریقا شد.

روز ششم آوریل ۴۶ قم، قیصر در تاپسوس با نیروهای متحد متلوس سکپیو، کاتو، لابینوس، و یوبای اول شاه نومیدیا برخورد. وی دوباره در این نخستین مصاف شکست خورد، اما صفوف خود را از نو آراست و حمله آغاز کرد و بر دشمن چیره شد. سربازان به خون تشنه قیصر، که گناه این نبرد دوم را به پای گذشت و بخشش او در فارسالوس می‌گذاشتند، از هشتاد هزار سپاهی هواخواه پومپیوس، ده هزار تن را بی‌امان کشتند، زیرا نمی‌خواستند که دوباره با این مردان رو به رو شوند. یوبا خود را کشت؛ سکپیو گریخت و در يك پیکار دریایی کشته شد؛ کاتو با سپاهی کوچک به اوتیکا فرار کرد. وقتی مهتران سپاه خواستند که در برابر قیصر از شهر دفاع کنند، کاتو مجابشان کرد که این کار ممکن نیست. وی برای آنان که قصد گریز داشتند مال فراهم کرد، اما به فرزندش اندرز داد که خود را به قیصر تسلیم کند. اما خود از این هر دو چاره رو برتافت. شامگاهان را به مناظره فلسفی گذراند و آنگاه به غرقة خویش رفت و به خواندن رساله فیدون افلاطون پرداخت. دوستانش که بر خودکشی او بیمناک بودند، شمشیرش را از کنار بسترش برداشتند. چون از پاسداری آسودند، کاتو خادم خویش را واداشت تا سلاح را باز آورد. یکچند چنین فرمانمود که خفته است؛ آنگاه یکباره شمشیر را برگرفت و به شکم خود فرو برد. دوستانش به درون غرقة شتافتند و پزشکی روده‌های بیرون ریخته‌اش را به جای خود باز نهاد و زخم را بخیه زد و نواری به روی آن بست. همینکه اینان غرقة را ترك کردند، کاتو نوار را به کناری زد و زخم را درید و اندرونة خویش را بیرون کشید و مرد.

قیصر چون فرا رسید، از اینکه فرصت بخشودن کاتو را نیافته اندوهگین شد. وی فقط توانست که از گناه پسر او درگذرد. اوتیکاییان مرده آن رواقی را با شکوهی تمام تشییع کردند، تو گفتمی می‌دانستند که اینک جمهوری را که کم و بیش پنج قرن از عمر آن گذشته بود به خاک می‌سپرند.

قیصر پس از آنکه سالوستیوس را به فرمانروایی نومیدیا منصوب کرد و ایالات افریقا را سر و سامانی تازه داد، در پاییز سال ۴۶ به رم بازگشت. سناي هراسان، که بر آمدن حکومت پادشاهی را نزدیک می‌دید، قیصر را برای مدت ده سال مقام دیکتاتور داد و چنان آیینی برای ورود پیروزمندان او به رم مقرر داشت که تا آن هنگام مانند نداشت. قیصر به هر يك از سربازانش پنج هزار درهم آتیکی (۳۰۰۰ دلار) پرداخت، یعنی بسیار بیش از آنچه به ایشان وعده داده بود. بیست و دو هزار خوان برای شازمندان گسترده و، از برای سرگرمی ایشان، يك نبرد دریایی نمایشی با شرکت ده هزار تن ترتیب داد. در آغاز سال ۴۵ رهسپار اسپانیا شد و در موند و اسپین سپاه هوادار پومپئوس را شکست داد. چون در اکتبر به رم رسید، سراسر ایتالیا را در آشوب یافت. سوء حکومت گروهی محدود از توانگران (اولیگارشی) و يك قرن انقلاب، کار کشاورزی، صنعت، مالیه، و بازرگانی را نابسامان کرده بود. فرسودگی ولایات، احتکار سرمایه، و پر خطر بودن سرمایه‌گذاری گردش پول را از نظم انداخته بود. هزاران آبادی رو به ویرانی گذارده؛ صد هزار مرد از کار تولیدی به جنگ باز خوانده شده؛ روستاییانی بیشمار به سبب رقابت غله بیگانه یابندگان «نظام املاک وسیع» (لاتیفوندا) به توده تهیدست شهرها پیوسته بودند و با اشتیاق به وعده‌های مردم‌فریبان گوش می‌دادند. بازماندگان آریستوکراسی، که گذشت قیصر ایشان را بر سر مهر نیاورده بود، در محفله‌ها و کاخهای خود به توطئه بر ضد او آغاز کردند. وی در سنا از آنان خواست، که به ضرورت دیکتاتوری گردن نهند و در کار بازسازی کشور به او یاری رسانند. اما آنان پیشتازیهای این غاصب را نکوهش و حضور کلئوپاترا را در رم به نام میهمان او سرزنش کردند، و این داستان را به نحوی پراکندند که قیصر سودای پادشاهی در سر دارد و می‌خواهد پایتخت امپراطوری را به اسکندریه یا ایلیم منتقل کند.

قیصر، با آنکه در سن پنجاه و پنج‌سالگی بیش از آنچه باید پیر شده بود، یکنه با همتی رومی بر اصلاح دولت روم کمر بست. وی می‌دانست که اگر به جای ویرانی‌هایی که سترده بود بنایی بهتر ننهد، پیروزی‌هایش به هدر خواهد رفت. چون در سال ۴۴ قم دیکتاتوری ده ساله‌اش تا پایان زندگی تمدید شد، این تفاوت را چندان نیافت، اگرچه مشکل می‌توانست

پیش‌بینی کند که پنج ماه بعد خواهد مرد. سنا، شاید به قصد آنکه او را نزد مردمی که حتی از نام شاه بیزار بودند منفور کند، در لقب بخشی به او و ثناگستریش گشاده دستی کرد. و نیز به او اجازه داد که اکلیل غار - که قیصر سرتاسش را با آن می‌پوشاند - بر سر بگذارد و حتی در زمان صلح نیز اختیارات «امپراطور» را اعمال کند. قیصر، با این اختیارات، خزانه‌داری و، با عنوان پونتیفکس ماکسیموس، کاهنان را به زیر نظارت خود درآورد؛ به نام کنسول می‌توانست قانون پیشنهاد و اجرا کند؛ به نام تریبون خود از هر گونه مجازاتی ایمن بود؛ و به نام سنسور می‌توانست سناتوران را به این مقام بگمارد یا بردارد. انجمنها حق تصویب لوایح را همچنان برای خود نگاه داشتند، اما نایبان قیصر - دولابلا و آنتونیوس - انجمنها را به میل خود می‌گرداندند، و انجمنها نیز به طور کلی از سیاست قیصر پشتیبانی می‌کردند. قیصر مانند همه دیکتاتوران کوشید تا قدرت خویش را بر پایه محبوبیت نزد خلق استوار دارد.

وی سنا را کمابیش به صورت يك مجمع مشورتی درآورد. اعضای آن را از ۶۰۰ به ۹۰۰ افزایش داد و با نصب ۴۰۰ عضو تازه ماهیت آن را برای همیشه دگرگون کرد. بسیاری از این نوآمدگان، بازرگانان رومی و شازمندان برگزیده شهرهای ایتالیا یا ایالات، و برخی نیز از کنتریبون (فرماندهان دسته‌های سد تنی) و سربازان یا غلامزادگان بودند. پاتریسینها، از دیدن اینکه سران قبایل شکست خورده گل به سنا راه یافته و در زمره فرمانروایان امپراطوری درآمده‌اند، به هراس افتادند؛ حتی بذله‌گویان پایتخت نیز از این وضع بر آشفتنده و دو بیتهی هزل آمیزی را میان خلق شایع کردند:

قیصر گلیان را پیروزمندانه رهبری می‌کند،

سپس به سنا می‌رساند؛ و گله‌ها شلوارکها را از پا به درآورده و توگای تریچ

پهن سناتوران را به تن کرده‌اند.

شاید قیصر بعد سناي تازه را چنان گنده کرده بود که نه به کار مشورت سودمندان به بیاید نه توانایی مخالفت یکپارچه داشته باشد. وی گروهی از دوستان خود - بالیوس، اویپوس، ماتئوس، و دیگران - را به عنوان اعضای یک هیئت اجرایی غیر رسمی برگزید و، با واگذاری جزئیات کارهای منشیگری حکومت و دقیق کشورداری به بندگان آزاد شده و بردگان سرای خود، پایه بوروکراسی امپراطوری را نهاد. به انجمن اجازه داد تا نیمی از متصدیان امور شهر را انتخاب کند، و نیمی دیگر را نیز خود با «توصیه‌هایی» برمی‌گزید که انجمن همیشه می‌پذیرفت. به عنوان تریبون می‌توانست تصمیمات تریبون‌ها یا کنسولان

تا کار شهرداری و دادگستری زودتر سامان یابد. امور شهر را خود در همه وجوه زیر نظر گرفت، و هیچ گونه ناشایستگی یا گشادبازی را نبخشید. در منشورهایی که برای حکومت شهرها به افراد می‌بخشید فساد در انتخابات و نادرستی مأموران حکومت را سخت نهي کرد و کیفرهای سنگین برای آنها نهاد. برای آنکه به تسلط رسم خرید منظم آرا بر زندگی سیاسی پایان دهد، یا شاید نیروی خویش را در برابر شورش تهیدستان حفظ کند، کولگیاها را از میان برداشت، جز برخی انجمنهای دیرینه یهودیان را که بیشتر جنبه مذهبی داشتند. خدمت در هیئت‌های منصفه را منحصر به دو طبقه بالادست کرد و حق دادرسی در دعاوی بسیار خطیر را برای خود نگاه داشت؛ وی غالباً بر مسند قضا می‌نشست و هیچ کس در خردمندانی و انصاف احکامش انکار روا نمی‌داشت. به حقوقدانان زمان خود پیشنهاد کرد که حقوق موجود رم را به نظم آورند و مدون کنند، اما مرگ زودرسش این طرح را عقیم گذاشت.

قیصر کار برادران گراکوس را از سر گرفت و میان سربازان دیرین خود و مردم تهیدست زمین بخش کرد. این سیاست، که بعد از جانب آوگوستوس دنبال شد، آشوب کشاورزان را چندین سال فرو خواباند. برای آنکه از تمرکز دوباره و سریع زمینداری جلوگیری کند، حکم کرد که زمینهای تازه را نمی‌توان تا بیست سال فروخت؛ و برای آنکه توسعه بردگی را در روستاها متوقف سازد، قانونی گذراند که به موجب آن یک سوم کارگران کشتزارها باید از آزادمردان فراهم آیند. پس از آنکه بسیاری از تهیدستان بیکاره را نخست به سپاهیگری گماشت و سپس به روستاییان زمیندار مبدل کرد، با گسیل هشتاد هزار تن از شارمندان در پی بنیانگذاری کولونی در کارتاژ، کورنت، سویل، آزل، و مراکز دیگر، باز از شمار ایشان کاست. برای فراهم کردن کار برای بیکاران دیگر در رم، صد و شصت میلیون سسترس بر سر یک برنامه دامنه‌دار ساختمانی صرف کرد، در «میدان مارس» بنای تازه و جاداری برای برگزاری انجمنها ساخت، و با بنا کردن «فوروم یولیوس» بر فوروم اصلی شهر، از تراکم کسب و کار در آن کاست. وی به همین شیوه بسیاری شهرها را در ایتالیا و اسپانیا و گل و یونان آراست. چون بدین گونه از فشار فقر کاست، تهیدستی را شرط دریافت غله دولتی قرار داد. یکباره شمارة درخواست کنندگان از سیصد و بیست هزار به صد و پنجاه هزار کاهش یافت.

قیصر تاکنون به نقش خود، یعنی قهرمان «خلقیان»، وفادار مانده بود، اما چون انقلاب روم بیشتر کشاورزی بود تا صنعتی، و هدف آن نخست آریستوکراسی زمیندار و برده پرور و سپس رباخواران و کمی هم طبقات بازرگان بود، در پیروی از سیاست برادران گراکوس، از بازرگانان خواست تا پشتیبان انقلاب ارضی و مالی باشند. سیسرون کوشید تا طبقات متوسط را با آریستوکراسی متحد کند. بسیاری از سرمایه‌داران بزرگ، از کراسوس گرفته تا بالیوس، در برآورد نیازهای مالی قیصر شرکت کردند، همچنانکه این گونه مردان به انقلابات امریکا و فرانسه نیز یاری رساندند. با این وصف، قیصر یکی از

مالی خویش را از میان برد، و آن گردآوری مالیات در ایالات به دست گروه‌های عامل بود. وی میزان وامها را پایین آورد؛ قوانین شدید در منع بهره‌های سنگین مقرر داشت؛ و با وضع قانون ورشکستگی، که بخش عمده آن امروزه نیز نافذ است، موارد سخت اعسار را فیصله داد. با اختیار طلا به عنوان پشتوانه پول و ضرب سکه زرین تازه‌ای به نام اورئوس، که قدرت خرید آن با لیره سترلینگ انگلیسی در قرن نوزدهم برابر بود، ثبات پولی کشور را بازگرداند. سکه‌های حکومت به تصویر او منقوش بود و به شیوه هنرمندانه‌ای ضرب می‌شد که در رم تازگی داشت. در اداره مالیات امپراطوری نظم و کفایتی نو راه یافت،

و نتیجه‌اش آن شد که هنگام مرگ قیصر خزانه دولت هفتصد میلیون سسترس و خزانه خصوصی او صد میلیون سسترس دارایی داشت.

برای آنکه گردآوری مالیات و سازمان حکومت بر پایه‌ای علمی استوار باشد، آماري از جمعیت ایتالیا گرفت و در نظر داشت که درباره سراسر امپراطوري چنین کند. برای آنکه شماره شامندان را، که بر اثر جنگ کاهش یافته بودند، افزایش دهد، عده بیشتری از رومیان را از حق انتخاب بهره‌مند کرد و از جمله به پزشکان و آموزگاران رم این حق را بخشید. چون از دیرباز کاهش شماره نوزادان بیمناک‌ش کرده بود، در سال ۵۹ حق تقدم در گرفتن زمین را به پدرانی داد که سه فرزند داشته باشند؛ آنگاه حکم کرد که به خانواده‌های بزرگ پاداش دهند، و زنان بیفرزند کمتر از چهل و پنج سال را از سوار شدن در تخت روان با جواهر بستن به خود ممنوع داشت - و این ضعیف‌ترین و بیهوده‌ترین قوانین گوناگون او بود.

قیصر، به رغم پایبندی به برخی خرافات، لادری (آگنوستیک) بود، اما همچنان مقام کاهن اعظم دین رسمی را بر عهده داشت و برای آن وجوه مرسوم را فراهم می‌کرد. وی معابد کهن را مرمت کرد و معابدی نو ساخت و بیش از همه «مادر مهربان» خویش یعنی ونوس را حرمت گذاشت. اما آزادی کامل عقاید دینی و نیایش را جایز شمرد و احکام دیرین در باب منع پرستش **ایسیس** را ملغا کرد و یهودیان را در ادای فرایض دینی خویش آزاد گذاشت. چون دید که تقویم کاهنان دیگر با فصول مطابق نیست، سوسیگنس، از یونانیان اسکندریه، را مأمور کرد تا، از روی نمونه‌های مصری «تقویم یولیانیوسی» را فراهم کند. که از آن پس هر سال مرکب از ۳۶۵ روز بود و هر چهار سال یک بار در ماه فوریه روزی دیگر نیز بر آن افزوده می‌شد. سبسون به شکوه گفت که قیصر چون به فرمانروایی به روی زمین خرسند نیست، حال به تنظیم گردش ستارگان پرداخته است. اما سنا این اصلاح را با رویی گشاده پذیرفت و نام خانوادگی دیکتاتور، یعنی یولیوس را بر ماه کوینتیلیس نهاد، و آن ماه پنجم در سالی بود که با ماه مارس آغاز می‌شد.

کارهایی که قیصر در اندیشه داشت یا اجرای آنها را آغاز کرد، اما بر اثر قتلش به فرجام نرسید، به اندازه همین اقدامات ستایش انگیز بود. وی تماشاخانه‌های بزرگ و معبدی به نام مارس، در خور گرسنه چشمی آن خدا، بنیاد کرد. وارو را به ریاست سازمانی برای تأسیس کتابخانه‌های عمومی گماشت. قصد داشت که با خشکاندن دریاچه فوکیوس و باتلاقهای پوتین، و آبادانی زمینهای آنها برای کشاورزی، رم را از بیماری مالاریا برهاند. با ساختن سد می‌خواست از طغیانهای تیبیر جلوگیری کند؛ و، با منحرف کردن مسیر آن رودخانه، امید داشت که وضع بندر اوستیا را، که هر چند یک بار بر اثر انباشتگی لایه‌های رودخانه رو به ویرانی می‌گذاشت، اصلاح کند. به مهندسان خود دستور داد تا برای ساختن راهی در سراسر ایتالیا مرکزی و کندن کانالی در کورنت طرح بریزند.

قیصر تصمیم گرفت تا آزامردان ایتالیا را با آزامردان رم به یک پایه از شامندی برساند و سرانجام ایالات را با ایتالیا برابر کند؛ و این کاری بود که موجب عدم رضایت بسیاری می‌شد. در سال ۴۹ قم به ساکنان گل سیزالپین مقیم دامنه آلپ حق رأی داد، و اینک (سال ۴۴ قم)، با صدور یک منشور شهری، ظاهراً برای همه شهرهای ایتالیا، حقوق آنها را با حقوق رم برابر کرد. شاید در اندیشه آن بود که حکومتی نماینده مردم برپا دارد که از آن راه این شهرها، به حکم مبانی دموکراسی، سهمی در سلطنت مشروطه او داشته باشند. اختیار نصب فرماندهان ایالات را از دست سناي فاسد بیرون آورد و خود مردانی را که لیاقتشان مسلم شده بود به آن مقامات گماشت. مالیات ایالات را یک سوم کاهش داد و گردآوری آنها را بر عهده کسانی گذاشت که در برابر خود او مسئول بودند. نفرین پیشینیان را نادیده انگاشت و کاپوا، کارتاژ، و کورنت را دوباره آباد کرد و در این زمینه نیز باز کار برادران گراکوس را به پایان رساند. به کوچ‌نشینانی که در پی بنیانگذاری یا ساکن شدن در بیست شهری که از جبل طارق تا دریای سیاه دامنه داشت فرستاده بود، حقوق رومی یا لاتینی داد و آشکارا امیدوار بود که همه افراد بالغ و ذکور را در امپراطوري از حق شامندی رومی برخوردار کند. در آن حال، سنا دیگر نه نماینده یک طبقه در رم، بلکه مظهر اندیشه‌ها و خواست همه ایالات می‌شد. این برداشت از حکومت و تجدید سازمان ایتالیا و رم به دست

قیصر، کمالبخش آن معجزه‌ای شد که جوانی گشادباز و گزافه‌کار را در زمرة شایسته‌ترین، دلیرترین، منصف‌ترین، و روشن اندیش‌ترین مردان در سراسر تاریخ اندوهبار سیاست درآورد.

قیصر مانند اسکندر نمی‌دانست کجا از حرکت باز ایستد. چون اندیشه تجدید نظام قلمرو خویش را در سر داشت، نمی‌خواست آن را از جانب فرات و دانوب و راین در معرض خطر حمله بیندازد. در نظر داشت که نیرویی عظیم در پی تصرف سرزمین پارت گسیل دارد و کین کراسوس را، دیری درباره آن اندیشه می‌کرد، برآورد؛ پیرامون دریای سیاه را در نوردد؛ و

تصرف درآورد. و آنگاه چون امپراطوری را ایمن گرداند، پربار از افتخار و غنیمت به رم باز گردد، بدان پایه توانگر باشد که کساد اقتصادی را پایان دهد، بدان مایه نیرومند که مخالفتها را نادیده انگارد، و سرانجام به فراغت جانشین خویش را معین کند و، در حالی که «صلح رومی» را همچون میراث عالی خود بر جهان ارزانی می‌دارد، روی در نقاب خاک کشد.

IX – بروتوس

چون خبر این نقشه اندک اندک در روم پخش شد، مردم عادی که عاشق عظمتند به آن آفرین گفتند؛ طبقات سوداگر، که بوی سفار شهای جنگی و چپاول ایالات به مشامشان رسیده بود، دندانهای خود را تیز کردند؛ و آریستوکراسی، که با بازگشت قیصر نابودی خویش را از پیش آشکار می‌دید، بر آن شد که او را پیش از عزیمت بکشد.

قیصر با آن بزرگزادگان با چنان بزرگواری رفتار کرده بود که گشاده‌بانی سیسرون را در ستایش خویش برانگیخت. همه دشمنانی که تسلیم اختیار کرده بودند بخشید و فقط چند تنی را که پس از شکست و بخشودگی باز با او به جنگ برخاسته بودند محکوم به مرگ کرد. نامه‌هایی را که در چادرهای پومپئوس و سکپیو یافت خوانده سوزاند. دختر و نوادگان اسیر پومپئوس را نزد سکستوس، فرزند وی، که هنوز بر او یاغی بود، باز فرستاد و تندیسهای پومپئوس را، که هواخواهان قیصر واژگون کرده بودند، دوباره برپا داشت. فرماندهی ایالات را به بروتوس و کاسیوس و مقامات عالی دیگری را به بسیار کسان دیگر از زمرة ایشان واگذاشت. هزاران دشنام شنید و دم بر نیارود و کسانی را که گمان می‌برد در کار توطئه بر ضد جانش هستند به محاکمه فرانخواند. سیسرون را، که حرباً صفت هر دم به رنگی درمی‌آمد، نه همانا بخشود، بلکه بزرگ داشت و از پذیرش هیچ يك از خواهشهای آن خطیب، خواه برای خود خواه برای یارانش که هواخواه پومپئوس بودند، دریغ نکرد. وی، به اصرار سیسرون، از گناه مارکوس مارکوس نا توبه‌کار نیز درگذشت. سیسرون در خطابه‌ای شیوا به عنوان در دفاع از مارکوس (سال ۴۶) «جوانمردی باور نکردنی» قیصر را ستود و اعتراف کرد که اگر پومپئوس پیروز می‌شد، کینه خواهر از قیصر می‌گشت. وی گفت: «من این سخن نامدار و بس فرزانه و ارباب را با اندوه شنیده‌ام که گفته‌ای: من چندانکه باید زیسته‌ام، خواه برای طبیعت باشد خواه برای ناموری. ... از تو می‌خواهم که این حکمت فرزندانگان را يك سو بنهی؛ به بهای به خطر افکندن ما فرزانه مباش. ... تو هنوز راهی دراز به فرجام کارهای خویش داری و هنوز (حتی) بنیاد آنها را ننهادی.» سیسرون به نام همه سناتوران با قیصر پیمان استوار بست که همه سر به سر سلامت او را پاس دارند و تن خویش را در برابر هر گزندی که به او روی آورد سپر کنند. سیسرون اکنون بدان پایه توانگر شده بود که در اندیشه افتاده بود تا کاخی

دیگر، نه کوچکتر از کاخ سولا، برای خود بخرد، و لذت می‌برد از بزمهایی که آنتونیوس و بالبوس و دیگر یاوران قیصر او را به آنها دعوت می‌کردند. نامه‌های او هیچ گاه به اندازه آن زمان از شادمانی حکایت ندارد. اما قیصر فریفته نشد و به ماتئوس نوشت: «هیچ کس به بزرگواری سیسرون نیست، اما یقین دارم که سخت از من بیزار است.» چون هواداران پومپئوس دوباره جان گرفته و با قیصر ستیزه آغاز کردند، این تالران چرب‌زبان عالم قلم با امیدهای ایشان موافق شد و مرثیه‌ای در وصف کاتوی کهین نوشت

که قیصر را به مقابله با او برانگیخت. قیصر فقط پاسخی به عنوان بر ضد کاتو نوشت که نمودار دیکتاتور در بهترین حالت خویش نیست؛ وی به سیسرون اختیار داد که تا در این معارضه سلاح خویش را برگزیند، و پیروزی به چنگ خطیب افتاد. عاۓة مردم شیوة سیسرون و اعتدال فرمانروا را پسندیدند که در جایی که می‌توانست حکم مرگ امضا کند، رساله پرداخت.

کسانی را که به قدرت خو گرفته‌اند و سپس از آن محروم شده‌اند نمی‌توان با بخشودن عنادشان رام کرد. از یاد بردن بزرگواری دیگران در حق ما به همان دشواری از یاد بردن گزند است که خود به دیگری رسانده‌ایم. آریستوکراتها در سنایی که جرئت رد پیشنهادهای قانونی قیصر را نداشت از خشم بر خود می‌پیچیدند. نابودی آزادی را نکوهش می‌کردند - همان آزادی که کیسه‌های ایشان را سنگینتر کرده بود - و حاضر به پذیرش این نکته بودند که شرط بازگرداندن نظم، محدود کردن آزادی ایشان است. از حضور کلئوپاترا و کایساریون در روم بیمناک بودند؛ درست است که قیصر با زنش کالپورنیا می‌زیست و هر دو بظاهر به یکدیگر مهر می‌ورزیدند، اما که می‌دانست - و که نمی‌دانست - که به هنگام دیدارهای پیاپی او با آن شهبانوی خوبرو چه می‌گذشت؟ شایعات پیوسته حمایت از آن داشتند که قیصر کلئوپاترا را به زنی خواهد گرفت و پایتخت امپراطوریهای متحد خود و او را در مشرق زمین برخواهد گزید. مگر او فرمان نداده بود که تندیسش بر فراز کاپیتول در کنار تندیسهای شاهان کهن رومی برپا شود؟ مگر با حك پیکرة خود بر سکه‌های رومی به گستاخی بیسابقه‌ای برخاسته بود؟ مگر جبهه‌های ارغوانی، که معمولا ویژه شاهان بود، بر تن نمی‌کرد؟ در جشن لوپرکالیا، در روز ۱۵ فوریه سال ۴۴، کنسول آنتونیوس، عریان به شیوة **کاهنان**، مست لایعقل، سه بار کوشید تا دیهیم شاهانه‌ای را بر سر قیصر نهد، و قیصر سه بار رو برتافت؛ اما مگر نه از آن رو که جماعت غرولند کردند؟ مگر نه آنکه وی سه تریبونی را از کار بر کنار کرده بود به جرم آنکه دیهیم شاهی را که دوستانش بر سر تندیس او گذاشته بودند آنها برداشته بودند؟ يك بار در معبد ونوس نشسته بود و چون سناتوران به دیدار او آمدند، برای پیشباز از ایشان از جای برخاست. برخی عذر آوردند که گرفتار حمله صرع شده است و دیگران بهانه کردند که به

بیماری اسهال مبتلاست و برای آنکه در چنین لحظه نابهنگامی روده‌هایش نجبد، بر جای نشسته مانده است. اما بسیاری از پاتریسینها بیمناک شدند که مبدا در یکی از همان روزها قیصر را بر تخت شاهی ببینند.

چند روزی پس از جشن لوپرکالیا، گایوس کاسیوس، مردی بیمارگون - و به وصف پلوتارک «رنگ پریده و لندوک» - نزد مارکوس بروتوس رفت و اندیشه کشتن قیصر را در دلش انداخت. وی پیشتر چند تن از سناتوران را با خود همدستان کرده بود، و نیز برخی از سرمایه‌دارانی را که قیصر، با محدود کردن اختیارات عاملان مالیات، جلوی یغماشان را در ایالات گرفته بود، و حتی گروهی از سرداران قیصر را که غنایم و مناصبی را که او بخشیده بود در شأن خود نمی‌دیدند. وجود بروتوس برای پیشاهنگی در توطئه لازم بود، زیرا همگان او را در فضیلت سرآمد مردان می‌شمردند. چنین گمان می‌رفت که وی از زادگان همان بروتوسهایی است که ۴۶۴ سال پیش شاهان را [از رم] بیرون **راندند**. مادرش سرویلیا خواهر ناتنی کاتو و زنش پورتیا دختر کاتو و بیوة بیبولوس، دشمن قیصر، بود. آپیانوس می‌گوید: «می‌پنداشتند که بروتوس پسر قیصر است، زیرا قیصر در ماههای پیش از تولد بروتوس دلباخته سرویلیا بود.» پلوتارک می‌افزاید که قیصر بروتوس را فرزند خود انگاشت. شاید بروتوس خود نیز بر همین عقیده بود و از قیصر بیزار بود، چرا که وی مادرش را از راه به در برده و از او نیز، به گفته شایعه‌سازان رم، به جای مردی از خاندان بروتوس، يك حرامزاده ساخته بود. وی همیشه اندوهگین و کم سخن بود، گویی که بر خطایی پنهانی می‌اندیشید؛ در عین حال رفتاری غرورآمیز داشت. همچون کسی که به هر تقدیر خون والاتباری در رگانش باشد. استاد یونانی و دلبسته فلسفه بود؛ در مابعدالطبیعه پیرو افلاطون بود و در اخلاقیات شاگرد زنون. بر او پوشیده نبود که مکتب رواقی، مانند عقاید یونانی و رومی، کشتن جباران را روا می‌شمرد. به دوستی نوشت: «نیاکان ما بر آن بودند که ما نباید به هیچ جباری گردن نهیم، اگر چه پدر ما باشد.» وی رساله‌ای درباره «فضیلت» پرداخت و بعدها نامش با این مفهوم مجرد در هم آمیخت. به شارمندان سالامیس قیصری، با وساطت دلالان، با سودی به نرخ چهل و هشت درصد وام می‌داد؛ چون

وامداران از پرداخت بهره جمع شده سرباز زدند، وی از سیسرون، که در آن هنگام در کیلیکیا معاون کنسول بود، خواست تا بهره‌ها را به ضرب شمشیر رومی بازستاند. بر سیزالین گل با پاکدامنی، و شایستگی فرمان راند و چون به رم بازگشت، از جانب قیصر به مقام پرایتوری شهری برگزیده شد (سال ۴۵).

منش جوانمردانه‌اش با پیشنهاد کاسیوس یکسره ناساز افتاد. کاسیوس منش سرکش نیاکان بروتوس را به

نیاکانش ثابت کند. وی، که جوانی حساس بود، چون دید که بر تندیس بروتوس مهین نوشته‌هایی از این گونه حک کرده‌اند که «بروتوس مگر مرده‌ای؟» یا «نوادگانت ناخلفند»، از شرم سرخ شد. سیسرون چند رساله را که در این سالها نوشته بود به او پیشکش کرد. همانگاه میان پاتریسینها این نجوا درگرفت که روز پانزدهم ماه مارس لوکیوس کوتا در سنا پیشنهاد خواهد کرد که قیصر به مقام سلطنت برسد، زیرا، به حکم پیشگویی و خش سیبولایی، پارتیان فقط از یک شاه شکست خواهند خورد. کاسیوس می‌گفت که سنایی که نیمی از اعضایش از گماشتگان قیصر فراهم آمده این پیشنهاد را تصویب خواهد کرد و هر گونه امیدی به بازگرداندن جمهوری بر باد خواهد شد. بروتوس تسلیم شد و آنگاه توطئه‌گران طرح‌های قطعی خود را ریختند. پورتیا را از توطئه را از زبان شوی خویش از این راه به در آورد که دشمن‌های بران خود فرو برد تا نشان دهد که اگر خود نخواهد، هیچ گزند بدنی نخواهد توانست او را به زبان آورد. بروتوس یک دم اسیر احساسات کور شد و اصرار کرد که به جان آنتونیوس نباید آسیبی برسد.

شامگاهان چهاردهم مارس، قیصر، در انجمنی از دوستان که در خانه‌اش برپا شده بود، پیشنهاد کرد تا به عنوان موضوع مباحثه در این باره گفتگو کنند که «بهترین مرگ کدام است؟» و خود پاسخ داد: «مرگ ناگهانی.» بامداد روز بعد، زن قیصر از او خواست تا به سنا نرود و گفت که او را در خواب آغشته به خون دیده است. خادمی نیز که مانند زن قیصر بیمناک بود تصویر نیای قیصر را از دیوار فرو افکند تا دل قیصر را بدشگون کند و او را از رفتن باز دارد. اما دکیموس بروتوس، که یکی از نزدیکترین دوستان او و نیز یکی از توطئه‌گران بود، از او خواست که به سنا برود و خود مؤدبانه جلسات آن را برای مدت نامعلوم تعطیل کند. دوستی که از توطئه آگاه شده بود به دیدنش آمد تا او را زنهارد، اما قیصر از خانه بیرون رفته بود. قیصر بر سر راه خود به سنا به سپورینای طالع بین برخورد که یک بار آهسته در گوشش گفته بود: «از روزهای سیزدهم و پانزدهم مارس بر حذر باش!» قیصر لبخند زنان گفت که آن روزها فرا رسیده و کارهای همه رو به راه است. طالع بین سپورینا پاسخ داد: «اما آن روزها به سر نرسیده است.» هنگامی که قیصر، به حکم سنتی که پیش از جلسه سنا جاری بود، قربانی را در برابر تماشاخانه پومپیوس نیاز می‌کرد، لوحی به دستش دادند که در آن او را از توطئه خبر داده بودند. قیصر اعتنایی به لوح نکرد، و در روایات آمده است که پس از مرگ لوح را در دستش یافتند.

آنتونیوس به حرف، وی را از رفتن به سنا بازداشت. چون قیصر به تالار آمد و بر کرسی خود جای گرفت، «آزادی بخشان» بیدرنگ بر سرش ریختند. سوتونیوس گزارش می‌دهد که، به گفته برخی، چون مارکوس بروتوس قصد جاننش کرد، قیصر به یونانی به او گفت: «کای سوتکنون» - یعنی فرزندم، تو هم؟ آپیانوس می‌گوید که چون بروتوس بر قیصر زخم زد، قیصر یکسره دست از مقاومت برداشت؛ پس ردای خویش را به روی سر و چهره کشید و تن به ضربتها داد و در پای تندیس پومپیوس به زمین افتاد. بدین گونه آرزوی کاملترین مردی که روزگار باستان در دامن خود پرورده بود روا شد.

آنتونیوس

۴۴ - ۳۰ ق م

I - آنتونیوس و بروتوس

کشته شدن قیصر یکی از تراژدیهای عمده تاریخ بود. این امر از آن رو نیست که رشته کوششی بزرگ را در کشورداری گسست و پانزده سال دیگر آشوب و جنگ در پی آورد؛ زیرا تمدن به جایی ماند، و آوگوستوس آنچه را قیصر آغاز کرده بود به پایان رساند. تراژدی از این روست که شاید هر دو طرف دعوی در آن حق داشتند: توطئه‌گران در این اندیشه که قیصر سودای شاهی در سر دارد، و قیصر در این باور که آشوب و وسعت امپراطوری، حکومت سلطنتی را اجتناب ناپذیر کرده است. از زمانی که سنای روم از قتل قیصر یک دم در حیرت فرو شد و سپس اعضای آن پریشان و هراسناک پا به گریز نهادند، بر سر این نکته میان آدمیان اختلاف بوده است. آنتونیوس، که پس از واقعه از راه فرا رسید، دلیری را در احتیاط دید و در خانه خویش پناه گرفت. زبان سیسرون از فصاحت باز ماند، حتی هنگامی که بروتوس، دشمن به دست، او را به نام «پدر میهن خویش» ستود. توطئه‌گران چون از سنا بیرون آمدند خلقی آشفته را در میدان یافتند، پس کوشیدند تا با اوراد «آزادی» و «جمهوری» ایشان را با خود همراه کنند، اما آن جمعیت شگفتزده دیگر برای عباراتی که مدتها برای پوشاندن از به کار می‌رفت حرمتی نمی‌شناخت. آدمکشان بر جان خویش بیمناک شدند و در ساختمانهای فراز کاپیتول پناه گرفتند و نگهبانان شمشیرزن خصوصی خود را بر گرد آنها گماشتند. نزدیک شامگاهان سیسرون نیز به آنان پیوست. آنتونیوس، پس از آنکه فرستادگان ایشان را نزد خود پذیرفت، پاسخی دوستانه بر ایشان فرستاد.

روز بعد جمعیت انبوهتری در میدان گرد آمد. توطئه‌گران گماشتگانی فرستادند تا پشتیبانی جمعیت را باز خرد و آن را به صورت انجمنی قانونی درآورد؛ آنگاه دل قوی کردند و از کاپیتول فرود آمدند و بروتوس خطابه‌ای را که برای

خطابه در شنوندگان شوقی برنمیگیخت. کاسیوس نیز کوششی کرد، اما جز خاموشی سرد پاسخی نیافت. «آزادی بخشان» به کاپیتول بازگشتند و چون جمعیت رو به کاهش گذاشت، دزدانه به خانه‌های خویش رفتند. آنتونیوس که خود را وارث قیصر می‌پنداشت همه نامه‌ها و وجوهی را که قیصر در کاخ خویش باز نهاده بود از کالپورنیای پریشان گرفت؛ در عین حال، پیر سربازان قیصر را در نهان به رم فرا خواند. در روز هفدهم مارس، به حکم اختیار تریبونی خود، جلسه سنا را تشکیل داد و همه دسته‌ها را با خوشرفتاری و آرامش خویش شگفتزده کرد.

وی پیشنهاد سیسرون را برای عفو همگانی پذیرفت و رضا داد که بروتوس و کاسیوس به فرماندهی ایالات گماشته شوند (یعنی سلامت بگریزند و از قدرت نیز بی‌بهره نشوند)، به شرط آنکه سنا همه فرمانها و قوانین و احکام انتصاب قیصر را تصویب کند. چون بیشتر اعضای سنا منصب یا درآمد خود را در پرتو همین قوانین به دست آورده بودند، شرط را پذیرفتند و هنگامی که جلسه سنا پایان یافت، همگان بر آنتونیوس، به نام کشورداری که صلح را از کام دیو جنگ بیرون کشیده است، آفرین گفتند. عصر آن روز آنتونیوس، کاسیوس را به شام مهمان کرد. روز هجدهم، سنا دوباره به کنکاش نشست، وصیت قیصر را

نافذ شمرد، حکم داد تا تشییعی رسمی از جنازه او به عمل آید، و آنتونیوس را برگماشت تا به شیوة معمول مرثیة مرسوم را ایراد کند.

روز نوزدهم آنتونیوس وصیتنامه قیصر را از دوشیزگان آتشیان، که آن را به امانت نزد خود داشتند، باز گرفت و نخست برای جمعی کوچک و سپس گروهی بزرگ بر خواند. در وصیتنامه چنین آمده بود که دارایی خصوصی قیصر باید به نوادگان برادرش برسد و آنگاه یکی از این نوادگان، یعنی کایوس اوکتاویوس را فرزند خوانده و وارث وی نامیده بود (و این نکته حیرت و خشم آنتونیوس را برانگیخت). دیکتاتور همچنین باغهای خود را به مردم واگذاشته بود تا به صورت گردشگاهی همگانی درآید و سیصد سسترس برای هر شامند رومی باز نهاده بود. خبر این گشادهدستیهای نیکوکارانه بتندی در شهر پخش شد؛ و هنگامی که، در روز بیستم، جنازه قیصر که در خانه‌اش مومیایی شده بود برای آیینهای واپسین به فوروم آورده شد، جمعیتی انبوه، و از جمله سربازان قدیمی قیصر، برای ادای احترام به او گرد آمدند. گویا آنتونیوس نخست با خویشتنداری و احتیاط سخن گفته است، اما همینکه به میانه‌های سخن رسیده، احساسات نهانش سر از سینه بر زده و اخگر فصاحتش را برافروخته است. هنگامی که ردای پاره پاره و خونینی را که قیصر به هنگام دشنه خوردن بر تن داشته بود از تابوت عاج بیرون کشید، عواطف جمعیت چنان برانگیخته شد که فرونشاندن آن ممکن نبود. در میانه مویه‌های غریب و فریادهای دیوانه وار، مردم از هر سو پاره‌های چوب گرد آوردند و آتشی در پای جنازه برافروختند. کهنه سربازان سلاحهای خویش را همچون پیشکشی به روی

گرنیباترین پیرایه‌هایشان را. برخی از شوریدگان نیمسوزها از آتش برگرفتند تا خانه‌های توطئه‌گران را بسوزانند؛ اما از آن خانه‌ها سخت نگهبانی می‌شد و خانه‌دایان از رم گریخته بودند. خیل جمعیت همه شب را کنار آتش فروزان گذراند و بسیاری از یهودیان، که وجود قوانین موافق حال خود را مدیون قیصر بودند، سه روز آنجا سرودهای کهن خویش را که ویژه تشییع مردگان بود می‌خواندند. آن روزها آشوب را پایتخت موج می‌زد تا آنکه سرانجام آنتونیوس سربازان خود را فرمود تا یغماگران سمج را از صخره تاریپانی به زیر اندازند.

آنتونیوس يك نیمه قیصر بود، همچنانکه آگوستوس نیمه دیگر بود؛ آنتونیوس سرداری شایسته و آگوستوس سیاستمداری گرانمایه بود، اما هیچ يك هر دو صفت را در خود جمع نداشت. آنتونیوس در سال ۸۲ قم زاده شد و بخش بزرگی از زندگی خود را در اردوگاهها و بخش بیشتری را در پی باده، زن، خوراك خوب، و کامرانی به سر برده بود. اگر چه والاتبار و خوبرو بود، از فضایل ویژه مردم ساده بهره داشت، یعنی از قوت بدنی، سرزندگی، خوشخویی، گشادهدستی، دلیری، و وفاداری. وی روی قیصر را سپید کرده بود، زیرا حرمسرایی از مرد و زن در رم داشت و، در سفر، همواره يك روسپی یونانی در تخت روان همراهش بود. خانه پومپیوس را در حراج خرید، در آن سکونت گزید، و سپس از پرداخت بها سر باز زد. در میان اسناد قیصر، احکام انتصاب دوستان و فرمانهایی موافق مقصود و مدخل خویش یافت - (یا به گفته برخی) اینها و چیزهایی را که خود می‌خواست در میان اسناد قیصر نهاد. در ظرف دو هفته، معادل ۱۵۰۰۰۰۰ دلار از بدهی‌های خود را پرداخت و مردی توانگر شد. قریب ۲۵۰۰۰۰۰۰ دلاری را که قیصر در معبد [اویس](#) به ودیعه گذاشته بود گرفت و ۵۰۰۰۰۰۰ دلار دیگر از خزانه خصوصی قیصر برداشت. چون دید که دکیموس بروتوس، که از جانب قیصر فرمانروای سیزالپین گل شده بود، به رغم شرکت در قتل قیصر، همچنان بر آن مقام پرسود باقی است، لایحه‌ای از انجمن گذراند تا خود بر آن ایالت، که از نظر استراتژیک اهمیت داشت، دست یابد و دل دکیموس را نیز به مقدونیه خوش کرد. همین گونه مارکوس بروتوس و کاسیوس، مقدونیه را به دکیموس و سوریه را به دولابلا واگذاشتند و خود به حکومت کورنه و کرت خرسند شدند.

سنا، که از قدرت روزافزون آنتونیوس به هراس افتاده بود، فرزند خوانده قیصر را به روم دعوت کرد تا آنتونیوس را و هنی رسانده باشد. کایوس اوکتاویوس، که بعدها خود را به مقام بزرگترین دولتمرد تاریخ روم رساند، در سال ۴۴ قم

سنت، نام پدر خوانده‌اش را بر خود نهاد و نام خویش را نیز برای باز شناخته شدن بر آن افزود و نامش کایوس یولیوس اوکتاویانوس شد، تا آنکه هفده سال بعد، نام والای اوگوستوس (همایون فر) را گرفت که در طی قرون به آن شناخته شده است. مادر بزرگش یولیا، خواهر قیصر، پدر بزرگش صراف‌ی در بازار پلبها در ولایت‌رای واقع در لاتئوم، و پدرش نخست شهردار پلنی و سپس پرایتور و بعد فرمانروای مقدونیه بود. در کودکی سادگی اسپارتی را به تربیت آموخت و ادب و فلسفه یونان و روم را فرا گرفت. در ظرف سه سال واپسین زندگی قیصر، بیشتر روزهایش را در قصر او می‌گذارند. یکی از دردهای زندگی قیصر آن بود که پسری مشروع از خود نداشت و باز این یکی از ژرف‌بینی‌های بزرگ او بود که اوکتاویوس را به فرزندی پذیرفت. قیصر این پسر را در سال ۴۵ ق.م با خود به اسپانیا برد و از دیدن دلاوری آن بیمار ناتوان و عصبی در تحمل خطرات و سختی‌های نبرد خرسند شد. او را واداشت تا فنون جنگ و حکومت را به دقت بیاموزد. تندیسهایی بسیار، چهره او را برای ما آشنا کرده است: مردی بود فرهیخته، ظریف، جدی، و در عین حال کمرو، با اراده، باگذشت، و سرسخت؛ ایدئالیستی (آرمانخواهی) که به اجبار واقع‌پرداز شده، اندیشمندی که با رنج بسیار آموخته است که مرد عمل باشد. نحیف و رنگ پریده بود و از سوء هاضمه رنج می‌برد. کم می‌خورد و کمتر می‌نوشتید و، در پرتو پرهیز و زندگانی منظم، از دوستان قوی بنیه‌ای که بر گردش بودند بیشتر زیست.

در پایان ماه مارس ۴۴، بنده‌ای آزاد شده وارد آپولونیا، در ایلیریا یعنی مقر اوکتاویانوس و سپاهش، شد و خبر قتل و وصیت قیصر را آورد. جوان حساس از ناسپاسی آدمیان سخت برآشفته. همه مهرش به عم بزرگش، قیصر، که او را آنچنان پرورده بود و با سربازان چنان پرشور برای بازسازی کشوری پریشان کوشیده بود، در او به جوش آمد و مصممش ساخت تا کارهای قیصر را خونسرد و آرام به پایان رساند و کین مرگش را برآورد. پس با کشتی از دریا گذشت، به بروندیسیوم رفت، و به سوی روم شتافت. در آنجا خویشاوندانش به او اندرز دادند تا خود را نهان کند مبادا که آنتونیوس دست به خون او یازد. مادرش نیز وی را اندرز داد که دست به کاری نزند. اما چون اوکتاویوس چنین شیوه‌ای را خوار شمرد، مادر شاد شد و فقط به او پیشنهاد کرد که تا حد ممکن شکیبایی و زیرکی پیشه کند و از ستیزه آشکار بپرهیزد. وی از این اندرز فرزانه‌وار تا پایان عمر پیروی کرد.

اوکتاویانوس به دیدار آنتونیوس رفت و از او پرسید که بر ضد دشمنان قیصر چه کارها شده است، و شگفت‌زده شد از اینکه آنتونیوس را سرگرم بسیج سپاهی برای جنگ با دکیموس بروتوس یافت، چرا که وی از تسلیم سیزالپین گل به وی سرباز زده بود. اوکتاویانوس از آنتونیوس خواست تا میراث قیصر را برابر با وصیت او خرج کند، از جمله به هر شاربند رومی قریب ۴۵ دلار از محل میراث بپردازد. آنتونیوس دلایل بسیار برای تأخیر آورد. پس

اوکتاویانوس وجوهی از دوستان قیصر وام گرفت و پول سربازان قدیمی را پرداخت و با این چادر سپاهی برای خود بسیج کرد.

آنتونیوس، که به گفته خود از گستاخی این «پسرک» به خشم آمده بود، اعلام داشت که به جانش سوء قصدی صورت گرفته و ضارب اوکتاویانوس را محرک عمل خود دانسته است. اوکتاویانوس مدعی بیگناهی خود شد. سیسرون از این ستیزه بهره جست تا اوکتاویانوس را مجاب کند که آنتونیوس بز هکاری سپاهل است و باید بینی او را به خاک مالید. اوکتاویانوس با او همدستان شد و دو لژیون خود را با لژیونهای هیرتیوس و پانسا در یک سپاه گردآورد و همراه آنها روانه شمال در پی نبرد با آنتونیوس شد. سیسرون با نگرش چهارده [فیلیپیکوس](#) آتش این جنگ خانگی تازه را تیزتر کرد؛ وی پاره‌ای از این خطابه‌ها را در سنا یا انجمن خواند و برخی دیگر را، مطابق سنتی که برای بدنام کردن حریفان جنگی رایج بود، از برای «تبلیغات»، در کوی و برزن پراکند. پس از نبردی که در موتینا (مودنا) درگرفت، آنتونیوس شکست خورد و گریخت (سال ۴۴)؛ اما هیرتیوس و پانسا به خاک هلاک افتادند و اوکتاویانوس به رم بازگشت و فرمانروای یکتای لژیونهای سنا و نیز سپاهیان خود شد. وی با پشتیبانی این نیرو سنا را واداشت تا او را به مقام کنسولی برگزیند، احکام عفو توطئه‌گران را لغو کند، و همه آنان را به مرگ محکوم گرداند. چون

دریافت که اکنون سیسرون و سناتوران دشمن اویند و او را همچون افزاری موقت به زیان آنتونیوس به کار می‌برند، اختلافات خود را با آنتونیوس پایان داد و به همراهی او و لپیدوس دومین تریوم ویراتوس یا شورای سه‌گانه را تشکیل داد (از سال ۴۳ تا ۳۳ ق.م). نیروهای متحد این سه تن به رم هجوم آوردند و بی‌آنکه به مقاومتی برخوردند آن را گرفتند. بسیاری از سناتوران و محافظه‌کاران به جنوب ایتالیا و ایالات گریختند. انجمن، تشکیل تریوم ویراتوس را تصویب کرد و اختیاراتی کامل به مدت پنج سال به آن داد.

اوکتاویانوس و آنتونیوس و لپیدوس اینک، برای آنکه مزد سپاهیان خود را بپردازند و خزانه‌های خویش را سرو سامان دهند و کین قتل قیصر را برآورند، خونبارترین «حکومت وحشت» را در تاریخ رم برپا داشتند. نام سیصد سناتور و دو هزار بازرگان را برای کشتن نشان کردند و ندا در دادند که به هر آزاده‌ای که سر متهمی را بیاورد بیست و پنج هزار دراخما و به هر بنده ده هزار دراخما پاداش خواهند داد. پولداری در زمره جنایت به شمار آمد. کودکانی که اموالی برایشان به ارث گذاشته شده بود محکوم به مرگ، و کشته شدند؛ بیوگان از میراث خویش محروم گشتند؛ از هزار و چهار صد زن ثروتمند خواسته شد تا بخش

عمده‌ای از ثروت خود را به تریوم ویراتوس تحویل دهند؛ سرانجام پولهایی که نزد «دوشیزگان آتشبان» نیز به ذخیره گذاشته شده بود ضبط شد. از جان آتیکوس درگذشتند، زیرا فولویا، زن آنتونیوس، را یاری رسانده بود. و او، در عین سپاسگزاری از این جوانمردی، وجوهی هنگفت برای برتوس و کاسیوس فرستاد. اعضای تریوم ویراتوس به سربازان خود فرمان دادند تا همه گریزگاههای شهر را پاس دارند. متهمان در چاهها، گندابروها، خرپشته‌های بامها، و دودکشها نهان شدند. برخی تا واپسین دم مقاومت کردند و جان سپردند و گروهی بی‌غوغا سر تسلیم به تیغ دژخیمان نهادند؛ جمعی دیگر از گرسنگی مردند یا خود را حلق آویز یا در آب غرق کردند؛ برخی خود را از بام یا در آتش افکندند؛ برخی نابجا کشته شدند؛ و برخی نیز، که نامشان در فهرست محکومان نبود، خود را به روی اجساد خویشاوندان کشتند. سالویوس، که مقام تربیونی داشت و مرگ را ناگزیر می‌دید، بزم واپسین را برای دوستان برپا کرد. فرستادگان تریوم ویراتوس به بزمگاه درآمدند؛ سرش را بریدند، تنه‌اش را به روی میز باز گذاشتند، و فرمان دادند که بزم ادامه یابد. بندگان فرصت را غنیمت شمردند تا شراربانان سختگیر را از سر خود کم کنند، اما بسیاری تا پای مرگ از جان صاحبانشان دفاع کردند؛ بنده‌ای به جامه‌ای از پاپ خود درآمد و به جای او سر به تیغ سپرد. پسران برای دفاع از پدران جان دادند، اما برخی نیز پدران خویش را بغدر به چنگ دشمن انداختند تا بخشی از اموال ایشان را به ارث ببرند. زنان زناکار یا فریب خورده شوهران خود را تسلیم کردند. زن کوپونیوس در آغوش آنتونیوس خفت تا جان خویش را در امان دارد. فولویا، زن آنتونیوس، یک بار کوشیده بود تا کوشک همسایه اش روفوس را بخرد و روفوس نفروخته بود؛ اما اکنون با آنکه کوشک را به فولویا پیشکش کرده بود، فولویا نامش را در فهرست محکومان نهاد و سر بریده‌اش را به در خانه‌اش میخکوب کرد.

آنتونیوس نام سیسرون را در صدر فهرست محکومان به مرگ نهاد. آنتونیوس شوهر بیوه کلودیوس و پسر خوانده لنتولوس کاتالیناری بود که سیسرون هر دو را در زندان کشته بود؛ گذشته از این، آنتونیوس بحق از دشنامهای بیدریغ «فیلیپیکوسها» خشمگین بود. اوکتاویانوس به کار آنتونیوس اعتراض کرد، اما چندان پای نفشرد؛ وی نمی‌توانست ستایش سیسرون را از قاتلان قیصر، و ابهامی را که آن بذله‌گوی گستاخ در توجیه روابط دوستانه خویش با وارث قیصر برای محافظه‌کاران آورده بود، از یاد ببرد. سیسرون کوشید تا بگریزد، اما دچار دریا زدگی شد؛ از کشتی فرود آمد و شب را در کوشک خود در فورمیای گذراند. روز بعد خواست آنجا بماند و چشم به راه دژخیمان بنشیند، زیرا آنان را بر دریای خروشان رجحان می‌نهاد؛ اما

بندگان او را بزور سوار تخت روان کردند، و همانگاه که وی را به سوی کشتی می‌بردند، سربازان آنتونیوس رسیدند. بندگان او خواستند به مقاومت برخیزند، اما سیسرون به آنان فرمان داد تا تخت روان به زمین نهند و تسلیم اختیار کنند. آنگاه با «بدنی از غبار پوشیده و ریش و مویی ژولیده و چهره‌ای خسته از رنجوریها» سرش را دراز کرد تا سربازان آن را آسانتر ببرند (سال ۴۳ ق.م). به فرمان آنتونیوس دست

راست سپیرون را نیز بریدند و با سرش نزد اعضای تریوم ویراتوس آوردند. آنتونیوس پیروزمندانه خندید و به قاتلان دویست و پنجاه هزار در اخما بخشید و آن سر و دست را در فوروم آویخت.

در آغاز سال ۴۲، اعضای تریوم ویراتوس با نیروهای خود از آدریاتیک گذشتند و از راه مقدونیه بر تراکیا حمله بردند. در آنجا بروتوس و کاسیوس باز پسین سپاه جمهوری را با گرفتن خراج، به پایهای که در روم سابقه نداشت، فراهم آورده بودند. این دو از شهرهای خاوری امپراطوری خراج ده سال را خواستند و گرفتند. چون اهل رودس سرپیچیدند، کاسیوس بر آن بندر بزرگ تاخت و به همه شارمندان فرمان داد تا ثروت خود را تسلیم کنند، آنان را که دو دل بودند کشت، و قریب ۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار با خود برد. در کیلیکیا خانههای طرسوس را منزلگاه سربازان خود کرد تا آنکه ۹۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار گرفت و شهر را ترک کرد؛ شارمندان برای آنکه این مبلغ را گردآورند، همه زمینهای شهر را به حراج گذاشتند و ظروف و پیرایه‌های فلزی معابد را آب کردند و مردم آزاد شهر را به بندگی فروختند. نخست پسران و دختران، سپس زنان و پیرمردان، و سرانجام نوجوانان را؛ بسیاری چون دریافتند که فروخته شده‌اند، خود را کشتند. کاسیوس در یهودا ۴۲۰۰،۰۰۰ دلار از مردم باج گرفت و ساکنان چهار شهر را به بندگی فروخت. بروتوس نیز به زور مبالغی گردآورد. چون شارمندان کانتوس درخواست او را رد کردند، وی شهر را چندان به محاصره نگاه داشت تا شهریان گرسنه اما سرسخت همگی خود را کشتند. بروتوس، که دوستدار فلسفه بود، بیشتر در آتن روزگار می‌گذراند؛ اما شهر پر بود از نجیبزادگان رومی که در پی بازگرداندن حکومت خویش صلاهی جنگ در می‌دادند. چون وجوه کافی فراهم آمد، بروتوس کتابهایش را بست، سپاهیان را با نیروهای کاسیوس یکی کرد، و رهسپار کارزار شد.

نیروهای دو طرف در سپتامبر سال ۴۲ ق‌م در فیلیپی به هم خوردند. جناح بروتوس نیروهای اوکتاویوس را پس راند و اردوگاهش را گرفت؛ اما نیروهای آنتونیوس لژیونهای کاسیوس را تارومار کرد. کاسیوس به سپردار خود فرمان داد که وی را بکشد، و فرمانش روا شد؛ آنتونیوس نمی‌توانست بیدرنگ دنباله این پیروزی را بگیرد؛ اوکتاویانوس بر اثر بیماری در چادر خود ماند، و آشوب در سپاهیان او افتاد. آنتونیوس سراسر سپاه را سر و سامانی تازه داد و پس از چند روزی با آنها بر بروتوس تاخت و مانده سپاهیان جمهوری را تار و مار کرد. بروتوس چون سربازانش را در حال تسلیم دید، شاید با دلی آسوده، پی برد که

نبرد را باخته است؛ وی خود را به روی شمشیر دوستی انداخت و مرد. هنگامی که آنتونیوس به سر نعش او آمد، آن را با جبهه ارغوانی خویش پوشاند، زیرا این دو زمانی دوست هم بودند.

II – آنتونیوس و کلئوپاترا

آریستوکراسی کهن در فیلیپی به واپسین نبرد زمینی خود دست زد. بسیاری از آنان - از جمله پسر کاتو، پسر هورتنسیوس، کوینتیلیوس و اروس و کوینتوس لائو - مانند بروتوس و کاسیوس خود را کشتند. پیروزگران، امپراطوری را میان خود بخش کردند: آفریقا به لپیدوس داده شد؛ اوکتاویانوس مغرب زمین را گرفت؛ و آنتونیوس، به انتخاب خویش، مصر و یونان و مشرق زمین را اختیار کرد. آنتونیوس، که همیشه به پول نیاز داشت، یاوریهایی شهرهای خاوری به دشمنانش را بدان شرط بخشید که مبلغی برابر آنچه به دشمنانش داده بودند به او نیز بدهند - یعنی مالیات دهساله را یکساله بپردازند. چون پیروزی وی را بظاهر آرام بخشیده بود، خوشخویی دیرین را باز یافت. هنگامی که زنان افسوسی در جامه **پانتیا** او را در مقام ایزد دیونوسوس درود گفتند، وی از خواستهای خویش در حق آنان درگذشت؛ اما به پاداش شامی چرب، خانه یک ماهر ماگنسیایی را به آشپز خود بخشید. وی شهرهای یونانی را به شکل انجمنی در افسوس فراخواند و در تعیین مرزها و تدبیر امور این ممالک روشی چنان خردمندانه پیش گرفت که آوگوستوس ده سال بعد تغییری در اوضاع آنها لازم ننید. وی همه کسانی را که به ضدش جنگیده بودند بخشود، جز آنان که در کشتن قیصر دست داشتند. به شهرهایی که بیش از همه از دست کاسیوس و بروتوس آسیب دیده بودند وسایل مرمت داد؛ چند تایی آنها را از پرداخت مالیات به رم معاف کرد؛ بسیار

کسان را که از جانب توطئه‌گران به بردگی فروخته شده بودند رهایی بخشید؛ و شهرهای سوریه را از جنگ خودکامگي که دموکراسی را در آنها برانداخته بودند آزاد گرداند.

آنتونیوس در همان حال که این محاسن سرشت ساده خود را بروز می‌داد، چندان تن به کامرانی داد که حرمت مقامش از دیده فرمانبردارانش برفت. وی خویشان را در جمع رقااصان و خنیاگران و روسپیان و بزم آرایان غوغاگر افکند و هر گاه زنی خویر و طبع هوسران را به جنبش می‌آورد، او را به همسری و همخوابگی خود در می‌آورد. نیز رسولانی نزد کلئوپاترا فرستاد و به او فرمان داد تا در طرسوس نزد او حاضر شود و پاسخگویی این اتهام باشد که چرا به کاسیوس در گردآوری مال و سپاهی یاری کرده است. کلئوپاترا آمد، اما آنگاه که خود می‌خواست و آنچنان که خود می‌پسندید: هنگامی که آنتونیوس

بر تختی نشسته و منتظر دفاع و محاکمه کلئوپاترا بود، کلئوپاترا سوار بر زورق از رودخانه کودنوس فرا می‌آمد؛ زورقی با بادبانهای ارغوانی، دماغه زرکش، و پاروهای سیمین که همگام با نوای نی‌لکها و جنگها پس و پیش می‌رفت. کارکنان کشتی، که همه ندیمه‌های او بودند، در هیئت پریان دریایی و الاهیگان **رحمت**، و خود نیز در جامه ونوس زیر سایبانی زربفت آرمیده بود. چون خبر این منظر دلربا میان مردم طرسوس پراکنده شد، همگی رو به کرانه رود نهادند و آنتونیوس را بر تخت خود تنها گذاشتند. کلئوپاترا از او دعوت کرد تا شام را با او در زورقش صرف کند. آنتونیوس با جمع رعب‌انگیزی از ملازمان به میهمانی آمد؛ کلئوپاترا در پذیرایی آنان هیچ تجملی را فرو نگذاشت، و سرداران او را نیز با پیشکشها و لبخندهایش رشوه داد. زمانی که کلئوپاترا در اسکندریه دختری بیش نبود، آنتونیوس به او دل‌باخته بود و اکنون، در سن بیست و نه سالگی، وی را در اوج دلربایی می‌یافت. وی سخن را با سرزنش کلئوپاترا آغاز کرد، اما با اهدای فنیقیه، کویله - سوریا، قبرس، و بخشهایی از عربستان و کیلیکیا و یهودا به او پایان برد. کلئوپاترا نیز او را آنچنانکه می‌خواست پاداش داد و دعوت کرد که به اسکندریه بیاید. در آنجا آنتونیوس زمستانی را به بیغمی گذراند (سالهای ۴۱ - ۴۰ ق.م)، از شهد عشق شهبانو می‌نوشت و به شنیدن سخنرانی در **موزه** می‌رفت و یکسره از یاد برده بود که باید بر یک امپراطوری فرمان راند. اما کلئوپاترا خود دل‌باخته وی نبود. کلئوپاترا می‌دانست که مصر مایه و اما ناتوان بزودی طمع روم پرتوان را بر خواهد انگیخت و تنها راه رستگاری کشور و تاج و تختش در زناشویی با خداوندگار روم است. وی به این اندیشه در پی قیصر رفته بود و اینک در پی آنتونیوس می‌رفت. آنتونیوس نیز، که جز سیاست قیصر سیاستی نداشت، به وسوسه افتاد که رویای یگانگی روم و مصر را تحقق بخشد و پایتخت خود را در سرزمین دلکش شرق برپا سازد.

همانگاه که آنتونیوس در اسکندریه به خوشگذرانی سرگرم بود، زنش فولویا و برادرش لوکیوس برای برافکندن قدرت اوکتاویانوس در رم توطئه می‌چیدند. اوکتاویانوس در رم روزگار خوشی نداشت: سنا جز جگرگای از حادثه جویان و سرداران نبود؛ کارگران از بیکاری به ستوه آمده و «خلقیان» نابسامان بودند؛ سکستوس پومپئوس از ورود غذا جلوگیری می‌کرد؛ بیمناکی بازرگانی را دچار رکود ساخته بود؛ باجگیری و یغماگری ثروتی به جا نگذاشته بود؛ و بسیاری از مردم به بی‌پروایی و هرزگی روزگار می‌گذراندند، زیرا بر آن بودند که بامدادان چه بسا سکه‌ها از رواج بیفتد یا اموال ایشان باز به تاراج رود یا **پیک**

اجل در رسد. اوکتاویانوس خود در این زمان مظهری از بی‌عفتی بود. فولویا و لوکیوس، برای کامل کردن آشوب، سپاهی گردآوردند و از همه ایتالیاییان خواستند که حکومت اوکتاویانوس را براندازند. مارکوس اگرپا، سردار اوکتاویانوس، لوکیوس را در پروژا محاصره، و به زور گرسنگی وی را از میدان بدر کرد (مارس سال ۴۰). فولویا بر اثر بیماری و ناکامی و دلشکستگی از سرگرانی آنتونیوس در حق خود مرد. اوکتاویانوس لوکیوس را به امید نگاه داشتن صلح با آنتونیوس بخشید، اما آنتونیوس از دریا گذشت و سپاه اوکتاویانوس را در برون‌دیسوم محاصره کرد. سپاهیان در خردمندی بر پیشوایان خود پیشی گرفتند، از نبرد با یکدیگر سرپیچیدند، و پیشوایان را واداشتند تا با هم آشتی کنند (سال ۴۰). آنتونیوس، به نشانه خوشرفتاری، خواهر اوکتاویانوس، اوکتاویای نجیب و پرهیزگار، را به زنی گرفت. هر کس چند صبحی

شادمان بود؛ و ویرژیل که اکنون چهارمین سرود شبانی خود را می‌نوشت، بازگشت حکومت خوش ایدئالی ساتورنوس را پیشگویی می‌کرد.

در سال ۳۸ ق.م، اوکتاویانوس دلباخته لیویا زن ابستن تیبریوس کلاودیوس نرون شد. پس، زن نخست خود سکریبونیا را طلاق داد و نرون را مجاب کرد که لیویا را آزاد کند، آنگاه خود او را به زنی گرفت. چون لیویا از دودمان کلاودیوس بود و از این رو با آریستوکراسی پیوند داشت، اوکتاویانوس به میانجیگری او راه آشتی با طبقات مالدار را گشود. وی از نرخ مالیات کاست و سی هزار برده گریزان را نزد اربابان خود بازگرداند و بردبارانه همت کرد تا نظم را دوباره در ایتالیا برقرار کند. به یاری آفریقا و صدو بیست کشتی که آنتونیوس به او داده بود، ناوگان سکستوس پومپیوس را از میان برد، خوراک مورد نیاز رم را تأمین کرد، و به مقاومت هواداران پومپیوس پایان داد (سال ۳۶). سنا، به نشانه ستایش، او را برای همه عمر به مقام تربیونی برگزید.

آنتونیوس، پس از زناشویی با اوکتاویا به آیین رسمی در رم، با او به آتن رفت. آنجا یکچند طعم زیستن با زن خوب را چشید، سیاست و جنگ را یک سو نهاد، و در کنار اوکتاویا از محضر فیلسوفان بهره جست. اما، در عین حال، به بررسی نقشه‌های قیصر برای فتح سرزمین پارت پرداخت. لایبوس، فرزند سردار قیصر، در خدمت شاه پارتی درآمده و سپاهیان پارتی را پیروزمندانه به گشودن کیلیکیا و سوریه، یعنی ایالات پردرآمد روم، ره نموده بود (سال ۴۰ ق.م). آنتونیوس برای دفع این خطر به سپاه نیازمند بود و برای پرداخت مزد سپاهیان به پول، و پول را کلنوپاترا فراوان داشت. یکباره آنتونیوس، که از پارسایی صلح ملول شده بود، اوکتاویا را به رم باز فرستاد و از کلنوپاترا خواست که برای دیدار او به انطاکیه بیاید. کلنوپاترا با خود گروهی سپاهی برای آنتونیوس آورد، اما سوداهای عظمت‌جویانه وی را نپسندید، و گویا از خزانه افسانه‌ای خود جز مبلغی اندک به او نپرداخت. آنتونیوس با صد هزار مرد بر سرزمین پارت تاخت (سال ۳۶) و بیهوده کوشید تا شهرهای عمده آن را به تصرف

آورد و نزدیک به نیمی از سپاهش هنگام عقب‌نشینی دلیرانه، در منطقه‌ای به وسعت ۴۸۰ کیلومتر از سرزمین دشمن، به هلاکت رسیدند. آنتونیوس، بر سر راهش به روم، ارمنستان را به امپراطوری افزود. آنگاه خود برای خویش آیین پیروزی ترتیب داد و، چون آن را در اسکندریه جشن گرفت، سراسر ایتالیا را شگفتزده کرد. وی طلاقنامه‌ای برای اوکتاویا فرستاد (سال ۳۲)، کلنوپاترا را به زنی گرفت، او و کایساریون را در مقام فرمانروایی مشترک مصر و قبرس نشاند، و ایالات خاوری امپراطوری را برای پسر و دختری که کلنوپاترا از او زاییده بود به ارث گذاشت. چون دانست که بزودی باید اوکتاویانوس حساب خود را یکسره کند، یک سال تن به کامرانی و تجمل پرستی داد. کلنوپاترا او را برانگیخت تا به آخرین قمار بر سر قدرت برترین دست یازد. پس او را یاری کرد که سپاهی و ناوگانی فراهم آورد، و این عبارت را به عنوان سوگند محبوب خویش برگزید: «به آن یقین که روزی در کاپیتول حکم خواهم راند.»

III – آنتونیوس و اوکتاویانوس

اوکتاویا طرد خویش را آرام تحمل کرد و بی‌غوغا در خانه آنتونیوس در رم زیست و فرزندان آنتونیوس از فولویا، و نیز دو دختری را که خود از او زاییده بود، وفادارانه بزرگ کرد. اوکتاویانوس، که هر روز گواه افسردگی خاموش او بود، یقین یافت که اگر آنتونیوس در سوداهای خود کامیاب شود، هم ایتالیا و هم خود او را به روز سیاه خواهند نشست. از این رو بر آن شد که ایتالیا را نیک از اوضاع آگاه کند: آنتونیوس شهبانوی مصر را به زنی گرفته و خراجگذارترین ایالات روم را به او و فرزند نامشروعش واگذاشته بود و اکنون می‌خواست اسکندریه را پایتخت امپراطوری کند و روم و ایتالیا را زیر دست آن قرار دهد. هنگامی که آنتونیوس (پس از سالها بی‌اعتنایی) پیامی برای سنا فرستاد و پیشنهاد کرد که وی و اوکتاویانوس هر دو باید بازنشسته و گوشه نشین شوند و نهادهای جمهوری دوباره برپا گردد، اوکتاویانوس خود را بدین گونه از گرفتاری رهانید که سندی را که به ادعای او وصیتنامه آنتونیوس بود و وی آن را

بزور از دوشیزگان آتشیان ستانده بود برای سناتوران خواند. در این وصیتنامه، آنتونیوس فرزندان خود از کلئوپاترا را وارثان مطلق خویش معین کرده و فرمان داده بود که در کنار شهبانو (کلئوپاترا) در اسکندریه به خاک سپرده شود. عبارت آخر وصیتنامه، به جای آنکه با تردید تلقی شود، بر سنا اثری قاطع گذاشت و، به عوض آنکه این گمان را برانگیزد که وصیتنامه‌ای که در رم امانت نهاده شده مشکل بتواند چنین ترتیباتی را حکم دهد، سنا و ایتالیا را مطمئن ساخت که کلئوپاترا می‌خواهد امپراطوری را به یاری آنتونیوس ضمیمه مملکت خود کند. اوکتاویانوس با زیرکی خاص خود، به جای آنکه کلئوپاترا را به نبرد فرا خواند، به آنتونیوس اعلان جنگ داد و کشمکش خود را با او به صورت جنگی مقدس در راه استقلال ایتالیا در آورد.

در سپتامبر سال ۳۲ ق.م، ناوگان آنتونیوس و کلئوپاترا، مرکب از پانصد کشتی جنگی وارد دریای یونانی شد؛ تا آن زمان ناوگانی جنگی به این عظمت دیده نشده بود. سپاهی مرکب از صد هزار پیاده و دوازده هزار سوار از این ناوگان حمایت می‌کرد؛ این سپاهیان را شاهان و شهریاران مشرق زمین به آن امید فراهم کرده بودند تا با این جنگ خود را از قید حکومت روم برهانند. اوکتاویانوس با چهار صد کشتی و هشتاد هزار پیاده و دوازده هزار سوار از آدریاتیک گذشت. نزدیک به یک سال دو طرف سرگرم مانور و تمرین بودند؛ آنگاه در روز دوم سپتامبر سال ۳۱، در آکتیون، در خلیج آمبراسی، به یکی از قاطعترین نبردهای تاریخ دست زدند. شیوة جنگی آگریپا بهتر از کار درآمد و کشتیهایی سبکش چالاکتر از ناوهای عظیم و سنگین برج آنتونیوس بودند. بسیاری از ناوهای آنتونیوس با نیمسوزهایی که ملوانان اوکتاویانوس به روی آنها پرتاب کردند سوخت. دیون کاسیوس می‌نویسد:

پیش از آنکه شعله‌ها به ایشان تواند رسید، در دهکده نابود شدند؛ دیگران در زره‌های خود، که از گرما سرخ شده بود، پختند؛ و باقی در کشتیهایشان چنان بریان شدند که گویی در کوره نهاده باشندشان. بسیاری به درون دریا جستند؛ از اینان برخی طعمه هیولاهای دریایی، و گروهی آماج تیرها شدند، و جمعی به کام دریا فرو رفتند. تنها آن کسان از مرگی تحمل پذیر بهره یافتند که یکدیگر را کشتند.

آنتونیوس هوای معرکه را پس دید و به کلئوپاترا اشاره کرد که طرجهایی را که از پیش برای عقب‌نشینی فراهم آورده بود اجرا کند. کلئوپاترا ناوگان خود را به سوی جنوب برد و چشم به راه آنتونیوس نشست؛ آنتونیوس چون نتوانست که کشتی فرماندهی را از معرکه برهاند، آن را وا گذاشت و خود را با قایق به کلئوپاترا رساند. همانگاه که اینان امواج دریا را به سوی اسکندریه می‌شگافتند، آنتونیوس، تنها، به روی دماغه کشتی نشسته و سرمیان دو دست گرفته بود و می‌دانست که همه چیز حتی شرف خویش را باخته است.

اوکتاویانوس از آکتیون به آتن و از آنجا به ایتالیا رفت و شورشی را که میان سپاهیان به هوای یغمای مصر افتاده بود فرو نشاند؛ آنگاه رهسپار آسیا شد تا هواداران آنتونیوس را از کار براندازد و گوشمال دهد و از شهرهایی که خود دیری روزگار به سختی می‌گذاشتند وجوهی تازه گرد آورد؛ سپس راه اسکندریه را پیش گرفت (سال ۳۰ ق.م). آنتونیوس کلئوپاترا را ترک کرد و در جزیره‌ای نزدیک فاروس مقیم شد؛ از آنجا خواهان آشتی گشت، اما اوکتاویانوس نادیده گرفت. کلئوپاترا، بی‌آنکه آنتونیوس خبر داشته باشد، گرز و دیهیم و تختی زرین به نشانه تسلیم خویش نزد اوکتاویانوس فرستاد؛ به گفته دیون، اوکتاویانوس پاسخ داد که اگر کلئوپاترا آنتونیوس را بکشد، خود و کشورش از گزند ایمن خواهند ماند.

آنتونیوس شکست خورده دوباره به اوکتاویانوس نامه نوشت و دوستی روزگار پیشین و «همه سبکسریهای بلهوسانه‌ای را که هر دو در زمان جوانی با هم مرتکب شده بودند» به یاد

او آورد، و حاضر شد که اگر آن سردار پیروز از جان کلئوپاترا در گذرد، خود را بکشد باز اوکتاویانوس پاسخی نداد. کلئوپاترا از خزانه مصر آنچه را به دستش رسید در کوشکی گردآورد و به اوکتاویانوس خبر داد که اگر وی عقد صلحی آبرومندانه با وی نبندد، خود و آنهمه خواسته را از میان خواهد برد. آنتونیوس

سپاه کوچکی را که از نیروهایش بازمانده بود به نبردی بازپسین رهنمون شد. دلاوری نومیدانه‌اش پیروزی گزرايي به بار آورد؛ اما روز بعد، چون دید که چریکهای کلئوپاترا تسلیم اختیار نمی‌کنند و خبری به او رسید که کلئوپاترا مرده است، خود را با دشنه زخمی کرد. هنگامی که دریافت خبر دروغ بوده است، خواهش کرد تا وی را به برجی ببرند که شهبانو و چاکران خود را در غرفه‌های فرازین آن زندانی کرده بودند؛ او را از پنجره‌ای بالا کشیدند، و آنگاه در بازوان کلئوپاترا جان سپرد. اوکتاویانوس به کلئوپاترا رخصت داد تا از نهانگاه بیرون آید و دلدار خویش را به خاک سپارد؛ آنگاه او را نزد خود بار داد و چون بازمانده افسونگریهای زنی سی و نه ساله و در هم شکسته دیگر بر او کارگر نبود چنان شرایطی برای صلح با وی نهاد که زندگی را به دیده کسی که زمانی شهبانو می‌بوده بیهوده گرداند. کلئوپاترا چون بیگمان شد که اوکتاویانوس می‌خواهد او را چون اسیری برای آراستن جشن پیروزی رومی خویش به رم ببرد، ردای شاهانه به برگرد و افعی به سینه خویش فشرد و مرد. کنیزهایش خارمیون و ایریس در پی او خود را کشتند.

اوکتاویانوس روا داشت تا کلئوپاترا در کنار آنتونیوس به خاک سپرده شود، اما کایساریون و پسر مهتر آنتونیوس از فولویا را کشت؛ از جان فرزندان آنتونیوس و شهبانو درگذشت و آنان را به ایتالیا فرستاد؛ اوکتاویا این کودکان را چون فرزندان خویش پروراند. سردار پیروز خزانه مصر را، همان گونه که آرزو داشت، دست نخورده و سرشار یافت. مصر از این ننگ که به صورت ایالتی از روم درآمد رهایی یافت؛ اوکتاویانوس لختی بر تخت بطالسه نشست و وارث داراییهای ایشان شد و از جانب خود فرمانداری باز نهاد تا کارهای کشور را به نام او براند. وارث فیصر وارثان اسکندر را به زانو درآورده و قلمرو اسکندر را به ضمیمه کشور خود ساخته بود؛ غرب یک بار دیگر، مانند آنچه در ماراتون و ماگنسیا رخ داده بود، بر شرق چیره گشت. نبرد غولان پایان یافته و مردی بیمار در آن پیروز شده بود.

جمهوری در فارسالوس مرد و انقلاب در آکتیون به فرجام رسید. روم آن دور مقدر را که هم افلاطون می‌شناخت و هم ما می‌شناسیم پیموده بود: پادشاهی، آریستوکراسی، اولیگارشی، دموکراسی، آشوب انقلابی، و دیکتاتوری.

کتاب سوم

امارت

۳۰ ق م - ۱۹۲ م

جدول گاهشماری

ق م

۳۰ : اوکتاویانوس مادام العمر اختیارات تریبونی می‌گیرد؛ تصنیف جلد دوم ساتیرها توسط هوراس

۲۹ : گئورگیك از ویرژیل؛ ترجیع بندها از هوراس

۲۷ : اوکتاویانوس لقب آوگوستوس گرفت.

۲۷ - ۶۸ میلادی : سلسله یولیو - کلاودیوسی

۲۷ - ۱۴ میلادی : امپراطوری آوگوستوس

۲۵ : آگریپا پانتئون را ساخت؛ رونق نیبولوس

۲۳ : سه مجلد نخستین قصاید هوراس

۲۰ : نخستین جلد مراسلات هوراس

۱۹ : درگذشت ویرژیل؛ رونق پروپرتیوس

۱۸ : وضع «قانون یولیانیوسی زنا»

۱۳ : تئاتر مارکوس؛ مجلد چهارم قصاید هوراس

۱۲ – ۹ : نبرد دروسوس در گرمانیا؛ انقیاد پانونیا به دست تیبریوس

۹ : رونق لیویوس؛ محراب صلح آگوستوس

۸ : درگذشت مایکنساس و هوراس

۶ : تیبریوس در رودس

۲ : تبعید یولیا

میلادی

۴ : آگوستوس تیبریوس را به پسر خواندگی پذیرفت.

۸ : تبعید اووید به تومی

۹ : شکست وارو در گرمانیا؛ «قانون پاپیا پوپایا؛ قانون یولیانیوسی ازدواج برجستگان»

۱۴ : مرگ آگوستوس

۱۴ – ۳۷ : امپراطوری تیبریوس

۱۴ – ۱۶ : گرمانیکوس و دروسوس در گرمانیا

۱۷ – ۱۸ : گرمانیکوس در خاور نزدیک

۱۸ : مرگ اووید

۱۹ : درگذشت گرمانیکوس؛ محاکمه پیسو

۲۰ : لزماژسته؛ رونق بازار سخن چینان

۲۳ – ۳۱ : حکومت سیانوس

۲۷ : تیبریوس در کاپرنای اقامت می‌گزیند.

۲۹ : وفات لیویا؛ تبعید آگریپینا

۳۰ : کلسوس عالم معارف عمومي

۳۱ : مرگ سپانوس

۳۷ – ۴۱ : امپراطوري گايوس (کاليگولا)

۴۱ – ۵۴ : امپراطوري کلاوديوس

۴۱ – ۴۹ : تبعيد سنکا

۴۳ : فتح بریتانیا

کلاوديوس با آگريپينا کهن ازدواج کرد.

۴۹ : سنکا پرايتور و للۀ نرون

۵۴ – ۶۸ : امپراطوري نرون

۵۵ : سنکا رسالۀ اندر شفقت را به نرون اهدا کرد. نرون بریتانيکوس را زهر داد.

۵۹ : نرون فرمان قتل مادرش آگريپينا را صادر کرد.

۶۲ : سقوط سنکا؛ مرگ پرسپوس؛ نرون اوکتاویا را کشت و پوپایا را به زني گرفت.

۶۴ : حرق رم؛ شروع بد رفتاري و آزار مسيحيان در رم

۶۵ : اعدام سنکا و لوکانوس

۶۶ : درگذشت پترونيوس و تراسنپائتوس

۶۸ – ۶۹ : امپراطوري گالبا

۶۹ : (ژانويه – آوريل) امپراطوري اتو

۶۹ : (ژوئيه – دسامبر) امپراطوري وتيليوس

۶۹ – ۹۶ : سلسلۀ فلاويوس

۶۹ – ۷۹ : امپراطوري وسپاسيانوس

۷۰ : کولوسئوم؛ کوينتیلیانوس، نخستين استاد دولتي

۷۱ : وسپاسيانوس فيلسوفان را تبعيد کرد.

۷۲ : انتحار هلویدیوس پریسکوس

۷۹ – ۸۱ : امپراطوري تیتوس

۷۹ : آتشفشانی وزوویوس؛ مرگ پلینی کهین

۸۱ : طاق تیتوس

۸۱ – ۹۶ : امپراطوری دومیتیانوس؛ رونق مارتیالیس و سئاتیوس

۸۱ – ۸۴ : نبردهای آگریکولا در بریتانیا

۹۳ : آزار یهود و مسیحیان و فیلسوفان

۹۶ – ۹۸ : امپراطوری نروا

۹۸ : تاسیت کنسول

۹۸ – ۱۱۷ : امپراطوری تریانوس

۱۰۱ – ۱۰۲ : جنگ اول تریانوس با مردم داکیا

۱۰۵ : تألیف تواریخ، اثر تاسیت

۱۰۵ – ۱۰۷ : جنگ دوم تریانوس با مردم داکیا

۱۱۱ : پلینی کهین، فرماندار بیتینا

۱۱۳ : فوروم و ستون تریانوس

۱۱۴ – ۱۱۶ : جنگ تریانوس با اشکانیان

۱۱۶ : سالنامه تاسیت؛ سائیرهای یونانیس

۱۱۷ – ۱۳۸ : امپراطوری هادریانوس

۱۱۹ : کتاب زندگی قیصرها تألیف سونتونیوس

۱۲۱ – ۱۳۴ : بازدید هادریانوس از امپراطوری

۱۳۴ : رونق سالویوس یولیانیوس، قاضی حقوقدان

۱۳۸ – ۱۶۱ : امپراطوری آنتونیوس پیوس

۱۳۹ : مقبرة هادریانوس

آورلیوس آنتونیوس

۱۶۱ – ۱۶۹ : لوکیوس وروس، شریک در سلطنت

۱۶۱ : انستیتونیوس گایوس

۱۶۲ - ۱۶۵ : جنگ با اشکانیان

۱۶۶ - ۱۶۷ : طاعون سراسر امپراطوري را فرا مي‌گیرد

۱۶۶ - ۱۸۰ : جنگ با مارکومانها

۱۷۴ (؟) : مارکوس اورلیوس تفکرات را تألیف کرد.

۱۷۵ : طغیان آویدیوس کاسیوس

۱۸۰ : مرگ مارکوس اورلیوس

۱۸۰ - ۱۹۲ : امپراطوري کومودوس

۱۸۳ : توطئه لوکیلا

۱۸۵ : اعدام پرنیس

۱۸۹ : قحط؛ اعدام کلئاندر

۱۹۰ : پرتیناکس، ناظر

۱۹۳ : (اول ژانویه) قتل کومودوس

فصل یازدهم

دولت‌مردی آوگوستوس

۳۰ ق م - ۱۴ میلادی

I - در راه حکومت سلطنتی

اوکتاویانوس از اسکندریه تا آسیا رفت و همچنان به کار تجدید تخصیص کشورها و ایالات ادامه داد. تا تابستان سال ۲۹ ق م به ایتالیا نرسید. به هنگام ورود به ایتالیا، تقریباً تمامی طبقات روم از او به عنوان نجات دهنده استقبال کردند و برایش جشن گرفتند و سه شبانه روز به شادی پیروزی برخاستند. پرستشگاه یانوس را، به نشانه آنکه مارس (خدای جنگ) لحظه‌ای از جنگ و کشتار سیراب شده است، بستند. شبه جزیره نیرومند و توانای ایتالیا از بیست سال جنگ داخلی فرسوده شده بود. مردم از پرداختن به مزارع غافل مانده بودند، شهرها غارت یا محاصره شده بود، و بسیاری از ثروت شبه جزیره به یغما رفته یا نابود گشته بود. اداره امور دچار وقفه شده بود و حمایت از مردم از هم گسسته بود؛ دزدان شب هنگام هیچ کوجه‌ای را در امان نمی‌گذاشتند؛ راهزنان جاده‌ها را گرفته بودند، مسافران را می‌ربودند و به بردگی می‌فروختند. بازرگانی راه نقصان می‌پیمود، سرمایه‌ها به کار نمی‌رفت، نرخ بهره رو به افزایش بود، قیمت املاک رو به کاهش می‌رفت. اصول اخلاقی، که به واسطه تجمل و افزایش ثروت سستی گرفته بود،

از در هم ریختگی اوضاع و تنگدستی مردم البته بهبود نپذیرفته بود، زیرا کمتر چیزی است که همچون فقر بعد از توانگری بنیاد اخلاقی آدمی را به تباهی کشد. رم آکنده بود از مردمی که پایگاه اقتصادی و از پی آن ثبات اخلاقی را از کف داده بودند، سربازانی که طعم ماجراجویی چشیده و درس کشتار آموخته بودند، شهرنشینانی که از راه مالیات و بر اثر تورم پول در دوران جنگ از دست رفتن اندوخته‌های خود را به چشم دیده و حیران و بیکار در انتظار بودند تا مگر دوران باز گردد و ایشان دوباره به سازمان برسند، و زنانی که از فرط آزادی سخت سرگرم طلاق و سقط جنین و زنا بودند. از آنجا که شور حیات رو به زوال می‌رفت، مردم روز به روز به آرمان بچه نیارودن بیشتر دل می‌نهادند و فضل فروشان کم مایه از بدبینی و افکار کلی به خود می‌بالیدند.

این وضع نمودار کامل روم نبود، بلکه حکایت از بیماری خطرناکی می‌کرد که در عروق آن ریشه دوانیده بود. دریازنان از نو دست به کار شده بودند و برخوردکشی ایالات شادمانی می‌کردند. مردم شهرها و شهرستانها پس از باج ستانیهای پیاپی سولا، لوکولوس، پومپئوس، گابینیوس، قیصر، بروتوس، کاسیوس، آنتونیوس، و اوکتاویانوس به التیام جراحات خود می‌کوشیدند. یونان که صحنه کارزار بود ویران شده بود، مصر به غارت رفته بود، و خاور نزدیک سوروسات خود را به خورد صدها لشکر داده و به هزاران سردار رشوه داده بود؛ مردمان این سرزمینها از روم متنفر بودند و آن را همچون اربابی می‌دانستند که آزادی آنان را پایمال کرده بود، بی‌آنکه آرامش و امنیتی بدانها بخشیده باشد. چه می‌شد اگر رهبری از میانشان برمی‌خاست، از فرسودگی ایتالیا باخبر می‌شد، آنان را متحد می‌کرد، و به جنگ آزادیبخش دیگری بر ضد روم می‌برد؟

وقتی بود که سناي روم مردانه با این مخاطرات در می‌افتاد، لشکرهای قوی پنجه فراهم می‌آورد، سرکردگان توانا برایشان می‌گماشت، و با کشورداری مدبرانه ایشان را هدایت می‌کرد. اما در این هنگام از سنا فقط نامی باقی مانده بود. خاندانهای بزرگ، که نیروی سنا را تشکیل می‌دادند، بر اثر جنگ و ستیز یا عقیم بودن زوال یافته بودند و سنن کشورداری به کسبه و سربازان و مردم شهرستانها، که جانشین ایشان شده بودند، انتقال نیافته بود. سناي جدید با سپاس اختیارات عمده خود را به کسی واگذار کرد که آماده طرح نقشه، قبول مسئولیت، و رهبری بود.

اوکتاویانوس پیش از آنکه سازمان قدیم را لغو کند، مدتی در تردید بود، و دیون کاسیوس چنان گفته است که اوکتاویانوس راجع به این موضوع با مایکناس و آگریپا بحث مفصلی کرد. از آنجا که در نظر ایشان تمامی حکومتها همان حکومت اولیگارشیک بود، مسئله برای ایشان آن نبود که میان حکومت سلطنتی و آریستوکراسی و دموکراسی یا حکومت عامه یکی را برگزینند؛ بلکه مسئله آن بود که از میان سه صورت حکومت اولیگارشیک، یعنی صورت حکومت سلطنتی متکی بر ارتش، یا صورت آریستوکراسی موروثی، و یا صورت دموکراسی بر اساس ثروت طبقه سوداگران، کدام یک را با توجه به اوضاع و احوال روز اتخاذ کنند. اوکتاویانوس این هر سه را در امپراطوری خود توأم ساخت؛ چنانکه در آن فرضیات سیسرون و سابقه پومپئوس و سیاست قیصر را با یکدیگر درآمیخت.

مردم راه حل اوکتاویانوس را فیلسوف مآبانه پذیرفتند. دیگر دلباخته آزادی نبودند، بلکه، خسته و فرسوده، امنیت و نظم آرزو می‌کردند و هر که ورزش و تفریح و نان ایشان را تضمین می‌کرد می‌توانست برایشان حکومت کند. به نحو مبهمی در می‌یافتند که کمیته‌ای ناهنجار ایشان، که آلوده فساد شده و حرمت خود را از دست داده بود، از عهده حکومت بر امپراطوری و اعاده سلامت به ایتالیا بر نمی‌آید، حتی اداره روم نیز از آن ساخته نیست. هر چه حیطة

آزادی وسیعتر باشد، دشواریهای آن فراوانتر است. آنگاه که روم صورت کشور - شهر خود را از دست داد، امپراطوری آن را خواه ناخواه به تقلید از مصر و ایران و مقدونیه کشاند. از میانه هرج و مرجی که بر اثر سقوط آزادی در ورطه فردگرایی و آشفتگی پدید آمده بود حکومت جدیدی بایست ایجاد می‌شد تا نظم

جدیدی برای آن قلمرو وسیع پدید آورد. تمامی دنیای مدیترانه، آشفته حال و نابسامان، زیر پای اوکتاویانوس افتاده و در انتظار کشورداری روزگار به سر می‌برد.

آنجا که قیصر با شکست مواجه شد، اوکتاویانوس پیروز از میدان به در آمد، زیرا اوکتاویانوس از قیصر شکیباتر و مکارتر بود و فن به کار بردن کلام و صور آن را درک می‌کرد. در مواردی، عمومی بزرگش بر اثر کوتاهی وقت مجبور شده بود سنن جاری را در هم شکند و تغییرات یک نسل را در نیمه یک سال از عمر مردمان بگنجاند. اوکتاویانوس مایل بود که در چنین مواردی با احتیاط و آهسته قدم بردارد. از این گذشته، اوکتاویانوس دارای مکنّت سرشار بود. سوئتونوس می‌گوید: هنگامی که اوکتاویانوس خزاین مصر را به روم آورد «پول چنان فراوان شد که نرخ بهره تنزل کرد.» و از دوازده درصد به چهار درصد رسید و «قیمت املاک سخت بالا رفت.» همینکه اوکتاویانوس بر همه آشکار ساخت که حقوق مالکیت باز هم مقدس است و او دیگر با خدمت اجباری و مصادرة اموال موافق نیست، پول از نهانگاهها بیرون آمد، سرمایه‌ها به کار افتاد، تجارت توسعه پذیرفت، ثروت باز انباشته شد، و اندکی از آن نیز به نزد کارگران و بردگان راه یافت. تمامی طبقات ایتالیا از شنیدن اینکه منافع امپراطوری نصیب ایتالیا می‌شود و رم همچنان پایتخت باقی می‌ماند خشنود بودند؛ از اینکه تهدید قیام شرق تا مدتی فرو می‌نشست، و از اینکه رؤیای قیصر برای تشکیل کشور مشترک المنافع که حقوق مردم در آن برابر باشد جای خود را به بازگشت بی سر و صدای امتیازات نژاد برتر داده بود، آسوده خاطر شدند.

اوکتاویانوس، از محل این یغمای پربرکت، نخست دین خود را به سربازان پرداخت. ۲۰۰،۰۰۰ نفر را در ارتش نگاه داشت که یکایک ایشان به موجب سوگند وفاداری شخصی اجبر او بودند ۳۰۰،۰۰۰ نفر بقیه را با اعطای اراضی کشاورزی مرخص کرد و در ضمن به هر سرباز هدیه نقدی قابل توجهی بخشید. به سران لشکر، پشتیبانان، و دوستاران خود نعمت و مال بسیار داد. در چند مورد، کسری خزانه کل را از وجوه شخصی خود جبران کرد. به شهرستانهایی که از تاراجهای سیاسی یا بلاهای آسمانی در عذاب بودند یک سال خراج را بازپس فرستاد و مبلغ هنگفتی جهت التیام وضع ارسال داشت. همه مالیاتهای عقب مانده را به مالکان بخشید و اسناد دیون ایشان را به دولت در ملاء عام سوزاند. بهای غلاتی را که بابت خیریه داده می‌شد پرداخت. برای تهیه نمایشهای مجلل و وسایل تفریح، مبالغ هنگفتی به مصرف رساند و به تمامی اتباع کشور نقدینه‌ای بخشید.

تا بیکاری را براندازد و روم را زیبا سازد، و مخارج اینهمه را از کیسه خود پرداخت. دیگر چه جای عجب بود اگر ملتها او را خدایی می‌شمردند؟

در ضمن که آن همه پول از کف او سرازیر می‌شد، خود امپراطور بورژوا ساده می‌زیست، از تجملات نجبا و امتیازات مقام پرهیز می‌کرد، لباسهایی را که زنان در خانه او می‌پوشید، و همیشه در اطاق کوچکی از کاخ قدیم هورتنسیوس می‌خوابید. هنگامی که آن کاخ پس از بیست و هشت سال اقامت او در آن به آتش سوخت، اوکتاویانوس قصر جدید خود را بر اساس نقشه همان قصر ساخت، و مانند سابق در همان چهار دیواری کوچک می‌خفت. حتی در مواقعی که از چشم شهریان دور بود، بیشتر مانند یک تن فیلسوف زندگی می‌کرد تا یک تن شهریار. تنها تفریحی که بدان دلخوش بود این بود که از کارهای دولت بگریزد و با فراغ بال در آبهای ساحل کامپانیا قایقرانی کند.

اوکتاویانوس گام به گام سنا و مجالس را راضی کرد، یا با لطف و عنایت به آنان اجازه داد تا اختیاراتی به شخص او اعطا کنند، و این امر مجموعاً او را از همه حیث، جز نام، شاه می‌ساخت. وی همواره عنوان امپراطور را به عنوان فرمانده کل نیروهای مسلح دولت برای خود حفظ می‌کرد. ارتش، غالب اوقات، در خارج پایتخت و معمولاً بیرون از خاک ایتالیا می‌ماند؛ لذا مردم، در عین حال که به همه مراسم جمهوری در گذشته می‌پرداختند، می‌توانستند فراموش کنند که تحت سلطنتی نظامی زندگی می‌کنند، و در این دستگاه، مادام که حکومت الفاظ میسر بود، زور و قدرت پنهان بود. اوکتاویانوس، در سالهای ۴۳، ۳۳، و از ۳۱ تا ۲۳ هر سال به کنسولی انتخاب شد و به موجب اختیارات تریبونی، که در سالهای ۳۶ و ۳۰ و ۲۳

به او اعطا گردیده بود، مادام العمر از مصونیت تریبون و حق گذارندن قانون در سنا یا مجلس و حق وتو کردن در مورد اقدامات هر يك از مأموران رسمي دولت برخوردار بود. هیچ کس نسبت به این دیکتاتوری دوستانه اعتراضی نداشت. بازرگانانی که در تنور گرم صلح نان می پختند، سناتورهایی که غارت‌های اوکتاویانوس را در مصر نمی پسندیدند، سربازانی که زمین یا مقام خود را از برکت وجود او داشتند، کسانی که از قوانین و انتصابات و وصیتنامه قیصر بهره می بردند، تمامی این افراد اکنون با هومر هماواز بودند که حکومت یکنفره بهترین حکومتهاست، یا دست کم در صورتی بهترین حکومتهاست که آن يك نفر مانند اوکتاویانوس دستش با کیسه آشنا و به قدر او کاری و لایق باشد، و تا آن حد در راه خیر و صلاح کشور آشکارا فداکاری کند.

در سال ۲۸، که برای سرشماری و نظارت در رفتار و اخلاق عمومی با آگریپا همکاری می کرد، جمعیت ایتالیا را سرشماری کرد، در شرایط عضویت سنا تجدید نظر نمود و تعداد اعضای آن را به ۶۰۰ نفر تقلیل داد، و خود مادام العمر پرنکپس سناتوس نامیده شد. معنی این عنوان در ابتدا «نخستین مرد سنا» و «ارشد سنا» بود، اما چیزی نگذشت که این لفظ

شاهزاده‌ای را پیدا کرد که مفهوم فرمانروا نیز در آن باشد؛ همچنان که کلمه امپراتور، که به معنی فرمانده کل ارتش بود، به واسطه تصدی اوکتاویانوس در تمام مدت عمر، به معنی فعلی امپراتور درآمد. تاریخ بحق حکومت اوکتاویانوس و جانشینان او را تا مدت دو قرن، به جای آنکه سلطنتی بخواند، امپراطوری خوانده است. چون تا هنگام مرگ کومودوس تمامی امپراطوران لااقل به صرف کلام قبول داشتند که فقط «رهبران» سنا هستند. اوکتاویانوس، به این منظور که ظاهر اختیارات خود را دلپذیرتر سازد، در سال ۲۷ تمامی مقامات خود را واگذار کرد، اعاده جمهوری را اعلام داشت، و (در سی و پنجسالگی) اظهار علاقه کرد که از کارهای دولتی بازنشسته شود و زندگی خصوصی خود را دنبال کند. شاید ترتیب نمایش قبلاً داده شده بود. اوکتاویانوس یکی از آن مردان محتاط بود که معتقدند راستی بهترین سیاستهاست، منتها آن را باید با معرفت به کار برد. سنا در مقابل استعفای اوکتاویانوس از کار استعفا کرد، تقریباً تمامی اختیارات را به وی بازگرداند، از او خواست باز هم رهبری کشور را بر عهده بگیرد، و لقب آوگوستوس (محرم؛ محتشم) را به وی اعطا کرد. تاریخ این لقب را بخطا نام او پنداشته است. تا آن هنگام، این لقب را فقط در مورد اشیا و اماکن مقدس و همچنین نسبت به برخی خدایان آفریننده یا افزایش دهنده به کار می بردند؛ همینکه اوکتاویانوس این لقب را یافت، هاله قدس و حمایت مذهب و خدایان او را در بر گرفت.

ظاهر مردم روم تا مدتی می پنداشتند که «اعاده» جمهوری واقعیتری در بر دارد، و ایشان جمهوری را در ازای صفتی که اعطا کرده بودند باز می گیرند. مگر سنا و مجالس باز هم به وضع قانون و انتخاب قضات اشتغال نداشتند؟ چرا؛ آوگوستوس یا نمایندگان او قوانین را صرفاً «پیشهاد» و مهمترین داوطلبان انتخابات را «نامزد» می کردند. اوکتاویانوس، به عنوان امپراتور و کنسول، حاکم ارتش و خزانه بود و قوانین را اجرا می کرد، و به موجب امتیازات تریبونی بر کلیه فعالیت‌های دیگر دولت نظارت داشت. اختیارات او از اختیارات پریکلس یا پومپئوس یا يك رئیس جمهور فعال امریکا در زمان ما چندان بیشتر نبود؛ تفاوت اصلی در دوام آن اختیارات بود. در سال ۲۳ از کنسولی استعفا کرد، اما سنا اختیارات [پروکنسول](#) را به او اعطا کرد که در نتیجه بر همه مأموران رسمي در تمامی شهرستانها نظارت یافت. باز هم کسی اعتراض نکرد، بلکه، برعکس، همینکه خطر کمبود غلات بروز کرد، مردم سنا را محاصره کردند و با شدت می خواستند که آوگوستوس دیکتاتور شود. وضع ایشان تحت حکومت عده‌ای سناتور چنان خراب شده بود که به دیکتاتوری متمایل شده بودند، و فرض بر آن بود که آن دیکتاتوری جانب ایشان را همچون سپری در برابر نیروی ثروتمندان نگاه خواهد داشت. آوگوستوس آن تقاضا را رد کرد، اما اختیار «نخیره غشا» را در دست گرفت، سرعت به کمبود غله پایان داد، و چنان مورد حقیقت‌سناسی واقع شد که چون همه چیز و همه رسوم و معتقدات روم را به صورت خود می آراست، رومیان با تسلیم و رضا اعمال او را نظاره می کردند.

اکنون به مطالعه بالنسبه مفصل این حکومت امپراطوري مي پردازيم، زیرا از چند لحاظ يکي از ظرفيت‌ترين و دقيق‌ترين کارهاي سياسي در طول تاريخ همين حکومت امپراطوري بوده است.

امپراطور در آن واحد اختيارات مقننه و مجريه و قضاييه را در دست داشت: مي‌توانست قانون يا فرمان به مجالس يا سنا پيشنهاده کند، مي‌توانست آن قوانين يا فرمانها را به مورد اجرا گذارد، مي‌توانست آنها را تفسير و، در موارد نقض، مرتکبين را مجازات کند. سوتونيوس مي‌گويد: آوگوستوس مرتباً بر مسند قضا مي‌نشست و گاه تا شامگاهان به کار مشغول بود. «و اگر حال خوشي نداشت، بر تشك گاه مي‌نشست. ... بسيار خبير و سخت خليف بود.» آوگوستوس، از آنجا که وظائف چندين سمت را بر عهده داشت، کابينه‌اي غير رسمي تشکيل داد که در آن مشاوراني نظير مايکناس، مديراني نظير آگريپا، و سرکردگاني نظير تيبريوس شرکت داشتند؛ و همچنين اداراتي تازه کار جهت امور دفتر و اداري به وجود آورد که کارمندان آن را بيشتتر آزاد شدگان و بردگان او تشکيل مي‌دادند.

کاسيوس مايکناس بازرگان و دولتمندي بود که نيمي از زندگي خود را به کمک آوگوستوس در جنگ و صلح، در سياست و جهانداری، و بالاخره با بي‌ميلي در امر عشق و وقف کرده است. کاخ او [بر اسکويلىوس](#) به واسطه باغها و استخر شنايي آکنده از آب گرم شهره بود. دشمنانش او را مردی اپيکوري و زن خو توصيف مي‌کردند، زیرا همواره در ميان البسه ابريشمين و زيورهاي مختلف مي‌خراييد و از تمامي فنون شکمپروري روميان خبردار بود. از ادبيات لذت مي‌برد و با گشاده‌دستي اديبان و هنرمندان را مي‌پرورد. مزرعه و يرژيل را به او بازگرداند. و مزرعه ديگري به هوراس بخشيد، و منبع الهام منظومه گئورگيک و يرژيل و قصايد هوراس شد. از قبول مقام رسمي ابا داشت، هر چند تقريباً هر مقامي را که مي‌خواست مي‌توانست به دست آورد؛ چندين سال بر سر اصول و جزئيات اداره امور و سياست خارجي زحمت کشيد. آن قدر دلدار بود که چون آوگوستوس را سخت بر خطا مي‌ديد او را شماتت مي‌کرد؛ و چون درگذشت (۸ قم)، امپراطور فقدان او را همچون دردي درمان ناپذير ماتم گرفت.

شايد بنا به توصيه مايکناس بود که آوگوستوس - که خود از خانواده‌هاي طبقه متوسط بود و از احساس تحقيري که اشراف نسبت به بازرگاني داشتند بري بود - آن همه بازرگان را به مقامات اداري و حتي به فرمانداري ولايات گماشت. با خضوع و خشوع مکرر و اعطاي اختيارات استثنائي

به کميسيونهاي سنا و تشکيل يك «شوراي رهبران»، که در حدود بيست تن در آن عضويت داشتند و اکثرشان سناتور بودند، سنا را که از اين بدعت رنجيده بود بر سرلطف او در هم راه گذشت زمان، تصميمات اين شورا در حکم «نظر مشورتي سنا» درآمد، و همچنانکه اختيارات و وظائف سنا رو به زوال مي‌رفت، اختيارات و وظائف اين شورا رو به ازدياد بود. هر قدر هم که آوگوستوس نسبت به سنا کرنش و احترام مي‌کرد، باز هم سنا صرفاً مهمترين آلت دست او بود. به عنوان [سنسور](#)، چهار بار شرايط عضويت آن را مورد تجديد نظر قرار داد؛ اين اختيار را داشت که سناتورها را، به علت عدم صلاحيت اداري يا فسق و فجور شخصي، از سنا بيرون راند، و اين کار را هم کرد؛ غالب اعضاي جديد سنا را او نامزد مي‌کرد؛ کوايستورها و پرايستورها و کنسولهايي که پس از انقضاي دوره خدمت خود به سنا مي‌آمدند يا توسط خود او انتخاب شده بودند يا با رضاييت او. دولتمندترين بازرگانان ايتاليا در سنا جمع بودند، و اين دو گروه تا حدي به وسيله آن موافقتنامه سلطه متحد، که سپرون پيشنهاده کرده بود، با يکديگر همکار شده بودند. نيروي ثروت بر غرور و مزيت ناشي از تبار لگام مي‌زد، اشرافيت موروثي سوء استفاده و لجام گسيختگي اهل ثروت را مانع مي‌شد.

به پيشنهاده آوگوستوس، جلسات سنا محدود به اول و پانزدهم هر ماه شد و معمولاً فقط يك روز به طول مي‌انجاميد. چون آوگوستوس به عنوان «ارشد سنا» بر جلسه رياست داشت، هيچ قانوني بدون رضاييت او

مطرح نمی‌توانست شد؛ و در حقیقت هر قانون یا لایحه‌ای که پیشنهاد می‌شد توسط او یا دستیارانش تهیه شده بود. در این هنگام، وظایف قضاییه و مجریه، سنا به کار قانونگذاری آن می‌چربید. سنا عمل دیوان عالی را انجام می‌داد، به وسیله کمیسیونها بر ایتالیا حکومت داشت، و اجرای امور دولتی مختلف را رهبری می‌کرد. سنا آن شهرستانهایی را که محتاج سرپرستی نظامی زیاد نبودند تحت حکومت خود داشت، اما روابط خارجی در اختیار امپراتور بود. سنا، که بدین نحو اختیارات قدیم خود را از دست داده بود، حتی از وظایف محدود خود نیز غافل ماند و بیش از پیش مسئولیت امور را به امپراتور و ارکان او واگذار کرد.

مجالس هنوز هم تشکیل جلسه می‌دادند، هر چند فاصله جلسات زیادتر می‌شد؛ هنوز هم رأی می‌دادند، اما رأی ایشان فقط درباره قوانین یا پیشنهاد نامزدی افرادی بود که امپراتور تصویب کرده بود. حق پلیها نسبت به اشغال مقامات دولتی عملاً در سال ۱۸۰۰ ق.م به موجب قانونی خاتمه یافت که حصول مقام دولتی را محدود به اشخاصی می‌کرد که لااقل ۴۰۰،۰۰۰ سسترس (۶۰۰،۰۰۰ دلار) یا بیشتر از آن ثروت داشته باشند. آگوستوس سیزده بار داوطلب کنسولی شد و مانند سایر داوطلبان از مردم التماس رأی داشت، این عمل سر نهادن آمیخته به لطفی بود به فن نمایش. از فساد بدین نحو جلوگیری شده بود که هر داوطلب موظف بود قبل از انتخابات تضمین مالی بپردازد که از رشوه دادن خودداری کند. مع الوصف، خود آگوستوس یک بار هزار سسترس به هر یک از رأی دهندگان قبیله خود داد تا مطمئن شود رأی صحیح است. تریبونها و کنسولها تا قرن پنجم میلادی همچنان انتخاب می‌شدند، اما از آنجا که اختیارات عمده به دست امپراتور افتاده بود، این مقامات بیش از آنکه جنبه مجریه داشته باشند جنبه اداری

داشت و بالاخره صرفاً عنوانی شد. حکومت واقعی مردم را آگوستوس در دست مأموران حقوق بگیر محلی نهاده بود، که به نیرویی مرکب از ۳۰۰۰ پلیس، تحت ریاست «رئیس پلیس شهری» مجهز بودند. آگوستوس، به منظور اینکه نظم دلخواه خود را بیشتر تضمین و قدرت خود را تحکیم کند، با نقض شدید سوابق، شش لشکر هزار نفری در نزدیکی و سه لشکر در داخل روم نگاه داشت. این نه لشکر، «پاسداران امپراتور» یا ستاد فرمانده کل شدند. همین ستاد بود که در سال ۴۱ میلادی کلاودیوس را امپراتور کرد و دست به کاری زد که مقدمه انقیاد حکومت به دست ارتش بود.

آگوستوس از لحاظ اداره امور پس از رم به ایتالیا و شهرستانها توجه کرد. به تمامی جوامع ایتالیایی، که سهم خود را در جنگ با مصر ادا کرده بودند، حق شارمندی روم یا امتیاز محدودی در استفاده از «حقوق لاتینی» اعطا کرد. به شهرهای ایتالیا با ارسال هدایا کمک کرد، با ساختمانهای جدید آنها را زینت داد، و طرحی ریخت که به موجب آن اعضای مجلس محلی می‌توانستند به وسیله پست در انتخابات مجلس روم شرکت کنند. شهرستانها را به دو گروه تقسیم کرد: آن گروه که محتاج دفاع فعال بودند، و آن گروه که محتاج چنین دفاعی نبودند. حکومت دسته اخیر را (که عبارت بودند از سیسیل، بائیتیکا، بخشهای نابون در گل، مقدونیه، آخایا، آسیای صغیر، و بیتینیا، پونتوس، قیرس، کرت، کورنه، و افریقای شمالی) به سنا واگذاشت؛ و شهرستانهای دیگر یا «شهرستانهای امپراتوری» توسط نمایندگان، فرستادگان، و نظارت خود او اداره می‌شدند. این ترتیب دلپسند فرصتی به آگوستوس می‌داد که بر ارتش، که بیشتر در شهرستانهای «مورد خطر» مستقر بود، نظارت داشته باشد؛ و این ترتیب درآمد سرشاری را که از مصر حاصل می‌شد در اختیار او قرار می‌داد و دست او را باز می‌گذاشت تا از طریق ناظران امور، که جهت تحصیل خراج در تمامی شهرستانها می‌گماشت، کارهای فرمانداران مأمور سنا را زیر نظر بگیرد. در این هنگام، هر یک از فرمانداران حقوق معینی دریافت می‌داشتند، و از این جهت وسوسه فرمانداران به اینکه از رعایای خود تاوان بگیرند تا حدی فرو نشسته بود. از این گذشته، وجود دسته کارمندان کشوری موجب بقای اداره امور می‌شد و از بدکاری مقامات مافوقی که شغل موقت داشتند جلوگیری می‌کرد. نسبت به پادشاهان کشوری دست نشانده با نزاکت خردمندانه رفتار می‌شد، و ایشان نیز کاملاً از آگوستوس فرمانبرداری می‌کردند. آگوستوس غالب ایشان را راضی کرده بود که پسران خود را به کاخ او بفرستند تا به طرز رومی تربیت شوند با این ترتیب سخاوتمندانه، آن جوانان، تا زمان جلوس خود بر تخت، حکم گروگان را داشتند و پس از آن بی اراده وسیله رومی کردن سرزمین خود می‌شدند.

آوگوستوس، در وفور قدرتی که پس از استیلای بر مارکوس آنتونیوس در آکتیون به دست آورده بود، و با ارتش و بحریه نیرومندی که داشت، ظاهرأ در نظر داشت امپراطوری را تا اقیانوس اطلس، صحرای افریقا، رود فرات، دریای سیاه، دانوب، و الب توسعه دهد؛ برای

حفظ صلح رومی در تمامی مرزها بایست سیاست تهاجمی اتخاذ می‌شد نه سیاست تدافعی. امپراطور شخصاً فتح اسپانیا را کامل کرد و حکومت گل را با چنان قدرت سرو سامان داد که تقریباً تا یک قرن آرام ماند. در مورد پارتها، آوگوستوس به همان قانع شد که پرچمها و باقیمانده اسرای را که در سال ۵۳ از کراسوس گرفته بودند مسترد دارند، اما در ارمنستان تیگرانس نامی را بر تخت نشاند که هوادار روم بود. برای تصرف حبشه و عربستان هم چند لشکرکشی بیهوده کرد. در دهه بین ۱۹ تا ۹ پسران زن او، تیبریوس و دروسوس، ایلیریا و پانونیا و رایتیا را منقاد ساختند. آوگوستوس، که از هجوم ژرمنها به گل به نحو دلخواه تحریک شده بود، به دروسوس فرمان داد که از رود راین بگذرد، و چون خبر یافت که آن جوان درخشان با جنگ و نبرد خود را به رود الب رسانده است، دلشاد شد. اما دروسوس بر اثر سقوط آسیب دید، سی روز با درد و عذاب دست به گریبان بود، و سپس مرد. تیبریوس، که دروسوس را با شدت مخصوص طبایع خوددار اما پرشور دوست می‌داشت، ۶۴۰ کیلومتر راه را از گل تا داخله گرمانیا سوار بر اسب پیمود تا برادرش را در ساعات آخر عمر در آغوش بگیرد. سپس جسد او را به رم برد و خود تمامی راه را پیاده پیشاپیش مشایعان برادر طی کرد (۹ ق.م). تیبریوس پس از بازگشت به گرمانیا در دو جنگ (۸ - ۷ ق.م و ۴ - ۵ میلادی) قبایل ساکن میانه دو رودخانه الب و راین را وادار به انقیاد کرد.

دو فاجعه عظیم، که تقریباً با یکدیگر روی داد، این حرارت توسعه‌طلبی را به سیاست صلح و آرامش تبدیل کرد. در سال ۶ میلادی، شهرستانهای پانونیا و دالماسی که تازه به دست روم تسخیر شده بودند شوریدند، تمامی رومیان مقیم آن سرزمینها را قتل عام کردند، ارتشی بالغ بر ۲۰۰،۰۰۰ نفر تشکیل دادند، و ایتالیا را به هجوم تهدید کردند. تیبریوس به شتاب با قبایل ژرمن صلح کرد و نیروهای فرسوده خود را به داخل پانونیا راند. با فنون نظامی، بیرحمانه و صبورانه، محصولاتی را که ممکن بود به کار دشمن آید تصرف یا نابود کرد و با جنگهای چریکی از تجدید کشت جلو گرفت، در ضمن کاملاً دقت داشت که غذای لشکریان خود او تأمین شود. با وجود آنکه در روم همه از این سیاست خرده می‌گرفتند، سه سال آن را دنبال کرد. عاقبت بدین خشنودی رسید که شورشیان گرسنه از هم متلاشی شدند و قدرت روم از نو مستقر گردید. اما در همان سال (۹ میلادی) آرمینیوس در گرمانیا طغیانی برپا ساخت، سه لشکر واروس - فرماندار رومی - را فریفت، به دام انداخت، و تمامی ایشان را کشت مگر آن چند نفری که مانند واروس به شمشیر خود کشته شدند. سونتونیوس می‌گوید: «چون آوگوستوس، این خبر را شنید، چنان سخت متأثر شد که تا چند ماه ریش و سر نتراشید، و گاه سرش را بر در می‌کوفت و فریاد می‌زد: «کوینتیلیوس واروس، لشکریان مرا باز ده!»» تیبریوس به گرمانیا شتافت، ارتش را در آنجا از نو نظم داد، از تماس با ژرمنها اجتناب کرد، و به فرمان آوگوستوس مرز روم را به این سوی راین بازگرداند.

این تصمیمی بود که به غرور امپراطور لطمه می‌زد، اما به اعتبار داور و می‌افزود. گرمانیا به بربریت و گذاشته شد - یعنی به فرهنگی غیر کلاسیک، غیر یونانی، و رومی - و آزاد ماند تا جمعیت روزافزون خود را بر ضد روم تجهیز کند. مع‌الوصف، همان دلایلی که برای تصرف گرمانیا موجود بود مقهور کردن سکوتیا واقع در جنوب روسیه (شمال دریای سیاه) را نیز ایجاب می‌کرد. امپراطوری بایست در جایی از توسعه باز می‌ماند، و در این صورت رود راین از هر مرز دیگری در مغرب جبال اورال بهتر بود. آوگوستوس پس از الحاق اسپانیای شمالی و باختری، رایتیا، گالاتیا، نوریوم، پانونیا، موئسیا، لوکیا و پامفولیا چنان دید که عنوان «خدای فزونی بخش» را بحق تحصیل کرده است. هنگام مرگ او، امپراطوری شامل ۸۰۸۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع یعنی بزرگتر از مساحت کشورهای متحد امریکا و بیش از صد برابر مساحت روم قبل از جنگهای کارتاژی بود. آوگوستوس به جانشینش وصیت کرد تا به همین امپراطوری که به عظمت آن هرگز دیده نشده بود، قناعت کند و بیشتر در پی آن باشد که آن امپراطوری را از داخل متحد و نیرومند سازد و کمتر به فکر توسعه آن بیفتد. از اینکه «اسکندر مرتب ساختن آن

امپراطوري را که به چنگ آورده بود از به چنگ آوردن آن دشوارتر نمیدانست.» ابراز تعجب کرد. صلح رومي آغاز شده بود.

III – حکومت ساتورنوس

نمی‌شود گفت که آوگوستوس بیاباني ساخته و نام آن را سرزمین صلح و آرامش نهاده است. ظرف ده سال پس از شکست آنتونیوس در آکتیون، اقتصاد دنياي مدیترانه چنان سرعت ترقی کرد که سابقه نداشت. اعاده نظم و ترتیب به خودی خود محرك بهبود وضع بود. امن و امان مجدد دریاها، ثبات حکومت، محافظه‌کاری آوگوستوس، صرف خزاين انباشته مصر، گشایش معادن و ضرابخانه‌هاي جدید، استحکام و سرعت جریان پول رایج، و تخفیف تراکم جمعیت از طریق واگذاری زمینهای کشاورزی و مهاجرت‌نشین متصرفات - آری، همه اسباب رفاه فراهم بود؛ پس چگونه ممکن بود سعادت این دعوت همگانی را اجابت نکند؟ هنگامی که آوگوستوس در پونتولی بود، گروهی از ملوانان اسکندریه که در آن حوالی پیاپی می‌شدند در لباس جشن نزد وی رفتند و، چنانکه گویی با خدایی مواجهند، مواد معطر تقدیم او کردند و گفتند به واسطه وجود اوست که می‌توانند آسوده سفر کنند، با اطمینان به تجارت پردازند، و در آرامش زندگی کنند.

آوگوستوس، همچنانکه در خور نواده يك تن بانگذار بود، یقین داشت که بهترین اقتصاد آن است که آزادی را با امنیت توأم سازد. تمامی طبقات را با قوانینی که بخوبی اجرا می‌شد حمایت می‌کرد، شاهراه‌های بازرگانی را محافظت می‌نمود، به زمیندارانی که واجد مسئولیت بودند بدون گرفتن سود وام می‌داد، و فقیران را با غلات دولتی و لاتار و گاه گاه با هدایا می‌نواخت؛ برای بقیه مردم، تجارت آزاد و تولید و مبادله را بیش از پیش آزاد ساخت. با وجود این، اموری که به هدایت دولت انجام می‌شد در این هنگام به حجم بی‌سابقه‌ای رسیده بود و در اعاده حیات اقتصادی سهمی بسزا داشت. هشتاد و دو معبد ساخته شد؛ يك فوروم و باسیلیکای جدید جهت تسهیل عملیات پولی و دیوانهای داد افزوده شد؛ مجلس سناي جدید جای آن مجلس را که کلودیوس را به خاکستر مبدل کرده بود گرفت؛ شبستانهایی ساخته می‌شد تا از حرارت آفتاب بکاهد؛ تماشاخانه‌هاي که قبصر آغاز کرده بود تکمیل گشت و به نام داماد آوگوستوس، مارکوس، خوانده شد؛ و امپراطور توانگران را برمی‌انگیخت تا، با صرف قسمتی از ثروت خود، در ساختن تالارهای باسیلیکاها، معابد، کتابخانه‌ها، تئاترها، و جاده‌ها ایتالیا را زینت کنند. دیون کاسیوس می‌گوید: «به فرمان آوگوستوس، آنان که به پیروزی می‌رسیدند از محل غنائم خود ساختمانی عمومی برپا می‌کردند تا یادبود فتح ایشان باشد.» آوگوستوس امیدوار بود که جلال روم قدرت کشور و نیز قدرت خود او را اعتلا بخشد و مظهری از آن دو باشد. در اواخر عمر، روزی گفت که رم را شهری از آجر یافته است و به صورت شهری از مرمر به جای می‌گذارد. غلوی قابل عفو بود: پیش از آمدن آوگوستوس، در رم ساختمانهایی مرمری کم نبود و پس از رفتن آوگوستوس، هنوز ساختمانهایی آجری بسیاری به جا بود. اما کمتر مردی برای شهری آنهمه زحمت کشیده بود.

یار و یاور جدایی ناپذیر او در تجدید بنای رم مارکوس ویپسانیوس آگریپا بود. این دوست کامل، به همراهی مایکناس، رهبری سیاست آوگوستوس را به عهده داشت. آگریپا در آن سال که شهربان بود (۳۳ قم) با افتتاح ۱۷۰ حمام عمومی و توزیع روغن و نمک رایگان، عرضه کردن ورزش تفریحی در مدت پنجاه و پنج روز متوالی، و اعذارن سلمانی رایگان به مدت يك سال در اختیار شهرنشینان - ظاهراً تمام از جیب خود - مردم را به سوی اوکتاویانوس جلب کرده بود. با آن قدرت و توانایی ممکن بود خود قبصر دیگری بشود، ولی وی ترجیح داد که يك عمر به آوگوستوس خدمت کند. تا آنجا که خبر داریم، زندگی او بر اثر جنجال خصوصی یا عمومی لکهار نشد. بدگویی رومیان که دیر یا زود هر کس دیگر را لکهار می‌کرد او را منزله بر جا گذاشت. وی نخستین رومی بود که اهمیت نیروی دریایی را درک کرد. طرح بحریه را ریخت، آن را ساخت، و خود فرماندهی آن را به دست گرفت. سستوس پومپیوس را شکست داد، دریازنی را فرو نشاند، و در آکتیون دنيايی را به کام

آوگوستوس گردانید. پس از این پیروزیها و تأمین صلح در اسپانیا و گل، سه بار خواستند مراسم خاص **پیروزی** برایش برپا دارند، ولی هر سه بار ابا کرد. با ثروتی که امپراطور قدرشناس در اختیار او نهاده بود، همچنان عاری از تجمل میزیست و، همچنانکه قبلاً با حدت و حرارت هم خود را وقف حفظ کشور کرده بود، در این هنگام مشغول امور عامه بود. از کیسه خود صدها کارگر را اجیر کرده بود تا جاده‌ها و عمارات و فاضلابها را تعمیر کنند و آبراهه مارکیانوسی را از نو بکشایند. آبراهه جدیدی به نام آبراهه یولیانیوسی ساخت و ذخیره آب رم را با ۷۰۰ چاه، ۵۰۰ چشمه، و ۱۳۰ آب انبار بهتر از پیش کرد. وقتی مردم از گرانی شراب شکایت داشتند، آوگوستوس زیرکانه گفت: «دامادم، آگریپا، ترتیبی داده است که روم تشنه نماند.» این بزرگترین مهندس رومی، با مرتبط ساختن دریاچه‌های لوکرینوس و اورنوس با دریا، بندری بزرگ و مرکز کشتی سازی وسیعی ساخت. نخستین حمام عمومی با شکوه را هم او ساخت، که باعث امتیاز رم بر سایر شهرها بود. باز هم از کیسه خود معبدی برای ونوس و مارس ساخت که بعداً توسط امپراطور هادریانوس تجدید بنا شد، و اکنون ما آن را به نام پانتئون می‌شناسیم و هنوز هم بر سر در آن کلمات «عمل ... م. آگریپا» به چشم می‌خورد. برنامه‌سی ساله‌ای برای نقشه برداری امپراطوری تنظیم کرد، رساله‌ای در جغرافی نوشت، و روی مرمر رنگ شده نقشه جهان را نقر کرد. مانند لئورناردو داوینچی، هم عالم بود، هم مهندس، هم مخترع فلاخنهای نظامی، و هم هنرمند. مرگ پیش از وقت او در سن پنجاهسالگی (۱۲ قم) یکی از غمهای فراوانی بود که آسمان سالهای آخر عمر آوگوستوس را تیره ساخت. زیرا دختر خود یولیا را به زنی به وی داده بود و امید می‌برد امپراطوری را به او به مرده ریگ بسپارد، زیرا از همه کس برای این کار لایقتر بود و با درستی و به خوبی بر آن حکومت می‌کرد.

ساختمانهای عمومی گرانبها همراه با خدمات وسیع دولتی مخارج دولت را به طور بی‌سابقه‌ای بالا برده بود. در این هنگام به مأموران شهرستانها و شهر داریها و کارمندان دفتری و پلیس حقوق ماهانه داده می‌شد، مخارج نگاهداری ارتش و بحریه عظیمی پرداخته می‌شد، ساختمانهای بی‌شمار ساخته یا مرمت می‌شد، و غلات و ورزشهای تفریحی حکم رشودهای داشت که مردم را آرام نگاه می‌داشت. از آنجا که مخارج از محل درآمد جاری تعهد می‌شد و هیچ گونه قرضه ملی بر دوش آیندگان گذاشته نمی‌شد، عمل اخذ مالیات در زمان آوگوستوس به صورت علمی مدون و صنعتی تعطیل ناپذیر درآمد. آوگوستوس بیرحم نبود، بارها مالیات افراد و شهرهای گرفتار را بخشید یا

از جیب خود پرداخت. ۳۵۰۰۰ لیور طلا را، که به عنوان «هسته تاجگذاری» به مناسبت پنجمین دوره کنسولی او توسط شهرداریها تقدیم شده بود، به خود آنها بازگرداند و هدایای بسیار دیگر را هم رد کرد. مالیات زمین را، که در دوره جنگهای داخلی بریتانیا وضع شده بود، ملغا ساخت و به جای آن بر ارثی که به هرکس از شهرنشینان امپراطوری، جز خویشاوندان نزدیک متوفا و درماندگان می‌رسید، مالیات پنج درصدی بست. به حراج یک درصد مالیات بسته شد، به بردفروشی چهار درصد و در مورد آزاد ساختن ایشان پنج درصد، و عوارض گمرکی از دو و نیم تا پنج درصد تقریباً از تمامی بندرهای ورودی جمع‌آوری می‌شد. همه شهرنشینان ضمناً مشمول عوارض شهرداری بودند، و املاک رم از معافیت مالیات ارضی که نصیب ایتالیا شده بود بهره‌ای نداشت. بابت آبی که از نهرهای بزرگ عمومی برده می‌شد مالیات اخذ می‌گردید. از اجاره اراضی و معادن و شیلات، از انحصار دولتی نمک، و از محل جرایمی که توسط دیوانها وضع می‌شد درآمد قابلی جمع می‌آمد. شهرستانها «باج زمین» و «باج سرانه» می‌پرداختند، که در حقیقت مالیات املاک و اموال بود. مالیاتها به دو خزانه که در معابد روم قرار داشتند سرازیر می‌شدند، یکی «خزانه ملی» که تحت نظارت سنا بود، و دیگری خزانه امپراطوری که متعلق به امپراطور بود و توسط شخص او اداره می‌شد. برای امپراطور نه فقط از املاک وسیع او درآمد واصل می‌شد، بلکه خیرخواهان و دوستان نیز در وصایای خود او را فراموش نمی‌کردند. مجموع مرده ریگی که از این راه در زمان حیات آوگوستوس نصیب وی شد به ۱۴۰۰۰۰۰۰۰ سسترس می‌رسید.

رویه‌مرفته مالیات در دوره امپراطوری شدید و بیرحمانه نبود، و تا زمان کومودوس نتایج حاصله مخارج مربوطه را توجیه می‌کرد. شهرستانها راه رفاه و سعادت می‌پیمودند و برای آوگوستوس خداوند مذابح شکرگزاری یا امید برمی‌افراشتند. حتی در شهر رم، که فضل فروشی را بازار گرمی بود، آوگوستوس

مجبور شد از گشادهدستی مردم در مدیحه سرایی جلوگیری کند. يك تن، شوقزده، میان کوچه‌ها می‌دوید و زن و مرد را دعوت می‌کرد که جان نثار آوگوستوس شوند، یعنی پس از مرگ آوگوستوس خودکشی کنند. در سال ۲۱۴ م. مسالاگور وینوس، که خیمه‌گاه اوکتاویانوس را در فیلیپی تسخیر کرده بود، پیشنهاد کرد که لقب «پدر میهن» به آوگوستوس داده شود. سنا، که از داشتن مسئولیت و در ضمن حفظ افتخارات و ثروت شادمان بود، با خشنودی این لقب و سایر القاب تکبیر را نثار آوگوستوس کرد. طبقات بازرگان، که در این هنگام از همه وقت غنیتر شده بودند، هر ساله تولد او را در دو روز جشن می‌گرفتند. سونتونیوس می‌گوید: «همه‌گونه افراد، از هر طبقه، روز اول ژانویه برای او هدیه می‌آوردند.» وقتی کاخ قدیم او در آتش نابود کرد، تمامی شهرها و ظاهراً هر قبیله و صنفی در سراسر امپراطوری سهمی فرستاد تا آن را از نو بسازد. وی از قبول بیش از يك دینار از هر فرد ابا کرد، اما با وجود این بیش از حد کفاف پول جمع آمد. تمامی دنیای مدیترانه، پس از مشقات طولانی که دیده بود، خوش و مسرور می‌نمود، و آوگوستوس می‌توانست یقین کند که صبر و تحمل او کار دشواری را که بر عهده داشت به پایان رسانده است.

IV – اصلاحات آوگوستوس

آوگوستوس با سعی در نیکو و خوشحال ساختن مردم خوشبختی خود را نابود کرد، و این تحمیلی بود که روم هرگز بر او نبخشید. اصلاحات اخلاقی دشوارترین و ظریفترین شاخه دولتمردی است؛ جز چند تن فرمانروا، کسی جرئت اقدام بدان را نداشته است، غالب فرمانروایان این کار را به دورویان و قدیسان واگذاشته‌اند.

آوگوستوس با فروتنی تمام این کار را با سعی در جلوگیری از تحول نژاد روم آغاز کرد. جمعیت روم رو به کاهش نمی‌رفت، بلکه بالعکس بر اثر اطعام و افزایش ثروت بردگان رو به افزایش بود. از آنجا که آزادشدگان مشمول خیریه بودند، بسیاری از شهرنشینان بردگان پیر یا بیمار را آزاد می‌کردند تا به وسیله دولت اطعام شوند. برخی از شهرنشینان نیز به واسطه عواطف بشری بردگان خود را آزاد می‌ساختند، و بسیاری از بردگان آن قدر پس انداز می‌کردند که خود از عهده پرداخت بهای خویش برمی‌آمدند و آزاد می‌شدند. از آنجا که پسران آزاد شدگان به خودی خود شارمند به حساب می‌آمدند، آزاد ساختن غلامان و پر زاد و ولد بودن اجانب با کم زاد و ولد بودن مردم بومی دست به یکی کرده بود تا خاصه نژادی رم را تغییر دهد. آوگوستوس حیران بود که از چنان جمعیت غیر متجانسی چه ثباتی می‌توانست به هم رسد، و از کسانی که خون اقوام منفاد در رگهایشان جریان دارد چه وفاداری توقع می‌توان داشت. به اصرار او، قانون فوفیاکانینیا (۲۱۴ م) و سایر قوانین چنین مقرر داشتند: مالک دو برده یا کمتر می‌تواند بردگان خود را آزاد کند، مالک سه برده تا ده برده می‌تواند نیمی از ایشان را آزاد کند، مالک یازده تا سی برده يك ثلث ایشان را، مالک سی و يك برده تا یکصد برده يك ربع ایشان را، مالک ۱۰۱ تا ۳۰۰ برده يك خمس ایشان را - و هیچ مالکی نمی‌تواند بیش از يك صد برده را آزاد کند.

شاید کسی آرزو کند که ای کاش آوگوستوس، به جای محدود کردن آزادی بردگان، برده‌داری را محدود کرده بود. اما در آن عهد برده‌داری امری مسلم بود، و مردم آن عهد از تصور نتایج اقتصادی و اجتماعی آزادی دسته جمعی و یکجای غلامان به وحشت دچار می‌شدند. همچنانکه کارفرمایان زمان ما از تنبلی، که ممکن است از تأمین کارگران ناشی شود، در هراسند. آوگوستوس در این مورد در اندیشه نژاد و طبقه مردم بود و نمی‌توانست فکر روم نیرومندی را بدون خصایص رومی و شجاعت و توانایی سیاسی، که نشانه رومیان قدیم بود، و از همه مهمتر بدون آریستوکراسی قدیم به خاطر راه دهد. انحطاط ایمان قدیم در میان طبقات بالاتر پستیبانان فوق طبیعی از دواج و وفاداری و ابوت را از میان برده بود. تغییر روش زندگی، از ده نشینی به شهرنشینی، باعث شده بود که کودکان را بیشتر به صورت گرفتاری و بازیچه ببینند تا به صورت دارایی. زنان می‌خواستند

حيث مادري، به طور كلي، آرزوي آزادي فردي راه خلاف حوايج نژادي را مي پيمود. چيزي كه بد را بتر مي كرد آن بود كه چشم دوختن به ماترك ديگران و ميراث خوري پرسودترين مشاغل ايتاليا شده بود. مردان بيفرزند يقين داشتند كه در ساليان آخر عمر خود طرف توجه شيادان پرتوقع واقع خواهند شد؛ و عده اي از مردان رومي چنان زياد اين توجه آزمندانه را با پسند خاطر مي پذيرفتند كه خود علتي اضافي براي بيفرزند ماندن شده بود. اطالة دوران خدمت نظام تعداد كثيري از جوانان را در سالهاي كه بيشتر استعداد ازدواج داشتند از اين كار باز مي داشت. عده زيادي از بوميان روم به طور كلي از ازدواج روي بر مي تافتند و آميزش با زنان خودفروش يا صيغه ها را، حتي به گرفتن چند زن متوالي، ترجيح مي دادند. ظاهراً، اكثريت آنان كه ازدواج مي كردند تعداد افراد خانواده خود را به وسيله سقط جنين، كشتن نوزاد، بيرون ريختن مني، و جلوگیری از حمل محدود مي ساختند.

آوگوستوس از اين علايم تمدن به هم برآمده بود. اندك اندك چنان ديد كه جنش به سوي عقب - به سوي ايمان و اخلاقيات قديم - لازم است. همچنانكه گذشت سالها بصيرت او را روشن و پيكش را فرسوده ساخت، احترام نسبت به «شيوة پيشينيان» از نو در او جان گرفت. چنان ديد كه براي زمان حال لطفي ندارد اگر يكسر از گذشته بگسلد؛ همچنانكه انسان براي عاقل بودن محتاج حافظه است، ملت نيز براي حفظ عقل خود بايد سنن متداوم داشته باشد. با جديت دوران كهولت، آثار مورخان رومي را مي خواند و به محسناتي كه آنان به روميان باستان نسبت مي دادند غبطه مي خورد. از گفتار كوينتوس متلوس درباره ازدواج لذت برد؛ آن را براي سنا خواند و به وسيله اعلاميه امپراطوري به مردم توصيه كرد. قسمت اعظم نسل قديم كه با او هم عقیده بودند نوعي فرقة پير ايشگري تشكيل دادند كه به اصلاح اخلاقيات از طريق قانون شايق بود، و شايد ليويا با نفوذ خود ايشان را ياري مي كرد. آوگوستوس با اختيارات خود به عنوان سنسور يك رشته قوانين را، كه اكنون تاريخ و توالي آنها معلوم نيست، به منظور اعاده اخلاقيات، ازدواج، وفاداري، ابوت، و زندگي ساده تر اعلام كرد يا به تصويب مجلس رساند. طبق اين قوانين، حضور نابالغان در مجامع تفريح عمومي جز در معيت خويشوندان بالغ تهی شده بود، زنان اجازه نداشتند در نمايشهاي ورزشي شركت كنند و در تماشاي ورزشهاي گلابياتورها بايست در جاگاههاي بالاتر بنشينند. مخارج خانه، خدمتكار، ميهماني، عروسي، جواهر، و لباس تحديد شد. مهمترين اين قوانين **يوليانوسي** «قانون يوليانوسي عصمت و دفع زنا» (۱۸ ق م) بود. در اين قانون، نخستين بار در تاريخ روم، ازدواج به جاي آنكه دستخوش نظرات پدر باشد تحت حمايت دولت درآمد. حق پدر در كشتن دختر زناكار و فاسق او به مجرد كشف محفوظ ماند. شوهر اجازه داشت فاسق زن را، اگر در منزل

خود بيايد، بكشد، اما فقط در صورتي مي توانست زن خود را بكشد كه او را در حين ارتكاب گناه در خانه خود ببيند. شوهر ملزم بود ظرف شصت روز پس از كشف زناي زن او را به ديوان دادگستري ببرد؛ اگر شوهر چنان نمي كرد، پدر زن ملزم بود بر ضد دختر خود اعلام جرم كند. اگر پدر نيز از اين كار باز مي ماند، هر يك از اتباع كشور مي توانست زن را متهم سازد. زن زناكار تمام عمر نفي بلد مي شد، ثلث دارايي و نيمي از كابين خود را از دست مي داد، و ديگر حق ازدواج نداشت. در مورد شوهری كه به حيله زن خود را زناكار مي خواند مجازاتهاي مشابهي مقرر شده بود. مع الوصف، زن نمي توانست شوهر خود را به زنا متهم كند. شوهر مي توانست در امان قانون با فواحش رسمي رابطه داشته باشد؛ اين قانون فقط در مورد اتباع روم جاري بود.

احتمال مي رود كه در همان زمان آوگوستوس قانون ديگري، كه معمولاً به واسطه فصلي كه درباره ازدواج دو طبقه بالاتر دارد «قانون يوليانوسي ازدواج برجستگان» خوانده مي شود، به تصويب رسانده باشد. هدف اين قانون سه جانبه بود: تشويق و در عين حال تحديد ازدواج، جلوگیری از آلوده شدن خون رومي بر اثر آميختن با خون اجنبي، و اعاده مفهوم قديم ازدواج به صورت اتحادي به منظور توليد نسل. ازدواج براي مرداني كه كمتر از شصت سال و زناني كه كمتر از پنجاه سال داشتند و مي توانستند ازدواج كنند اجباري بود. وصايائي كه در آن شرط مي شد موصي له ازدواج نكند كان لم يكن تلقی مي گرديد. افراد مجرد جريمه مي شدند: اگر ظرف صد روز پس از فوت موصي ازدواج نمي كردند، از بردن ارث محروم مي شدند - مگر در مورد وراثت از اقوام - و حق شركت در جشنها و ورزشها را نداشتند. بيوه زنان و زنان

مطلقه فقط در صورتی ارث می‌بردند که ظرف شش ماه پس از وفات شوهر یا طلاق، از نو شوهر اختیار می‌کردند، دختران ترشیده و زنان بی‌فرزند پس از پنجاه سالگی ارث نمی‌بردند، و اگر مالک ۵۰۰۰ سسترس (۷۵۰۰ دلار) بودند و پنجاه سال هم نداشتند، باز از ارث محروم بودند. مردان طبقه سناتور نمی‌توانستند زن آزاد شده، بازیگر، یا فاحشه را به زنی بگیرند، و هیچ مرد بازیگر یا آزاد شده‌ای حق نداشت با دختر سناتور ازدواج کند. زنانی که بیشتر از ۲۰۰۰۰ سسترس ثروت داشتند بایست، مادام که شوهر نکرده بودند، یک درصد مالیات سالانه بپردازند. پس از ازدواج، این مالیات با ولادت هر کودک تقلیل می‌یافت و با زادن فرزند سوم قطع می‌شد. از میان دو کنسول، آن که فرزندان بیشتر داشت بر دیگری مقدم بود. در انتصابات دولتی قرار بود مردی که تعداد افراد خانواده او از همه بیشتر است تا حد امکان بر رقیبان خود مرجح باشد. هر زن که سه فرزند می‌آورد به «حق پوشیدن لباس خاص و رستن از اختیار شوهر می‌رسید.»

این قوانین تمامی طبقات حتی پارسایان را رنجاند. اینان شکایت داشتند که «حق سه فرزند» به نحوی

حساب می‌آوردند که «زن متجدد» زیاد از حد مستقل و سلیطه و هوسباز و ولخرج است. محروم گذاردن افراد مجرد از جشنها و نمایشهای عمومی بیش از آن شدید تلقی می‌شد که قابل اجرا باشد؛ به دستور آوگوستوس، آن ماده در ۱۲ قم ملغا شد. در سال ۹ میلادی «قانون پاپیا پوپایا» با تسهیل شرایط وراثت افراد مجرد، و تضاعف مهلت بیوه زنان و زنان مطلقه در تجدید ازدواج برای ارث بردن، و افزایش سهم وراثت بی‌فرزند قوانین یولیانیوسی را بیش از پیش نرمش بخشید. زنانی که سه فرزند می‌آوردند از محدودیتهایی که «قانون ووکونیا» (۱۶۹ قم) بر زنان میراث بر وضع کرده بود خلاصی یافتند. سنی که در آن هر یک از اتباع کشور می‌توانست دواطلب مشاغل مختلف گردد به نسبت تعداد افراد خانواده او تقلیل داده شد. پس از آن که قانون به تصویب رسید، مردم متوجه شدند که کنسولهایی که آن را تهیه کرده و نام خود را بر آن نهاده بودند خود افراد مجرد بی‌فرزند هستند. شایع بود که قوانین اصلاحی را مایکناس، که خود هیچ فرزند نداشت، به آوگوستوس، که یک فرزند داشت، پیشنهاد کرده است؛ و باز شایع بود که وقتی قوانین وضع می‌شد، مایکناس به لهو و لعب مشغول بود و آوگوستوس زن مایکناس را می‌فریفت.

تعیین میزان تأثیر و کاربری این قانون، که مهمترین قانون اجتماعی زمان باستان به شمار می‌رود، کاری دشوار است. در تدوین قوانین دقت نشده بود و مخالفان راههای گریز متعدد در آن می‌یافتند. برخی از مردان برای اطاعت از قانون زن می‌گرفتند و اندکی بعد زنان خود را طلاق می‌گفتند. دیگران کودکان را به فرزندی برمی‌داشتند تا مقام یا میراثی را به چنگ آورند و سپس فرزند خواندگان را آزاد - یعنی اخراج - می‌کردند. یک قرن بعد، تاسیت آن قوانین را نفس عجز و درماندگی خواند: «جذابیت بی‌فرزندی چنان نیرومند است که نمی‌تواند ازدواج و پرورش فرزند را زیاد کند.» بزهکاری اخلاقی ادامه داشت، اما مؤدبانتر از گذشته بود. در اشعار اووید بدکاری به صورت هنری ظریف درآمده و موضوعی است که خبرگان به نوآموزان درباره آن تعلیمات دقیق می‌دهند. آوگوستوس شخصاً در برندگی قوانین خود شک داشت و با هوراس همدستان بود که چنانچه دلها دستخوش تغییر نشوند، قوانین بی‌ثمر خواهند بود. آوگوستوس سعی بسیار کرد تا به دلهای مردم راه یابد: در جایگاهی که در ورزشگاه گلابیاتورها داشت، فرزندان متعدد گرمانیکوس را به عنوان سرمشق به تماشا می‌گذاشت؛ به پدر و مادرهایی که فرزندان متعدد داشتند هزار سسترس می‌بخشید؛ بنایی به یادبود کنیزکی ساخت که (بی‌شک بی‌اندیشه و طنپرستی) پنج قلو زاییده بود؛ و هنگامی که یک تن روستایی با هشت فرزند و سی و شش نوه و نوزده نتیجه به دنبال خود وارد رم شد، به شادی برخاست. دیون کاسیوس شرح می‌دهد که چگونه آوگوستوس در خطابه‌هایی که برای مردم می‌خواند «انتحار نژادی» را محکوم می‌کرد. از مقدمه اخلاقی تاریخ لیویوس لذت می‌برد و شاید او خود منبع الهام آن بود. تحت نفوذ آوگوستوس، ادبیات آن عصر جنبه آموزنده

و عملی به خود گرفت. به وسیله مایکناس یا خود، شخصاً ویرژیل و هوراس را راضی کرد که نبوغ شعری خود را وقف تبلیغ اصلاحات اخلاقی و مذهبی کنند. ویرژیل کوشید تا نعمات خود در منظومه گئورگیک رومیان را به زندگی کشاورزی باز گرداند؛ در منظومه حماسی انئید ایشان را به سویی خدایان

قدیم می‌خواند؛ و هوراس پس از آنکه نمونه‌ای از تمامی لذات جسمانی را به شعر درآورد، عود خود را به آهنگ مفاهیم پر هیز کارانه به ناله درآورد. در سال ۱۷ ق.م، آگوستوس «مسابقات قرن» را - که عبارت بود از سه روز مراسم، مسابقات، و نمایش به مناسبت بازگشت عصر طلایی ساتورنوس - معمول کرد؛ و هوراس مأمور شد منظومه کارمن سایکولاره را بسراید تا بیست و هفت پسر و بیست و هفت دختر، در دسته متحرک، آن را بخوانند. حتی هنر نیز به کار خاطرنشان ساختن درس اخلاقی می‌رفت. «محراب صلح» زیبا به طور برجسته زندگی و حکومت روم را می‌نمایاند، عمارات باشکوه دولتی به نشانه نیرو و شکوه امپراطوری ساخته شد، و دهها معبد به منظور انگیزتن ایمانی که تقریباً مرده بود بنا گردید.

در پایان کار، آگوستوس که شکاک و واقع‌بین بود یقین کرد که اصلاحات اخلاقی محتاج تجدید مذهبی است. نسل لادریه لوکرتیوس، کاتولوس، و قیصر دور خود را پیموده بود و کودکان آن نسل دریافته بودند که ترس از خدایان در حکم دوران جوانی خرد است. حتی اووید کلبی نیز اندکی بعد به شیوه ولتر نوشت: شایسته است که خدایانی باشند و شایسته است که ما چنین بیندیشیم که خدایان هستند. سنت پرستان علت جنگهای داخلی و مشقاتی را که به همراه آورده بود در غفلت از مذهب و خشم و قهر خدایان یافته بودند. در همه جای ایتالیا، مردم عذاب‌دیده آماده بازگشت به مذابح قدیم و سپاسگزاری از خدایان خود بودند، زیرا چنین می‌پنداشتند که خدایان آنان را برای چنین روزی، برای درک بازگشت دوران سعادت، نگاه داشته‌اند. هنگامی که آگوستوس، پس از آنکه مدتها از سر صبر انتظار مرگ لپیدوس سست کردار را کشیده بود، به جای او به مقام پونتیفکس ماکسیموس رسید (۱۲ ق.م)، برای انتخاب او، به قول خودش «چنان جماعتی از سراسر ایتالیا گرد آمدند که پیش از آن روم مانند آن را به خود ندیده بود.» آگوستوس احیای مذهبی را هم رهبری می‌کرد و هم پیروی، بدین امید که تجدید بنای اخلاقی و سیاسی در صورتی که با مفهوم خدایان درآمیزد سهلتر مورد قبول خواهد شد. چهار دارالعلم مذهبی را به مقام و ثروتی بی‌سابقه رساند، و از طریق انتخاب در رأس هر چهار قرار گرفت. انتصاب اعضای جدید را بر عهده خود گرفت، مرتب در جلسات هر چهار شرکت می‌جست، و در مراسم پرشکوه آنها حضور می‌یافت. کیشهای مصری و آسیایی را در روم مطرود ساخت، اما یهود را مستثنا داشت، و در

ایالات آزادی مذهب را مجاز کرد. باران هدایا بر معبد‌ها بارید و مراسم دسته‌ها و جشنهای مذهبی قدیم را تجدید کرد. «مسابقات قرن» سیمای غیر روحانی نداشت، بلکه هر روز از سه روز آن را مراسم و آوازهای مذهبی آکنده بود. اهمیت عمده آنها بازگشت دوستی فرخنده با خدایان بود. کیش باستانی، که از طرف چنان مقام بلندی پشتیبانی می‌شد، حیاتی تازه یافت و باز قرایح پرشور و امیدهای فوق‌الطبیعه مردم را به نوازش درآورد. در میان بازار آشفته ادیان مختلف و رقیب که پس از آگوستوس در روم راه یافته بود، کیش قدیم روم تا سه قرن بعد دوام آورد و همینکه مرد، با نام‌ها و نشانه‌های جدیدی از نو زاده شد.

آگوستوس خود یکی از رقیبان عمده خدایان خود شد. عموی بزرگ او آن بنا را نهاده بود. دو سال پس از قتل قیصر، سنا او را مقام الوهیت داد و پرستش او در سراسر امپراطوری رواج یافت. در همان سال ۳۶ ق.م، برخی از شهرهای ایتالیا در مجمع خدایان خود جایی به اوکتاویانوس داده بودند. در سال ۲۷ ق.م نام او در زمره نام خدایانی که در سرودهای رسمی روم خوانده می‌شد درآمد؛ روز میلاد او روزی مقدس و تعطیل عمومی شد؛ و چون مرد، سنا چنین تصویب کرد که «روح» او را باید از آن پس همچون یکی از خدایان رسمی پرستش کرد. اینها همه در آن روزگار باستان طبیعی می‌نمود. مردم آن عهد هرگز تفاوت پایداری میان بشر و خدایان نیافته بودند، خدایان غالباً به قالب آدمیان درمی‌آمدند، و روح خلاق کسانی همچون هراکلس، لوکورگوس، اسکندر، قیصر، یا آگوستوس، خصوصاً در دیده مردم مذهبی مشرق زمین، اعجاز‌آمیز و ملکوتی می‌نمود. مصریان فراغنه و بطالسه و حتی آنتونیوس را خدا دانسته بودند، و آگوستوس دست کمی از ایشان نداشت. مردم زمان باستان، آن گونه که همگنان ایشان در این زمان خوش دارند پندارند، ساده لوح نبودند. خوب می‌دانستند که آگوستوس بشر است. آنگاه که به روح او یا روح دیگران مقام الوهیت می‌بخشیدند، کلمه «دئوس» یا «تئوس» را به کار می‌بردند که معادل قدیس در حکم پاپ در دین عیسویان بود، و در حقیقت قدیس سازی ارثی است که از خداسازی روم قدیم به عیسویان

رسیده است، و نمازگزاردن به بشري که بدان نحو خدا شده بود در آن زمان هیچ بیهودمتر از نماز گزاردن به قدیسان در زمان ما نمی نمود.

در خانه هاي ایتالیا، پرستش «روح» امپراطور با ستایش مخصوص لارس (لارها) یا خدایان خانگی و روح پدر خانواده توأم شد. این کار برای مردمی که مدت چند قرن آباي مرده خود را به خدایي رسانده، مذابحي برای ایشان ساخته، و نام معابد را بر مقابر اجدادي خود نهاده بودند هیچ اشکالي نداشت. هنگامی که آگوستوس در ۲۱ قم به آسیای یونانی رفت، دید که کیش پرستش او بسرعت در آن خطه راه یافته است. در موقوفات و خطابات، او را «منجی»، «مژده بخش» و «خدای پسر خدا» می خواندند. برخی از مردم می گفتند که آن مسیح که مدتها انتظارش را داشتند به صورت آگوستوس ظهور کرده و صلح و صفا و

سعادت برای آدمیان به ارمغان آورده است. شوراهاي بزرگ ایالات پرستش آگوستوس را در مرکز تشریفات خود قرار دادند. شهرستانها و شهرداریها کاهنان جدیدی به نام آگوستال تغیین کردند تا ترتیب زیارت و پرستش خدای جدید را بدهند. آگوستوس به دیدن این اوضاع ابروان را در هم کشید، اما عاقبت آن را به عنوان عامل تعالی روحانی امپراطوری، ملاط پیوند ذیقیمت دولت و کلیسا، و به عنوان کعبه مشترک و جامع عقاید معارض و متفرق پذیرفت. بدین سان، صرافزاده به قبول مقام الوهیت تن در داد.

V – شخص آگوستوس

این مرد، که در هجده سالگی وارث قیصر، در سی و یک سالگی سرور جهان، و مدت نیم قرن فرمانروای روم و معمار بزرگترین امپراطوری در تاریخ باستان بود، چگونه شخصی بود؟ این مرد در آن واحد ملال آور و فریبنده بود؛ معمولیتر از او هیچ کس نبود؛ با این وصف نیمی از مردم جهان او را می پرستیدند. بدنی ضعیف داشت و فاقد شجاعت خاصی بود، اما می توانست بر تمامی دشمنان فایق آید، کشورها را منظم سازد، و دولتی به وجود آورد که آن قلمرو وسیع را مدت دو قرن با سعادت بی سابقه اي هماغوش گرداند.

مجسمه سازان مرمر و برنز بسیار برای ساختن تندیس او مصرف کردند. برخی از این مجسمه ها آگوستوس را، با غرور شرمزده، جوانی جدی و پیراسته نشان می دهند، بعضی به صورت کاهنی موقر، عده اي به قیافه قدرت، و گروهی در جامه نظام - و در این مورد قیافه آگوستوس قیافه فیلسوفی است که، بدون رضایت خود، ادای سرکرده اي را در می آورد. این تمثالها، جز در برخی مواقع، رنج بیماریش را، که همیشه جنگ او علیه بی نظمی را مشروط و مقید به جنگ برای حفظ سلامتی می کرد، بخوبی آشکار نمی کنند. آگوستوس فاقد دلربایی ظاهری بود: مویی حنایی، سری بشگفتی سه گوش، ابروانی پیوسته، و چشمانی درخشان و نافذ داشت. با این وصف، قیافه او چنان ملایم و آرام بود که، به قول سونتونیوس، یک تن از مردم گل که به قصد کشتن وی آمده بود به دیدن او تغییر رأی داد. پوستی حساس داشت که هر چند گاه یک بار بر اثر نوعی کرم انگل به خارش می افتاد؛ روماتیسم پای چپ او را ضعیف ساخته، وادارش می کرد که اندکی بلندگد؛ و خشکی مفاصل، از نوع ورم مفاصل، گاه دست راست او را از کار می انداخت. آگوستوس نیز مانند بسیاری از مردم روم در سال ۲۳ قم به نوعی بیماری نظیر تیفوس مبتلا شد؛ سنگ مثانه داشت و آسوده به خواب نمی رفت؛ در بهار هر سال «دچار اتساع حجاب حاجز می شد؛ و اگر باد از جنوب می وزید، نزله می گرفت.» در مقابل سرما چنان عاجز بود که در زمستان «سینه بند پشمی، پوششی جهت رانها و ساقها،

می پوشید. جرئت نداشت سر برهنه زیر آفتاب بیاید. از اسب سواری خسته می شد و گاه سوار بر تخت روان به میدان جنگ می رفت. در سی و پنج سالگی، پس از آنکه یکی از پرشورترین درامه های تاریخ را گذرانده بود، پیر می نمود - عصبی و بیمار و خسته بود، و به فکر کسی نمی رسید که چهل سال دیگر زنده

بماند. پزشکان مختلف را می‌آزمود؛ به یکی از ایشان به نام آنتونیوس موسا، که بیماری نامشخص (دمل کبد؟) را با ضماد سرد و استحکام معالجه کرده بود، پاداش فراوان داد و به افتخار وی تمامی پزشکان رومی را از مالیات معاف کرد. اما غالباً خود برای خود طبابت می‌کرد. روی روماتیسم خود، حمام آب نمک گرم و گوگرد می‌گرفت. غذای سبک و ساده - نان سبوس‌دار، پنیر، ماهی، و میوه - می‌خورد؛ چنان به غذای خود توجه داشت که «گاه قبل از میهمانی یا بعد از آن تنها غذا می‌خورد و در خود میهمانی چیزی مصرف نمی‌کرد.» روح آوگوستوس نیز مانند روح بسیاری از قدیسان قرون وسطی بار جسم او را به دوش می‌کشید.

جوهر وجود او عبارت بود از زندگی عصبی، تصمیم انعطاف‌ناپذیر، و ذهن نافذ و حسابگر و فعال. تعداد مقاماتی که قبول کرد بیسابقه، و مسئولیتی که بر عهده گرفت فقط از مسئولیت قیصر کمتر بود. وظایف ناشی از این مقامات را با ایمان انجام می‌داد، مرتب بر سنا ریاست می‌کرد، در کنفرانسهای بیشمار حضور می‌یافت، در صدها محاکمه قضاوت می‌کرد، در تشریفات و ضیافتها حاضر می‌شد، نقشه نبردهای دوردست را می‌کشید، بر لژیونها و ایالات حکومت داشت، تقریباً به یکایک آنها سرکشی می‌کرد، و به انبوه جزئیات اداری رسیدگی می‌نمود. صدها نطق ایراد می‌کرد و در تهیه آنها به روشنی و سادگی و سبک توجهی غرور آمیز داشت. به جای آنکه بالبداهه نطق کند، متن خطابه‌ها را می‌خواند تا مبادا کلمات اسف انگیزی بر زبان آورد. اگر بیان سونتونیوس را قبول کنیم، آوگوستوس به همین دلیل مذاکراتی را که می‌خواست با افراد و حتی با زن خود به عمل آورد قبلاً می‌نوشت و سپس می‌خواند.

مانند غالب شکاکان زمان خود، تا مدتها پس از طرد ایمان خویش، به خرافات عقیده داشت. دور بدن خود پوست نهنگ پیچیده بود تا از آذرخش در امان باشد، به تفأل و تطیر احترام می‌گذاشت و گاه تحذیری را که در خواب می‌شنید اطاعت می‌کرد و، در روزهایی که شوم می‌دانست، به سفر نمی‌رفت. در عین حال، اصابت نظر و عملی بودن افکار وی شایان ملاحظه بود. به جوانان اندرز می‌داد که هر چه زودتر کاری فعال را پیشه سازند تا افکاری که از کتابها فرا گرفته بودند با تجربه و حوایج زندگی تعدیل شود. تا پایان عمر، شعور، احتیاط کاری، عقل معاش، و هوشیاری بورژوازی خود را حفظ کند. تکیه کلام اوستینا لنته به معنی «آرام شتاب کن» بود. بسیار بیش از کسانی که به چنان قدرتی رسیده‌اند تحمل اندرز گرفتن و پذیرفتن و

سال با اوکتاویانوس زیسته بود، هنگام مراجعت به آتن چند اندرز به او داد: «وقتی خشمگین می‌شوی، پیش از آنکه بیست و چهار حرف الفبا را تکرار کنی، چیزی مگو و کاری مکن.» آوگوستوس چنان از این پند سپاسگزار شد که گفت: «پاداشی که سکوت به همراه می‌آورد هیچ مخاطره‌ای ندارد.» و از آنتودوروس خواست که یک سال دیگر هم بماند.

تحول قیصر از سیاست بافی پر قیل و قال به سردار و دولتمردی بزرگ عجیب بود، اما عجیب‌تر از آن تبدیل اوکتاویانوس بیرحم و خودخواه به آوگوستوس فروتن و بخشنده بود. آوگوستوس تکامل پذیرفت. مردی که زمانی به آنتونیوس اجازه داده بود سر سیسرون را در فوروم روم به دار آویزد، بی‌اندک دغدغه‌ای، از دسته‌ای گسسته و به دسته دیگر پیوسته بود؛ هرزگی جنسی را به حد اعلا رسانده بود؛ و، بی‌آنکه از دوستی یا عیاری نشانی دهد، آنتونیوس و کلئوپاترا را تا مرگ دنبال کرده بود - این جوان ناپسندیده عنود به جای آنکه با زهر قدرت مسموم بشود، در چهل سال آخر عمر خود نمونه دادگستری، اعتدال، وفاداری، و بذل و تحمل شد. به ظنرنامه‌هایی که شوخ طبعان و شاعران درباره‌اش می‌ساختند می‌خندید. به تئیریوس اندرز می‌داد که به جلوگیری یا تعاقب خصمانه بسنده کند و در جستجوی خفه کردن بیانات دشمنانه برنیاید. اصراری نداشت که دیگران هم به سادگی او زندگی کنند؛ هنگامی که عده‌ای را به شام میهمان می‌کرد، خود زودتر از مجلس خارج می‌شد تا در اشتها و شادی میهمانان خدشه‌ای راه نیابد. اهل مباحثات نبود؛ با الحاح از مردم التماس رأی داشت، جای دوستانش که وکیل بودند در محکمه حاضر می‌شد، و پنهانی به رم وارد یا از آن خارج می‌شد - چون از طنطنه وحشت داشت. در نقشهای برجسته «محراب صلح» هیچ گونه نشان تمایزی میان نقش او و سایر رومیان موجود نیست. صبحها بار عام می‌داد و با تمام کسانی که به

حضورش می‌رفتند به ملائمت رفتار می‌کرد. روی مردی در تقدیم عریضه‌ای دو دل شد. آگوستوس از سر طبیعت او را سرزنش کرده و گفت: «گویی یک پول سیاه به فیلی می‌دهد.»

در سالهای کهولت، که بر نیامدن کام او را بدخو کرده بود و به قادر مطلق بودن و حتی خدا بودن معتاد شده بود، دچار کم طاقتی گردید؛ نویسندگان مخالف را تعاقب کرد، مانع نوشتن تاریخهایی شد که در آن خرده‌گیری زیاد به چشم می‌خورد، و گوش از شنیدن اشعار نادمانه اووید بست. می‌گویند یک بار دستور داد پای تالوس منشیش را، که ۵۰۰ دینار گرفته و مفاد یک نامه رسمی را آشکار ساخته بود، بشکنند، و وقتی شنید یکی از غلامان آزاد شده او با مادری رومی زنا کرده است، او را وادار به خودکشی کرد. رویهم‌رفته، دوست داشتن اوکتاویانوس کاری دشوار است. برای آنکه بتوانیم قلب خود را، آن طور که به قیصر مقتول یا آنتونیوس مغلوب می‌سپریم، به اوکتاویانوس واگذاریم، باید نخست ضعف و انکسار جسمانی و غمهای روزگار پیری او را پیش نظر مجسم کنیم.

VI - آخرین ایام یک خدا

شکستها و حزنهاي او تقریباً همه در داخل خانه او بود. از سه زنش: کلاودیا، سکریپونیا، و لیویا فقط یک فرزند داشت. و آن یولیا بود که سکریپونیا با زادن وی، بی‌آنکه خود بخواهد، انتقام طلاق خود را گرفته بود. آگوستوس امیدوار بود که لیویا پسری برایش خواهد زایید، و خود او را برای حکومت تعلیم و تربیت خواهد کرد. اما لیویا، هر چند برای شوهر نخستین خود دو فرزند شایسته - تیبریوس و دروسوس - آورده بود، ازدواجش با آگوستوس، برخلاف انتظار، بی‌ثمر بود. اما از هر حیث دیگر، اتحاد آن دو با سعادت آمیخته بود. لیویا زنی زیبا، باوقار، و صاحب شخصیت و فهم بود. آگوستوس اساسی‌ترین اقداماتی را که می‌خواست به عمل آورد با او در میان می‌گذاشت و نظر او را مانند پخته‌ترین دوستان خود ارزش می‌نهاد. در جواب این سؤال که چگونه چنان نفوذی در آگوستوس یافته است، لیویا گفت: «از طریق حفظ عصمت با دقت فراوان ... عدم مداخله در امور او، و تظاهر به خبر نشدن و ندیدن محبوه‌هایی که با ایشان سر و سري داشته است.» لیویا نمونه فضایل قدیم بود و شاید آن فضایل را با ابرامی بیش از حد نمایش می‌داد. اوقات فراغت را وقف امور خیریه، کمک به پدران و مادرانی که فرزندان متعدد داشتند، تهیه جهیز جهت نو عروسان بی‌بضاعت، و نگاهداری چندین یتیم به خرج خود می‌کرد. کاخ او، در حد خود، دارالایامی بود؛ چرا که در آن کاخ و در خانه اوکتاویا، خواهر خود، بر تربیت نوه‌ها، برادرزاده‌ها، خواهرزاده‌ها، و حتی شش فرزند باقیمانده آنتونیوس نظارت می‌کرد. پسران را خیلی زود به جنگ می‌فرستاد، توجه داشت که دختران رشتن و بافتن را فرا بگیرند، و «ایشان را نهی می‌کرد که کاری انجام ندهند و چیزی نگویند مگر آشکارا، به نحوی که بتوان آن کار یا بیان را در یادداشت روزانه خانه ثبت کرد.»

آگوستوس اندک اندک به دروسوس، پسر لیویا، علاقه‌مند شد، او را به فرزندپذیرفت، به تربیتش کوشید، و از صمیم دل حاضر بود قدرت و خواسته خود را برای او بگذارد. مرگ جوان ناکام یکی از نخستین غمهای امپراطور بود. به تیبریوس احترام می‌گذاشت، اما نمی‌توانست او را دوست بدارد، چون جانشین آینده او شخصیتی مثبت و امیر مآب بود و به تندخویی و نهانکاری تمایل داشت. اما برانزنگی و دلزنگی دخترش، یولیا، قاعدتاً بایست در دوران کودکی لحظات خوش نصیب آگوستوس کرده باشد. وقتی یولیا به چهارده سالگی رسید، آگوستوس اوکتاویا را راضی کرد که طلاق پسرش مارکوس را اجازه دهد، و مارکوس را بر آن داشت که با یولیا ازدواج کند. دو سال بعد مارکوس مرد، و یولیا دوران آزادی را آغاز کرد که از مدتها پیش آرزوی آن را داشت. اما اندکی بعد امپراطور کارساز، در آرزوی نوه‌ای که جانشین او شود، آگریپا را، برخلاف میل وی، نرم نرمک واداشت تا

زن خود را طلاق گوید و با بیوه شادمان که یولیا باشد ازدواج کند (۲۱ ق.م). یولیا هجده ساله بود و آگریپا چهل و دو ساله؛ اما آگریپا مردی نیک و بزرگ و به نحوی دلخواه دولتمند بود. یولیا خانه شهری آگریپا را بدل به سالن لذایذ و لطایف کرد و در مقابل لیویا، که منبع الهام پارسایان بود، روح و جان گروه جوانتر و

دلشادتر پایتخت شد. شایع بود که یولیا شوهر جدید خود را می‌فریبد، و همچنین شایع بود که در برابر این سؤال عجیب که چرا، با وجود آنهمه فسق و زنا، هر پنج فرزندی را که آورده است شبیه آگریا هستند جوابی عجیب تر داده است: «من هرگز مسافری نمی‌گیرم، مگر اینکه کشتی قبل از آمدن به آنجا» هنگامی که آگریا درگذشت (۱۲ ق م)، آگوستوس تمام امید خود را متوجه گایوس و لوکیوس، پسران بزرگ یولیا، ساخت و زیاده از حد ایشان را مورد عطف و تربیت قرار داد و، پیش از آنکه قانوناً ممکن باشد، آنان را به مقامات اداری رساند.

یولیا که باز بیوه شده بود و بیش از پیش زیبا و دولتمند بود، گستاخ و بی‌بندوبار، به آغوش عشاق بسیار رفت، و عشقبازی‌های وی در آن واحد اسباب فرح و ننگ رومی شد که از قوانین یولیانیوسی در عذاب بود. آگوستوس به منظور فرو نشاندن شایعات، و شاید به قصد آشتی دادن دختر خود با زنش، شوهر سوم برای یولیا یافت. تیبریوس، پسر لیویا، مجبور شد زن آبستن خود، ویپسانیا آگریپنا، دختر آگریا، را طلاق گوید و با یولیا که او نیز تمایل بدین کار نداشت ازدواج کند (۹ ق م). مرد جوان که به آیین روم قدیم پرورش یافته بود سعی خود را کرد که شوهر خوبی باشد، اما یولیا خیلی زود از کوششی که برای توافق دادن روش لذت طلبی خود با روش پرهیزکارانه تیبریوس به عمل می‌آورد دست برداشت و باز به عشق‌های غیر قانونی روی آورد. تیبریوس تا مدتی این رسوایی را با سکوتی آمیخته با غوغای درون تحمل کرد. «قانون یولیانیوسی زنا» شوهر زن زناکار را ملزم می‌ساخت که زن را نزد دیوان دادگستری رسوا کند. تیبریوس از قانون سرپیچید تا واضح آن و شاید خود را در امان نگاه دارد، زیرا او و مادرش لیویا امیدوار بودند که آگوستوس او را به فرزندی بخواهد داشت و رهبری امپراطوری را به کف او خواهد سپرد. وقتی برخلاف امید ایشان معلوم شد که امپراطور به پسران یولیا از آگریا نظر بهتری دارد، تیبریوس از مقامات رسمی استعفا کرد و در رودس منزوی شد. در آنجا مدت هفت سال مانند یک تن شرمند عادی به سادگی زندگی کرد و وقت خود را وقف تنهایی، فلسفه، و نجوم ساخت. یولیا، که بیش از همیشه آزاد شده بود، از آغوش یاری به آغوش دیگری می‌رفت و بزم گروه او شبها میدان روم را با غوغا می‌انباشت.

آگوستوس، که در این هنگام (۲ ق م) شصت ساله و زمینگیر بود، تمام عذاب‌های را که یک پدر و فرمانروا ممکن است از سقوط خانواده و شرافت و قوانین خود در آن واحد بچشد می‌چشید. طبق این قوانین، پدر زنی که زنا می‌کرد ملزم

زن باز ماند، خود بر ضد او اعلام جرم کند. دلایل سوء رفتار یولیا را پیش روی او می‌نهادند، و دوستان تیبریوس این نکته را به او رساندند که اگر آگوستوس بر ضد دختر خود اقدام نکند، ایشان به دیوان قضا خواهند رفت. آگوستوس مصمم شد برایشان پیشدستی کند. در همان موقع که خوشگذرانی یولیا به حد کمال رسیده بود، آگوستوس فرمانی صادر کرد و دخترش را به جزیره پانداتریا، که صخره‌ای خشک در آن سوی کامپانیاست، تبعید کرد. یکی از دوستان یولیا، که پسر آنتونیوس بود، وادار به خودکشی شد و چند تن دیگر تبعید شدند. کنیز آزاد شده یولیا، به نام فویبه، ترجیح داد خود را به دار بیاویزد تا آنکه بر ضد مخدومه خویش ادای شهادت کند. امپراطور خشمزده چون این خبر را شنید، گفت: «ای کاش پدر فویبه بودم و پدر یولیا نبودم.» مردم روم از آگوستوس استعفا کردند که دخترش را ببخشد، تیبریوس نیز همین تمنا را داشت، اما خبری از عفو آگوستوس نشد. تیبریوس، پس از آنکه بر تخت نشست، فقط محل اقامت یولیا را به محلی در رگیوم منتقل کرد که اندکی گشاده‌تر بود. در آنجا بود که یولیا پس از شانزده سال زندانی بودن، خرد و فراموش شده، درگذشت.

پسران یولیا، گایوس و لوکیوس، مدتها قبل پیشمرگ مادر شده بودند. لوکیوس بر اثر بیماری در ماریس مرده بود (۲ میلادی)، و گایوس از زخمی که در ارمنستان خورده بود (۴ میلادی) در آن حال که گرمانیا، پانونیا، و گل تهدید به انقلاب می‌کردند، آگوستوس، که بی‌یاور و جانشین مانده بود، با اکراه تیبریوس را احضار کرد (۲ میلادی)، او را به فرزندی و نیابت بر سلطنت برگزید، و به فرو نشاندن قیامها روانه ساخت. وقتی تیبریوس پس از پنج سال نبردهای سخت و پیروزمندانه بازگشت (۹ میلادی)،

تمامی روم، که از تیبریوس به واسطه پارسایی خشک او نفرت داشت، تسلیم این واقعیت شد که هر چند آوگوستوس هنوز امپراتور بود، تیبریوس به حکومت آغاز کرده بود.

آخرین داستان غم انگیز زندگی، زنده بودن بدون رضایت به زندگی است، یعنی اینکه شخصی بیش از حد خود زنده بماند و از مرگ محروم باشد. وقتی که یولیا، به تبعید رفت، آوگوستوس به سن و سال پیر نبود. دیگران در شصت سالگی هنوز هم دلزنده بودند. اما آوگوستوس، از زمانی که در هجده سالگی برای انتقام قتل قیصر و اجرای وصیت او به روم آمده بود، بیشمار زندگیا کرده و بیشمار مرده بود. در آن چهل و دو سال پر حادثه، چقدر جنگ و نبرد و نیم شکست، چقدر درد و بیماری، چند توطئه و خبر بر او گذشته، و چند بار به دنبال هدفهای عالی خود زهر ناکامی چشیده بود. امیدها و یاران وی یکایک از میان رفته بودند، و عاقبت جز این تیبریوس تندخو کسی باقی نمانده بود! شاید خردمندانه آن بود که مانند آنتونیوس در عنفوان جوانی و در آغوش معشوق جان می سپرد. آنگاه که آوگوستوس به دورنمای گذشته نظر افکند، روزگار خوشی یولیا و آگریپا و شادی و غوغای

نوادگان در صحن کاخ چقدر باید در نظرش دلپذیر و در عین حال غم آلود بوده باشد. اکنون دختر دخترش، که او نیز یولیا نام داشت، بزرگ شده بود و از خصایص اخلاقی مادرش پیروی می کرد. گویی مصمم بود تمامی هنرهای عشقبازی دوستش اووید را، که در شعر آورده بود، در خود مجسم کند. در سال ۸ میلادی، پس از ثبوت زنا یولیا، آوگوستوس او را به جزیره ای در دریای آدریاتیک، و در همان زمان اووید را به تومی واقع در کناره دریای سیاه تبعید کرد. امپراتور ضعیف و در هم شکسته می نالید و می گفت: «ای کاش هرگز زن نگرفته بودم یا بی بچه می مردم.» گاه به فکر می افتاد که از گرسنگی خود را هلاک کند.

تمامی بنای عظیمی که بنیاد نهاده بود ویران به نظر می رسید. اختیاراتی که به خاطر نظم و ترتیب گرفته بود موجب تضعیف و تباهی سنا و مجالسی شده بود که آن اختیارات را از آنها گرفته بود. سناتورها که از تصویب و تمجید خسته شده بودند دیگر به جلسه نمی رفتند، و تنها یک مشت از اهالی در کمیتا جلوس می کردند. مقاماتی که روزی قدرتی به همراه داشت و بلندگرای خلاق را برمی انگیزت اکنون، به عنوان مفاخری پرخرج و میان تهی، از جانب مردان توانا به یک سو نهاده می شد. آن صلح و آرامشی که آوگوستوس ترتیب داده و آن امنیتی که برای مردم ارمغان آورده بود بنیاد مردم را سست گردانده بود. کسی نمی خواست در ارتش اسم بنویسد یا تناوب گریز ناپذیر جنگ را بپذیرد. تجمّل جای سادگی را گرفته بود، و هرزگی جنس جانشین تاهل می شد؛ آن نژاد بزرگ با اراده فرسوده خود در شرف فنا بود.

همه این چیزها را امپراتور پیر به فراست می دید و با اندوه درمی یافت. در آن زمان هیچ کس را این دانش نبود تا به او بگوید که، به رغم صدها نقص موجود و پنج شش تن ابلهی که بر تخت فرمانروایی تکیه داشتند، امپراطوری شگفت و دقیقی که به دست او برپا شده بود درازترین دوران رفاه و سعادت نوع انسانی را نصیب امپراطوری روم خواهد ساخت؛ یا «صلح رومی» که به نام «صلح آوگوستوسی» آغاز شده بود، پس از گذشت قرون، در تاریخ کشورداری، عظیمترین توفیق به شمار خواهد رفت. او نیز مانند لئوناردو می پنداشت شکست خورده است.

در سن هفتاد و شش سالگی در نولا به آسودگی مرد (۱۴ میلادی). به دوستانی که کنار بستر مرگ او جمع آمده بودند چیزی گفت که بارها در پایان نمایشنامه های کمدی رومی به کار برده شده است: «چون نقش خود را خوب بازی کردم، حالا دست بزنید و با کف زدن مرا از صحنه مرخص کنید.» زن خود را در آغوش گرفت و گفت: «لیویا، اتحاد طولانیمان را به خاطر بباور، بدرود» و با همین بدورد ساده درگذشت. چند روز بعد، جسد او بر دوش سناتورها از میان رم به میدان مارس برده شد و در آنجا، در حالی که کودکان طراز اول آواز مردگان را سر داده بودند، سوزانده شد.